

۹۵۹



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۶ ۳۷

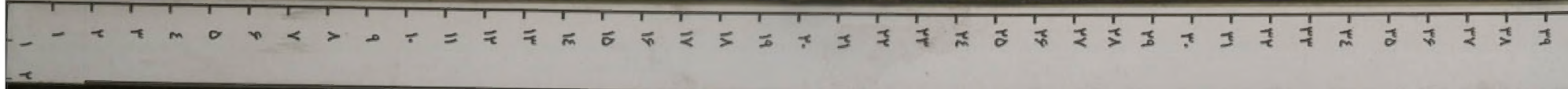


۵۴۲۱ (ف)

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: سوره البقره (مجموعه)	شماره ثبت کتاب: ۵۵۱۰۲
مؤلف:	
موضوع:	
شماره قفسه: ۵۰۳۳	

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۵۰۲۲







هذا كتاب تمام الدين

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وتخص من يشاء بحبيبه محمد بالهداية اليه على الطهرين واقرب السبل فاما على بناءه في نبوته شواهد صادقة عادلة وعلى جلالته في رسالته دلالة قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الخشعة التي هي اصل كل عادة وفريضة الى مائة التي هي اصل كل عبادة صلى الله عليه واله وكما هو التبيين والكل كما هو الصالحين نفاية ما ينبغي ان يساله السائلون كلما ذكره الاكرون وكلما اغفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليما كثيرا **الفصل الثاني** في ما يلد له غنم من ركن اركان اسلام اقرار بكماله شهادت حقيقت ايمان بصددين بضمون آن وان مشقة الاست بره وامر بكي اقرار بوحداية حق سبحانه وتعالى وكونه يدك بان وديم اقرار بنبوت ورسالة

الاسلام

محمد صلى الله عليه واله وسلم وكونه يدك بان وامر اول وقتي معتبرا است که مقتبس از مشكاة نبوت باشد که اگر بخرد دلایل عقلی کفایت کند چون فلاسفه و از مشکوة نبوت نگیرد معنی عجات نیست پس سر همه د و لقا و سر ما یه همه سعادت اقرار و تصدیق بنبوت محمد است صلى الله عليه واله وسلم وان مستغنی ایمان است باورد های واصل درین قصد بین و ایمان مناسبت و جنسیت با آن حضرت در اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی متفاوت اند بعضی از آن قبیل بود ندکه حکم آن مناسبت را درینا از حق قوی بود که عجز مشاهده جمال با کمال آن حضرت با فترت مزاج معجزات سعادت ایمان بوی شرف شدند از عبد الله بن سلام ارند که وی گفت که چون رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بمیدیدم امد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا دیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ کوفت است عرضی الله عنه گفت روزی عبد الله سلام را از حال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پرسیدم گفت اعملم به منی یا بنی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت بحال پسر من زیاد است هر کفایت بین چگونگی تواند بود گفت ممکن است که بر ما در پیروس خیانتی فرقه باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه راه نیست عمر سر ویرا بوسه داد و از او پرسیدند یحیی که گفت بسوی رسول صلی الله علیه واله امدم ویرا بمن نمودند چون ویرا دیدم گفتم که این پیغمبر خدا نیست عمر و جل و جامع بن شداد گفته است که روزی مردی از ما که ویرا طاروق نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه واله در میدان دیدم ویرا منی شناختم پسید هیچ چیز فریختی ازید گفتم آری این شتر را میفرستیم گفت بچند و چندین و شتر ما وی مهار شتر گرفت و پیر و چون وی بر رفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بگیر فرستیم که ویرا منی شناسیم زنی با ما همراه گفت من بضامن این شتر مردی دیدم ماه شش ماهه را با غنم خبیثان خواهد کرد چون با مدار کردیم حردیه قدام حرم آورد و گفت من رسول خدا را مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین جزا بخورید و بیایید و غنم نماند خود بیجانید قل بعض العلماء فی قوله تعالی که در بیضا میبیند و لولم تمسک نار این شتر است بخدای شما برای رسول خود زده است میگوید میگوید و یکست که منظر وی دلالت بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه باین رواه گفته است **شعر** لولم یکن فیہ آیات مبینه لکان منظر یبیک بالغبی

جمال الشجر





وفاقیه مشاهده آیات و معجزات در حق این کوره تاکید محبت و زیادت کشف و یقین است  
 فلا الله تعالى لیزداد و ایمان نافع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگر چه مناسبت  
 تمام بان حضرت داشتند اما بسبب سوخ و سوز و عادات و طبیعت ایشان حکم انشتنا  
 مخفی مانده بود سادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت  
 ایمان بوی شرف نشاندن مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در احوال فاده اصل  
 تصدیق و ایمان کنند بعد از تحقق تصدیق و ایمان فاده زیادتی یقین کنند که در کوره اول  
 گفته شد و بهینده نماید که همچنانکه مشاهده آن شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل عباد  
 و کوره بودند همچنین مستعان آنها از عدول و نفقات و کوره و کوره و کوره از آن قبیل اند  
 که اینانرا مناسبت و جنیت بان حضرت چنان قوی افتاد که چون بعد از قریضا شرح  
 اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه ندانند قبیل معجزات باشد نبوت وی  
 تصدیق کنند و باوردهای و کلمات ایمان آرند و نبوت معجزات وی تصدیق ایشان  
 قوی تر گردد و کوره و کوره از آن قبیل اند که سادام که استماع معجزات و تصدیق نبوت آن  
 بان انضمام نباید بدولت تصدیق و ایمان موفقی نشوند و بعد از توفیق تصدیق  
 و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی  
 دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنیت منطقی هر چند  
 مشاهده آیات و معجزات پیش کردند بطریق عباد و استکبار پیش بر ند چون صداید  
 قرین که اختراع معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن میگفتند این از قبیل معجزات است  
 و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدعتی بنفرد و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر  
 از ملاحظه و زیادت که در قریضا دیگران معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و  
 عناد سپیده اند معجزات بلکه نبوت مطلقا منکرند و بخیر و شر و قیامت هم در رخ و  
 وغیر آن از آوردهای غیر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که  
 اگر چه با آنچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند و بر معجزاتی که میکنند  
 که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات بلکه خواص و عادات مطلقا منکرند و عجیب و آنکه با وجود  
 اینانکار برای ابطال قلوب عوام و استیلا ب منافذ ایشان دعوی کواکبات و خرافات  
 عادات می کنند و به انواع کید و تیر و بر اجلاقی معتقد خود می سازند نفوذ بالله من شرفا نفسا

چنانکه

و سیات عالما من ید الله فلا مضل له و من یضل فلا هادی له و چون مشاهده آیات  
 و معجزات با استماع آن از عدول و نفقات چنانکه دانسته نسبت بعضی از اهل عبادت  
 موجب اصل ایمان است و نسبت بعضی دیگر موجب یقین یافتن ایمان و اذعان لاجرم علیا و  
 و مقتضیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت علی الله و ترغیب فی متابعت  
 شته در کوره شواهد نبوت و دلایل رسالت و یکتا خستند و در بیان آن حد از سایر  
 احوال و آثار مصفا پرداختند و چون افعی مطالعه بعضی از آنها شرف و فایده مطالعه  
 مطالعه از آنکه قوت محبت و داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواستگار از آن فایده  
 سایر مسلمانان منفع شوند بخصیص عزیزی که این فقیر دانست با ایشان صدق محبت  
 و خلوص عقیدت هست و بیشتر از این است عای کیا بخیالت الانس من حضرت العزیز که در  
 بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب بر آورده بود تھیلا  
 المیزان در یک جای جمع کرده و تھیلا العاید به عبارت فارسی بر آفاد و لطایف الاختصار  
 حدیث طرق مختلفه و اسانید متشعبه کرده آمد و چون کمال نابجائی بواسطه متابعت حاصل  
 میشود مشاهده کمال متبع است و کرامتی و فضیله که از آنست ظاهر میکرد و از قبیل معجزات ایشان  
 ذکر بعضی احوال و آثار و احادیث حضرت و تابعین و تبع تابعین تالمیقه صوفیه که در بیان  
 احوال ایشان چنانکه گذشت علییون کتاب جمع کرده شد بود بان منضم گردانیده آمد و چون  
 نبوت نبوت آنحضرت بواسطه توانا اخبار متبع معجزه بجای رسیده است که هیچ سعادت  
 سدی را در آن دغدغه انشاء نموده است پس فایده عطی درین تالیف تقویت یقین راه نور  
 طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر از انشواهد النبوة لتقویة بقیة اهل  
 الفقه تهمیه کنند و بر می نمایند و ترتیب این مجموعه بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه  
 نهاده شد **مقدمه** در بیان معنی دینی و دینی و هر دو واجبه تعلق بدان دارد **رکن اول**  
 در شواهد و دلایلی که پیش از ذکر ادوات حضرت ظاهر شده است **رکن دوم** در بیان آنچه  
 از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است **رکن سیم** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر  
 شده است **رکن چهارم** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است **رکن پنجم**  
 در بیان آنچه خصوصیت یکبارین طایفه اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و  
 در بیان آنچه دلالت آن تجد اوقات ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد



تابعین  
و اوله

و دلایلی که از صحیح کلام و گفته اهل بیت بظهور آمده باشد **مکرم هفتم** در بیان شواهدی  
که از تابعین و شیخ طایفه صوفیه ظاهر شده باشد **خاتمه** در عقوبات اعدای **مقدمه** در بیان  
معنی بنی و رسول و آنچه بدان تعلق دارد **بدان ایت الله تعالی** که بنی عبارت  
از کسی است که بروی شریعتی جز و داده باشد من عند الله بطریق و حکمی متضمن باشد  
ان شریعت بیان کفایت بر شیخ و هر خدای را عز و جل و چون مامور شود که ان  
شریعت را بغير خود را رساند و بر رسول گویند **و فی الباب الرابع عشر من الفتوح**  
**المکیه ایت الله تعالی ان التقی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی**  
شریعتی بعد بقیة نفعه فان بعث بها الی غیره کان رسولاً و اولو العزم را مانند که بعد  
از تبلیغ مأموریند بقتال و جهاد آن که ایمان نیاورند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف  
نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم بود که خطای و بی وفای چنین می آید که ما علیک کلام البلاغ و قتی چنین که  
و قال الحق من ربکم من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در او احضار ما سر کثرت بقتال  
و جهاد قال تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقلوهم حیث یثقفوهم معی فاعلم ان حارث  
عادات که مقرر شده باشد بدعوی نبوت و بی عارضی و اینکه گفتیم بدعوی نبوت بی عارضی  
گواهی است و لایا الله و استدرج معقوران و مردودان بیرون رفتن بر او کار او لایا  
الله دعوی نبوت می تواند بود و از احکام استدرج اگر چه دعوی نبوت مستحکم است  
اما سنة الله تعالی آن جاری شده است که در حین ان خوارق عادات از ایشان صادر  
شود و اگر فرضاً صادر شود با ان معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت  
کند و بیان انبیا و مرسل نقاض و افع است بعضی از بعضی فاضله ندره قال الله تعالی تلك  
الارسل فضلنا بعضهم علی بعض و ان تعینین و مقتضول مرفوع نیست چنانکه رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که لا تخبروا بین الانبیاء مکر رسول ما صلی الله علیه و آله فضیلت  
وی بر سایر انبیا بعض حدیث ثابت شده است چنانکه گفت ناسیه لادم و که خضر و که  
صلی الله علیه و آله و سلم سید المرسلین است و خاتم النبیین و معبود است بکافران  
بلاک باشد و چون جمله ادیان و ملل بطریق دین و منبج شد و حکم سایر کتب منزه با وجود ان  
که بر مقرر گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت و معجزات و انقطاع بر نبوت و رسالت

نفاذ

نفاذ بعد از وی بر نبوت مسدود است و جمله دعوتها از دعوت او مردود و هر که از طریق  
متابعین و بروی بگرداند و احکام شریعت و بر او بخود لازم و واجب نداند ولی شیطان و عدو  
رجح بود و از جمله بر تادیه و ملاحضه خذله باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر  
شود باید که مکر و استدرج خوانند که کرامات فرعین و قتی که بر کما و نیل معرفت هر که که  
شاید نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با آیتادی و شک نیست که ان از جمله  
کرامات بود اگر چه قوما و بر می نمود که محض قدرت و عین انجاست بلکه کمالی بود تا او  
در کفر خود را رنج نرود و از قبول ایمان و بر نبوتی گشت و چون عیسی علیه السلام در آخر  
الزمان نازل شد و بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم علی او آمده بمقتضای  
ان حکم خواهد داد و جز و خیزد بر ارحام است و صلیت خواهد شکست و پیغمبر  
ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم عیالی لاین  
ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و بیان این آنست که حضرت  
دو و الحلال و الا فضاله و از نال حال حشر کان الله و لانی معه اول تجلی که بر خود کرد بی  
آنکه وجودی عینوی در میان باشد بصورت شانی بود بمطابق کلی جامع مومنین شیون را و انبیا از  
بعضی از بعضی و صورت معلوم است ان شایعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر  
موجودات همه اجزا و تفاسیل ان حقیقت اند و تجلیاتی که بصورتها واقع شده است  
در غیب علم انتشار و انبیا شاز تجلی بصورت ان حقیقت یافته است و صورت و عیوی  
ان حقیقت اولاد مرتبه ارواح جوهری است جوهری است مجرد که شایع صلی الله علیه و آله  
ناره از ان عقل و ناره و ناره و ناره بروح یا نور تغییر کرده است حیث قال صلی الله علیه و آله  
و سلم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی و نوری  
و شک نیست که اختلاف عبارات منبجی بر اختلاف اعتبار است زیرا که مرتبه اولیست  
جزئی جزئی را می تواند بود و صورت و عیوی سایر حقایق منبجی از صورت و عیوی ان  
حقیقت مرتبه بعد مرتبه تا منبجی میشود بصورت جسمانی عیوی انسانی که افراد ان  
ادم است علیه السلام پس ادم و سایر انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عیوی در دنیا  
ظانند ان نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم چون بچند  
روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد بنبوت بالفعل و در جمله شرایع  
که بر او افروخته انبیا و اولی که نوبت بود به کلام عالم شایع بر انبیا و اولی که نوبت بشارت یافت بنبوت

و تبلیغ احکام کرد و در هرگاه نبوت  
نبوت نیست جز اعتبار شیخ معزین  
عند الله بر همه شرایع حق



شریعت وی بوده باشد که بدست نواحی خلق رسیده است و چون بوجوهی حجتی اعتراف می  
شدن چون شرایع که در کتب باطن اقتضا کرده بودند بر آنکه اختلاف ایم در استلزام است و قاطعاً  
مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آنکه انبیاء علیهم السلام از جمله نبوت فاضلترند و هیچ  
یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یوسف قدس  
الله تعالی علیه که گفته است که اخویفا بایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطار حمله گفته  
است که ادق مراتب المرسلین علی مراتب الانبیاء و ادق مراتب الانبیاء اعلم مراتب الصدیقین  
و ادق مراتب الصدیقین اعلم مراتب الخلفاء و ادق مراتب الخلفاء اعلم مراتب الصالحین و ادق  
مراتب الصالحین اعلم مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اولیا الله که ولایت از نبوت  
فاضلتر است بنا بر آن است که سائران است که نبی را در وجه است بلکه وجه ولایت که باطن  
نبوت است و دیگر وجه نبوت که ظاهر ولایت است و نبی بجهت ولایت از نبی تعالی عطا و فیض  
می ساند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است خلق می رسد و شک نیست که روی که در  
خواست سجدت شرف و افضل است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که وجه ولایت  
نبی از جهت نبوت و حق افضل است ندان که ولایت و نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبع  
و از اینجا لازم می آید که چنانچه قاضی از امامیه می گوید که ولایت افضل باشد از نبی زیرا که نبی بجهت  
ولایت حاصل است بر وجه آنکه از ولایت و مرتبه نبوت بر آن زیادت قال بعض کبراه  
العارفین قدس الله سرهم اذا سمعت احدا من اهل الله ان یقول لیک عنده انه قال  
الولاية اعظم من النبوة فليس یزید لک الا ان ولاية النبی اعظم من نبوته و یقول ان الولی  
فوق النبی و الرسول فانه یفعل ما یرید و هو ان الرسول من حیث انه ولی الله  
من حیث انه نبی و رسول لان الولی التامع له اعلی منه و اگر کسی مجموع جمیع ولایات نبوت  
و نبوت نام بفد نک نیست که بر آن معنی نبوت افضل خواهد که از ولایت و نزاع و اجماع باطل است  
و آنچه در کلام اخوان مجتهدین علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شد از شیخ سعد الدین حموی  
قدس سره نیز بر آن رفته که نقایه الانبیاء بذریه الاولیا ان خواستند که نقایه الانبیاء  
فی الشریعة بذریه الاولیا زیرا که چون شرایع انبیاء در اخرا را ایشان بکمال می رسد چنانکه  
نبی ما را صلی الله علیه و اله و سلم در اخرا که گفتند که الیوم اجمعت لکم دینکم و ولایت شریعت  
را بکمال نیکو قدم در ولایت تواندها و پس آنچه نبی را در شرایع در اخرا که باشند و ولایت در

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد وآله

ابتداء

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد وآله

ابتداء کار باشد اگر کسی آن احکام که در سوره نازل شد سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد  
القیات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر آنکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی  
آنست که آن شرایع که نقایست کا نبی است قبول کند و متابعت نماید کبراه  
و دلایلی پیش از ولادت ظاهر شده اند انا بحمد الله که عریاض بن ساریه روایت کند که رسول  
صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز  
جدا نشده بود و عمار از میان خدای خود خبری دهم دعای بر ابراهیم علیه السلام بود که ربنا  
و ابنا عیسی بن مریم رسولنا علیهم ایاک و دیگرین است عیسی علیه السلام که یاقی اسرافیل را رسول  
الله الیک مصداقاً لما بین یدی من القریة و مبشر رسول یاقی بن بعد اسحاق و خولیا که اسد  
مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای نام نبی و انزل الله که در جزیره  
ثانی از سفر خاص قریه سبعین که هفتاد و یک از اخبار یهود بر صحبت آن اتفاق می افتاد  
ایق است که ترجمان بعضی بدین عبارت است که ان مقیم لم یبق من نبی اخوتهم متفک از نبی  
قول فیہ و یقول لهم ما امر به و الرجل الذی لا یقبل النبی الذی یحکم باسمی فانی انتم من خد  
تعالی ما می علی السلام خطاب می کند که هر اینه من بیای کنم و بر آنکه از برای نبی اسرافیل  
پیغمبری را بپیران برادران ایشان که ان پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در  
وی و و بگوید آنچه و بر ایاات فرمایم و هر که قبول کند قولان پیغمبر را که بنام من گویا باشد  
هر اینه از وی انتقام کنم و جدا شد کمال این ایه آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری مخصوص  
فرموده و موصوفه باشد و صفت آن هر دو مخصوص به پیغمبر ماصطی الله علیه و اله و سلم یکی  
آنکه پیغمبر از نبی اسرافیل که فرزند ان یعقوب علیه السلام نباشد زیرا که خیمه اخوتهم عاید به نبی  
اسرافیل است پس همان نبی را عام باید کرد و از نبی عام ایشان غیر از پیغمبر ماصطی الله علیه  
و اله و سلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلام از هیچ  
کس بیات و علامت نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که ان پیغمبر مثل من  
صاحب زهر و صاحب غریبت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب غریبت  
و شوکت نبی پیغمبر ماصطی الله علیه و اله و سلم صعوفت شده اگر رضای کنی که ان پیغمبر عیسی  
علیه السلام بود جواب کنیم لفظ نبی اخوتهم از ان مانع است و ایضا عیسی علیه السلام  
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوت نبوده است و در بحال آمده است حکایتی عن عیسی علیه السلام

بیای بر



ان حاجت لبدل شرع موسی علی السلام **و از انجمله آنست که در توره** از توره بان تمام  
 میگوید ای است که ترجمه آن بعد از ان میشود جاء الله من سينا و انزل علی عیسی و اسفلن  
 من جبال فاران و یوشیه من انکه مراد از انجمله تورا و انزل و اسفلن و یوشیه من انکه مراد از انجمله  
 این اسم جامع تواند بود و ان در توره سینه موسی بود علیه السلام و در ساعیه که موصی است از  
 جبال تمام علیه السلام که مقام وی تجاوز و در فاران که کوه است بجز ماست صراط الله  
**و از انجمله آنست که** حیقوق بی گفته است علیه السلام و توره بان ناظر است که جاء الله بالیا  
 فی جبل فاران و امتلات السموات من تسبیح احمد و انت علی خلیفه البرکات علیما الی یاتینا  
 لیکام جدیدی بعرف بعد از ابیت المقدس **و از انجمله آنست که** در کلام شیعی است علیه  
 السلام رایت الکیبن اضا لهما الارض احدیها عمار و الاخر علی جبل را که مراد عیسی است  
 و را که جبل بجز ماست صراط الله علیه و السلام و انصافی کلامه یا قرانی رایت صورت  
 را که البعیر صورتی من جن القوم و در وصایای موسی علیه السلام مرئی ساریا لیکم یون  
 یخاوتکم فله صدق و اذینا معوا و از این عباس رضی الله عنه آنکه نام و صفت بجز ماست  
 امد علی و الله و سلم در توره اینست که احد القوم الی البرکات و البعیر و البعیر و البعیر و البعیر  
 بالکسر سیفه علی عاقله معنی ضحک است که هفت خندان باشند و فخر کرم و یا بجای  
 پیش بر منقبض نکرد و کاه بودی که جندان بخندیدی که در انهای آخرین و صراط الله  
 و الله و سلم ظاهر ندی و و گفته است صراط الله علیه و الله و سلم که من مزاج میکنم و یخاوت  
 می گویم و روزی عجز را گفته که عجز از بیعت در نیاید و ان عجز بگویم فرمود که عجز  
 دختران شوند انکاه بیعت را باید و ها نا که اشارت بمنزل این معنی است قولا تها صامحه  
 من الله لنت لهم و لو کنت فلما غلیظ القلب لا نقضوا من حوالک و معنی قتال است که خریس  
 بود بر جهاد با اعداء الله و معنی شمشیر وی بود و می باشد که وی شجاع باشد و بغیر خود  
 میا شورت حوب کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی  
 ما یوسو صراط الله علیه و الله و سلم براه کوفتی و ری زهره اعدا نزد یکدیگر بودی **و از انجمله آنست که او**  
 علیه السلام در توره گفته است که اللهم اعن قیوم السنة بعد الفطرة بعد الذی داود علیه السلام  
 بجهنمی که بعد از فطرت شریعت سنت توره اقامه آن کرده باشد جز بجهنمی صراط الله  
 علیه و سلم بنود و بگو که عیسی علیه السلام موافق سنت توره بود و مشکک آن

سید علی قاضی

معدن فطرت **و از انجمله آنست که** در انجیل است قول عیسی علیه السلام ان انا ههنا و ربی و ربکم  
 و القار قلیطا جا و هو الذی یشهد بان الحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یضریکم کلکم فی مراد  
 بقار قلیطا بجز ماست صراط الله علیه و الله و سلم و معنی ان یخمد نزد یکست و از یوحنا که در  
 مرد تبارد بعیسی علیه السلام بصحت رسید است که گفته است انی فی السبع علیه السلام بدین  
 محمد العربی و یوشیه بدان میگویند من بعد فطرت به الحوادین فاستواب **و از انجمله آنست که**  
 عبدالله بن عمر گفته است که ذکر و صراط الله علیه و الله و سلم در کتب متقدمه چنین است  
 عبدی المثل المختار بس فیظ و لا غلیظ فی الاسواق و لا یجری بالشیعة مثلها و لکن یعقوب و یج  
 و لا یدهب حتی یقیم السنة العوجاء و یشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته  
 است که از عبدالله بن عمر پرسیدم که صفت رسول صراط الله علیه و الله و سلم در توره چیست  
 گفت چنان که در قرآن یا انما اتقوا شاهدا و یسرا و نذرا و حذر الاشیعین  
 است عبدی و ربکم و یحیی المثلک است بفظ و لا احتیاج فی الاسواق و لا تدفع الشیعة بالشیعة  
 و لکن تقو و تغفرون اقبض حتی اقیم ملک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح  
 بکنا ذنا صامحا و اعینا و قلوبا غلیظا **و از انجمله آنست که** جبرین مطعم رضی الله عنه گفته که  
 صراط الله علیه و الله و سلم در توره اینست که عیسی علیه السلام از اربابین خربش مراد و مرا که ان  
 ان شد که دیوانه و بخواهد گشت بجای شام بیرون رفت چون بدیدی از دهرهای ایشان  
 رسیدم این دیوه من خود را حیر کرد و در فرمود که سره زنده شکاری لایق و یجای برید چون  
 یخاکد گشت مهر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت توان اهل حرمی گفت بلی  
 گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفت بلی دست مرا گرفت و بدیدی در آن  
 که در آن صورتها بسیار کشیده بود ند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی میبینی  
 که معبوت شده است می بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفت می بینی بعد از ان مراد بدست  
 بزرگتر و در آنجا صورتها بیشتر بود از پیشتر گفت نیک بنظر که درین صورت  
 و برای می بینی چون نظر کردم صورت ترا صراط الله علیه و الله و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز از عقب  
 و برآورفته است از من پرسید که صورت ویران دیدگفت اری و با خود گفته که باوی گویم که ان کلام  
 است تا بینم و یج میگوید گفت صورت ویرانست اشارت بجهنم رسول الله علیه و الله  
 و سلم کرد که گفت اری خدا را گواهی میدهم که این اوست و یی بر گفت گواهی میدهم که این صاحب

و از انجمله آنست که  
 عیسی علیه السلام  
 و از انجمله آنست که



صاحبزادگان

فماست و این خلیفه ریاست بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفته هرگز نکرده  
که چیزی بخیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تو می بینی که ویرا بکشند من گفته که  
من انست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفته و الله که ایشان ویرا نخواهند کشت و  
خواهد کشتا تا آنکه قتل وی خواهد و هر این خدی و الله ویرا علیه و قنوت خواهد بود  
**و از انجمله است که** هنگام بن العاص گفته است که ابا بکر در عهد خلافت خود مرا با شخص  
دیگر بر سالت پیش هر قل صاحب دم فرستاد تا ویرا با سلام خوانیم چون بغول رسید  
جله غسانی از راه هر قل انجا بود خواستیم که ویرا به بیم رسول پیش ما فرستاد که گفتی که  
دارید بگوئید گفتیم و الله که سخن نمی گویم مگر بر حبله ما را بروی در آورند گفت سخن که  
دارید بگوئید هتم گفته است که من با وی سخن گفتیم و ویرا با سلام خواندم و دیدم که بختی  
پوشیده است گفتیم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خوردم که اگر از آن ننگم  
تا شمار از شام بیرون ننگم من گفته و الله که این بجای که نرفته خواهیم گرفت و ملک ملک  
بزرگتر از ایشان است الله تعالی ما را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را این خبر کرده است گفت شما  
ان قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت ملک ایشان قوی اند که روزی در داری  
و شب اظهار کنند بعد از آن از کیفیت روزی ما پرسید ویرا از آن خبر دادیم رنگ وی سیاه  
برآمد و گفت بخیزید و رسول با ما روان کرد و ما را پیش هر قل بود چون نزدیک شهر وی  
رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل را حلهاء شما درین شهر نمی برند اگر خواهید شمارا بر ما  
دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در بخایم مگر بر ما حال خود این سخن را پیش ملک  
عرضه داشتند ما را همه را بر ما حال ما و غنیمتها حایل کرد و همه در آورند تا رسید  
بپای عرقه که ملکه را انجا بود در احوالهای خود انجا با دیدم و ملک ما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اگر خدای تعالی آن عرقه بجنبش در آمد چنانکه وی را خود را با لا کرد  
سری نیمی جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در جافهای خود می گوئید همچو این عرقه  
بجنبش در می آید گفتیم و الله که ما این را هرگز ندیده ایم مگر انجا وی گفت من دوست ندارم  
که هرگاه شما این کلمه گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی  
گفتیم چرا گفت زیرا که ان هنگام نزد بکر آن بودی که از مقتضای نبوت بتوی ملک از  
شعبه ها و حیلای مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم بعد از آن

از غار و وضو ما پرسید و جواب گفتیم گفت بخیزید و فرمود که برای ما منور کن و قیام  
کردند و اسبابی همچو اعتقاد داشتند چون سه روز انجا بودیم ما را در شب طبلید و هر چه  
پرسید بود باز گفت پرسید ما نیز جواب اعاده کردیم بعد از آن چیزی طبلید داشت صد و  
چهار کوبنده بزرگ بزرگ آورده آوردند و در انجا خافهای خود بسیار بود هر یک در  
ویرا هر یک فقل یک فقل یک بکشد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و انرا بکشد در انجا  
مردی بود سرخ رنگ خراخ ختم بزرگ سر بر روی کردن هرگز کسی را ندیده بودیم و مر  
او را ریش نبود و کیسود داشت بهتر بن این خدی تعالی افزیده است گفت این را می شناسید  
گفتیم فی گفت این ادم است صلوات الله علیه بعد از آن در یکی بکشد و قطعه دیگر حریر  
سیاه بیرون آورد و در انجا صورت مردی سفید رنگ زنجیری موی سرخ ختم بزرگ سرخ  
نیکو بن گفت این را می شناسی گفتیم فی گفت این بوج است علی السلام بعد از آن در یکی  
بکشد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در انجا صورت مردی سخت سفید چشمان  
خوب و شن پشانی کشیده رخسار سفید ریش کویا که زنده بود و بتیم می کرد گفت این را  
می شناسی گفتیم فی گفت این ابرهیم است صلوات الله علیه بعد از آن در یکی بکشد و  
قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در انجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم پیغمبر  
ماست صراط الله علیه و آله و سلم و کویا که بگویم بر ما افتاد وی بر ما بخواست بعد از آن بخت  
پس گفت سوگند خدای تعالی که این پیغمبر شماست گفت اری پیغمبر ماست کویا که حالا ویرا  
می بینم ساعتی نمی تابد بر ما نگوئیت پس گفت این آخرین خافهای بن صد وقت لیکن  
من تمجیل کردم در غروب تا ببینم که شما چه میگوئید بعد از آن یک یک خافها را در می کشاد  
و بر همان دستور صورت پیغمبر را و پیغمبران در وی نادر از صورت جوانی بیرون آورد  
محاسن وی یک سیاه بسیار وی چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم  
فی گفت این عیسی ابن مریم است صلوات الله علیه بعد از آن از وی پرسیدیم که این خافها  
را یکجا پنداشته است که میدانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که پیغمبر ما صلی الله  
علیه و آله و سلم موافق حلیه وی بود گفت ادم صلوات الله علیه از خدای تعالی درخواست که  
صورت انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی فر فرستاد در خزانه ادم  
بود علی السلام نزدیک مغرب شمس و القمر بن انرا بیرون از مغرب شمس بیرون آورد

گفتن این را می شناسی گفتیم فی گفت  
والله که این پیغمبر ماست کویا که حالا  
خبر داد و سلم



و بدانالاد و دانال علیه السلام انرا در خرقای حریص بر تصور کرد و این صور بعینها تصور کرد  
است بعد از آن گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون ایم و بند بر خوی زمین از شما  
باغتم تا ببرم پس جانهای تیکوداد و باز کرد و اند چون پیش او بکر رسیدیم و آنچه گفته بودیم  
او بکر گوشت و گفت سکن اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته هر آینه بکند آنچه گفته است  
پس گفت که ما را رسول الله علیه و آله خبر کرده است که بشاری و یهود نعت ویرا در انجیل  
و توبه می یابند قال الله یجد من مکون اعندهم فی التوبه و الانجیل و انما انجیل است که  
در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته آنا شداد بن عاوانا الذي هلك العباد و در بدر با کخی  
بغادام انرا بیرون نیارد الا امدا احد و انما انجیل است که چون او بن حادث بن عربی عامر  
وفات رسید قوی و یحیی را آمدند و گفتند بر جوانی زن بخواسی و ترا خبر بوی بخیر از باک  
نیت و اینک برادر تو خرچ خیم برده ارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد  
خداوند علی شش از سنت بیرون آوردن می توانی شاید که مثل مالک را بسیار کرد اند بعد از  
روی مالک آورد و ویرا و صیقا کرد و در اخر بیعتی چند بخواند که خاندان این دو بیعت  
**شعر** اذا بعث المبعوث من الغالب • بمكة فنها بين زمزم والحجر  
هنا لك قابض نصره ببلادكم • بنی عامران السعادة فی التصور  
**و انرا انجیل است که** کعب الاخبار گوید که بدر من مرا تعلیم توبه کرده بود مگر یک سفر را  
که در صند و قیاده بود و قفل کرده چون بدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آورد  
نوشته بود که بعبور در اخر الزمان بیرون که موی بگذارد و دست پای خود را بنویسد و از ار  
بر میان بندد مولود می مک باشد و هر نگاه وی طبع است و می جوید که بکند کان باشد خدا  
تعالی حال جد گویند و بر هر بلندی بکیو گویند ایشانرا بر آنکرا اند روز قیامت پیشانها  
و دستها و پاها را از نور و روشن و سفید **و انرا انجیل است که** و هب بن مینه گوید که  
خدای تعالی به شعبا که از انبیا بنی اسرائیل بود و می کرد که در پیش قهر خویش خطیب باشد که  
من زبان ترا بروی خویش روان سازم و می خدای تعالی گفت و شبح و نقد بر تو نقل  
دی کرد پس گفت ای اسحاق کوشا و ای زمین خاموش ای کوهها و ساری و هم از این  
کید که خدای تعالی خواهد که بان نماید حال بنی اسرائیل را که بنوعی نشان بر آورده و از جهان  
برگزیده و بگراست خود مخصوص گردانید و جاران خدای تعالی خطای بجای عتاب میزنند

ع

ایضا

و می جاری ساخت آن قدر که خراست و در اخوان بود که من تقدیر کرده ام روزی که آسمان و  
زمین را می از بینم که نبوت در غیبتی اسرائیل نهم و ملک و پاشاهی را از نشان بگردانم و کل  
ان کو و یی را سازم که چنانند کان کوسفند باشند و عزت مراد جماعتی نهم که خوار باشند و  
را جماعتی از مرانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و تو انگری را بطایفه دهم که فقیر  
و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که کوشای کرانشو گرداند و چشمها کو را  
بینا سازد و دلهای هر غلاف را از غلاف بیرون آورد مولود می مک باشد و هر نگاه وی طبع  
و ملک وی شام بندد باشد و مکتول برگزیده بدی بیدی مکافات نکند و لکن عقوبت کند و دکن را  
و بر مؤمنان رحم باشد بگوید بر چهار پان کوان بار و بر بیوکان یتیم در کنار او بگوید  
جراخ اخر و خسته بگذرد از باز دامن و می چراغ نشیند و اگر سبهای خشت را بر سر قدم سپرد  
انها اواز بر نیاید در راهل بیت و می نهم سابقان و صدق یقین و شهدا و صالحین را و اوست  
وی بعد از وی بچرخهای کد امر معروف و نفی منکر کنند نماز گذارند و زکوة دهند و بعد  
و فاکند با ایشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام و لهم ذلک من فضل ادریت من شاء و انا ذو  
الفضل العظیم **و انرا انجیل است که** مطرف بن مالک گوید که چون در ایام عمر فتح تشریف  
میان غلام صند و قی فایقه و در وی کنایه مضرائی با ما همراه بود نعیم نام گفت انرا بمن فرست  
گفتم این از کتب الهی باشد گفت هست ما مکرده داشتیم که انرا بفر و شیم صند و قی ابوی  
خبر ختم و کتاب بوی بخشدیم بعد از آن در ایام معاویه در بیت المقدس بودم سواری دیدم  
که نعیم می رانست ویرا اواز دادم که تو نعیم هستی گفتاری هستی گفتیم همی پیشا بر نصرانی  
گفت فی حقیقتی نه ام با وی همراه بد شوق رفتیم و بر اذقت کعب الاخبار بیت المقدس را رجعت  
نمودم چون احبار یهو خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند که ای کتابا با ایشان داد  
که بخوانید فارای ایشان میخواهند چون باخوان رسیدر غضبشید و انرا بر زمین زد نعیم نیز  
در غضبشید و کتاب را برگرفت از پیش ایشان و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است  
نهادم ای کلام تا اخر انرا بخوانید چون بخواند این کلام بود که من متبع عیو الاسلام دینا  
فلن یقبل منه و هو فی الاحرة من الحسنین انرا و ز جهل و د و جهار از جاد سلمان شدند  
معا و نه غنچه بخشید و عطاها داد **و انرا انجیل است که** ابن عمر گفتند که عین الخطاب  
بعد بن اوی قاص نوشت و وی را قاصت بود که فضل بن معاویه انصاری را بجلوان

ایضا



عراق فرست سعد بن ابی وقاص چون فضل بن اوحی جلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت  
بسیار گرفت وقت نماز دیکر در پای کوه فرود آمد و آغاز آنست نماز کرد چون گفت الله  
اکبر الله اکبر از کوه او از آمد که کثرت تکبیر یا فضل چون گفت اشهد ان لا اله الا الله  
او از آمد که کلمة الاخلاص یا فضل چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله او از آمد که هو الله  
وهو الذی تنزی به عیسی بن مریم و علی را بر آید بقوم القیامة چون گفت حی علی الصلوة او از  
آمد که طوبی بن شیطا و طوبی علیها چون گفت حی علی الفلاح او از آمد که ایلخ من اجاب چون  
گفت الله اکبر الله اکبر او از آمد که خلصت الاخلاص یا فضل چون از بانکه نماز فارغ شد  
گفت که ای نبی تو بجهنم الله هیهات که او از خود ما شنوایدی صورت خود با ما بجای زبیرا که با شما  
خدایم عز وجل است رسول ویم و جماعت عمر بن الخطاب با ما که شکافت و از انجا ستر بر کرد  
پروان آمد با هوای و محاسن سفید و جامه بشتیینه که در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله  
وهدایت علیکم السلام ورحمة الله تو کینه گفت من ترزب بن یزید و صیغه صالح گفت  
مریم علیها السلام مرا درین کوه نشاند است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که در  
از انجا فرود آید و خنجر بر آفتاب کند و صلیت میکند از آفرینهای بزاری بترکند بعد از آن  
گفت ملاقات محمد را در بیافتم سلام من بچهره رسانید و ویرا بگویند که یا عمر سعد و قادیب  
فقد ردنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غنائش فضل بن قیس را بعد نوشت و سعد بن  
عمر بعد نوشت که ان جماعت مهاجرین و انصاریان که با تو از بان کوه رویدار و برادر به پیشند که  
من برسانید که رسول الله علیه و آله ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم علیه  
السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار و انصاریان و هزاران کوه بودند  
و در هر وقت نماز آن گفتند هیچ جواب نیامد **و از انجا رفت** که کعبه را خبر کرد که  
بخت انصاریان بقتل و اسیر و اسیران خواب جمع کردند و فراموش کرد کاهنان و سحران  
و اهل طایفت و تعبیر خواب خود بر سید گفتند خواب خود را بگو تا تعبیر کنیم در غنیمت  
و گفت من شما را از هر چینی روزی نسبت کرده ام شما را سه روز مهلت ادم تا تعبیر  
خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان مردم مستفی شدند و انبیا علیهم السلام  
در حبیبی بود صاحب سخن را گفت می توانی که مرا پیش ملک یا دانی که من خواب را و تعبیر را  
میدانم صاحب سخن بخت نصیر را خبر کرد و انبیا را طایفت داشت پیش و می آمد و سجده

تفسیر

را

عمر سعد

چنانکه

چنانکه عادت قریب بود بخت نصیر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس انبیا  
و انکست چهره را بچهره نکردی گفت مرا خدا نیست که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر وید  
بچه بزم ترسیم که اگر ترا بچهره بزم ان علم را از من بازستاند و از عهد خواب تو بیرون نتوانم  
آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک بچه من نرساند و خواهد بود ازین برنج و اندوه که درانی  
پس ترک بچه کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصیر گفت هرگز کسی پیش من از تو  
معتقد تر نیست که بعد از خدای خود وفا کردی و خوب ترین مردان انسانند که بعضی خداوندان  
خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب را و تعبیر را و امیدانی گفت ای صحنی بزرگ دیده که  
طرف علایق از تو بدو و میان ان از فقره و سترین و عیاز من و ساقهای وی از هر طرف  
وی از سفال بر میان آنکه تو در وی می نویستی و از خوبی وی ترا شکفت می آمد ناگاه از انجا شکست  
فرود آمد و برین ترک سر وی خورد و بر آن گرفت چنانکه کوفت از شدت زهر و فقره و سترین سفال چنان  
بهره را میخت که چنان بماند که اگر هم از من جمع شوند از انجا هم جدا نتواند کرد و اگر  
بادی بوزر دهه را بر آید سازد و نظر کردی بان شک که از اسمان آمده بود و بدی که وی می بالید  
و بزرگ می شود تا همه روی زمین را فرود گرفت پس چنان شد که تعبیر انهار و زمین و انند  
همچو بخدی بدی بخت نصیر گفت راست گفته خواب که من دیده بودم ایست تعبیر ان بخت  
گفت صتم ام مختلفه است بر این امتی است که تو درانی و فقره امتی که بر تو بعد از مؤمنان است  
ایشان شد انما من اهل روم اند و ان فارس و سفال و زر که پادشاه روم و فارس شوند و اما  
ان شک که صتم بان کوفتد یعنی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی بچهره یاز عرب بر  
انکه با تو همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرود گیرد **و از انجا رفت** که ابو هریره گوید  
که بنی اسرائیل از فقره و غلبه بخت انصاری در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هر وین  
علیه السلام که در کتب انجا خود بخت را بر سر صلوات الله علیه و آله و سلم خوانده بودند و دانسته که طغی  
وی را یکی از دینهای عربی خواهد بود که در انجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون  
آمدند هر یک که میان شام و یمن بود می دیدند ترزب را بان وصف یافتند انجا که  
شدند امید پیدا شدند که باقای صلوات الله علیه و آله مشرف شوند و متابعت وی کنند پس  
انجامت بزم اند و ایمان محمد صلوات الله علیه و آله داشتند که سبعوث خواهد شد و فرزندان  
خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت وی نمایند اما بعضی فرزندان

شوند



ایشان که ویرایانند و شناختند ایمان میاورند **و از اهل آنت** که کعب بن لوی بن غالب  
که میان موت وی و بعثت رسول خدا علیه السلام با صد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه  
از اهل مؤبریه و نجیل شده بوده است که رسول خدا علیه السلام میفرمود که او را بی آنکه  
خود صفات و نعوت وی میگویند و از جمله سخنان وی است این بیت علی غلظه **و اهل آنت** محمد  
فیض اخبار را صدقه خیرها **و از اهل آنت** که ابن عدی بن ربیع را که محمد بن ائمه است پرسیدند  
که پدر من از چه جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من میزبان را از پدر خود پرسیدم گفت چهار  
نق را اتفاق میفرستاد که یکی از ایشان من بودم بنزد یک دیری فرود آمدم و با یکدیگر سخن  
میگویم صاحبی پرسید چون کرد و گفت میزبان شما نزد اهل این شهر است گفتیم اری ما  
فرمودی که پرسیدم گفت نزد ایشان میفرستاد که هر یک از شما پرسید و می شنید و هر یک  
از وی میگوید تا راه راست یابید پدری که وی خانه النبی است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت  
محمد چون ما از شام باز گشتیم خدیجه را هر یک از ما پرسید داد محمد نام کردیم **و از اهل آنت**  
ابن عباس من جی الله عنهم گفته است که سلیم عسائی کا هنی بوده که از اولاد ادم مثل فرشته  
است و در بدن وی هیچ استخوان و بی نبوده است فکر در کله میزد و در کله است و وی جز  
زبان و حرکت نکرده است تختی ساخته بودند از شاخ و بوی در چرخ میزد و میزدند  
از پای تا زیر کله همچنانکه جامه در می میزدند و بر آن تخت می نهادند و هر یک از  
ستند می بردند و بر آنجا آورده و چهار کس از بزرگان قریش بر بدن وی میزدند و برای وی  
هدیه میبردند و پنهان داشتند و نسب خویش را میزدند و خود را نسبت بقبیله دیگری میدادند  
گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد و پیش وی  
آوردند و بر آن احوال بنده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی  
بودم از عبد مناف که براه راست خواند و حاتم نکو میفرمود اند و خدای یگانه پرسید و ویرا  
خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از طوکر که از ایشان با خبر بود  
و بتفصیل هر یک را بتفصیل مبطور است **و از اهل آنت** که یکی از ملوک بن خولان بد که از آن  
بزرگان طاهران و سخنان را بطلبید و از ایشان خود و تعبیر از او پرسید گفتند ایها الملک خراب  
خود را بکوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب را هم بگویم تا خاطر من قرار گیرد گفتند  
این کار مایه است این کار سلیم و شوق است که در آن عملی بر میان کاهنان متعین بودند کسی را

ایده  
خواب

طلب

بهد ایشان فرستاد اول سلیم آمد و خواب را گفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون  
خاکستر یا آتش از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خورند نه و تعبیر آن آنت که چینه بد  
حکمت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن ملک  
ایشان را دایم باشد که نه سیف نه شمشیر از ایشان بیرون بیرون کند گفت ملک در خاندان این  
ذی روز دایم ماند گفت من منقطع شدی گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری که مبعوث  
شود گفت تا کدام قدم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قمر وی ماند تا آخر  
دینا گفت دینا را خبر باشد گفت از من روزی که جمع کنند روی اولین و آخرین را و هر یک از  
تکوکاران و دیگران بجای مناسب خود برسند چون سلیم از پیش ملک بیرون آمد شوق رسید  
و وی هم هر چه سلیم پرسید وی هر چه سلیم گفته بود بینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب  
ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بر این فرستاد و ایشان را بملوک فانی سفارش  
نوشت ملک ایشان را **و از اهل آنت** که عبد الملک گفته است که در حیره در خواب دیدم خواب  
دیدم که بسیار بر سیدم پیش کا هنی قریش آمد چون من نظر کردم تعبیر مرا در یافت گفت  
سید ما را چه میشود که مرند و می مغرور است مگر و بر احاد تنوسید است گفت و در حیره  
دیدم در خواب دیدم که کویا درختی بر سر است که سر بر آسمان می زند و شاخهای آن بمشرق و مغرب  
رسیده بود و هر کس از آن درختان می خورد میزدند هفتاد و نه روز آفتاب بزرگتر بود  
و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن حیره می بودند و هر یک از آن درختی می خورد و ملک  
آن را دمی کند ساعت پنهان می شد و ساعتی درختان می گشت و دیدم جماعتی از قریش  
که شاخهای آن در آذینخته بودند و دیدم جماعتی دیگران قریش که میخواستند از آن میزدند  
و قتی که بان نزدیک می شدند ایشان را باز میکردند آن جوانی که هرگز از وی خوب و بدی  
ندیده بودم پس ششهای ایشان و چشمهای ایشان را میزدند من دست خود برداشتم تا  
از آن نصیب بگیرم و گفتم هر کس از این نصیب آن جوان گفت آن کثافت را که بان در آذینخته  
اند و بر تو پیشتر گرفت پس بیدار شدم آن عبد الملک می گوید که وی کاهن دیدم که  
متغیر شد پس گفت اگر تو راست باشی ترا فرزند می باشد که از مشرق تا مغرب بکشد  
و همه مردم را در امتداد شوند پس وی باو ظلم کرد که گفت تا بدان فرزند تو باو شود  
رسول خدا علیه السلام میفرمود که او را با این حدیث می گفت و می گفت و آمده

در چهره ساکن گردانید  
و همان بن خند را از نو بدو دادند



ان خیر ما با القام امیر است و بر امری گفتند و ایمان نمی آید می گفت من از دشنام و عاریه ترسم **و از**  
**ان جمله است** عبدالمطلب بیرون رفت و یکبار علی را پیچید و بر او دید گفت از کدام قومی گفت از قریش  
گفت از کدام قبیله گفت از قریش هاشم گفت مراد سوری می دهم که در د و عضو از اعضای قریش است  
او ای اگر عورت نباشد بیوردی گفت بیرون دو دست ترا می خواهم عبدالمطلب بر او سوری داد و در  
بیرون دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست ملک و او شاه می بینم و در دیگری می بینم  
و بهیوی و سرانجام نمی آید آنچه گفتیم مگر بر پی زهره ای عبدالمطلب از کرده گفت و گفت برو از پی  
زهره زن خواه عبدالمطلب ازین باز گفت و حال از پی هاشم را بر پی زهره نکاح کرد **و از جمله**  
**است که خارج بن عبدالمطلب را کعب بن مالک** از پدر خود روایت کرده است که جمعی از بنیان  
ما گفتند که قصد عمره می آید می رفتیم بیوردی با هم تجارت با ما همراه شد چون عکبر رسیدیم آن بیوردی  
عبدالمطلب را در کعبه نهاد که تغییر و تبدیلی را با آن راه نیست یافته ایم از شل او سر می بینیم  
بیرون دادی و قریش وی ما را گفتند همچون کنش قوم عاد **و از جمله است که چون آمد**  
**علیه السلام** که اولاد انسانی بود و سایر اولاد که اولاد وی از قریش است می میسر است در ذات انعام  
داشتند بواسطه اشغال صلابی بر آن جزو می کرد که ماده بدن جنگا اعنصری می خورد علی علیه السلام  
نوری عظیم از جبهه مبارک وی می یافت و آن جزو ذری از صلابه ام علی السلام بر حوا و از اجلاصل  
شیت علیها السلام و همچنین از اصلاط هرین با رحام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلابه  
طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه عظیمه انتقال می یافت تا نوبت بعد از آن عبدالمطلب  
بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلابه وی و بدین تعداد و آن نور از جبهه وی تا نوبت او  
و بر اجمالی ظاهر می آید که همه نژاد قریش شیفته و حریفه وی می کنند و استدعای تزویج وی می کردند  
اما آن دولت نصیب آینه بنت وهب بن عبدمناف شد چنانکه باید انشاء الله تعالی **و از جمله**  
**است که می گویند در پیش اخبار** می آید که در شام بود نوحه بود از صوف سفید چون بیتی بن  
زکریا علیه السلام آورده و در کتب سالفه خوانده بود ندانم که هرگاه که خون از آن جبهه منقار کرد و دوم  
سفید شود آن وقت ولادت عبدالمطلب بن عبدالمطلب خواهد بود که پدر هاشم است علی الله تعالی  
چون آن علامت ظاهر شد ولادت و با تحقیق دانستند و چون یکدیگر را از آن برآمد جماعه از قریش  
با هم تجارت می شام رفته بودند اخبار میروا از ایشان استخبار حال عبدالمطلب می کردند و ایشان صفت  
بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می یافت می کردند گفتند آن نور عبدالمطلب نیست نور محمد بن

عبدالمطلب است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اسمان خواهد کرد چون قریش از شنیدن این صفت  
علاجلت و امید است که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبة که اخبار راست می گویند  
**و از جمله است که چون پیش محمد** تحقیق پیوست که عبدالمطلب متولد شده است هاشم از آن  
اخبار و خبر و ایشان را یکدیگر بگویند و ندانند و عبدالمطلب را نکند باز نکردند شب  
برافشد و روز پنجانی شد بد چون بنوا می کرد رسیدن من صد می بود و در صحت نگاه می داشتند  
تا ناگاه عبدالمطلب را در دایره امیکه بصیرت بود تنها یافتند بقصد هلاک وی کرده بودند و ایضا  
و عبدالمطلب را از آن خبر شد و سبب مرگ وی چنین یافت چگونگی و ادایم که از آن خبر قریش  
بدست طایفه از قریش هلاک شود با جمعی از انبیاء و انبیاء خود با سخاوت و بی شرافت بدو می  
از ایمان خود دادند که هیچ بر زمینانی نمی مانستند و بجز در دفع آن طایفه می مانع نمی شدند  
و عبدالمطلب را مشاهده کردند بخانه اسد و اهل بیت خود رفته و ابوی عبدالمطلب فرستاد و گفت خبر می دهی  
خود آمدن را از بر وی صفت شد که عبدالمطلب بروی عرض کن چون به پیش عبدالمطلب رسید و معشوق  
خود می بیند که عبدالمطلب نوا قبول کرد و گفت خدایت می خیزد که جزوی هیچکس از تو است  
عبدالمطلب دست بر سر میزد و آن روزی که سر را که در عقیقه و جلال سینه قریش می خوانند عبدالمطلب  
نکاح یافت **و از جمله است که چون عبدالمطلب را از قریش شد** مدتی برآمد هنوز آن  
نور از جبهه وی می آمد و در صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرت تمام داشت و حلقه باد شام  
شام فاطمه نام که در حسن و جمال و شهنش و جلال در رعایت کمال بود با قیاس آن نور عریض  
می کرد و با جمعی از خواجگان و ششم و جواری و خدمه در جوانی بدین آینه در می آمد و بعد از چند  
روز در عبدالمطلب ملاقات کرد و آن نور بر از جبهه وی مشاهده نمود و عشق آن بروی خود  
آورده بوده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبدالمطلب چون آن حسن و کمال و شرف  
عالیه بدست می یافت و بر او قبول کرده اما گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب بن کاهنتان نکرد  
فاطمه نامی وی و سواب نمود چون عبدالمطلب مشاهده نگاه نگاه خود باز آمد و بر آینه میل الخیال  
شد و آن جزو ذری هم از صلابه ی جرم آمده انتقال یافت و آن نور از جبهه وی سر برده با بعد از  
قدح فاطمه شامیه را با بدو گفت بان رضاداد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر تو بگوید  
فاطمه آن نور را در جبین وی دید و از آن تعداد وی برآمد گفت ای عبدالمطلب آن نور که در جبین  
مواضع است بسوی من می آید و آن نور که در صدف وجود من مشاهده می نمودم



دیکوی برود و در دایه که مارا با تو من بعد از این سواد تمامه و است و قتل و ما و رفت و اخکو  
 از روی من فرمود نگاه از بل را و مایوس بود و مالوف و مکن مانوس خود **در بعضی**  
**چنینی که این عباس بن علی الله علیه السلام گفته است** که آن وقت که عبدالمطلب عداقه را می برد  
 تازان دهد و بکا هفت که در باغ طبعه خنجر می کشد بگذشت و بر نبوت راد روی مشاهده کرد و گفت  
 ای عداقه هیچ تراف که با من در همین زمان جمع انی و ترا صد شتر بدیم عداقه گفت اگر  
 خواهی قبول ندادم و اگر بحلال می خواهی چندان باش که درود ایمن و درین کار اندیشه غایم بود  
 از آن بادر باخا بگذشت و اینه را نکاح کرد و سه روز با وی بود تاگاه خنجر بخاطر وی اسودختی  
 وی بان میل کرد پیش روی رفت و گفت ای جوان از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت بدین سخن  
 و هجای من داد و پیش روی سه روز اقامت کردم آن زن گفت واقعه که کن بدکاره چشم کن  
 در روی تو بوی دیم خواستم که آن نور در من دیده اید اما خودی شما انچه فرموده اند و کجاست  
**و از آن جهت که چون نطفه عداقه که با نطفه شتر می ری و عبدالمطلب و الله در چهره**  
 قرار گرفت و بعد از وی روی من نگوشار شدند و بعد شطاطین از کار باز ماندند و ملاک که گفت  
 ابلیس اسیر کون کردید و در دایه انداختند و چهل روز غفلت کرد و تاگاه از دست افتاد  
 کو خنجر بچیل بود و پی برآمد برآمد و چنان خراب کرد همه جنود وی شنودند و جمع شدند گفت  
 وای بر شما که ولادت محمد بن عبدالمطلب نزدیده شد و در این عبادت لات و عزرات و سایر  
 اصنام باطل شوی و نور توحید جها نرا فرو گیرد و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب  
 از صنعت قریش محجوب گشتند و همه کاهنان و اشرافان مسلمان و ان شب ندا عاز زمین شدند  
 می شنید که نزد بل آمده و گفت برون آمدن بخوان از زبان با هزارین و برکت و زمانه در حرامه  
 قرار گرفت که هیچ و جعی و الی بوی نویسد و ولادت و حیطه الله علیه و الله و سلم روز دوشنبه  
 بوده و دوازدهم برج الاول بجاه و پنج روز بعد از واقعه قبل که آنوقت اشراف از برای خراب کردن  
 بیت الله را در راه الله تشریف آوردند و تکریم عداقه کرده بودند در ایام طه عادل منورون و نورانی  
 بعد از ولادت و بیست و دو سال بریت **و از آن جهت که احتیاج ایل است** و آن چنان بود که  
 ابرهه از قبل بخاشی درین مقام شده بود و بهیض امور بین قیام می نمود و در حصار این کینه  
 بنا کرده و فلکس نام نهاد و بخاشی نوشت که بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام ملک بشی  
 مثل آن نبوده است می خواهم که حج عرب باخا باز گردانم و نگذارم که یکجه رده چون این شخص

در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب با در عصیتت غلبه آمد و در اجا بقتل  
 بنیست و بعضی کوی بنی حبا عتی از عرب پیش کرد بد و عادت فلکس از جنوب بود که برآمد و درگاه  
 بود بد باد پاره انش بر اجا بود و تمام صبوحه و ابرهه از غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب  
 کند با لشکر جنیه بیرون آمد و با وی قیل و پیا بقیه قیل و بروای هزار قیل چون نزد یک باخا رسید  
 عبدالمطلب ثلث اموال فدا شد برایشان کرد تا باز کردند قبول نکردند سوار شوی و داشت پیش  
 انداختند اما چند قیل را بجای حرم می راندند نمی رفت و چون می نزد و چون بطرف دیگر راندند  
 و در آن وقت عاقر ندیدند و فرمود آمدند و کس فرستادند و مقدار و بیت شتر از شتران  
 عبدالمطلب که گفت عبدالمطلب طیل شتران بجای ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر روی فدا هیچ  
 بروی سوار شد پس بدین که این کیت گفتند برین فدا داشت استیصال وی کرد و در بار و  
 خود بنشاند و برسد که حاجت حاجت عبدالمطلب که گفت شتران من گرفتند بفرمای باز دارند  
 گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که مرتضی و زنی شما باشت خراب کنیم توان خانه هیچ  
 نمیکون و طیل شتران میکنی عبدالمطلب که گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم  
 فلان را خدا و ندی هست از هر قدری که عاقلان می ترافد کرد اشتران خرید گرفت و باز گشت  
 و نگاه بدین خانه و خلقه در را بگرفت و بمنجا حاکم مشغول شد تاگاه نظرش آسمان افتاد  
 مرغانی بدید که هرگز ندیده بود و هر مرغی را سگ از خود خورده و تر و از عدس بزرگ تر و  
 بنهار رود و سگ و بگردید و چکا ابر هر سگی نام کا و ری نوشته چون آن سگ بر سر آن  
 کا فرامدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل هر کوبی ی  
 بگذشتی و هر د هلاک گشتی گفتار می می گفتند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را  
 می گفتند ابرهه بر بدترین حالی گشت و در زیر او که بران قصد خنجرگاه بخاشی و قصه  
 باز گفت بخاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را هلاک کردند  
 و برینا که کیت دید که از آن مرغان یکی کرد سرا و میگردد گفت ای ملک اینک یکی از  
 مرغان یکی بر سر و برین در حال در نظر بخاشی هلاک شد و این همه بویکت قریشیان  
 ولادت و رسول الله علیه و الله بود و از امارات نبوتنا و ابن عباس رضی الله عنه گفته  
 است که در خانه امثال از آن سگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی میکردیم و بخیر بجاه  
 و بچهره ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منوره شد و از

سوی











مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود دراز کشیدم آنتم ماده و ناقه سالها که خبر می داد و  
آن سال خط بود و خلق از حق و کوفی بخت آمده بودند و در میان من چندان شیوان که  
فرز ندانم و خبری که وضع رسول صلی الله علیه و آله بان خرسند شوئی نبود و از کوی می مرا بشنوا  
نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من عرض کرد ندانم که ای کفتم  
از برای حسان دایه بفرماید که تو و برادر بنیت تا غایتی همه هر از این عزیز بگویند  
و هیچ فرزندی یکم نماند بفرماید داشتم که بی چنینی باز کردم آنکه گفت پیش از آمدن تو پیش  
ایده مرا گفت که دایه فرزند خود از بی حد بگوئی که آن دایه و بیباخند من کفتم که از بی حد  
و پدر من دو سیاه است و شوهر من ابو و سیاه است دست مرا گرفت و بختند در آورده و مرا  
دیدم صلی الله علیه و آله و سلم در صوف عید چیده و از وی بوی مشک می آمد و از طاعت  
وی بر تو سعادت می یافت بر تو بر سر خفته بستان خوش بر سینه وی نهادم چشم  
مبارک بکشد نویدی که از در چشم وی با شما بالاسی رفت روی و برادر بشدم و از آن از  
انتهای شوره اشتم و بستان راست در دهن وی نهادم میگفتن آغاز کرد بعد از آن بستان  
چپ و دهن وی نهادم بخورد این بستان حق الله علیه گفته است در آن حالت خداوند  
و بر او الهام عمل کرد که در آن خبر شریک است لاجرم یک بستان را برای وی باز گذاشت علیه  
گفته است که بستان راست بچهره می دادم و پیش از چپ بفرز فرزند صبیحه و هرگز فرزند من  
پیش از چپ نشوئی خود **و از انجیل آنت که حلیه گفته است** که چون محمد را خبر می دادم  
بستان من بر شریک می دادم و صبیحه می دادم و بستان من بر شریک بود و  
ناقص من یک قطره نمی داد و شریک را هر طرف که در منزل می آورد همه بر شریک ساخت  
من گفتی ای صبیحه بر کف خانه من روی آورده است و حق بخت و شرافت بابا عبا بخت  
کرده و از این برکت وجود این فرزند سعادت مند است **و از انجیل آنت که حلیه گفته است** که چون  
محمد را بخبر می دادم سه شب که بودم شبی که مردی با شما سخن می شنید بود  
و نور از چهره وی می تابست بر او این محمد است و روی و برادر بشدم و از آن از  
کردم گفتی ای صبیحه این را بختان دارد که بخت سعادت تو از ما بدار خود باز بخور گفت  
**و از انجیل آنت که حلیه گفته است** که چرخ عزیمت مرا جعت کردیم بر دراز کشیدم و خود  
سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز کشیدم که به ما باریا بستانه کعبه می برد

محمد را خبر می دادم

محمد را خبر می دادم و از همه مرگهای هر آنها در گذشت و چنان می رفت که همه از وی باز  
ماندند و می گفتند ای صبیحه عیان مرگ خود کشیده و از آنکه همان مرگ است که بخت بخت از  
جای می چینی من کفتم چنان بمانی بدم این همه از برکت من فرزند است که هم علیه گفته است  
که در هیچ منزلی از منازل بی حد فرزند می دهم که با نجاس بود و دست بود و طراوت و نظارت  
افزوده و حق بخوار نگاهداریا بمان مرا برکت داده و پستانهای کو سفندان مرا بر شو کرد تا  
خاتمی که همه بی حد و شایان خود بختی که در آن کو سفندان ابو و بیب فرید و شیوانا گشت و گو  
مالا و وی بر شما باریا بختی که کو سفندان ابو و بیب می برد **و از انجیل آنت که حلیه**  
**گفته است** که چون نزد یک شکر سخن گوید از همه عیب تو آن بود که آواز برداشت و گفتا خدا اگر او  
اگر الله صلی الله علیه و آله و سلم و چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون دو ماهه شد  
بهر طرفی فرغانه می رفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد و چون چهار ماهه شد  
دست برد برادر نهاد می رفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون  
شش ماه تمام شد نیز می رفت و در هفت ماهگی هر طرفی فرغانه می رفت و چون هشت  
ماه بر روی تمام گشت چنان سخن می گفت که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن  
آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با هم طفلان می می تراخت **و از انجیل آنت که حلیه**  
**گفته است** که در ایام رضاع از تعدادی در اسایش بودم هرگز بر هیچ خبر بول نکردم که آنرا  
باید شست بلکه در هر شب از وزی در وقت معین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آن وقت  
می رسید بول میکرد **و از انجیل آنت که حلیه گفته است** که چون از من که بیرون اهرم بر سر  
منزل گوئی من چینی از هذا انجا خاور بود هر اهان ما را گفتند آن غریب و عجایب که صادر  
محمد را خبر می گفت است از این پنج سوال کن کفتم ای شیخ مادر من فرزند گفت که در وقت  
ولادت وی توری از من بظلم پیدا شد که چیزها بان نور ظاهرا گشت و چون بر من می آمد  
یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر بر آورد و روی بوی شما کرد شیخ هذا  
فراد بر آورد که ای الهی این طفل را بکش که مالد همه روی زمین خواهد شد و منظر  
آنت که بر روی امری از احسان نازل شود **و از انجیل آنت که حلیه گفته است** که چون محمد  
دو ساله شد وقت طعام می رسید و برایش مادرش بر می تابوی بسیار می امان می خواستیم  
که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودکی ازین برکت نزنیده ایم و او را که

و از انجیل آنت که حلیه

عبداللہ

با کونکان



[illegible]

خدا و رسول و انبیا را بخود کرده بدین نزد یک من آمد و دست بپسته شکاف من نهاد ان کاف  
خدا را همه بسوی او یکی از ان دو کسی گفت که در باره کن از دست وی بر کن بر کنیدن من بجز بر دم  
بدر گفت بنوا بعد کن از دست وی بر کن بر کنیدن من بجز بر دم بخت و بر بارها را کن از دست  
وی بر کن بر کنیدن من بجز بر دم پس گفت بکار که اگر با همه دشمن بر کنی نخواهد جرید بین  
هر گرفت و باز نشاند پس هر سه بر پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب ای هیچ تر  
عباد را از او کن ای که چه معاد خدا و او را میخواسته اند از هزاره بر و شانی چشم تو بر آید این  
بسوی بالا بر آورده اند و میان آنها افتاده اند اگر خواهد موضع در آمدن ایشان را بنمای  
بختیم **و از ان جمله است که عظیمه گفتند که بنوا را که مشاهده کردم و با هر دم گفتند**  
**و بر بارها را برد که با آنها طایفه از جن بروی کن شده اند از ایشان بر آید زری برید و بر بارها**  
**بردم و صیقلی را که از من بر آورده اند ان کا که از انجا خود بخت و محمد را بنی خود برداشت**  
**و زیاده بر آورده که ان کا که عرب بیاورد و لایق که بشمار وی آورده و ظهور ان نزدیک رسیده است**  
**و دفع کننده ان بسرا بکشید و در انجا بیاورید و بکشید که اگر او را بگذارد و صلیح رجال بر سر راه**  
**دین خدا را و ان کا که در و جی و جز ان که هرگز ندیده اند و شناخته عظیمه گفتند که ان جن**  
**وی شنیدند ان کا که از دست وی کشیدم و گفتند که ان کا که بن باید بود که تعویذ فرمید که درگاه خدای**  
**اگر هر روز کوفی ترا میباشتم بسوی تو می آمدم من فرزند خود بکنی منی دهم تو کسی پیدا کنی تا تو را**  
**بکنند پس در بار تو شتم و میخیزد از تو آمدم **و از ان جمله است که محمد بن عقیل گفتند که****  
**بعد از مشاهده ان احوال بر زمین و حراستم که محمد را بکشد انم و از ان عهده امانت بر من ایم**  
**چون عزم رفت کردم از سادی شنیدم که گفت هینا لک یا علیا که از من تو بر یقین و جمال**  
**دین و کمال اقبال و بجای عز و جلال تو باز خواهد گشت و بعد از ان ابد الابدین حزن و الالم**  
**و کفر و بلاهت با حلال احوال تو را نخواهد یافت در از ان کوش خود بر نشتم و در باره که برساندم**  
**جما عقیل دیدم محمد را چنان ایشان گذاشتم و بجهت بستی که راه که دانستم بر ختم ناکاه او را و بکنی**  
**بکونی من آمد بخیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتن ای گروه مردمان کوه که انجا گذاشته بودم شما**  
**شد گفتند کدام کوه گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب که بر آورده بودم تا بچند نفر بسیار**  
**هم که شنائی بلند اند ایشان را بگذراشتم و ناله و زاری بر داشتند که او را چه ناکاه بر می دهم ضعیف**  
**خود گفت ای حبی من ترا کیسه نشان دهم که داناکه خزند تو کیاست و اگر خواهد تو را زکاردند**



گفتم روحی فدای آن کیست گفت آن ستم بزرگوار نام وی هبل است و برادر عای بدکردم و گفته بکرده  
تدا شد آنچه در شب لادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت گفت ای حدیث مودیرانه کشفه حالی  
بر هبل برآم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتور سام برفتم هفت بار کرد و هبل جواب داد و بوسه بر  
و داد و گفت ای سید من هرگز لطیف و احسان و احسان تو از فرزند من قطع نشده است صیغه  
سعدیه می گوید که فرزند من محمد شده است چون نام محمد بر زبان را ندیدم و سایر اصنام بر زمین  
افتادند و گفتند ای شیخ هلال ما نخواهد بود که دست محمد شیخ کویران و لوزیان بازگشت گفت  
ای سعدیه فرزند ترا بروردگار ویت که و بر اصنام گذارد دل تنگ ما شن با هست که طلب کنی  
گفته است که نزدیکم که پیش از من غیر بعد المطلب سد پیش می رفتم و گفته باز گفته و بر اکتاف  
که میگویش کبر کرده اند غشی بر کشیده گفت ای اعا المجه پیش می جمع شدند و بموافقت و  
در همه اطراف و جوانب طلب می کردند هیچ جای نری نشان ندیدند بعد المطلب را بگذشت  
و اتفاقا برآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات ر گرفت که خدا ودا محمد را این باز گردان  
ناگاه از میان زمین و آسمان ها تبار و از او که محمد را بروردگار ویت و بر اصنام گذارد عبدالمطلب  
گفت ای حاتم محمد کجاست گفت هر دای ققام نزد یک فلان در حجت عبدالمطلب پیوی واک  
تاحت و رفقه بن نوفل و برادر مراره پیش آمد هر دو باضافا بخوار شدند و برادر مدد در زیر  
په خنقی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن  
عبدالله بن عبدالمطلب هستم ای فرزند من جد تو هم و برایش بن نشانده و بمکه رسید و بعد از  
حلوله با انواع اکرام و انعام بقیل خود باز گرداند و عبا و عیسی انداخت و بعضی از مردگان بی حیات  
الله علیه و آله این قصه اشارت کرده است بخاکه گفته است **شعر من قبله المطلب فی الظلال**  
**مستودع حین یخصه العزیز و انرا یجلا انکه عبا بن جعفر الله عنه با سوسه الله علیه و آله**  
گفته است که مرا بدین توان خواند که تو در کوه بودی و امانه حق می گفت و بنوی و عبا گفت  
اشارت میکردی بهر جا که اشارت میکردی میل میکردی پس الله علیه و آله بی فرقه که بنیادی  
حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از کوبه باز میداشت و آواز برادر که روی تحت العرش  
بیچون در می خادی شنیدم **و انرا یجلا انکه عبا بن جعفر الله علیه و آله**  
همدین برد پیش احوال دایم این ایشان بنوی و یک ماه اقامت نمود چون رسول الله علیه  
واله بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور وی را که در وقت اقامت بنوی و گذشته بود بادی کرد و میگفت

ایمان شنید

که یسوی یمن تکوینت روزی مرا اتفاق دید و گفت ای غلام نام تو چیست گفت حق احمد در پیش منظر  
کرد شنیدم که گفت این چنانی است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت  
مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدم و آفرین گفته است که در آن وقت که در مدینه بودم دو  
مرد از یمن در میان روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آوریم چون آوردیم بیرون نظر کردند و در  
پشت و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان مدیگری را گفت این یغیر این امت است  
و این بلده در هجرت و می خواهد بود و زود باشد که درین بلده از فضل کا عظیم واقع شود **و انرا**  
**یجلا انکه چون در وقت مراجعت بمکه می رسید ابو اله میانه که مدینه است رسیدند بمدینه**  
شدند رسول الله علیه و آله و سلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بهوش شد و بعد از آن بهوش باز  
آمد و بروی رسول الله علیه و آله نظر کرد و بیت چند خواند که این بیا تا از یجلا است  
بارگاه خلیفه من غلام **ان صحیح ما بصورت فی السام** • قامت صعبوت الاله نام •  
من بعد از یجلا از آنکه گرام • بعد از آن گفت هر بنده میرنده است و هر نوی که شکستیده برنده الزمین  
میرم و اگر من برنده نخواهد بود زیرا که چون تو با یکره فادی زارم و نیکوکاری یاد کار نکاشتم چون  
وی بود اوار تو خداجن علی صله بروی می گریستند و می گفتند تکی القضا العره الامینه • روحیه  
صدا الله والقرینه ام بجای الله ذی المکنه • و صاحب المشر بالمدينه **و انرا یجلا انکه چون**  
صیحه بنی امیه بن عبدالمطلب رسول الله علیه و آله و سلم بر حجت مستولی شد و سلطنت انجا  
بروی قرار گرفت عبدالمطلب و هب بن عبد مناف و سایر اشرف قریش تصنیف و بعضی  
ببین رفتند و بعد از آن در آمدن بروی برآمدند عبدالمطلب نزد یک و نشست و از آن  
کلام طلبید و در تعقیب و دعا و شایعی داد فصاحت داد و بر اجز آمد پرسیده تو کیستی  
گفت من عبدالمطلب بن هاشم و برایش خوانند و نزد یک نشاند و بروی و بر سایر اشرف  
قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الصیافه فرود آورد و مغزهای این ایشان تغییر کرد  
ماهی انجا ماند که در برادر بدید و ندان بازگشتن یافتند بعد از یکاه بحال ایشان افتاد که  
چون عبدالمطلب ستاد و برانجامد و بخودت پیش خود نشانده و گفت ای عبدالمطلب سر علم  
خود با تو چیزی در شای می نمود و ترا از امری خبر می دهم که اگر بجای تو دیگری بروی ترا گفتی اما چنان  
مؤدعت آن ترا بران مطیع بودم با تو را پوشیده داری که چون وقت آن در ای خدا میخواست  
برهه کس ظاهر گرداند بر گفت در کتاب سکون و علم می چون که انرا از برای خدا اختیار کرده امیر



خبر عظیم یافته ام خبر تو و عاقله نامزدان خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است پادشاهی  
زودی مولود خواهد شد و نهفته شود که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی محمد و جد و عم وی  
کائنات وی کند خدای تعالی از برای او انوار انصار و اعوان و یاری داد و یاری خواهد بود  
عزیزه سازد و دشمنان را بوی براندازد و بی عیادت اند و ستان از هر طرف که خواهد بر آید  
و هر که خواهد براندازد و خیر و نفع را با تصرف خود در آورد استعجاب کنی و فرمود و هر  
طریق بر پیش خدای تعالی که در شبها طریح حرم و مدح و کثرت او و آنان میسر و مکن قول و فصل با  
جوی حاصل بیا و حق و اهل حکم و عدل باشد و تراستی قوی باشد و کامل و معجز و ابرار کند و  
خود را کما بکن نماید و از سکر می کند و خود از آن استعجاب نماید عبدالمطلب چون این شنید دعا  
و ثنا گفت و گفت که ای پادشاه این سر را روشن تر کنی این دی بزرگ سوگند آن عظیم خود و گفت  
یا عبدالمطلب ایست لطف من غیر کنز عبدالمطلب چون آن شنید بجهت دریافتن این دی بزرگ گفت  
دار که دل تو را کم گوشت و کار تو را تقاضا یافت چنانکه استی که آن گشت گفت بوی می توانی  
بسته و خور و هب از فرمود بوی ادم از وی می رسد و برادر می نامم کردم پدر و مادر وی هر دو  
وفات یافتند و عم وی و نیت می گفتم این گشت هر چه با تو گفتم چنانست که گفته ام حال  
اوست ایضا دار و با خود بی خودی که در کتب و می نامد اسحق تعالی این را بوی طغر غزا دهد و  
و این سخن را نیز باین جماعت که با تو همراهند آشکارا کن که از کید ایشان این نیت تمامه که چون  
بدانند که شما را صیقل بر ایشان ریاضت خواهد بود هلاک و می خواهند و ایشان با خود ندانند  
البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که سبب از دست وی را جل خواهد رسید سوار و یار  
خود را به یثرب بر روی و از ازار الملک خود ساختن و فکر و معاونت وی برستی بر آنکه در علم سابق  
و کما یطعن باخته ام که دار الملک و می دهند خواهد بود و کار وی استقامت خواهد بود و رفت  
و اعوان و انصار وی نخواهند خواست و مدفن وی همراهند خواهد بود و اگر بر روی وفات  
نرسید من حال و بر او اظهار کردی و در دنیا طمع و منقاد و می کردی و لیکن این معجزه را بدان  
که از نام که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک از فرزاده غلام و ده کنیز و دو  
خلد برد و صد اشتر و غیر طل زهر و ده دلق نقره و طرچه بر از عزم عطا داد و عبدالمطلب را به برابر  
همه و گفت می توانی سال یکریا و ده در همان سال به پس بعد از آن عبدالمطلب را به یثرب  
بروز و در یثرب با آنکه عطا می ملک مرا پیش تو که آن نسبت را شنید و زکری که مرا و فرزند آن مر خواهد

بش

و در آن گشت چون پرسیدند آن کلام است اظهار نکردی و از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست  
یا کودکان یاری میکرد و می بازی می نمود و برادر می نمود و پیش خود خواندند و در قدم و می نظر کردند و انوار  
قدم و بر احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذاشتند و بداند که برادر کنار گرفته است  
پرسیدند که این فرزندان گشت گفت فرزندان منست گفتند بر ابا جعفر گفت کن که ما هیچ کس نمی بینیم  
که قدم و می خاشد باشد بقیتم ابراهیم است از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست  
و اسقف بخوان که دوستی بود پیش و می نشست بود و می گفت که ما می بایم در کتب خود  
صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیهم السلام که این زمان ولادت اوست صفت  
چنین و چنین است به من سخن بود که در پیش خطابه علیهم السلام و علم اخبار اسقف بوی نظر کرد  
و چشم و پشت و قدم و بر احتیاط نمود گفت ان پیغمبر که می گفت اینست این فرزندان گشت  
عبدالمطلب گفت این فرزندان منست اسقف گفت می باید بدین فرزندان باشد عبدالمطلب گفت  
و جابر به منست مادر وی هنوز بویا سخن بود که پدر وی وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا  
گفت برادر زاده خود را جعفر نام نهاد می شنود که در شان و وجه می گویند و از آنجا آنست  
که آن جعفر بن جعفر است که برای عبدالمطلب بنا کرد فرشی بیداشت و عظیم و اعظم  
و بر آن گسی بران تختی و بر آن و کردان نشستند تا وی بیرون آمدی و بر آن نشستی پس بر خطابه  
علیه السلام و سلم کرد و بدین هم آمد و می خواست که بر ابا جعفر نشاند عام می گذاشتند عبدالمطلب گفت بوی  
این و آنست که شما را عظیمی یعنی پیغمبر را بگذار یکدیگر را خواهد نشاند که هر دو را کار می برد خواهد  
و گفت می بینم که روزی پیش آید و سید شما باشد و این فرزندان که در جیب و می بینم که روزی جیب می  
است که از وی سروری و معجز می مردم آید و وی با بوطالب که با عبدالمطلب که از یک مادر بودند نزدی  
و گفتی با ابا طالب این کودک را کار عظیم در پیش است و از نگاه دار تا مگر وی بوی نبود و او را  
بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او پسر من می دارد و برایش انبیا می رود  
و چون عبدالمطلب بر نهاد و دو سالگی و بر او حق در صد و ده سالگی وفات یافت بوطالب بوی جعفر  
و صفت جعفر به یثرب و غریب می قیام نمود چنانکه مشهور است و از آنجا آنست که از آنجا آنست  
آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست  
که عبدالمطلب را یکدیگر با آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست که از آنجا آنست  
طعام خوردند و سید می شنود بوی بوطالب را می شنود که عیال خود را طعام دهد ایشان گفتی با

که در مقام

و در وقت هفت سال بود



باشند که هر حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوریدی همه سیر شدند و چیزی  
از طعام نخواستند و آمدی و اگر چه شیر بودی و رسول الله علیه و سلم با شایسته بر کاسه  
شیر را عبال فرزند ابوطالب را دادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاس را هر يك نتوانست  
اشامد پس ابوطالب بر آن گفتی که ای فرزندان تو بیع بارک **و انما جعلناک لکون رسول الله**  
**و الله** با شما از خوارین خاسته و جمع فرزندان ابوطالب عبال خود را ساقی همه میخادیم گشته  
بودی و مزکن بر هم بسته و بر اموی عنبرین و چشم چشما بین و شانه شانه کرده و بر سر  
سرمه ناک **و انان جمل انست که** رسول الله علیه و سلم بنزد و از ده سالگی سیر بود که ابوطالب را  
عزیمت فرستاد شد بر رسول الله علیه و سلم مقارقت وی و شوار آمدی گفت عمر مرا  
انجا با عقال که میگذازد و چون مانده و پدر مشغول دارم مرا یکی یار ابوطالب را رفیق بپایند  
سوگند خورید که بخود برادران و خواهرانش ملامت کردی و خود سال است و طاعت  
سفر ندارد مقروء شد خواست که و برادر بر دزدی رسول را حیل الله علیه و سلم دیکه تنهای  
گویی و وی پرسید که سبک بر چیست رسول الله علیه و سلم شاموش شد گفت خایه که گوئی  
از اندیشه مقارقت من باشد گفتی ابوطالب و کند بخورید که جمل بر هرگز مقارقت تو را  
نکنم و بر این خود برود و همواره مرا از حال وی بود تا بر وضع خود آمدند از زمین شام که از این صبر  
گرسنه و اجاراهی بود که و بر این صبر ایستادند و علم بضای بود و آن قافله بسیار بروی گذشت  
بودند و وی هرگز انصاف ننموده بود مگر آن سال بر آن چون قافله نزد یک رسید نزد یک  
در آن قافله شخصی است که بر سفید بر وی سایه کرده و هر جا که میرود با وی میرود و چون در پای  
درختی نزول کرد آن ابو الای درخت بیستاد و شاخهای درخت بر بالای سر وی پراگند  
ناوی در سایه آنها باشد چون بچرا آن بدید لعلای ساخت و قافله را ملاک که که طعام وی حاضر  
شوند و هیچکس از خورد و مزکن مختلف نگذاشتند جماعت حاضر شدند و بر این صبر نظر کرد  
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می یارید که هیچکس از شما مختلف نکند گفتند نکرده است  
مگر گوئی بچرا گفت آنرا نیز حاضر کن عمارت بن عبد المطلب این را بشنید بلات و عزیزی  
سوگند خورید که اگر کم و موقوف در دست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل گذاریم  
و ما بطعام حاضر شویم چون بچرا نام محمد بنشید و حاضر و حی استحال نمود عمارت  
بطایعی رفت و بچرا می گویم که چو از آن بر درخت بیرون آمدان بر سفید

باوی روان

باوی روان شد چون نزد یک مجلس سید بچرا برخواست و بتعظیم تمام و برانقدم کرد و بفرمود  
در وی نگر نیست و مشاهده بشناهای که در کتب سالقه داشته بودی نزد چون جماعت از طعام  
فاغ شدند و مشغول گشتند بچرا گفت بلات و عزیزی که هر چه ترا برسم من لعلی و دوی در آن  
سوگند تقیدان جماعت کرد رسول الله علیه و سلم گفت بلات و عزیزی بر من سوگند کرد  
که پیش من هیچ چیز منقبوض نماند و عزیزی نیست پس بچرا گفت بخدای بر تو که از هر چه بچرا  
ترا ما خبر دهم رسول الله علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی بر من بچرا از خواب بیداری  
و سایر احوالی که بر من در رسول الله علیه و سلم جوایز گشته همه با انچه از صفات و سمات  
وی دانست و بد موافق یافت بعد از آن خولست که سحر نبوت استاده که رسول الله علیه و سلم  
گفت مبارک می کنی که ناد ابوطالب گفت ای فرزند که گفت خود را بکشی چون بکشد صبر نبوت را بچرا  
صفت که گفت که ای خوانده بود مشاهده کرد از او سبک و کویان با ابوطالب گفت این  
کودک را ترجیح بدهد دارد گفت بر من گفت تا و فرزند تو نیست که پدر و مادر از زنده نباشد  
ابوطالب گفت برادر زاده من بچرا گفت راست می گوئی پس گفت تا بچرا چشم وی هرگز و در  
محمد بن ابوطالب گفت بچرا گفت راست می گوئی بعد از آن ابوطالب گفت این برادر زاده تو  
بچرا این است نه شاهد بود و بر او بدین خود بود و بر او از یهود نگاه دار که اگر از آنجی من  
را نسیم ایشان را با خلاقه و صدق و برادر را باین کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب  
گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بچرا بستم کرد گفت خدای بخدا که بچرا بیعتی علیه  
السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر برگردان آمد دیگر و بر این سفر نبوی و اگر از وی  
احسان و مفاخرت کردی خود بر من موقوف **و انما جعلناک لکون رسول الله علیه و سلم**  
در من پیش خیمه ای که مشا از نزدیج خودی و ختی الله علیه و سلم و می میرد نام بفرستاد بیرون  
رفت بصرای شام رسید و سایه درختی که نزد یک شطوبت را حب بود نزول کرد و شطوبت بر سر  
را می ساخت گفت ای میرد این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست  
از اهل فریضه و بنزکان بی هانم گفت حقا که در این بر این درخت جز بچرا نزول نکرده است  
پس پرسید که در چشمی وی تر خیمه که ناز در دست و هرگز در رفتن و میرد گفت هست سوگند  
خورید که وی خبر احوال زمان است و طعام الانیاست کاشکی تا وقت غیثت وی نرزد بوی  
تا در ملک اسلام متابعت وی نمودی **و انما جعلناک لکون رسول الله علیه و سلم** در این سفر

ای که در دست

سوال







آهلا وسهلا بکرم طبعکم ببین هذا ان الله في محن الکلم ما ذا الذي تدعوا اليه فيتم ناکاه  
آوار آمد کسی میگوید ظهر النور بمتنا لله جل جلاله صاحب الخبیه الاحمر والوجه  
الاعفر والحاجبه الاخره بعد ان کنت الخدمه الذي لم یخلو الخلق عیث  
ولم یخلو احد من بعد عیث واكثر ارسل غیا احمد اخیری فی جن طی الله ما حج لک  
چون باسد نذر نالی و سرور شو خود را فراموش کردم و روان شدم ناکاه بجای رسیدم دیدم  
که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سکی میزد و هر چو  
میگوید نزد یک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه آب است و مسجدی است  
دو قبر و دو شجر بزرگ آنجا دیده ام و ابوی می ماند و بوی ترکی می جویند یکی از آن هر دو بوی  
چشمه آب روان شد آب خورد و دیگری در عقبه ای بر پشت قس بن ساعده چوبی در دست  
داشت بر روی زد و گفت چندان بایستد که پیش تو رفتی باز کرده چون وی باز کند بگریخته  
و آب خورد بعد از آن ابوی پرسیدم که این قبرها ازان کیست گفت مرد و برادر داشت که برین مکان  
با من خدای را می پرستید و بوی ترکی می آوردند و فانی کردند تا این قبرهای ایشانست من بر ایشان  
برم تا بایشان بروم وانما جملنا است قصه بن قیل زید بن عمرو و در قریه بن نوفل سفر کردند  
در طریقی در موصی راهی رسیدند و در قریه ای شد اما زید را مضراشت سلام بقدر قبول نکرد  
چون از آنجا سفر کرد راهی دیگر رسید راهی دیگر رسید راهی دیگر رسید که از گنجایی گفت آنجا  
که راهی علی السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه بیرون آمده گفت بطلب از  
کرد که آنچه تو میطلبی نزد ایشان آمده است که در یار تو ظاهر کردند و بر او اشارت داشتند بر تو تحمید  
خدای تعالی ایمان بر تو جزا و وی پیش از این بعضی شریکین الله علیه المقتول شد و عن سعد بن  
زید قال سالتنا و عمر بن الخطاب رضى الله عنه و سلم عن زید بن عمرو بن قیل قال قالوا  
الله واحد وانما جملنا است قصه عبد کلان بن جبر الحیری عمر رضى الله عنه که در روزی در مسجد  
بارشوی الله علیه لم نماز گذارده بودم و روی مبارک با سارود ناکاه دیدم که اعرابی بر سوار باغ نسیاه  
نشسته و می کرد و روی بریت از بالای کوه فرو می دید می گوید که می بینم آنچه من می بینم که نزد ما  
توی را شوی الله علیه فرمود که اعرابی و در کوه فرو می دید نزد یک است عبد الله بن عوف را شوی الله علیه  
صلی الله علیه و آله کلام شوی تمام نکرده بود که آن اعرابی در مسجد رسید شو خود را بخوابانید و گفت  
انسان و دامن کشان پیش ریشوی الله علیه و سلم آمده عیث نبوت گفت ریشوی الله علیه و سلم

گفت

گفت لا فقر الله ناک ولا ذلی یا یاک برحق یاذن کلام خواست اذن یافت گفت و اگر کسی بگوید  
خازنه خود قصه حضرت موسی داشتیم در شب مصباحی بقیم و سوز ماه راه را بیرون می بردیم  
ماه فریفت و ما بودی هولان رسیدم بودم هم آنجا بودم و دیدم هنوز زار نگرفته بودم که غلغل  
و ولوله برانداز و از شوی و کوفتند و صیقل اسپان و فریاد ناک و کوبه کوفت و ناکه کوفت  
ناکاه ها ناکه ها و آواز داد که بارگ الهامه و آفته که ضایع نزد یک آمده است چوبی طبعی کرد  
که تیار می کشند و در بنهای باطن مغلط میگرداند و یکجای ناکه ای است که متابعت وی میکند و بعد  
بخت آنکه در مخالفت وی می کشند ما گفتیم خدای تعالی تو کیستی گفت که تاملان چینی  
ام از وی پرسیدم که این آواز هاجده بود گفت بغیر از جنیان آنکه به پیغمبری که از فرشتش می شنود  
شد است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون باسد و گویم و به بیابان در انسانی رفت  
و دیگر که شخصی از وی پرسید که چرا این کلام شما اینجا می شنیدیم که آن کیست بر جنی که  
داشتیم سوار شد و شمشیر جبار کرده و بجای ای رفتم بوی دیدم از کبر سن کوفت شد و  
و من را یکی که چون او را می بینم من شنیدم را لا اکره و می صحبتی سخن سنو می شنید با است که لا اکره  
کردم و بر تو سلفه بسیار شنیدم پس گفتیم بر حمانه ما اجاعت مسافریم که راهم کرده ام سوا  
چاه و با شرف که آن دفع گفتیم که با راهی می گفتم من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه  
دهم و در شوره است که شما را پناه نماند آنکه راه پیش شماست بر فلان در حال کوه بیرون روید  
گفت تو کیستی گفت عبد کلان بن جبر الحیری گفت حال تو نه شد گفت اکنون سیصد سال  
است که از این عریض دارم و در قریه ای می سازم فرزند آمده ام و در بیان ایشان پرسیدم که میگوید  
سال من هزار و پانصد سال است و در خانه ای که است که قوم عادی درین وادی جوی آب است که  
ساده شده است اکنون سیصد سال است که زمین می کام و انوای جوی و اذان هیچ نشان نیافته  
و اما سلاج یافتند و بر آنجا چهره ها نوشته نوشته می توانی خواند که می آری بیار یک کعبه می داد بر آنجا  
در مذبح خود عاده و بیت نوشته و بر آنجا دو در مذبح خود صالح و عقیقه ناکه و بیت دیگر  
نوشته و بر آنجا سیصد سال است که در آنجا است در آنجا کوفت و هر یک از آن که سر بر می آید سراج نهاد  
و بر آنجا شخصی به پیش از آنکه گنجان و چشم وی نبوت که من شادان بن عاد صاحب دارم فانی  
الهادی هزار سال است و هزار شهر را کرده و با هزار دختر بکر و صحبت داشته ام و مالک هزار قطار اند  
و هزار قطار شدم و هزار لشکر شکست و سلطنت شرف و عزب برین قرار گرفته اند و نیا برون

در ایدم

ببینم



باقی ماند و من بود نیای با مندم باید که بعد از من هیچ کس بدینا مغرور نگردد و بعد از آن دست  
علا گرفت و بجای دیگر برداخته سر بر دهم آن نقره نهاده و بر بالای وی جانم بر پشت افتاده و بر  
پیشانی ی بنشیند تمام ضعه دختر شد بن عاده هر که بر ما دریدی باید که بچشم اعتبار ده و ما نظر  
کند بعد از آن هر جانبی که برود و از زبان صحیفه بدون آورد و گفت این جوان در اینجا نشسته  
که از اظهر التي لا تظلم الا حقها لا حيزه هو كمالها لا عزها الا كبرها لا عيبها الا ما لا يلدن من عافها لا يلدن ولا يولد  
جبار لا واد خروجه من ارض فاشه كانه يدبر على علم الغامه ان قال صدق وان سكنت في بذر  
له الملوك ويوضع له الشكوك بعد از آن خراست که باز کرده بودی را و بچشم و گفتم چون آن کس که بسیار  
من و مخرج کرد که بگوی طعام و نزل و از یکاست گفت طعام من یکاه این بنشیند است لب من  
باران بعد از آن و با و دایم کردم و بر فقم و در ساله و حضرت صوت بجایم چون در وقت مراجعت اینجا  
رسیدم زینتی بهم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قری نهاده و جمعی نان گردان در آمده  
بر رسیدم که حال بعد کلال بن نبوت چه شد گفت در دوا این قهر و یاست هر دو آمدیم و زیارت  
وی کردیم فکر بالایی قهر وی سنگین بود بروی نوشته مازالت اخره بنوعه اهدا حتی بلغت القبر  
بعد از این و گفتن من با کان مذاق عليه صلي الله عليه وسلم و قضيت غيرة بعد ذلك و  
انه و جفاني حراي و قل و صلي و نوبت من بعد از صلاح اكل التراب بحاسق والاس جني  
این گفت بر شو صلا من عليه و سلم بگویت و گفت جم الله بعد کلال بن نبوت بن سرج بجزوی  
العنه امه واحدة و كن ثالث في بيتنا از جهت تاهوت ظاهر نشناست از جهت است ختمه  
در قمر بن نوفل چون ایام حرم و نزل جبرئیل علیه السلام نزد یک رسید گاهی که بر شو صلا الله علیه  
از سکه بیرون آمدی بر هر سکه که یکد غنیمت از آن شنید و از آمدی که السلام عليه بر شو صلا الله علیه  
صلی الله علیه و سلم بر هر سکه که یکد کردی و هیچ کس ندیدی و در جمع بخاری مذکور است که  
ابتدا کار بر شو صلا الله علیه و سلم خوابی را است بود که هر چه بدقت هویت و نشانی صحیح بود  
شدی بعد از آن خلوت دوست عداست و شجای بسیار در بغدادت سر می برد و چون  
بوی خدیجه بر می آمد عبا باز کنی زاده چند روزی برای وی آماده کرده بودی که از راه و وی روان  
کردی در راه رشتا بغارتی که کرده بود که در عا میجاده ریشی از بیابان در دست بر شو صلا الله علیه  
دا گفت بخوان بر شو صلا الله علیه و سلم گفت است گفت من خوانده نیستم آن جاده ریشی بر سر  
انداخت و جان سرور می گرفت که بنده شتم هنگام مرگ دست بر شو صلا الله علیه و سلم بر شو صلا الله علیه

و کتبت

و کتبت بخوان من کتبت من خوانده نیستم و یکو باران جاده ریشی بر سر من انداخت و بدست بر شو  
اسم عالمه کرد و آن کتبت و کتبت اخر ما سمعنا انك الذي خلقنا خلق الانسان من علق اقرا ورتك  
الا كراما الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دله  
خود مسطور یافتم و تسبیح که بر اینها و جنون نسبت کنند و هیچکس چون بخواند و شاعر صبیح  
من نبود خواستم که خود را از کوه بلند بیدارم بگویم بر آمدم در آن اثناء از جانب اسمان آوازی  
شنیدم که ای محمد نور شو خدای و من جبرئیل نظر بجای من همان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم  
در و شکمیش بر اف اسمان نهاده و هر کوی بدای محمد نور شو خدای و من جبرئیل پس در ریش وادایش  
و از ظاهر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و هر طرفه از اطراف ایستگاه روی یافتم آن صورت را  
در بر او خود می یافتم تا بمانه شام بدین حاله در مقام حیرت بودم و در بر من خدیجه هر طرفه کان  
بطلمی فرستاده بود چون بعضی از ایشان می رسیدند جبرئیل غایب شد من میخوابیدم باز گفتم  
و در پشت زده و لوزی بر اعضا افتاده که بر زبانم می آمد و در واد خدای را وی در میان نهادم و گفتم  
می ترسیدم که کاهنی شوخ خدیجه گفت سعاده الله الحق یخاف و شکا در حق نور خدیجه اهدا پس بدایم که  
تو بچشم این امت با نخی بعد از آن خدیجه برخواست و بسوی در قمر بن نوفل که این هم خدیجه و قاضی کتب  
ساعده بوده رفت و احوال بر شو صلا الله علیه و سلم با وی بگفت و در وقت بخاری که نفس  
من بر قفسه قدر متاوست که اگر درین کلام صادق محمد بن جبرئیل است و ناموس اگر که بخوشی  
علیه السلام می رسد می خواهد از زبان و در قمر بن نوفل از طواف بیت الله دیدگشت ای بر من زنی از آنجه  
در بیخ مراجعت که چون بار داد سوگند یاد کرد که البته ناموس اگر احکام الهی تو خواهد آورد چنانکه می  
علیه السلام آورد و تو جبرئیل را نشستی و بنواز قوم ثار را خواهد رسید و توان وطن خود بیرون  
خواهد کرد و طایفه ثویق نصرت تو خواهد یافت اگر عزمین و فاکردی هر آینه بدست و زبان  
و حال همان بیاری داد من بر خاستی بعد از آن بوسه بر تانک مبارک بر شو صلا الله علیه و سلم  
داد و بر شو صلا الله علیه و سلم با الحسینان حاضر بخاند خدیجه بر شو صلا الله علیه و سلم باز رفت  
و کتبت است ختمه اکثر بر صلی چون خبر بعثت بر شو صلا الله علیه و سلم بوی رسید خواست که  
چند روز را بر شو صلا الله علیه و سلم قمری گفت که تو بر کوی میانی سگی کن و کس از آن قمر خود پیش  
حضر الله علیه و سلم فرستاد تا شنبه بخلافی و تو را معلوم کند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته  
بودند بوی گفتن قمر خود را وصیت کرد که در میان سقیت که برید بر آن کثره میان کس است که

حال



ویفت از بیکارگی

[illegible]

میکار در میان مرد و زن خواب شد  
و خواب روی چشمی بود و می











فقال فكان قاب قوسين او ادنى وابنهان تاملوا خذوا بغير لحيه الله عليه والوسم  
الماخت ودر خور لحيه الله عليه والوسم برادر کرد و سخنان را فرستاد و باز گفت رتبه لحيه الله عليه  
والوسم برادر علی بن کرم و گفت اللهم ساطع علی کل من خلایک ابو طالب حاضر بود و عتب را گفت  
ای برادر زاده من عجب چله از این دعا تو را فرستاد و عتب کوبید که شکین شد و بار لحيه الله عليه والوسم  
گفت ای برادر زاده من تو از این دعا بی بهره منعت عتب پیش بر آمد و از او باری گفت اند و عتب  
شد جدا از آن هر دو با هم تجارت عزیمت شکر کردند و در منزل خود آمدند و اصبی ایشان را گفت واقف  
باش که درین موضع سیاح بسیارند ابو لهبع هم از آن را گفت مرا سرده کار می کشد که از دعا عجب عجب این  
خیسم جمع بارها بر یکدیگر نهادند و عتب و برادر ایان بخوابیدند و کوفی بیخفتند و شب شد  
غیر و آمد و هر یک از ایشان بپوشید و برادر ایان بارها بخت بخت شکم و برادر ایان عتب فریاد کرد  
و جان ببالد و رخ سپرد و حسان بن ثابت با عتب را در بختا و قصاید خود نظم آورده است **از آن**  
**حکایت قصه جانی و حقه افتاد** و در بار که استیجار لحيه الله عليه والوسم بخت هجرت کردند  
هشاد و مردم و بخت بخت بودند و جعفر بن ابیطالب را علی بن ابی طالب و عتب را ایشان بودند  
ام سلمه گفت ای ام ایمن است که بگویم جوشن بن حال اظهار دین خود کردیم و عبادت خدای تعالی  
منقول می بودیم و آنکه مکر و حی و بار ساجد خبر فریاد و در غایت ما بکند سید قریش اتفاق  
عرب و بن اعراب و عباد الله بن ابی ریحانه با هدایا جعانی بطارقه و بی عتب امرای وی فرستاد و عتب  
اند و دو چهار سینه و هدایا رسانیدند با بطارقه گفت که جمیع جوانان سفید معارفه من با او ایستاد  
خود کرده اند و متابعت من ملک نیز کرده اند و بران و خویشان ایشان مارا فرستاده اند تا ملک  
ایشان را بهر راه ما بکند و از کوه و دشت و بیابان خود را بکند و از غنای خود نامد که کار می نمایان  
دو تن در حضری بطارقه صورت حال پیش جعانی از نمودند بطارقه گفت حال این طایفه ایشان  
بر می خاستند ایشان می باید بیرون نایرند جعانی در غضب شد و گفت عجب دین سخن با ایشان  
توان میرد این طایفه سینه بخوار من آورده اند غنای ایشان را بطیلم و از خضرت حال سوال  
کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این وقت فقره گردن ایشان را بایان سپاریم و اگر خلاف این باشد  
رعایا جعانیان تمام و از عرض این دون نگاه داریم ام سلمه کوبید و خواست عتب که بعد از آن سخنان  
اساقفه را بفرستد و اجمع کرد که اگر دشمنی کنایه ای خود پیش نهاد اند پس استیجار لحيه الله عليه والوسم  
جعفر بن ابیطالب را با استیجار لحيه الله عليه والوسم اساقفه برخواستند و تقدیر جعفر

فقال بسم الله ان ذکرا من الله و حقه گفت و ابو جهم در عقب ایشان رسید و گفت در آن  
حالت که حلقه بر سر زده و من از جای برفت بیرون آمدم برادر ای بروی شتر خود بزم بغایت عظیم  
باز کرده که اگر لحيه الله عليه والوسم برادر ای بروی شتر خود بزم بغایت عظیم  
محمد است **از آن حکایت که در عتب و عتب** و در شتر خود بزم بغایت عظیم  
شتر نداد و لحيه الله عليه والوسم در مسجد نشست و بر آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد  
ر لحيه الله عليه والوسم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار در لحيه الله عليه والوسم  
و بازار آمد و شتران و برادر عتب ای بخیرید و در شتر را بفروخت و ادای من هر سه شتر کرد و  
دیگر را بفروخت و برادر ام سلمه بن عبد المطلب به همت کرد و ابی جهم در راحت باز نشست و بی و حال بود  
نداشت بعد از آن ر لحيه الله عليه والوسم وی را بجهل کرد و گفت ای عجب بیک چنین معامله کنی  
و اگر نه بخواهی لاحق شود آنچه مکرده و از آن نباشد ابو جهم گفت نکم ای عجب بعضی شرکان ابو جهم  
را گفتند و دست محمد خوار شدند ای ابو الککم مکر متابعت من او کردی با خول بر مؤمنان گفتند  
هر که متابعت من او نخواهم کرد امام دی چند بود است راست می دیدم و مردی چند بود است  
نیز عتب داشتند و بر من جمله میکردند اگر انقیاد محمد می کردم مرا حلال می کرد و عتب گفت این نیز از عتب  
هجرت و از لحيه الله عليه والوسم **قصه نرینه و حقه افتاد** و وی که بکشد چون اسلام آورد نایب شد ابو جهم  
گفت این عمل لایق عربی است نرینه گفت لایق عربی از عبادت کننده و آنکه اگاه نیست در آن  
این قدر بر الحواس من پروردگار می دارم که برینا ساختن من قادر است همان شجاعتی که شما و چشم  
و بر اینا ساختن اما کوه و دلاان قریش گفتند این نیز از سخنها محمد است **از آن حکایت قصه نرینه**  
**بن ابی اسحق عتب و حقه افتاد** و بن ابی اسحق عتب را در حال حقیق بخوار داده و خواهر ابی اسحق را  
بود و لحيه الله عليه والوسم بر قبه بام کاهن و رایت بن ابی اسحق بن ام سلمه لحيه الله عليه والوسم  
و قریش خصوصت بالا گرفته اندادان رسول را صلوات الله علیه والوسم گفتند شما دختران محمد را  
خواستار می کردید و باری از وی برداشته اند باری و کید نادر رخ افتد هر که از دختران قریش که  
خواهید بنیامده ایم ابو العاص گفت من از زوجه خود معارفه می کنم و هم از قریش را باری  
بر او می دانم و لحيه الله عليه والوسم و بر آن گفت نرینه کار و عتب گفت اگر دختر سعید بن ابی  
العاص را بمن دهی دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بنویسد و اندان بدین سخن از دختر لحيه  
صلوات الله علیه والوسم نشسته بود پیش ر لحيه الله عليه والوسم آمد و گفت بنیامده اما در قولی من اگر



عبدی  
کوی اسدی و شمس و اساقی و قمر و بیدمان  
مکر شمس و کانی بیا و ام  
اساسی و احباب

یکیست و توفیق و باقی اصحابی که همین کواهی داشتند و مقصد میکردند چون اساقفه پیش  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و بوجهی از تیرت بن خلف یا جیحی از قریش ایشان گفتند  
خدای تعالی نمیدارد که کسی را که خدا را از برای تفتیش فرستاده است غلامان اید تا خبر این مرد ببرد  
عقل شما نیست که چون در مجلسی بنشینید ازین خود برکتیده و هر چه گفت تصدیق و بگوئید  
مدت دو سال است که این دعوی میکند هیچ کس از ما بوی نگزیده است که گوید که عقل در وی در کمالی  
ببر و پای کافیه گفتند لایقی بود بخدا ما خودی که صاحب تنگداریم و بقوله اهلان از حق که بر ما  
دوشن نهاده است بر حقیم بعد از آن احکام فرستادند و بر ما براندام اراده است بولایت خویش  
گفتند و از آن جمله **آیت که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت هجده مبعوض**  
با قریش بازگشتند در آنجا آمدند و گویند که در آن شبی که از آنجا رسیدست چنانچه نص قرآن بان مطلق  
است **قریشی خود دانست که و هر که بر وی نهاده و اینجا فرستاده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند**  
جبرئیل علیه السلام از پس بیت المقدس را در بر او روی برداشت و هر چه پرسیدند جواب آنرا سر  
شماره باز گفت و کاروانی بنام فرستادند از آنجا پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلاکس پرسش فرستادند بود سرایان از غلام  
کلیله طلبید و من نشسته بودم از کوچه فلاکس را پیچوردم و فلاکس چیزی را که کرده بود چون میگویند  
که کرده خود را باز یافت از آن کاروانیان از برای ما رسیدند و متفرق شدند از کاروان و میانان در  
طلب اعیان و زکار بودند با یکدیگر فلان روز در وقت طلوع غروب با پنجابرستند و رفتن از آن اعیان  
خجسته بودند و منتظری بودند و چون وقت صبح رسید قریش را و کرده شدند و هر چه بنام برافتن  
داشتند و کوچه نظر بر اکران و ناکه از یک کوچه فریاد برآمد که اینک کاروان رسیده که گوش  
دیگر اینک کردند که اینک افتادند آمدند استقبال کردند و از آنکه کلیم و کوچه را به رسیدن  
انتران و باقی که کرده است قرار کردند و ده روز آنهم بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
خبر داده بود را مابا و مردان قفله با یکدیگر بر لعلی ایشان بود کشاده شدند بلکه رعنا و استکباری  
افزودند و در محو و کلام مبالغه می نمودند و از آن جمله **آیت که روزی با جمعی از انصار**  
و مشاجرات بیتا باقر بنی گفت مادر کارابر مرد معده و کشیم و امانه که اگر بعد از این بدشو گزشت  
نمازی قیام نماید سستی بگوید و سراور اکویم نه از شر او خلاص یابیم باید که در آن ساعت دست  
از مده کاری من ندرارید و مرا بدست نه نشاندن بسیار بدیده سوگند عظیم خود زد که ای ابوالحکم

1875















تباہی خود ما انجی کو دنیا پرانہ رسید پس صبح

2



است و میوه های آن میخورد تاگاه خیر و معتدل و مؤمنین علی علیه السلام رسید بعد از آن دیگر  
میوه نداد اما از بزرگ وی نفع میکردیم و یکبار با سوار کردیم که از ساق وی حوله خالص بیرون  
آمد است و بر کاهای وی میزدند در کتب بسیار هم میخوانند و میگویند تاگاه خیر و معتدل  
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه او را بعد از آن که چشمتان شد و ناچار گشت بر تختی  
گذاشته است که بجهت یکبار بنفشه همچون قصه گو خنده میخواندند **و اما بعد از آنکه**  
اهل مکه تال را بر سر کمر رسول الله علیه و آله و سلم با احتیاج میخواستند رسیدند بخانه ای که ایضا  
بکدام جانب توجه نمودند در آن روز از بالای کوه ابو نعیم و از آنجا دیدند و او را زنده و آنرا دیدند  
چندین بار و دست چپ خود را که از جمل انصاریان بود و بیت حجر افتاد و خیر و الحزن را بگفت  
و بعضی گفتند که ایضا با احتیاج و نیاز بود **فدا علی من سواک** پس  
اهل مکه دانستند که ایشان بجهت بنفشه رفته اند **و اما بعد از آنکه** درین راه برده اهل  
با احتیاج سوار از قبل خود رسول را پیش از رسول الله علیه و آله و سلم برده و او را می  
شنیدند که در فرموده بود از آنجا چون دانستند که از قبله اسلام فرموده که اهلنا پس برید  
از رسول الله علیه و آله و سلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله بوده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد و رسول الله علیه و آله و سلم پرسید که با وی بود ندیده اسلام او را ندید چون با سوار شد برده و او را  
حیله انداخته و او را گفت بیا که در علم مدینه در آن دستاورد را بریزد بست و پیش از رسول الله علیه و آله و سلم  
و سلم را ندانند تا مدینه در آمدند و رسول الله علیه و آله و سلم برده و گفت تو بعد از من بجز الله در حق  
که نزول کنی که از او و القریب بنا کرده است از او گویند و فاطمه و در آن شهر خواهد بود و در روز  
قیامت به جنت برزخ اهل شرف و قاید ایشان با حق پس **و اما بعد از آنکه** رسول الله علیه و آله و سلم فرموده بود  
در بعضی از غزوات بر نزل کرد و هماینها و فاطمه و بعضی از اصحاب بیت گفته که از احادیثی  
که در شان شرفا وارد شده است صحبت نبوست مگر بزرگوار و قهر برده نزد یک بعضی حکم بن عمرو  
غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است رسول الله علیه و آله و سلم و امیر و قاضی مرده و فاطمه  
در چاه سال بعد از هجرت بوده و فاطمه بریده بنفست سال رضی الله عنه **و اما بعد از آنکه**  
**که سلمان فارسی رضی الله عنه** پیش از اسلام صحبت چند از اصحاب و خدایان رسید و چون  
بصحبته بگری وصیت کرده بود چون از راهی بخرمن طایفه صیت کرد گفت بعد از وفات تو در  
صحبته باشم و وی گفت که حالا در روی زمین کسی پیدا نمیکند که صحبتش بخیر باشد اما نزد یکتا

در القیوم

است که آنرا از ائمه معصومین و درین ابراهیم علیه السلام و زمین هجرت کاه و بیستی خواهد  
بود که در بیان دستگاران باند و در اینجا نقل بسیار بود و بنیاد و گفت وی هر نبوت بود و هدیه  
بخود و صدقه بخود سلمان رضی الله عنه به تقضای وصیتش از زمین عرب تخریب شد و از زمین  
افتاد چون رسول الله علیه و آله و سلم بجهت هجرت کرد و در قبا نزل فرمود سلمان رضی الله عنه  
چیزی جمع کرد و پیش رسول الله علیه و آله و سلم برد و گفت این صدقه است رسول الله علیه و آله  
و سلم اصحاب بیت گفت بخورید و خود بخور و در آن روز سلمان را کوبید بعد از آن چون رسول الله علیه و آله  
و سلم از قبا مدینه آمد چیزی بیکرم کرد و پیش رسول الله علیه و آله و سلم برد و گفت این هدیه است  
رسول الله علیه و آله و سلم در خود بیت را با احتیاج اوصاف کرد با خود گفت که علامت شد بعد از آن یکبار  
دیگر پیش وی رفتم و وی در بیعت بنیاد یکی از اصحاب رفته بود و بروی و شعله بود یکی را در آورده و یکی  
از راهبته من بوقضای وصیتش و دست او را تا هر نبوت را مشاهده کنم رسول الله علیه و آله و سلم  
بردار داد گفت مبارک نمود و در کرد همچنان که آن راهب را صفت کرده بود و طاعت شد از او بوی  
دام و می گویند مرا پیش خود خواند پیش آمد و بنفشتم و قصه خود را حکایت کردم و بر او خوار گرد  
و دست برداشت که با احتیاج بشوند **و اما بعد از آنکه** سلمان رضی الله عنه برده ای بر رسول  
الله علیه و آله و سلم گفت که از خود خود در خواست که تا تو احکامات سلمان رضی الله عنه خواجه  
خود را احکام بسیار کرد تا بر او احکامت بر آنکه برای وی سیصد نقل بنشاند که هیچ یک نماند  
نشود و بر جمل او بفرقه که چهار هزار درهم باشد رسول الله علیه و آله و سلم با اصحاب بیت گفت  
که برادر خود سلمان آمده کاری نمائش هر کدام بآن مقدار که توانستند در کاری نمودند تا رسید  
تخلیج شد رسول الله علیه و آله و سلم و برادرش که بود و مواضع ایضا بکن و بعد از آن مرا خبر  
کن بچ مواضع انصار را بکن رسول الله علیه و آله و سلم همه بدست مبارک خود بنشاند سلمان  
سوکند خود است که بآن خدای که جاده رفیقه قدرت است و است که یکی از اصحاب طاعت بعد از آن  
یکی از اصحاب پیش رسول الله علیه و آله و سلم مقداد بن فضال آورد که در بعضی عادی  
یافته بود رسول الله علیه و آله و سلم سلمان را طایفه داشت گفت این داستان و بقیه کتابت  
خود را باین ادا کن سلمان گفت که با رسول الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخوار کرد و با او آنچه در فتنه من دارد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی باین دین تو ادا خواهد کرد و در بعضی روایات  
چنین آمده است که رسول الله علیه و آله و سلم باین بیضه بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت

نقل شد

سلمان را در کتب ائمه معصومین و درین ابراهیم علیه السلام و زمین هجرت کاه و بیستی خواهد بود که در بیان دستگاران باند و در اینجا نقل بسیار بود و بنیاد و گفت وی هر نبوت بود و هدیه بخود و صدقه بخود سلمان رضی الله عنه به تقضای وصیتش از زمین عرب تخریب شد و از زمین افتاد چون رسول الله علیه و آله و سلم بجهت هجرت کرد و در قبا نزل فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول الله علیه و آله و سلم برد و گفت این صدقه است رسول الله علیه و آله و سلم اصحاب بیت گفت بخورید و خود بخور و در آن روز سلمان را کوبید بعد از آن چون رسول الله علیه و آله و سلم از قبا مدینه آمد چیزی بیکرم کرد و پیش رسول الله علیه و آله و سلم برد و گفت این هدیه است رسول الله علیه و آله و سلم در خود بیت را با احتیاج اوصاف کرد با خود گفت که علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در بیعت بنیاد یکی از اصحاب رفته بود و بروی و شعله بود یکی را در آورده و یکی از راهبته من بوقضای وصیتش و دست او را تا هر نبوت را مشاهده کنم رسول الله علیه و آله و سلم بردار داد گفت مبارک نمود و در کرد همچنان که آن راهب را صفت کرده بود و طاعت شد از او بوی دام و می گویند مرا پیش خود خواند پیش آمد و بنفشتم و قصه خود را حکایت کردم و بر او خوار گرد و دست برداشت که با احتیاج بشوند و اما بعد از آنکه سلمان رضی الله عنه برده ای بر رسول الله علیه و آله و سلم گفت که از خود خود در خواست که تا تو احکامات سلمان رضی الله عنه خواجه خود را احکام بسیار کرد تا بر او احکامت بر آنکه برای وی سیصد نقل بنشاند که هیچ یک نماند نشود و بر جمل او بفرقه که چهار هزار درهم باشد رسول الله علیه و آله و سلم با اصحاب بیت گفت که برادر خود سلمان آمده کاری نمائش هر کدام بآن مقدار که توانستند در کاری نمودند تا رسید تخلیج شد رسول الله علیه و آله و سلم و برادرش که بود و مواضع ایضا بکن و بعد از آن مرا خبر کن بچ مواضع انصار را بکن رسول الله علیه و آله و سلم همه بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوکند خود است که بآن خدای که جاده رفیقه قدرت است و است که یکی از اصحاب طاعت بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول الله علیه و آله و سلم مقداد بن فضال آورد که در بعضی عادی یافته بود رسول الله علیه و آله و سلم سلمان را طایفه داشت گفت این داستان و بقیه کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت که با رسول الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخوار کرد و با او آنچه در فتنه من دارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی باین دین تو ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول الله علیه و آله و سلم باین بیضه بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت

در نبوت او هم مشاهده کرده ام







من از زمین فراخ عیش غم چرا این زمین کرسکی و سختی آدم گفتند خدای تعالی بفرموده ای که  
 من اینجا آمدیم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقتش نزدیک رسیده است و این نوبت هرگاه  
 ویت من امید پیدا شد که ویرا برآید و متابعت کنی نزدیک رسیده است بر شما باوای حضرت بود  
 که در میان بوی بکران بر شما سبقت بگیرند و خواستهای مخالفان خواهد ریختند و فساد و ریاست  
 ایشانرا سر خواهد گرفت و باید که این شمارا از اینجا بوی مانع نیاید که وی باین مأمور است و بدان وقت  
 که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان گران و صیبت را  
 شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه که واقعه که این چنین است که این جیان گفته بود گفتند و عاید  
 نیستان جوانان گفتند که الله که این است از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و حضور سالی و ایل  
 و عیال خود را این که نمایند **و از آنجا آنست که قاصد بن رافع چو الله عنه** گفت است که من و برادر  
 من خلد بن رافع در غزاه بدر پیشتر جمعی سوار می شدیم بر حمار سیدیم شترمانند و خدمت برد  
 من گفت با رخدا یا نذر گویم که اگر ما را عیدینه باز کردی این اشتر بجهت جوان کیم ناکاه در حواله  
 الله علیه و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدیدار بخواستند و منصفه کرد و طریقه و خوش  
 عیدانان گفتند عاید شتر بخر را باز کنید این اشتر در همان و هر بخت عیدانان بوسرا و عیدانان  
 برگردان او عیدانان برگو همان او عیدانان بودیم او عیدانان گفت سوار شوید و برفت پس  
 ما سوار شدیم و پیهر رسول صلی الله علیه و سلم و سلم طحی غنیم و ما را بزرگ داشتند و از می بود تا بآن  
 وقت که از بدر بازگشتم و بمصلی رسیدیم باز بخت برادرم و برابکشت و بر غفران گفت که  
**از آنجا آنست که در غزاه بدر چو الله عنه** از آن که در قاصد بن رافع شود رسول صلی الله علیه و سلم بدست  
 مبارک خود افتاد و بر زمین می کرد و می گفت این موضع هلاک خلافت و این موضع هلاک  
 خلافت بنو هلاک همچو آنکه از آن موضع که تعیین کرده بود بخت کرد عمر چو الله عنه گفت است  
 سوگند بان خدای که و را بخت فرستاد که از آن خطره که کشیده بود و جدا که تعیین کرده بود  
 نگذشتند و بر همان جا پناه هلاک شدند و امیر المؤمنین علیه السلام چو الله عنه گفت است که آن وقت  
 که عیدینه آمدیم رسول صلی الله علیه و سلم و خبر بدیدی رسید **و از آنجا آنست که چو الله عنه**  
 بدر سوره بنده جمعی از جوانان او ایشان را می نامیدند و در مکه در مقام با هم نشاء می گفتند و  
 اشعار بر یکدیگر می خواندند ناکاه در آشنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزد یکی ایشان  
 چند بیت بلند خواندن گرفت که صفت آن اخبار از حضرت جماعت حنیفین بود چون

دنیان آواز بر رفتند و بیکدیگر ای افتد از آن عیب یار تو ستان شدند و بجز آمدند جمعی بران ایجا بودند  
 صورت خاله را بان نمودند گفتند اگر آنچه شما می گوید راست است محمد و اصحاب او بر حنیفه و یکرشته  
 و چون از آن یکشنبه دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان آوردند **و از آنجا آنست**  
**آنست که عقبه بن ابی معیطه رکه و قی که رسول الله علیه و سلم** هجرت کرد این بیت بگفت  
 یا ااکل الفداء القدر هاجرا عاقلین زانی را کیک الفرس اعلی ریحی فخر انبیا و التیغ اخذوکم  
 کل ملقبس این شعر وی بر رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که اللهم کتب بخیره و احصر عدوه و  
 بدر اسیری سرگشته کرد یکی از اصحاب او را اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند  
 نفرمود تا او را گردن زدند **و از آنجا آنست که رسول الله علیه و سلم** مردن و  
 با سید پازده تن از منافق که بعد از اصحاب طلوت بیرون آمد پس ایشانرا عاگرد و گفت  
 اللهم انهم حطاه فاحملهم اللهم انهم عراة فاکهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم و بیک از ایشان از  
 نکشت مگر یک نفر و دوشتر و دهه و شیر بودند **و از آنجا آنست که در شبین برورد**  
 برین جزو جوارح امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه و سلم علیه کرد که هر چند خواستند که  
 بدر را باشند نتوانستند بر آنکه است که خواب بر ما سلط شد تا غای که خواستیم حنیفین خواست  
 بر زمین می افتد و رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی از حنین بودند سعد بن ابی قحاص  
 گفته است خود را دیده ام که در رخ شکیان دو پیشان بود تا خبر می شنیدم بر پیغمبری افتاد و رفاعة  
 بن رافع گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا اعتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش و کعبه  
 ایشان فرود آمده بودند بر من رسول صلی الله علیه و سلم عمار را سر دین مسخر و از حق الله عمار  
 فرستاد تا از ایشان خبر یارند باز نگذاشتند گفتند رسول صلی الله علیه و سلم چنان خوف بر ایشان مستولی شد که  
 که چون ایشان با آن می کردند بر و کاسب می زدند **و از آنجا آنست که در روز حربه ملائکه را**  
 شدند امیر المؤمنین علیه السلام چو الله عنه گفته است که در آشنای مکه از جاه بدر اسیر می کشیدیم ناکاه یاد  
 فریاد که از آن بد فری زنده بودیم بعد از آن یاد یکرا آمد فری که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن  
 آن دو بار اول یاد و اجبر تولد علیه السلام با هزار فرشته و یاد دوم می کایل بود وی نیز با هزار فرشته  
 و یاد سوم اسرافیل بود و وی نیز با هزار فرشته می کایل بود رسول صلی الله علیه و سلم بستاند و اینک  
 انجا بود و اسرافیل برد ست چو من اینجا بودم این عیال الله عنه را وایت کرده است که یکی از اصحاب  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله من در یک کمال مشرکان می رفتم و او یک کام میشت و

یکم

اول عیدانان یاد و یکرا آمد فری که از آن  
 قوی تر ندیده بودیم مگر آن



ی رفت ناکاه بالای سر خود او از نایب شنیدم و سخن آنکه ناکاه نایب بر سر خود میزد بگوشت من میزد  
 و آن مشک را که در دجی می بود ختم افتاده دیدم رسول الله علیه و آله وسلم گفت ای ابن ارم د  
 ملاک و مدد انما است آورده درین روز پیش رسول الله علیه و آله وسلم سه سرور آورد رسول  
 الله علیه و آله و آله وسلم و بر آن گفت طغرت و سبک هیئت و قیو زادت رات تو آورده گفت  
 یا رسول الله و کون امن کشته ام اسیم را مرد سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول الله  
 علیه و آله وسلم فرمود که این از مرد ملاک است از بسیاری از احکام رسول الله علیه و آله وسلم روایت  
 است که گفت نماز صد روز از فرشی میگویم و پیش از آنکه ما نشینم و زینم سر و زان خود را می کشد و  
**از انجمله آنست که ابوخیان بن الحریک بدر کعبه میبرد که رسید بولایتی و بی حال پسندید گفت**  
 دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدم سفید برایشان  
 ایستاده و در پیشان زمین و انما ایستاده که هیچ وجه مبارکات متقا و ستایشان نبود این بیان  
 رحمتی الله علیه و آله است که مردی از بنو غفار حکایت کرد که من و این عجم بن یزید که بر برد  
 مشرف بودیم و برآمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شود در غارت و غارت میزدند و بر آنکه هنوز  
 با سلام در نیامده بودیم ناکاه باره ابرو زد و یک امده از انجا آواز ایشان شنیدند و از آنجا که گفت  
 پیش روی من و من و من نام اسیر بر شل است علیه السلام ازین هیئت این عجم بن یزید هلاک شد  
 و من نزد یک هلاک رسیدم اما انجات یافت **از انجمله آنست که ابوالمکرکب بن عویمر**  
**المؤمنین عباس را فرستاد که اسیر کرد و کعبه را گردید بود عباس بن ابی طالب و رسول الله علیه و آله وسلم**  
 و اگر گفت که عباس را چگونه اسیر کردی گفت ای رسول الله که کار کردی که هرگز ویرانده بودم و  
 بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت وی کرد رسول الله علیه و آله وسلم گفت ترا مگر میگویم  
 کاری کرده است **از انجمله آنست که چون عباس را بر برد و با او بیعت و قیو زبرد که از برای**  
 طعام مشران برداشته بود زیرا که و گمان آن ده کس بقی که مشکفان اطعمای ایشان بودند اما هندی  
 نوبت بوی نرسیده بود عباس میگوید که رسول الله علیه و آله وسلم آن نزد از انجا که گفت و یا  
 رسول الله از او خبری نداشت کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان شما را یاری دهی از فرزند  
 محبوس می افتد و من تکلیف فدیة مستقلان می گوید گفت چنان کردی که در باقی عمر از مردم چیزی  
 باقی نخواست فرمود که آن را که بام الفضل داری و گفتی اگر عادت باشد از آن تو و عبدالله و فضل  
 و قتم من گفتم از کجا دانستی فرمود که خداوند تعالی خبر داد که گفت که او میگوید که تو شافی بر آن کن

من و فدیة

زیر بام الفضل ادم و هیچکس غیر از خدای تعالی بر آن طمع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدایی  
 از خدای عالم نیست و تو رسول خدا **از انجمله آنست که عکاشه بن محسن** در روز بدر بمقامه  
 کرد و خنجر وی بکشت رسول الله علیه و آله وسلم شایع هرگز بزرگ بودی اد که با این مقامه میگردد  
 تا اهل اسلام عالم شدند و از آن هیئت و عز و انت بان مقامه میگردد تا آن روز که در حربه اهل  
 غنیمت شدند و آن خنجر را عول نام کرده بودند **از انجمله آنست که درین روز امیر بن خلف** و  
 برخیزد و این است و بر آن زد و شجاعت یافت و از آن کجید پس را کشت رسول الله علیه و آله  
 و سلم دست خنجر را بجای از نهاد و خدای تعالی صحت داد **از انجمله آنست که درین روز حمز**  
**بیعت نموده بن النجار بن ابی لهبه** امده که حلقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد و قهر خواند  
 که و بر این بدیدار گفتند باز گفتند که اول با رسول الله علیه و آله وسلم بنا و برت کنیم رسول الله علیه و آله وسلم  
 و بر الحلیه و نزد یک خود نشاند و حدیقه و بر جای از نهاد و گفت دست مبارک برانجام آید  
 چنان شد که می دانست که آن کدام بیعت بود **از انجمله آنست که سائب بن ابی جحیس در زمان**  
**امارت امیر المؤمنین عیسی بن الحطای صحنه** گفته است که واقعه که مرا در روز بدر میگذشت و گفتم  
 چون قیوم بر خیزد من نیز با ایشان بگریختم مرد سفید پوستی را از بالا بر اسب ایستاد و زمین  
 و انجا من رسید مرا بخت عبدالرحمن بن عوف آمد و مرا بت دیدم و میگوید که این که اسیر کرده  
 هیچکس چو این را در این رسول الله علیه و آله وسلم آورد و از من پرسید که ترا که اسیر کردی این را  
 جیس من گفت می شناسم و بر او مکرده داشتم که و بر این بگریختم باجه دیده بودم رسول الله علیه و آله  
 و سلم فرمود که مگر این ملاک اسیر کرده است ای ابن عوف بر او سر خود را سائب بن ابی جحیس گفت  
 که همیشه این کار می کردم و در اسلام من خبر افتاد نایب انچه بود **از انجمله آنست که عبداللہ**  
 بدری بن وهب بن ابی اسفوان بن ابی لهبه که مصیبت به کرده و بر عیون و حله بنجی در پیشان  
 بود اسفوان گفت که عیون را خدای تعالی نخواست که او بدید و بر آن کشته شد کان مدینه و عیون گفت ای  
 زنگار این صحنه را ملاک که چنانچه درین مردم در زمین نبود و از ضایع شدن عیال و اهل خود  
 اندیشه نگردی حقا که از برای قتل محمد مدینه می رفتم که شنیده ام که محمد متحضر باز آمدن میگردد و یا  
 هم کس می شنید و مرا بهانه رفتن هست پس من اسیر ایشان شد اسفوان گفت او ای بن یزید  
 از من و تو بعد عیال تو در عهده من درین تقصیر کن اسفوان بجهت زراه او کرد و وی گفت  
 خود را بگریزد و بر هرا یک او اسفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی پندیده بها

یکی چون از دست خود گرفت  
 و بپای نیک شنبلیلی مشغول  
 حویر بان مقامه میبرد

اسیر







اعراسه را که اندر دیدند و غور را که کرده اند نمیشد گفتن و توان شد و بالا که رسول خدا علیه السلام  
 و سلم بیستاد و گفت آنکه خبر را از من که خلاصی میدهند رسول خدا علیه السلام گفتند خدای تعالی  
 انما اجب علی السلام بر سینه او را که نمیشد از دست و یغما در رسول خدا علیه السلام و سلم نمیشد  
 و بر او داشت و گفت تو از دست من که خلاصی میدهند رسول خدا علیه السلام گفتند خدای تعالی  
 کرد که هرگز برای رسول خدا علیه السلام و سلم لشکر جمع نکند **و از جمله آنست که چون در**  
 احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ای بن خلف بر حسب سوار جنگ بود روی بر سپه رسول خدا علیه  
 و سلم آورد و گفت امروز در جنگ مبادا اگر تو نجابت یابی و رسول خدا علیه السلام و سلم در میان  
 حادث بن صمد و سهل بن حنیف نکیه بر ایشان کرده بود ای بن خلف بر رسول خدا علیه السلام و سلم  
 حمل کرد مصعب بن عمیر خود را و قایم رسول خدا علیه السلام و سلم ساخت ای بنزه بر مصعب و ویرا  
 خمید سخت نیم بنزه در دست مهمل بود رسول خدا علیه السلام و سلم از باند در زیر بغل در عای  
 نزد ایاب بدو اسید تا بقیم خود رسید و همچو کاهان بالک میکرد او سقا گفت یلک این هزیمت  
 یحیی بن عراش پیش نیست نه جیم غایت که از آن زحمتی رسد گفت یلک ای بن حریص وانی  
 که از بنوه که زده است بخود زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زده باشد که بدست من گفته  
 شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من از بن زخم خورام دیت و حقا که ای از بن زخم احساس  
 میکنم اگر بر عهد اهل حجاز قصمت کند همه هلاک شوند پس چنانچه غر صبر و بالک میکرد  
 تا بدو زخم رفت **و از جمله آنست که عمر بنی زعلما و یحیی مدی توانگر بود و مال بسیار داشت**  
 از غلستان و غیره آن و رسول خدا علیه السلام و سلم را می شناخت بان سقا که دانسته بود اساق و  
 دین وی و آن آن و بر او از انبیا بر رسول خدا علیه السلام و سلم باز می داشت تا آن روز که در جنگ فایده  
 و آن روز شب به یو گفت ای معشر یحیی و الله که میدانی که منصرف خود بر شما و اجل است گفت امروز  
 شب است گفت حکم شبیه باقی مانده است و صلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول خدا علیه  
 و سلم را بعد و حق خود را و حسب کرده بود که اگر من امروز رفته شوم مال من از آن محمد است هر چه خدا  
 تعالی بپایان کند و با من کان مقاتله کرد تا کشته شد در رسول خدا علیه السلام و سلم فرمود که ای یحیی  
 یحیی حریف است و بعد از آن رسول خدا علیه السلام و سلم اموال و بر صدفات گرفته و وی را زان بود **و**  
**از جمله آنست که علی بن ابی طالب و برافشا گفتند از حربه جدا بخت کرده بود زان مدینه و برافشا**  
 که تو نیز از زان که در بن و رفت به خانه ششسته و بر احمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال

از حبیسم

سزکان

سزکان جدا تمام بود و حال وی پیش رسول خدا علیه السلام باز گفتند رسول خدا علیه السلام و سلم گفت  
 ویرا راهل یا است مردم از بن حنن بجهت که ندانند که مردن از کربلا حق هست و چندان مقاله  
 گوید که هفت کس از سزکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی از احتیاج بروی گذشت و گفتند  
 هبنا لك الشهادة گفت فاشه من از برای دین مقاله نکردم من بخواسم که فرستی تختان صارا  
 بگویند و چون از اجابت وی پیشتر شد سونمتر و بر سینه نهاد و خود را بکشت مردان بصفت  
 حال داشت پیش رسول خدا علیه السلام و سلم گفتند ای هفت سزکان را بکشت و شعیب را رسول خدا  
 علیه السلام و سلم گفت بقتل امه ما یسا بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول خدا علیه السلام و سلم  
 باز نمودند گفت اخذ و رسول خدا علیه السلام و سلم بعد از آن فرمود ان الله تعالی یؤدی هذا الدین بالرجل الفاجر به  
 خدا شوق و تقدیر این را بدید فاجر فاسق را می میدهد **و از جمله آنست که مصعب بن عمیر و جابر**  
 نوای مهاجر بن در دست داشت این قیه و بر او رسول خدا علیه السلام و سلم بر وی زد و دست راست وی برید  
 مصعب را دست چپ گرفت و دعا کرد که ما قاصد لایسوس این قیه سوار بود از کشت و خنجر بر وی  
 زد و دست چپ او را نیز برید و کپا و زانو را نگاه داشت و بگون سار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول  
 خدا علیه السلام و سلم او را بطول و در سجاده **و از جمله آنست که خطله بن ابی عامر و جابر**  
 جلیل بن عبد الله بن ابی سملو را تویج کرده بود و شب زفاف آن شب که رسول خدا علیه  
 و سلم بجای آمد وقت رسول خدا علیه السلام و سلم فرمود که شب شب جلیل باشد چون نماز بامداد  
 کرد و خواست که بر رسول خدا علیه السلام و سلم ملحق شود جلیل دست راست دامن وی زد و طلب  
 خلوت کرد و پیشتر کتف فرستاده و از فرقه خود جدا کرد و از برای اشهاد حاضر کرد و خطله را وی  
 بخورت و آمد و بخلش حاجت افتاد اما از خوف آنکه مبادا از قتال بازماند وصل نکرد و صلاح بود  
 در و آن شده بران وقت که رسول خدا علیه السلام و سلم صفا راست میکرد با حذر رسید و در مقابل افتاد  
 تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی مسلمانان با ابوسعیان بن حرب را افتاد و ضربتی بر اسب او زد  
 چنانکه ابوسعیان از اسب افتاد و بر سینه او افتست تا بکشد او سفا فریاد برآورد و کای حضرت  
 من ابوسعیان بن حرب و بر اهلان کرد و خطله بعد از آنکه سبی کافر را بدید و فرستاد شعیب  
 رسول خدا علیه السلام و سلم چون از مقاله سزکان فارغ شدند نظر بران کوه انداخت پس گفت بیاید اینجا  
 کیست ملائکه بخواه چنین آورد اند و او را باب باران غسل می کنند او باید ساعی زخمه است  
 می گوید که رفتم بدید که خطله بود و از سزکان قطعه های آب می چکید رسول خدا علیه السلام و سلم خبر دادم







شك و هیچ تغییر در بدن وی پیدا نشده بود و وجود آنکه چنانچه در گذشته بود بر وی جاری شده  
 براساس خبری که از گرد و پروان شدن چو سترگان آگاه شد فرموده او کس را عیبی نباشد تا خدای تعالی بخواهد  
 زبیر و مقداد و خبیثا روزی من نهادند زمین و بر او اطلاع کرد عیبی نبود ازین سبب برالبع  
 الا حق بقب کرد نه بعد از آن و بر مقدار بیجا به مشغول شدند مکیان بازگشتند و زبیر و مقداد  
 خدیجه را پیش رسول الله علیه و آله و سلم آمدند و بپوشید علیه السلام با رسول الله علیه و آله و سلم  
 گفتی خبر فرشتگان باینده و مره از است تو میاهات می کند **و از آنجمله آنست که رسول الله**  
**علیه و آله و سلم چهارده از همت چو کس از اصحاب یکجا بوقیاده رضی الله عنه بگویند بیا بویخیر**  
 فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را بفرستد چون شش ماه و ده را آمدند و ویرا گشتند و بروی  
 آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت پای و بر زمین رسید و بعضی  
 گفتند اندک شکست بهمان خود را ترا بیست و بیارادان پوست پس هر یک و برانوبست بری و اشتند  
 چون به پیش رسول الله علیه و آله و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالیده احوال گفت  
 یافت **و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه** گوید در غزوه ذات الرقاع من از غنای  
 چو زنده می داشتم رسول الله علیه و آله و سلم بر من گذشت و اشتر من چو زنده بود و مرا  
 محال رفتن بود پرسید که چه ایستاده قضا بازگفت عطا طلبید و سه بار عصاره بر من وی  
 خلانید بعد از آن ایخواست و یک کوفه اب بر روی وی زده گفت بر نشین نشستم چو آن بخدای  
 که محمد را با ستمی بکن فرستاد که هر چند رسول الله علیه و آله و سلم و اشتر خود را بیتی می داشت من  
 از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول الله علیه و آله و سلم باز ماندم **و از آنجمله آنست که چون از غزوه**  
**ذات الرقاع فارغ شدند** سبع محارب بر این نشست و چهار تنی گرفته پیش رسول الله علیه و آله و سلم  
 آمد و گفت در جنگ اسب من چیست رسول الله علیه و آله و سلم گفت لا یعلم الا الله بعد از آن پرسید  
 کی باران فرود آید رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که آن امری است که از خدا می آید و باز پرسید  
 که فرود آید کار خواهد کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم  
 نیست پس حضرت حق سبحانی این را بفرستاد که آن الله علیه و آله و سلم و زبیر و مقداد را بفرستد و از  
 ان ملعون گفتی محارب را اشتر را از خدای تو دست و پست رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که بفرست  
 کار من را زبیران دو دست و اشتر و فرزند من تو دست و سر من چو نهاد چون سر برداشت  
 فرمود که ای محارب پروردگار من مرا بفرستاد که در یک جانب بر نشین تو بنگارم و تو که در گوشه و پشته

۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹

رومی

توانان و زبیر بزد بعد از آن بدو زنج و دوی اندک مدتی پنداشتند و روی وی تمام زبیر بخت داشت  
 تا جزئی پیدا کرد که مردم او که کلمات می گویند و ان ملعون می گفت محمد حق گفت و راست آمد  
**و از آنجمله آنست که جوی بنی هاشم حارث بن جهم** که رسول الله علیه و آله و سلم و بر او شریک کرد  
 بود گفت است که چون رسول الله علیه و آله و سلم بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و بدر من همت  
 ان فرمود پیش از آمدن رسول الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب شرق  
 طلوع کرد و در کنار من در آمد و خواب خود را بپنهان می داشتم و چون آمد رسول الله علیه و آله و سلم  
 و آله و سلم بپنهان شد و بر من گفت شکری پیش آمده که طاقت مقاومت ان ندایم در ان لشکر مردان  
 می دیدم بر اسبان این گشت و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد و چون اسلام آورد  
 در رسول الله علیه و آله و سلم را ترسید که در لشکر اسلام نظر کردم دیدم بدان استعداد و کثرت که او  
 دیده بودم نبود داشتم که آن بواسطه انداد الهی بود **و از آنجمله آنست که حضرت** که اصحاب حضرت  
 می کردند سکه سخت پیش از آنکه گمان شک بران عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول الله علیه و آله و سلم  
 و آله و سلم را از ان خبر کرد رسول الله علیه و آله و سلم بخند فرمود آمد و سلمان بفرموده بفرمود  
 اصحاب بر یکتا ایستاده بود در رسول الله علیه و آله و سلم متبیین و از سلمان گفت و بران  
 گفت زنده پاره شد و از ان بوقی که همه مدینه را روشن کرد آمد رسول الله علیه و آله و سلم  
 و سلم بگوید فتح گفت و همه اهل اسلام بر یکپا بگفتند خبری که بزرگ بود بوقی که بگفت رسول الله  
 علیه و آله و سلم بگوید که گفت و همه بموافقت یکپا بگفتند و در حضرت سیم نیز همین حال شد و سلمان  
 گفت با رسول الله علیه و آله و سلم و زبیر و مقداد من فدای تو باد این بیت که ماد دیدم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول  
 الله علیه و آله و سلم بفرمود که بفرمود و پرسید که شما نیز دیدید یا نه سلمان دید گفت بل رسول الله علیه و آله و سلم  
 که در حضرت اول بوقی که در و زبیر و مقداد ان کوشکهای میزد دیدم از ان کسری چون اینا بکلام و  
 جوی بنی هاشم کرد که است من بران دست خواهند یافت و در حضرت دوم بوقی که در و زبیر و مقداد  
 ان کوشکهای میزد دیدم چون اینا بکلام میزد دیدم چون جوی بنی هاشم کرد که است من بران  
 می آمد غالب خواهند آمد و در حضرت سیم بوقی که در و زبیر و مقداد ان کوشکهای میزد دیدم  
 دیدم و جوی بنی هاشم داد که است ترا فتح ان بلاد دست خواهد شد و از ان کسری که رسول الله علیه و آله و سلم  
 و آله و سلم کوشکهای میزد دیدم که سلمان گفت و الله که همین است که میگویند من گواهی می دهم  
 که نور رسول خدای رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که هر اینه شام فتح شو و هر قلعه ملک خود

مکتوبات ان و شمس را  
 غزوه بنی المصطلق



و در فرزند آنرا عجله بود و کلمه بر هر دو پوشیده گشته را از آن حال خبر نکرد و روی تازه داشته لیکن  
بدون چنین می آید تا به دیوان گرد و جابر از آن حال خبر ندان چون به راسیا و برود و در  
پیش رسول الله علیه و آله و سلم همان جبرئیل امین بیامد و گفت یا محمد خدای تعالی فرمایند که  
جابر را بکوی تا نزد آن خود را بیاورد تا بنوع طعام خود در رسول الله علیه و آله و سلم جابر را گفت فرما  
نوا بیا و بیرون آمد و عیال را بر سرید که فرزند را بجا آمد عیال را گفت مصیبت را رسول الله علیه و آله و سلم را  
بگویی که عیال بنده رسول الله علیه و آله و سلم گفت فرمایند خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر  
چون آمد و عیال خود را گفت از خدای تعالی تا فرمایند که خداوند ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان  
شد و گفت یا جابر بی نامی که گفت چه افتاده است هر دو پسر و جابر بر نزد کلام از ایشان بر داشت  
جابر هر دو را دید و هر دو گریان شد که از حال ایشان خبر بود پسر هر دو بیامدند و در پای رسول  
الله علیه و آله و سلم افتادند و در غایت آن خانه برآمد خدای تعالی جابر را فرستاد که بر سر آن دو بماند  
که تو که کلمه بر زبان روان و از نوح دعا کردن و از سازه کردن میدانی رسول الله علیه و آله و سلم برخواست  
و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر بر روی الله علیه و آله و سلم شدند بفرمان خدای تعالی و آنرا  
**جله آنست که حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که مادر من بر او ایستاد که این را بیدر خود عجله**  
بر او ایستاد و بر سر او ایستاد که مادر من بر او ایستاد که این را بیدر خود عجله  
ای دختر من بیا و پسرید که با خود چه داری گفت اندک خرما و از آمد و گفت مبارک و بی غیرتم  
ان را بدست مبارک بر بالای جامه جید داری یا فرمود که اهل خدق را بیا که نااهله بیایند و بی غیرتم  
و چند آنکه با دست خدق دند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جاگاه از  
بسیار از فرزندان رحمت **و از آنجا که آنست که چون نایل الاخر از حذیفه بن الیمان را بر حذیفه**  
بجاست که از آنرا بر او نه شعله ناخبر می یار و دست مبارک بر سر او نه و کشف دی مالید و گفت  
اللهم احفظ من بین یدیم و من خلفه و عن یمنیه و عن شمالیه و ان شبیه ما شئت بود خدای تعالی  
که روان شدم و پنداشتم که بجماعت در اسلام و هیچ سرانده من از آنجا که تا با آنرا رسیدم و جابر را  
معلوم کردم و باز گفتم و با احتیاط پیوستم بعد از آنکه الله با احتیاط مرا درین تأثیر کرد و از آن بطریق  
آمد **و از آنجا که آنست که چون حذیفه رضی الله عنه بر رفت رسول الله علیه و آله و سلم نماز**  
کزاره و بعد از آن مناجات کرد که یا صریح المکر و بین و یا جیب عوه المضطر بن الکشف  
همی و کرب و فقر تری حالی من می جبرئیل فرمود آمد و گفت خدای تعالی از مصیبت بادی

و در فرزند آنرا عجله بود و کلمه بر هر دو پوشیده گشته را از آن حال خبر نکرد و روی تازه داشته لیکن  
بدون چنین می آید تا به دیوان گرد و جابر از آن حال خبر ندان چون به راسیا و برود و در  
پیش رسول الله علیه و آله و سلم همان جبرئیل امین بیامد و گفت یا محمد خدای تعالی فرمایند که  
جابر را بکوی تا نزد آن خود را بیاورد تا بنوع طعام خود در رسول الله علیه و آله و سلم جابر را گفت فرما  
نوا بیا و بیرون آمد و عیال را بر سرید که فرزند را بجا آمد عیال را گفت مصیبت را رسول الله علیه و آله و سلم را  
بگویی که عیال بنده رسول الله علیه و آله و سلم گفت فرمایند خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر  
چون آمد و عیال خود را گفت از خدای تعالی تا فرمایند که خداوند ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان  
شد و گفت یا جابر بی نامی که گفت چه افتاده است هر دو پسر و جابر بر نزد کلام از ایشان بر داشت  
جابر هر دو را دید و هر دو گریان شد که از حال ایشان خبر بود پسر هر دو بیامدند و در پای رسول  
الله علیه و آله و سلم افتادند و در غایت آن خانه برآمد خدای تعالی جابر را فرستاد که بر سر آن دو بماند  
که تو که کلمه بر زبان روان و از نوح دعا کردن و از سازه کردن میدانی رسول الله علیه و آله و سلم برخواست  
و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر بر روی الله علیه و آله و سلم شدند بفرمان خدای تعالی و آنرا  
**جله آنست که حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که مادر من بر او ایستاد که این را بیدر خود عجله**  
بر او ایستاد و بر سر او ایستاد که مادر من بر او ایستاد که این را بیدر خود عجله  
ای دختر من بیا و پسرید که با خود چه داری گفت اندک خرما و از آمد و گفت مبارک و بی غیرتم  
ان را بدست مبارک بر بالای جامه جید داری یا فرمود که اهل خدق را بیا که نااهله بیایند و بی غیرتم  
و چند آنکه با دست خدق دند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جاگاه از  
بسیار از فرزندان رحمت **و از آنجا که آنست که چون نایل الاخر از حذیفه بن الیمان را بر حذیفه**  
بجاست که از آنرا بر او نه شعله ناخبر می یار و دست مبارک بر سر او نه و کشف دی مالید و گفت  
اللهم احفظ من بین یدیم و من خلفه و عن یمنیه و عن شمالیه و ان شبیه ما شئت بود خدای تعالی  
که روان شدم و پنداشتم که بجماعت در اسلام و هیچ سرانده من از آنجا که تا با آنرا رسیدم و جابر را  
معلوم کردم و باز گفتم و با احتیاط پیوستم بعد از آنکه الله با احتیاط مرا درین تأثیر کرد و از آن بطریق  
آمد **و از آنجا که آنست که چون حذیفه رضی الله عنه بر رفت رسول الله علیه و آله و سلم نماز**  
کزاره و بعد از آن مناجات کرد که یا صریح المکر و بین و یا جیب عوه المضطر بن الکشف  
همی و کرب و فقر تری حالی من می جبرئیل فرمود آمد و گفت خدای تعالی از مصیبت بادی

و اما خبر ده















دایرالت چشما ریش بن ای شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود جماع او پیشتر  
 حارث شده از سیاه شدن خود اعلام کرده حاجت بشخص جلال ریش صلوات الله علیه و سلم استفسار  
 کرد و ایضا آورد و گفت آنچه گفتی بعین صفت رسول است که عیسی علیه السلام مقدم او بشمار  
 داده و غار ابطا کرام و احترام بجای آورد و عاربت را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر  
 سر نهاد و شجاع و طایفه چون نام ریش صلوات الله علیه و سلم را بخواند او را میبایست و گفت  
 ملک را از من که تواند ستاندا جان من بدهی که بسوی و لشکر می کشم اگر چه زمین باشد پیش  
 را گفت بجز از آنچه بدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب جماع را آتشبار کرد و گفت سلام من  
 بخیر تو ریش و شاه اعلام کن که من شمع دین و دم پس جماع آمد و ریش صلوات الله علیه و سلم  
 از حال حارث خبر داد ریش صلوات الله علیه و سلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح کلم  
 بود که حارث و قات بافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت **و از انجیل است که درین**  
 عهد الهادی که عاقل قصی بود بر عتبات چون ریش صلوات الله علیه و سلم شنید بیا آورد و از  
 اسلام خود ریش صلوات الله علیه و سلم اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد و متوجه کرد  
 آنکه بجز ریش صلوات الله علیه و سلم نمی آید که اسلام افراز کرده و کوه امداد که توها تا رسیده که قدم  
 تو عیسی علیه السلام بشمارت داده است اسلام علیکم و چون خبر اسلام فرو و عیسی رسید بر  
 عز کرد و حبس فرمود و فرود گفت و الله که من هرگز از این عهد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی  
 که او ریش خداست همان بعث است که عیسی علیه السلام بمقدم او بشمارت داده است عدم انقیاد  
 تواند و سق نیست قصص گفت سخن انجیل راست میگوید و فرود از حال اسلام بازگشت و در  
 حبس هلاک شد **و از انجیل است که چون حاملین ابلیس کتابت ریش صلوات الله علیه و سلم**  
 بمقرض ملک اسکندر رسانید بر او توفیق و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که  
 پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیاء است لیکن بجان می برده که در میان نام بیرون می آید و هرگاه  
 کتاب و جاریه که بکلی عاری بود و استغنیه که بدله نشود و استغنیای خود را بفرستاد و طایف  
 گفت که این صفاتی که تو صاحب خود می گوئی همه صفات ریش است که عیسی علیه السلام بمقدم  
 او بشمارت داده است و بعد ازین ظاهر شد و احتیاج او بسیار مانده و خواهد کرد چون حاملین  
 مراجعت نمود و مقاتل و برادر ریش صلوات الله علیه و سلم ریش صلوات الله علیه و سلم فرمود که از خدیت  
 ملک خود بخیر کرد اما ملک ملک و برادر با خود بود و می فرایام خلافت خود در صفاتی نامت

**کرد و از انجیل است که چون سلیمان بن عمرو** الحارثی کتاب ریش صلوات الله علیه و سلم بسوی هکوت بن  
 علی الحنفی برد و چون ابان نوشت که من شاعر فرخنده و خطیبی شایسته در دین عربی من مهاجرت هست  
 آنچه خلق را بان می خوانی جابت مغرور است عملی بعد از من کن تا اتباع تو که ریش صلوات الله علیه و سلم  
 و سلم گفت اگر از من بک جز طلبی که بر من افتاده باشد بدو ندهم خود و هر چه در دست می  
 است هلاک شد چون ریش صلوات الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از  
 موت هر دو خبر داد ریش صلوات الله علیه و سلم گفت بعد ازین در میامد دروغ بگوید بدانش که در حق  
 نبوت کند و بعد ازین کشته نشو فلان که آنگاه ریش و الله و از انجیل است که ریش صلوات الله علیه و سلم  
 عبدالله بن حذافه را که فرستاد و کتابی بوی نوشت که بجان کتابت که نامه سعادت کن بود  
 بدین معنی آن خبر بر ریش صلوات الله علیه و سلم رسید فرمود که حزقی کتابی یافته مر ق ملک علیه  
 و الله نامه را به کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت و برادر به کرد اندام در آن نزدیکی  
 شهر و بر سر وی در یافتن ساینده **و از انجیل است که از کتاب ریش صلوات الله علیه و سلم** در آن عهد  
 مسئولی چون عبدالله بن حذافه را از حذافه بنی بارگشت حجاب خود را فرمود که جدا البوم می آید که  
 هیچکس از عورت نکند آید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس با او نباشد  
 در آمده بداند که می آید است و عسای دست گرفته و گوید ای کسی ایمان آور که خدای تعالی  
 رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند گفت اگر و ترا چنین من بیرون در بعد از آن  
 حجاب را بطلان کن و سیاست بخود بعضی با بگشت و بعضی را دست بای برود و گفت با و حق این  
 میانه که من کرده ام چون سیکار دهد که در بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند ان عظیم یاد  
 کرد و اند که با حجاب و کلاه در درگاه پا و کوه ایم و هیچکس را نکند شدایم بار دیگران مختصر حجاب  
 طریق ظاهر شد و عسای بر سر او زد و گفت پیش از آن که این شکسته شو ایمان آور چون انجیل او را  
 بدست عسایر انبیکست و همان شب بر او شریه و بر افرو کرد **و از انجیل است که در آن**  
 که کتاب مولد ریش صلوات الله علیه و سلم پا به کرد باز آن که ناشی بود درین نوشت که معلوم شد  
 که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند که حال مردی انا بجان می فرست تا باقی  
 احوال و بر معلوم کند بلکه و بر مقتدر سازد و زود برساند با دان دو کس فرستاد چون بخت  
 رسیدند و ملاقات ریش صلوات الله علیه و سلم مشرف شدند گفتند ملک المملوک یعنی کسری  
 بهاد ان نوشته است که تو انجندتی و فرستد ریش صلوات الله علیه و سلم بنیتم بخود گفت



و بلا و زواران کند

بنشیند و بر آن نهد رسول خدا علیه السلام ایشانرا دعوت کرد و با سلام خود ایشانرا  
گفتند ای محمد زبان ملک را امتثال کن ای اگر با اختیار خود بروی باذان ترا بملک سخاوت بزیسد  
که تاض باشد و اگر نروی می دانی که کسی کیست و چگونه ترا با خبر می هلاک گرداند و آن دو کس که  
دلیرانه سخن میگفتند اساتذاه بیت رسول خدا علیه السلام از روزی برایشان افتاده و بعد از  
بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را بازداشتی بیم آن بود که از  
هیبت و هلاک شدی بعد از آن از رسول خدا علیه السلام جوابی را باذان طلبیدند رسول  
خدا علیه السلام فرمود که اگر میفرمایید از خود باز روید و فرمایید چون باسداد بیامند  
گفت بصاحب خود خبر بده که برود کار من برود کار او اگر کسی است و غرض آنکه اگر ایمانی  
و اسلام قبول کنی ملک کنی حالیه در تصرف است بتو بگوئیم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اصل  
اسلام بر وجهی در تخت مشرق و کسب است سلطه شوند چون رسولان باذان خود رسانیدند  
باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد خبری را میدانی است و در حال با یکدیگر چسبیدند و از  
در ایمان بوی برآید یا باشد برین حال بود که رسولی خبری را آورد باذان با همه  
اهل و فرزندان و جماعت فرستاد بود و بدو سلام فرستادند و از آنجا که چون  
هفتم از هجرت بخبر رسیدند رسول خدا علیه السلام باول بار علم با عیسی  
اسعد داد و جماعت مسلمانان بر فتنه جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند  
در رسول خدا علیه السلام در شکیفه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند اما چون  
ابوبکر بنی سعد علم برداشت و برقت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناکرده بازگشتند و  
امیر المؤمنین عمر بن خطاب علیه السلام برداشت و برقت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناکرده بازگشتند  
خبر بحضرت رسالت رسید فرمود که ای علی بن ابی طالب اگر از غیر فرزند عیسی است و  
سوره و عیسی است در سوره لا یردح حقه بنی اسرائیل علی علیه السلام را وی گوید که ای رسول الله صلی الله علیه و آله  
از تو را اجاع حاضر شود که در چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب بنی اسرائیل هم سر صد کردند  
که انکس بگزاریشا باشد بنی اسرائیل علیه السلام گوید که در برابر هر دو چشم رسول خدا علیه السلام و سلم را زود  
در آمده و باز برخاسته و ایستادند اما انکس من با نهم عمر بن خطاب علیه السلام و عیسی که هرگز از او  
دادوست داشتیم هلاک از رسول خدا علیه السلام شدیم و از رسول خدا علیه السلام و سلم را زود  
و خدا و رسول خدا و برادر دست دارند و باز نکرد تا بر او دست یافتند و بنی اسرائیل را

خواهد از این خبر

صلوات الله علیه و سلم فرمود تا علی را بنی اسرائیل علیه السلام و در چشم داشت این هان مبارک  
در چشم داشت و ای خداوند رحمت رحمت حق و در باقی هرگز نکرده بعد از آن راست  
بود و در هر خود بر پیش رو و الفقهار دست می داد و دعا گفت اللهم افقه الحکم و الفقه امیر  
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که بعد از آن که با او سر برادر من فرمود و گویند که در کرمای سخت  
قبای پر بنده می پوشید و هیچ یال نمیداشت و در سرمای سخت یا جسته تنگ بیرون می آمد و از  
سراست می شد پس امیر المؤمنین علیه السلام تعجب تمام می نمود چنانکه گفتی که در نزد  
بقی همن نرسیده بود که وی محض رسید ابوبکر علیه السلام رسول خدا علیه السلام گوید که چون نزد  
حصار رسید ایوشی چنان خرق بر روی کرد که سرش بفتاد و در این صحنه را بکنند و سر  
سلطه و همچنان دست و می بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در برابرین خود نهاد و از غلت  
تا همه مسلمان بجهنم برآمدند و چون فارغ شد در این حالت ابوبکر علیه السلام گوید که  
هر روز قیام نام را بر منقلب می نمودیم و از آنجا که آنست از آن خبری که گویند  
بزهرا آورده بر آن کرد و در ذراع و کفالت زهر پیش کرد که داشت بقی که رسول خدا علیه السلام و سلم  
انرا دست میداد و پیش رسول خدا علیه السلام او را و از آن تناول کرد و زراع ان ابوی  
در چمن نامد و گفت یا رسول الله من زهر آورده ام پاره در دهان داشت و می خانید بینداخت  
و من بن البراء انان چینی بخورد و بمرد و از آنجا که در آن وقت که بعضی از حشمت خبر  
محمده داشتند شبان سیاه پیش رسول خدا علیه السلام آمد و ابوبکر گویند که گفت آن  
محمد اسلام بر من عرض کرد رسول خدا علیه السلام و سلم اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت  
یا رسول الله من نزد و صاحب این برده ام و این است است چشم من آن حکم گفت بزن بودی  
که جدا وند خود را نخواهد کشتن سیاه شت من بزن بر تو گفت و در سر تو آن گویند  
نزد و گفت بخدا وند خود باز کرد و یکدیگر با نهم انی با نهم ان گویند ان فرام می برد و می خشی  
نهاد و نچنانکه کوف کسی ایشانرا می زند تا محض از آمدن پس ان سیاه پیش رفت و با او محض  
بقی الله متعلق شد که بروی آمد و نهید شد و برادرش خلیفه چیده او زد و در پس پشت  
رسول خدا علیه السلام و سلم نهادند بسوی و غایت فرمود بعد از آن روی بر آنست اصحاب  
گفتند یا رسول الله چرا روی او می بر تا نعتی گفت بزن انکون و نیز وجه از من العین باوی آمد  
و از آنجا که اسماء بنت عمیس گفته است که در صحنه خبر بودیم که سر بر است رسول







مبارک بر پشت من بیدار این تبار فرود آورده رسول الله علیه السلام فرمود که ترا طاعت نقل  
نبوت نیست تو پای را بر کتف من بنه علیه السلام امثال فرما نای بر کتف مبارک رسول الله  
علیه السلام نهاد و بنا نهاد و آورد و در آن حالت از رسول الله علیه السلام و سلم از علی بن ابی طالب پرسید  
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه شما را شکوفه شده است و چنان می بینم که من بر  
ساق عرض می ساید و هر چه دست مرا می کشم بدست من آید یا رسول الله علیه السلام فرمود که خوشا  
وقت تو که کار حق را می خواهی و جلال حال من که با حق می کشم **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام**  
**و سلم در روز فتح مکه** وقت نماز من بلامانرا گفت سلام کعبه برای و یا که نماز کبوی و قریشین  
نبرهای که کرخت بود ندی چون با بخار رسید که اشعنان محمد را رسول الله علیه السلام و سلم را رسول الله علیه السلام  
خداوند عالم است که تو نماز خود کنایم واقعه که دوست خواهیم داشت که کسی را که در وستان  
مارا آتیه بدی من آمدی بعد از محمد آمد نبوت بدی من از او کرد و دست و خلاف خود  
خود کند و حال بدی سید گفت بعد از این بدی من بانی کرامی کرده که آنک را نشاید بدی من بدی من  
فتح بیدار روزی بود و صبحی دیگر بود و هر کسی سخن گفتند یا رسول الله علیه السلام و سلم گفت من هیچ نمی گویم که هر  
چه گویم این سنگ ریزها بعد از شما خواهد بود یا رسول الله علیه السلام و سلم آمد و بر ایشان ایستاد  
و هر یک را جدا کرد که نای فلان چنین گفتی و نای فلان چنین گفتی یا رسول الله علیه السلام و سلم آمد  
هم گفت یا رسول الله علیه السلام و سلم گفت **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام**  
چون رسول الله علیه السلام و سلم بعد از فتح مکه که عذره خنجر که و احداث می نمود و طایفه عربیت  
کرد و آنجا فرود آمد و بدو مع من که در روز احد کشته شده بود و در جوار من آمدند با حق گفت  
اگر روزی من بکاه دارم و کینه خود را از محمد بکنم قصد کرده که از دست راست تو ای عباس ایضا  
بود گفتم نخواهد که گذشت بر دست چپ بکنم دیگری ایستاده بود از فتاوی و آمدم و کار بران رسید  
که بر جهم و شمشیر و دی نیز ناکاه پاره افتاد بدی من که بر آمد چون برقی و میثامن و بر رسول الله علیه  
و سلم جابل شد بر سیده که ان اشتر را بر سر دست بر چشم خود نهادم و بقیه قری و ابن  
می رفتم که رسول الله علیه السلام و سلم بر روی من نگاه کرد و گفت ای شیب من نزد یل شوی گفت  
خداوند و بر کن از وی شیطان را چون دیده دیدم رسول الله علیه السلام و سلم انداخته و از مع  
و بعد من خوشتر نمود و گفت ای شیب قتال با کافران کن **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام**  
**گفتند که در میان آنکه یا رسول الله علیه السلام و سلم** طواف خانه میکردم ناکاه می دیدم که دست می برد

عزیز خانی

بودی تا بر شد و گفت یا رسول الله اند دست و جامه بر وجه بود فرمود که شما را بدیدم ترا آتیه می آری  
فرمود که عیسی این مریم بود که بر من سلام کرد **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام** که در عذره خنجر  
همیت بر مسلمانی صاحب کبر گفتار بود چون بشکر اسلام رسید و جوی جاسان در ستاد چنان مشاهد  
لنگر اسلام کرد ندی رسول الله علیه السلام باز گشتند متفرق الحاح چون مالک از ایشان حسیب بن بر سرید گفتند  
هر ان سعید بدی من بر امان ابق نیست که اگر با ما قاتل کند واقعه که طاعت مقارست ایشان در نایم  
نیست اگر سخن یا نبوی یا خبر خورشید باز کرد و خود را و ما را از هلاک باز رها **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام**  
**چون اولاد و عذره خنجر همیت بر مسلمانی افتاد و از جمع آمدند یا رسول الله علیه السلام**  
و عا که که خداوند عالم را طغی و فخری که وعده کرده نصرت می دهد در رسید و ملا که سعید بر امان  
ابق نیست بچند دایمند و یا رسول الله علیه السلام و سلم گفت هذا حق حق الوطین یعنی این حکام  
است که اگر کم شده است مؤخر بر من شتی ناک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهدی بود  
صبح کس نماید که هر دو چشم و می از آن خاک بر شد بعد از آن کافران پست دادند و هرگز کردند  
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول الله علیه السلام و سلم گفتی عباس مرا بیدار کن من می دانم  
قافه شما که رسول الله علیه السلام و سلم بران سوار بود و آنرا فرمود و خود ایست کرد این چنان که  
وی بر زمین رسید یا رسول الله علیه السلام و سلم بدست مبارک خود در یک گرفت و در روی سرکان افشا  
و گفت شاکت الوجوه قم لا یفهمون خلی شکار همیت بر ایشان انداخت **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام**  
بن عمرو و منی گفت است که روز چنین پیش رسول الله علیه السلام و سلم مقابل میکردم ندی بر جبهه من  
آمد و چون بر روی زمین و بین من روان شد رسول الله علیه السلام و سلم خود را بدست مبارک خود از  
روی و چشم من دور کرد و بین من آورد عابد را بام حیوة خود این حکایت یکبار و بقیه وفات  
یافت و در وقت غل آن موضع از سینه وی که دست باور در رسول الله علیه السلام و سلم رسید بقی نظر  
کرد ندی فلانی بود چون غره خنجر **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام** که در عذره خنجر  
سر بر بی کتاب فرستاد و کتابی نیز بن شت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتابی آتیه شد ان  
پوست که کتابی آنجا کرده بود ندی بر تو خود و خنجر چون خبر ایشان بهم رسانید رسول  
صلی الله علیه و سلم رسید گفت ما هم از هجرت عتزلیم چیست مرا اینا از اندای تقا عقامای ایضا  
پارو گویند که ایشان را بواسطه دعای رسول الله علیه و سلم همه سعید العقل و عقله الکلام  
و بعضی چنان اند که سخن ایشان مقهر می میشود **و انما جعلنا آتیه رسول الله علیه السلام** که در عذره خنجر و بقیه

افتاد



شد و در منزل از ساز که شکو کرده بود نذر رسول خدا علیه السلام نمود و یک صبح برخاست تا غایتی که افشا  
 برساند از بوقشاده از جلایدا بوقشاده گفته است که مطهره را بیا شتم بودست رسول خدا علیه السلام  
 این خاتم تاویض ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم بشارت فرمود  
 و در موضع بایستاد و داد و در حدیثی آمده که گفتند بنی نضیم را آتی فرودایم القنات  
 بکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتیاق  
 خویش فریاد میکنند بغیر آنکه در حدیثی از ایشان می باشد می خواند چون رسول خدا علیه السلام  
 آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر می شنیدند بایشان کوفتی می رسیدند از آن  
 آن مطهره را که در وی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلوات داد و آب می بخفت و مردم می خوردند  
 تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب پا نزود هزار تن تیرا بآید و **و انما محمد انت که علیه السلام**  
 بن خنیمه بعد از آن که رسول خدا علیه السلام بجانب تنبک رفتند و بخانه خود درآمد و در وقت  
 صبح بخانه داشت و هر یکی بر پیشانی یکای می داشتند از آنرا دیده بودند و فریاد میکردند  
 و مطلع حاضر کرده عبدالله چون از آنجا که گفت سخنان رسول که حدیثی شاکه که شسته اند  
 و بر اثر مزید است در چنین هوای گرم سلاخ برداشته بقتال گمارد و عبدالله رشتا طعام  
 صحبتا ساخته باز آن خوب و می عاشرت و یکدیگر این معامله از اقتصاد درست الله که ناچندست  
 رسول خدا علیه السلام مشرف نشو بهیچ یک از این زمان سخن گویم باز گشت و بر اثر خلق مشرف  
 و برآمد در آمد هر چند زمان با وی سخن گفتند جوابش را چون باز یک تن رسید رسول خدا  
 علیه السلام را خبر دادند که شتر سواری از او و می نمایند که با آن جانب متوجه است رسول خدا  
 علیه السلام فریاد می کرد که آن ابو خنیمه باشد چون نزدیک رسید گفت که والله ابو  
 خنیمه است چون پیش رسول خدا علیه السلام آمد و سلام گفت رسول خدا علیه السلام  
 بعد از جواب فرمود که اولی که با او با خنیمه بجهت و ناز فانی نبود اخلاق و از او بر چنان سخن  
 بشنید که با حق مرزا بصیرت است **و انما محمد انت که ابواسمیه گفتند که هر چه می بیند از آن**  
 در سفر بنویسد ابو ایوب القرینی رسید از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد  
 چون بریدند از آنجا که در وقت پرواز آمدند از آن رافضی که تو نیز بعد از این بجا از آنگاه دار  
 که بنظر ما بیرون می آید چون مراجعت نمود که فریاد سوال کرد که بعد از آن خبری گفتند از آنجا که  
 گفته و من تمام مقدار که رسول خدا علیه السلام را از آنجا که بریده بودند **و انما محمد انت که علیه السلام**

از او ای القرینی می شنید که روان شد و فرمود که ای بنی نضیم از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد  
 خود برخیزد و شتران خود را احکم ببندید در آن شبیادی سخت آمد و در آن شب و در آن شب  
 بودند ایشان را دیدیم و بگویم صای را از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد  
**و انما محمد انت که ابواسمیه گفتند که هر چه می بیند از آن**  
 چون رسول خدا علیه السلام بجانب تنبک رفتند و بخانه خود درآمد و در وقت  
 صبح بخانه داشت و هر یکی بر پیشانی یکای می داشتند از آنرا دیده بودند و فریاد میکردند  
 و مطلع حاضر کرده عبدالله چون از آنجا که گفت سخنان رسول که حدیثی شاکه که شسته اند  
 و بر اثر مزید است در چنین هوای گرم سلاخ برداشته بقتال گمارد و عبدالله رشتا طعام  
 صحبتا ساخته باز آن خوب و می عاشرت و یکدیگر این معامله از اقتصاد درست الله که ناچندست  
 رسول خدا علیه السلام مشرف نشو بهیچ یک از این زمان سخن گویم باز گشت و بر اثر خلق مشرف  
 و برآمد در آمد هر چند زمان با وی سخن گفتند جوابش را چون باز یک تن رسید رسول خدا  
 علیه السلام را خبر دادند که شتر سواری از او و می نمایند که با آن جانب متوجه است رسول خدا  
 علیه السلام فریاد می کرد که آن ابو خنیمه باشد چون نزدیک رسید گفت که والله ابو  
 خنیمه است چون پیش رسول خدا علیه السلام آمد و سلام گفت رسول خدا علیه السلام  
 بعد از جواب فرمود که اولی که با او با خنیمه بجهت و ناز فانی نبود اخلاق و از او بر چنان سخن  
 بشنید که با حق مرزا بصیرت است **و انما محمد انت که ابواسمیه گفتند که هر چه می بیند از آن**  
 در سفر بنویسد ابو ایوب القرینی رسید از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد از آنجا که بنویسد  
 چون بریدند از آنجا که در وقت پرواز آمدند از آن رافضی که تو نیز بعد از این بجا از آنگاه دار  
 که بنظر ما بیرون می آید چون مراجعت نمود که فریاد سوال کرد که بعد از آن خبری گفتند از آنجا که  
 گفته و من تمام مقدار که رسول خدا علیه السلام را از آنجا که بریده بودند **و انما محمد انت که علیه السلام**

رسیدیم







وقتی که بصید کا و کوهی مشغول باشند پس خالد بن الولید روانه شد در شکاری که ماهی بود و حصن  
 آکیده رسید آکیده با خاتون خود و اسبهایش برآید و شارب می خورد و زلفه می زد و می گفت  
 از دور بکین کرده بود و چشم برایشان گماشته ناکاه و دیکه کا و آن کوهی بازیکنان بود حصن  
 آمدند و در حصن را بشا خدای خود می گویند در باب آکیده می گفت مثل این هرگز ندیده گفت  
 گفت هرگز ندیده گفت می گفت هرگز شکاری چنین کسی آدسته همد آکیده فرمود که آسوی را  
 کردند و با برادر خود ششای و جمعی دیگر از حصن پیروان آمدند و در محققان و آن کوهی تا سخن کردند  
 خالد برایشان حمله آورد ششای در غار پنهان شده آکیده را می کشید و دیگران که بر زبان حصن  
 آمدند **و از آنجا که جمعی از بنی سعد بن تویک آمدند و گفتند ای سادات ما بنو تویک و اهل نوا**  
 بر سر جاهی گذاشته ایم که اولی که دست و پا اهل ما و فامی کنند میخوانیم که از خدای تعالی خواهی که  
 این جاده زیادت شود تا سبب مت و رفاه ما شود و عیالشان درین راه قطع از ما منقطع  
 شود پس رسول الله علیه و آله و سلم بکلیان ایشان را فرمود که منکر برز و چند بیاران کن سه سده سده  
 بدست مبارک بر شود و از این است مبارک خود بخالد و بجا کس آد و گفت این برید و بجا بجا  
 در آن جاده پیدا زید و نام خدای تعالی بر زبان برآید چون چنان کرد در آن جاده بخیر اثرش  
 شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر عیالشان **و از آنجا که عیال بنو تویک**  
 که رسول الله علیه و آله و سلم در تویک در بنی هاشم بود و بنی هاشم با او بودند و یکوا از آنجا  
 اخراج می نمودیم و هر سه کوه بودیم رسول الله علیه و آله و سلم طعام طلبید یافت بلال را و از او  
 که از برای این نفر طعامی پیدا کن بیا گفت که من بیا نصار افشاده ایم رسول الله علیه و آله و سلم  
 گفت باز پیشان شاید که چیزی بیایی بلال ایضا را یکان یکان پیشان هفت خرما یافت  
 رسول الله علیه و آله و سلم دستیار خود بران خرما نهاد و گفت بخورید باسم الله مبارک و تعالی  
 عیال میگویند که من سخا چاه و جواهر خرما می خورم و اضافی آن در دست من بود و آن در و باره  
 هیچ من می خورم چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول الله علیه و آله و سلم بجا  
 گفت این خرماها را بردار و در میان آنرا که هر که از این خرماها بخورد الله سبب خوشی و روزی دیگر  
 نصیب دیگر پیش رسول الله علیه و آله و سلم حاضر بودند هفت خرما را از بلال طلبید و دست  
 مبارک بران نهاد و گفت کلو باسم الله هر یکو یکو بخور آن صدای که میزد بر اسق در ستاده  
 که همه سیر خوریم و آن هفت خرما هفت بار بخور بعد از آن رسول الله علیه و آله و سلم که از آنجا

شهران بر روی کار خود داشتند تا عیدت با همه لشکرا برین خرماها خورد و بران خرماها را مطهر داد  
**و از آنجا که در وقت مراجعت از تویک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول الله علیه و آله و سلم**  
 را از عقبه بیندازند شایع می کردند که بعقب برسدند رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوه از راه و از  
 براند و خود متطابق عقبه پیش گرفتند و بعضی از منافقان شایع نمودند که عیال خود در دست  
 عیال با سر نهاد و خدیفه را از برای سوزن ناخته قیبن کرد بدین طریق بر راه عقبه رفتند تا گاه  
 جمعی از عقبه پیدا شدند رسول الله علیه و آله و سلم خدیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان  
 خدیفه در دست می داشت و با جمعی از بر روی و اهل ایشان روز گرفت منافقان را  
 آن شد که رسول الله علیه و آله و سلم بر کعبه ایشان الحاح یافت است زود از عقبه فرو دادند پس  
 صلی الله علیه و آله و سلم خدیفه را پرسید که هیچکس این گروه مناجات گفت یا رسول الله فلا و فلا  
 مناجات ما همه رویهای خود را بسته بودند و شب یک بود ایشان را نیکو نشاء ختم و بجا از عقبه  
 گذشتند و صبح میر رسول الله علیه و آله و سلم اسیر بن خدیفه را گفت یا اباجی میدان  
 که شمشیر افشان چه اندیشه کرده بود و میخواست که مرا از عقبه بیندازد اسید گفت بخیر یا  
 رسول الله که سرهای منافقان را فی الحال خنجر قویار دگشت ای اسید مگر و میدارم که مردم گویند  
 چون عرب خنجر شد و من از آنجا آغاز کرد اسید گفت ایشان را از آنجا تو نیستند فرمود که آنها  
 خنجر است میکنند و من از آنجا اهل خنجر است می گوید است بعد از آن رسول الله علیه و آله و سلم  
 و سلم را عیالان جهات را با خدیفه گفت و گفت خدای تعالی امران عیال گزاردن برایشان نمی گوید  
 و بغیر وی هیچکس از آنجا از آنجا نیست بعد از وقت رسول الله علیه و آله و سلم  
 که بنی نضار و نضار بنی فاریس و روم شاعر بنی هاشم در وقت نماز جنازه دست خدیفه گرفته  
 اگر خدیفه بنی نضار عیال کردی و بنی نضار کردی و اگر نکردی نکردی **و از آنجا که رسول**  
**صلی الله علیه و آله و سلم** در تویک گفت که بنی نضار بنی فاریس و روم بنی هاشم و از آنجا معلوم  
 حیرت می بردند سبیل خبر کرد چون عیدت مراجعت نمود رسول الله علیه و آله و سلم ایشان را  
 از مغارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت تقی و آید رسول الله علیه و آله و سلم  
 و آله و سلم فرمود تا برایشان کتابی بنقل برآید که اسلام نداشتند و تسلیم رسول ایشان نمی بر ستاد  
**و از آنجا که رسول الله علیه و آله و سلم** از تویک بازگشت بر لیل ملوک اطراف و فوقه  
 بر روی عیدت نهادند از آنجا و درین مره بود سیزده تیر ایشان عیدت آمدند و اطراف اسلام



کفت

گفته اند و گفتند تباری خط شده ایم در بلاد ما بارت نبارید و کیا نه ترسته بدیدل نوامید داریم  
 و لیسوی الله علیه و سلم الله استقامت الهیة چون بلاغی باز گشتند قوم خود را بر غایت یافتند  
 و همان روز که لیسوی الله علیه و سلم عا کوه بود دیا را نشان بارید بود **و از اینجاست که چون**  
**و در عبد القیس** مدینه آمدند و چون آنجا رسیدند و دیدند ویرایش لیسوی الله علیه و سلم  
 او رده بودند و در نظر کردن وی چون ظاهر بود لیسوی الله علیه و سلم فرمود که پیش برایشان  
 یکجهان کردند جامه بر پشت ویزد و فرمود که اخراج با عدا و فتنه فی الحال فرجیون از چشم وی  
 و در بند و باز نکویست چون تکریب تن عاقلان بعد از آن لیسوی الله علیه و سلم ویرایشان  
 نشانده و عا کوه دست مبارک بروی فرود آورد ایشان در روی وی بنامد پر شده و روی وی  
 چون روی جوان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شده که در آن قهر از آن عاقلان بود **و از آن**  
**جمله است که در بن خوی** شخصی بود که در بحرین با چشم خود غراب میخورد بود و پسر وی  
 بر ساق ویزد بود و از آن مانه آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است با غراب  
 بالای طحان میخوردیم لیسوی الله علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه غراب بخورد  
 دیگری بر آن بیفزاید دست شود و بخورد شش بر ساق میخورد و از آن شخص این سخن را  
 بشنید ساق پای خود را بپوشید **و از اینجاست که در بن شامی** **و از اینجاست که در بن**  
 لیسوی الله علیه و سلم اصحاب فرمود که به بیخ پیروزانید چون پیروزان آمدند فرمود که ادب  
 احکام انجانی قدمات پس بجهار بگیر نماز بروی گزارد و عایشه فرموده است که هر چه بر غیر  
 نجاشی میفرماید مشاهده کرده است **و از اینجاست که در بن شامی** **و در بن**  
 و اظهار اسلام کردند و احکام دین او شنیدار بدین القیدی عامر بن الطفیل در میان ایشان بود  
 آن قوم عامر را گفتند که مسلمان شو گفت من سوگند میخورم که دست از مقام نگذارم تا هر چه  
 بمن افتد نکند حال چگونه متابعت این جوان فریخته کنم بعد از آن اراده داشت که من روی میخورد  
 بطرف خود کنم و بر او غافل کنم و نمیتوانم کار او را بر اجاز چون پیش لیسوی الله علیه و سلم آمدند  
 عامر لیسوی الله علیه و سلم و لیسوی الله علیه و سلم و لیسوی الله علیه و سلم و لیسوی الله علیه و سلم  
 می گفت تا ایمان نیار جاره نیست و بن سخن لیسوی الله علیه و سلم و لیسوی الله علیه و سلم می ساخت و لیسوی  
 می کرد و در مدینه کار می کرد چون مجلس را از کشید عامر لیسوی الله علیه و سلم و لیسوی الله علیه و سلم  
 از سواره و پیاده بر ساریم لیسوی الله علیه و سلم گفت اللهم انی عاهد الله ان لا یکن علی من یطاعون

فرستاد

فرستاد و هلاکش کرد و از بد گفته است هر بار قصد میکریم که بشنیم بر محمد زنده عالم را و محمد عالم را  
 می زند و بنی آدم را بر اجزا عقر میبخت **و از اینجاست که چون** **و از اینجاست که چون**  
 و لیسوی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را بهین فرستاد که ای جبار انجا برو پیش حضرت امیر و از  
 صفات لیسوی الله علیه و سلم استغشا بنی جبار حضرت امیر و بیخ اخلاق و نهایل لیسوی الله علیه و سلم  
 و الله و لیسوی الله علیه و سلم که بختیتم کرد حضرت امیر و از سبب بختیتم پرسید که بختیتم بسبب این صفات  
 که ملاحظه کردی **و از اینجاست که** با قنایم پس قصد بن کرد و انجا آورد و بقدر طاقت احکام اسلام نمود  
 و هم در بین اقامت نمود و احکام اسلام بر وی عموخت و در ایام خلافت عمر بن خطاب علیه السلام آمد  
 و می گفت که بنی امیه هجرت امیه بودی تا بن صحبت لیسوی الله علیه و سلم در باغی در بعضی کشت چنین آمده است  
 اما شهود است که اسلام کشتی نام بود در وقت خلافت عمر بن خطاب علیه السلام بدست وی سعید بن  
 سبیب گوید که در پیش آنکه ابی طالب میبایست در زمین نشسته بود تا که کمال الحیا و بشیر می آمد و  
 پرسید که تو از باغ آمدی که در بعضی خطی الله علیه و سلم و در وقت با بر ایام میار و می دانی  
 عمر بن خطاب میبایست آن وی گفت چه من از برای من چیزی نوشت و من را که با من عمل میکنی و تو  
 را مامور کرد و بر من سوگند داد که این سده را نشکلی چون اسلام ظاهر شد و روی بنی امیه و بنی امیه  
 مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که بر تو بعضی عملها را از تو پنهان داشته باشند و بر آنکه  
 در روی صفت محمد و امت و بر با فتنه اسدم و انجا آوردیم **و از اینجاست که در بن**  
 بجای از بن مدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه مدینه را لیسوی الله علیه و سلم در پیش خطبه خواند  
 فرمود که این در روی در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل من باشد **و از اینجاست که در بن**  
 بن عبد الله بن جریانده بر اسب می خوانست ایستاد لیسوی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه وی  
 نه چنانکه آن در سینه وی بنامد و گفت اللهم ثبته و اجعله هادیا و معیدا و یکوهر کرا از اسب  
 نیفتاد **و از اینجاست که در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن**  
 و از اینجاست که سید قوم بود با ایشان بود لیسوی الله علیه و سلم و بوزار بخیر نام نهاد و در سخن وی  
 فرمود که از عرق کرا بفضل بنی من یاد کرد و چون دیدم شده از بدیه زیاد بود عیون از بر الخیل  
 که دره از شد و زیادت بود و چون عزیمت مرا جعت بلاد خود کرد و لیسوی الله علیه و سلم  
 گفت که بنی امیه از بنی امیه خلاصی یافتی چون بعضی از بلاد خود را از بنی امیه یافت  
**و از اینجاست که در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن** **و در بن**

از قریه





گفت ای مردی اسلام آور تا سلامت یافتی بعدی گفت مرا دینی است بر من است و علی علیه السلام گفت من از  
تو دانم من بدین تو دینی نیامده ام و صابین اختیار کرده بودی یعنی کوه که گفته بودی که گفت تو دین  
تو را میخوری بودی یعنی هیچ ستاره بودی و غنائم گفت که گفت آن دین من جایز بودی گفت من چون  
این سخنان از وی شنیدم آن گواه است که از وی در عالم من بود همانند پس گفت همانا حق که از  
اسلام مناصه می کنی تو از اسلام مانع می آید روزی باشد که ساله را نشان چنان بسیار کرد  
که چون صد هزار سال خود بیرون کند که کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که تو از دخول در اسلام  
که زودت نمائدت از اسلام مانع آید هرگز تو بجزیره رسیدی گفت من رسیدم اما انانی دایم گفتند و در  
زنی از بیوه بطواف بیت الله می روند آید و بخوار خدای از هیچ کس نترسد و شاید که تو مانع از  
دخول اسلام آن باشد که سلوک و سلطین را در غیر اسلام بینی نزد باشد که کنیز کنیزین هرگز بر  
اسلام مضحک کرد و گفت کسی بن هر من عقی که بر اسلام آورد و واصله زنی دید که تنها از بیوه  
بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت و دیند و الله که آن اسیر  
واقع شد **و از آنجا که گفت که من سال و روز** سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرع را آموختند  
و گفتند من زمین ملقط است و خشک سال و روز بر من است علیه السلام انما الله و ما کوندر دعا که چون  
بملا خود بارگشتند همان روز که بر من است علیه السلام دعا کرده بود باران آمد و بود **و از آنجا که**  
**آتش که فروزه یابی که خواهر را و نه خاکی بود در همین سال بعد از اسلام آورد و وی بود که**  
استو غنی که از یابی که دعوی پیچید و کرد بکشتن ران شکست و بر آبگشت باسد آن رستو علیه السلام  
و سلم با آنجا که گفت که دو خواستو غنی کشته شد گفت که کشت او را یا رستو الله گفت مردی بسیار شایسته  
خامواده مبارک که نام وی پیروز است پس گفت که قاله غازی و زباز و پیروز یعنی پیروزند و پیروز  
**و از آنجا که در همین سال وفات** کردند آمدند و قابل بین بن حجر که سلسله زاده ایشان بود  
بود ای آنکه که گفت پیش از آن که بر رستو رسم رستو علیه السلام با آنجا وی ملاقات کرد و  
گفتند من رستو رستو علیه السلام در اسلام ما ابدیم تو بشارت داده است پس رستو علیه السلام  
علیه السلام آمد و اینجا آورد **و از آنجا که در همین سال** سعد بن ابی قحطه از قاصد آمد و که در آنجا  
حججه الوداع را میخواستند رستو علیه السلام علیه السلام حیات و حق آمد و حیات گفت که است  
گفت یا رستو الله من از آنجا خود در که باز خواهم ماند رستو علیه السلام علیه السلام گفت من شایسته شما  
خدای شما و ما را که چون بمای خیر و رفعت تو زیادت کرد و دو عملهای بیکو از تو بظن تو آید و قوی

گفت کسی بن هر من

بوسیل

از تو منقصت رسد و قوی از تو منقصت بعد از آن سعد صحبت یافت و تا ایام معاویه بنی نبوت در عراق  
بردست و وی و شقی بن خاسره جنایات آنها فتح شد و در بوم اوده حوب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی  
کفایت شد اهل اسلام را سقعت رسید اهل ذلت را منقبت چنانکه رستو علیه السلام علیه السلام فرمود  
**ی و از آنجا که گفت که یکی از آنجا که گفت که** در حجة الوداع یکی از خاندانی که در مدینه رستو علیه السلام  
و از اویم در اینجا بود که وی از آنجا که گفت که در حجة الوداع یکی از خاندانی که در مدینه رستو علیه السلام  
و سلم از آن کوه که پرسید که من آنجا که گفت که رستو علیه السلام فرمود که صدقت پس گفت یا رستو الله بعد از آن  
آن کوه که گفت تا بن بر شد و آن کوه که و مبارک ایما تمام نهادند **و از آنجا که**  
که اسامه بن زید و جعفر بن ابی طالب که چون رستو علیه السلام علیه السلام حج سیرت و برادر را زنی پیش آمد  
و کوهی بود و رستو علیه السلام علیه السلام و سلم جتاد آن زن گفت یا رستو الله این پس منست و از آن  
مرد که از آن زن را ندانم و بر ابروی می کرد که از آن حجت می باید رستو علیه السلام علیه السلام و سلم دست مبارک  
در از کوه از آن زن گرفت و آب نهادند و نهادند و گفت اخراج عدو الله و انار رسول الله پس  
و بر ابرو از آن زن گرفت و در آبستان کون بعد از وی هیچ چیزی که آنرا کرده داری چون در وقت حاجت  
بمقام من رسیدم آن زن آمد و کوفتی بر روی آورده و گفت یا رستو الله من مادر آن کوه که  
پیش فرموده بودم رستو علیه السلام علیه السلام فرمود که حال آن کوه که شد گفت از آن روز باز آمد  
و هیچ چیز که کرده شده باشد به ام اسامه و جعفر بن ابی طالب که بعد از آن مرا گفت یا اسیم ذراع  
آن کوه که گفت که ذراع بودی آنکه دیگر از هر کوه که با اسیم ذراع آنرا بین ده ذراع دیگر را دادم آنجا  
پیش فرموده بودم یا اسیم ذراع آنرا بین ده کفتم و رستو علیه السلام علیه السلام کوفتی که سقعت داده و ذراع پیش می  
فرمود که اگر تو این می کنی همیشه در آن کوه سقعت می زای می یافتی مادام که من علیم بعد از آن فرمود  
که یا اسیم پیروز شد و و بین که هیچ باهی می باقی قضای حاجت را پیرون آمد و چندانی  
که سقعت شد من بشارت دادم پیرون اسامه و نه هیچ باهی یافت با رگشتن و صورت حال را از تویم فرمود  
که هیچ و رختی و یکی که گفت ای ملک جاوید سه درخت خرماد دیدم که در بجهل آن سکه  
چند بود فرمود که پیش آن درختان و سکه ها رو و بکوی که رستو خدای شما می باید که فراموش  
تا باهی اندام رستو خدای را بر لافتم و آنچه فرموده بود گفت سوگند بر آن خدای که در برابر من  
حقان فرستاد که گویا می بینم آن دشتا نو که با آنجا و خاکهای بران بقا از بای خود بخندد و ای که  
جسید نهج که گویا که درخت شدند و گویا که می بینم که آن سکه ها که بعضی بر بالای بعضی دیگر

و از آنجا که

و از آن کوه که



چیده شدند و چون دیر گذشت پیش رسول الله علیه السلام آمد و آنچه دیده بود گفت فرمود که ای ابراهیم  
برداشتی و پیش از روی بروم و بفهمم چون و صواب ساختن ختمه باز آمد فرمود که ای ابراهیم پیش از  
درختان و سنگها بروم و بگوئی که رسول خدا میفرماید بجای خود باز کردید سوگند بران خدا که  
و برابراستی بخلق فرستاده است که گویایم بنم آن دشمنان که با بیخه و خاکها بران بری چند بجای  
خود میروند و آن سنگها را که یک یک بری چند بجای خود باز میگردانند **و از آن جمله آنست که چون**  
**رسول الله علیه السلام** فرمود که بخیز و بروای شش شتر میز و ای ابراهیم دران شتران بر  
یکدیگر بشین میگردند و بر رسول الله علیه السلام تقرب میجویند تا ایشان ابتدا کند **و از آن جمله**  
**آنست که عایشه طاهره رضی الله عنها** گوید که در سال یازدهم در پیشانی خود یکا خنجر بوسید که بگوید  
و مادر فرمودی تو را که میروی گفت کجاستان بگویم که شامی شده با آنکه از برای اهلان معصوم خواهم ابو  
موسیبه را و بر ابراهیم که از نوالی اخذ است بود نه همراه رفتن و بنویسید که بگوید که از برای اهلان معصوم  
استغفار کرد بعد از آن گفت بنوشکوار بدتان نعمتهای که خدای تعالی شما را داده است و بدایت  
بدتان سازگی که ابراهیم از بدست رحمت بر روی شما آگاه است باز ستمتان در حق ابراهیم بیاور که  
چون شبهای تاریک بر روی بخلق نهاده است آنرا آن با قیل و پوست است و آنچه امان با اغان و اوست  
لاحقان از سابق بهتر است و ایند از گذشته سخت تر بعد از آن گفت ای موسیبه مرا بخبر که  
شیخ از انهای سیا و بجا دران و بعد از آن بخت میثاقهای خدای تعالی و بعد از آن بخت گفتن ابراهیم  
آمد پدر و مادر فرمودی تو را که از انهای سیا و بجا و آنکه بخت اختیار کن گفت ای موسیبه که  
لقای خدای تعالی و بخت اختیار کردم و بچند روز بعد از آن میفرستد **و از آن جمله آنست که رسول**  
**الله علیه السلام** در همه مومنان خدای تعالی حاجتی عاقبت میخواست کرد و هر مردی که میخواست  
نفس و جسد تر که از دنیا فانی بچیز دیگری میکشید **و از آن جمله آنست که عایشه محترمه رضی الله عنها**  
میگوید که رسول الله علیه السلام در ایام حجت فرمود بود که هیچ پیغمبری از عالم نبرد مگر که مقام خود را  
در بخت میبندد پس اختیار و برادر دست میبندد که میخواست که بزرگوار شود و اگر نخواهد بخت  
نویسد رسول الله علیه السلام و در آخر عرض میباید که برافروزی من نهاده بود که خطبم بر سقف  
خانه و خست بعد از آن گفت اللهم ارفق الایام و ارحم العباد و ارحم الخلق و ارحم الخلق و ارحم الخلق  
سوره و آنچه که که رسول الله علیه السلام بان تکم کرد این بود **و از آن جمله آنست که رسول**  
گوید که رسول الله علیه السلام و در ایام حجت از وفات مادر و خانه عایشه جمع کرد و دعای طاهر فرمود

و در پیشگاه

و در پیشگاه کرد و خدای تعالی را بر ما طایفه گردانید گفت یا رسول الله وقت رحلت تو کجاست گفت فی المیزان  
و المنقلب الی الله و المایهنة یعنی نزد یک آمده معارف است اینجا و آنکشت بر ملا بر پای تو است  
بدر انوار **و از آن جمله آنست که چون رسول الله علیه السلام** فرستاد و برار حجتی دراز فرمود و بعد از آن  
گفت یا خدای تعالی ما و تو بعد ازین ملاقات میروی و صحبت کوفه کردی لیکن تا روز قیامت میماند  
خدا میماند و در میان بقا مقادیر من بود که رسول الله علیه السلام و سلم وفات کرد **و از آن جمله آنست که**  
**درین روز خاتم النبیین** را میخواستند بجا بیاورند و در کوفه و بی بی گفت فاطمه رضی الله عنها که میخواستند  
که با آنکه کوفه میآورد و حجتی بیک گفت فاطمه رضی الله عنها بچند روز بعد از وراج طاهرات از آن  
سوال کردند گفت خانه که من افتادم سرتو کنم رسول الله علیه السلام و سلم عایشه بعد از وفات رسول الله علیه  
و در سلم از آن سوال کرد گفت و در آخر خود داد که هر چه از آن بکار و قرآن من عرض میکرد و اسال  
د و بار عرض کرد و دانستم که اهل من نزد یک آمده است من بگویم چون که بر مراد بد و در بار گفت  
ای فاطمه را بعضی نمیدانستند که این است باشی اول کسی که از اهل من بمنزله خود خواهد شد تو خواهی بود  
چون این را شنیدم بچندیدم **و از آن جمله آنست که فاطمه رضی الله عنها** گوید که بر سر ابراهیم رسول الله علیه  
و سلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که دارم  
و کرد رسول خدا تعالی بر ابراهیم گفت ای بنده خدای تعالی تو از درین عبادت اجز و عباد ساعیه انشاء حالت  
رسول خدای را بر روی کسی نیست و میباید که بر روی فاطمه منع کن که از در آمدن من هیچ اجازه نیست  
درین حال و جمع رسول الله علیه السلام گفتی شد چشم مبارک بکشد و گفت ای فاطمه میدانی که  
با که سخن میگویند ملک الموت اجازت ده تا در بدر برآمد و گفت السلام علیکم یا رسول الله و گفت ای  
السلام یا ابراهیم بعد از آن ملک الموت گفت بحق این خدای که تو را براسی بخلق فرستاده است که بچند  
نزد در خانه هیچکس از آن نخواسته ام و بعد از آن تو هم خواهی خواست **و از آن جمله آنست که امام علی**  
**رضی الله عنه** میگوید که در آن روز که رسول الله علیه السلام و سلم وفات کرد دست بر سینه و میخواستند بعد  
از چند گفت که گفت که از برای و جز دست و روی شستم و طعام میخوردم بوی من از دست من می  
رفت **و از آن جمله آنست که چون رسول الله علیه السلام** و سلم وفات کرد و در آن روز که  
دیگر در مکان بوی من میآمد و در میان ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا هر دو نفر بر سینه نهاده آرام  
گرفتند درین حال و ازین شنیدند که بنوشید رسول خدای را هم در پناه رفتی **و از آن جمله آنست که رسول**  
**علی رضی الله عنه** گوید که رسول الله علیه السلام و سلم وصیت کرد که غسل وی من قیام کند چنانکه هر که انظر بر

و در پیشگاه







کن خند غلامه وی در بر بود و در دیار ایشا گفت فاطمه کن هرگز کن ازین ظلم تر ندیده ام و در عقیقه ی  
 بود و تا که خندان از وی بستاند کرد بخند آمد و گفت مرا هر چه روید وانی از آنچه خدای تعالی از تو کرد  
 است ایشا گفت هر چه که کردی خود بگوید کرد گفت خیر ازین آنکه محمد بن خلفش را بر طبع هر شد است  
 و شما را یکبار بشکری شفا بخوراند و شما از وی عاقل ایشا گفت که خندان مرا که نگاه میدار کن پس  
 وی مردم کرد گفت من محافظت نمایم و زیاد است از آنچه مرا چنین نمای غم ایشا برای وی شوقی بین  
 ساخت و که خندان را بوی گذاشت با جوی از میانان روان شد چون بمید رسید در لیسو است  
 علیه السلام با ایشا نشست و چون چشم وی بر ایشا افتاد گفت ایشا ان کرد و عاقل آنچه  
 خناس شد و ایشا با هم ایشا ایستاد و در **و از آنچه آتیه که کل از ایشا لیسو است علیه السلام**  
 گفته است که مردی برای لیسو است علیه السلام گفته است که مردی برای لیسو است علیه السلام و در سخن  
 که ترمیم لیسو است علیه السلام لقمه گرفت و بخاند هر چه جلد کرد و بگوید زلفت از این بداحت  
 و از طعام باز ایستاد چون از این دیدیم ما نیز از این است و در لیسو است علیه السلام و در طعام را  
 بخواند و گفت صراحت کرده که این گوشت از کجا بوده است گفت یار لیسو است علیه السلام که خدای تو از ان سبقت  
 و وی حاضر بود و من تعبیل کردم و از این گوشت خوردم و یار لیسو است علیه السلام را دیدم و لیسو است علیه السلام  
 و لیسو است علیه السلام را دیدم و از این گوشت خوردم و یار لیسو است علیه السلام را دیدم و لیسو است علیه السلام را دیدم  
 عباس را گفت یا ابا الفضل و خاخر باغی نامن بیاید جا شکاه بخانه وی و مراد بر اهل بیت و سلامه  
 و ایشان نیز بوی سلام گفت بعد از آن گفت بهم نزدیک نشیند پس دای خود را بر ایشان پوشید  
 و گفت خداوند ایشا اهل بیت شد و ایشان را از انشور و مزخ پوشان چنانک من ایشان را بودی  
 خود پوشیدم از آستانه و در دیوارهای خانه او آمانم که امین **و از آنچه آتیه که کل از ایشا لیسو است علیه السلام**  
**صاحب و انضامی یافت** پیش لیسو است علیه السلام آمد و دانست که فاطمه زهرا این همه حاضر  
 حضوت فاطمه و خواستنها بواسطه آنکه در بر جاکه مناسک مجلس باشد و در رفیق مقلد لیسو است علیه السلام  
 است علیه السلام فرمود که برو که بر تو مانده آتیه که کسی نگوید که در این فاطمه خطی عنها باشد بر تمام در آن  
 هیچ حاضر و نبود و چون بخود بازگشت اطهار و ملات بنی لیسو است علیه السلام فرمود که ای کل از  
 زمان آن جمع طریا شدند و از وی حال آن جمع پرسید گفت چون حضوت فاطمه بر آن جمع ظاهر  
 حاضر و انضامی یافت پوشید بود و چون حاضران ماندند یکدیگر گفتند با این چنین خطی عنها باشد  
 و از کجا آورده اند فاطمه و خواستنها عنها گفت یار لیسو است علیه السلام این را بمن نموی نامن نزد خدای لیسو است علیه السلام

فاطمه زهرا

علیه السلام فرمود که بر این آتیه در آن بود که در تو پوشید بودند از تو پوشید که از این می دیدی **و از آنچه**  
 آتیه که در من آتی بود که هر که از آن عبور داشت بر وی لیسو است علیه السلام بان ایشا فرشتا  
 که در شامان شد و تو نیز سلمان خوان آن سلمان شده یکدیگر که از آن عبور داشت و بر آن می رفت  
 استانی بود **و از آنچه آتیه که کل از ایشا لیسو است علیه السلام** که بگوید که بیدارم و ایمان آوردم و مجلس لیسو است علیه السلام  
 علیه السلام جمع صفات می کردم و لیسو است علیه السلام و از لیسو است علیه السلام و در حق بیرون می آمد و از ایشا  
 اسلام می نوشت یک شب بعد برق جدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران غلیظ بر آب کشیدیم  
 و لیسو است علیه السلام چون بدو تلخی می خواست رفت فرمود که من شما را بمنزله ای شمارم و آنکه  
 شما را از باران آسید و سدید نماز گزارید و فرمود که برخیزید و به رخاستم و از مسجد بیرون  
 آمدیم دنیا تاریک بود و از شما باران می ریخت فرمود که بروید بر رفیق و هر کدام از ما بمنزله خود رسید  
 که جامه های ایشان را هیچ باران نرسید **و از آنچه آتیه که کل از ایشا لیسو است علیه السلام** که بگوید که بیدارم و ایمان آوردم و مجلس لیسو است علیه السلام  
 صاحب خانه بسیار مجلس لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و از لیسو است علیه السلام و در حق بیرون می آمد و از ایشا  
 گفت خیر می دارم که این جلال یافت و در حق می نویسد که من خود را می گویم و این را می گویم و این را می گویم  
 و یکدیگر لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام  
 بیوی که گفت یار لیسو است علیه السلام می نویسد که لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام  
 بیوی که سلام آورد و سلامه وی یکو شد چون وفات یافت لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام  
 کردار و چون برادر قوی می دادند بقیه وی خرد آمد و در اینجا بسیار می ماند بعد از آن بیرون  
 آمد و چنین سوار روی عرفی کرده بود و بر این و آن محل گفته بود که اعیان از آن سوال  
 کردند فرمود که از آن سبب بسیار در رفت کردم که چندین جور بیوی می شنیدی که فدا می گشت  
 من از آن می دانم و آن می گشت من از آن می دانم و آن می گشت من از آن می دانم و آن می گشت من از آن می دانم  
 تا بار کردند **و از آنچه آتیه که لیسو است علیه السلام با ابرو کرد** و محمد بن علی بن ابرو کرد و محمد بن علی بن ابرو کرد  
 الصبیح من الصبحان فتدی گفت بنی ابرو و ایشا من هجرت و دست سید است که لیسو است علیه السلام  
 و باران و بی خانه می آمد و نزدیک من چیزی اند نزدیک من چیزی بود اما بر صاحبان گفت  
 کردم لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام  
 ان شکر که هر ساید را می داشت می رسید بعد از آن لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام و لیسو است علیه السلام  
 جانب ساری ابو الصبیح و حجت فرمود که ای ابو الصبیح مرا بگویم ابو الصبیح گفت آن

البها ن بهار

دو می که از آن در رفتیم







کتابها است التعداد و قازان المسجود حلال التعداد و كان بعد مرة قبل الصلوة على النبي محمد الذي  
جا بالنبوة والهدى بعد ان ربي من قريش هتدوا لثلاث اذ يتبعوني برون امدم وان قصته را باي  
بگفته و باي صدمه از نبی خاندن مدینه رفتم چون مسجد را هم و چشم رسول الله علیه السلام  
بر من افتاد بتم نمود و خوشای عباس اسلام توجیه بود قصه خود را تمام بگفته گفت راست  
و کوفی و آن شاد شد پس با قوم خود اسلام آوردیم **و انما جعلناك ابوهريرة** **و انما جعلناك**  
خزیرین فانك عروا كفتك ايا امير المؤمنين می خواهم بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بگفتی  
که کرده بودم بر اثر نبی رفتم ناگاه شمس صدمه من بر وادی هولناک ما زدم او را بلند کردم و گفتم ای  
بیزر هذا الوادی من صفای قوم ناکاه هاتق اوز داو که و عول غدا با نده ذی الجلال الجید  
والنعمه والاضال و اخرایا من الاغفال و خداوند و لا شال من ازان او از سخت بر سیدم  
چون بحال خود با زادم گفتم با انها الهاتق ما تقول ان رند عدلنا تم فضلیل و در جواب من  
گفت هذا رسول الله ذی الايات بیتم مدیعو الخیرات یا امیر الصبی و الصلوة و بیع الناس من  
العتات چون آن شنیدم بر اهل خود سوار شدم و روی مدینه آوردم چون مدینه امدم و رفتم  
بود امیر بکر رسول الله علیه السلام را دیدم و گفتم ای رسول الله خبر اسلام تو به ما رسیده گفتم  
دائم که طهارت چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کردم و میسر در آیدم رسول الله علیه السلام  
دیدم که بر بالای من و خطبه می خواند و گویا که ماه چهارده بود و می گفت ما من سلم تو مشا فاسن  
الوضو تم صلوة و حفظها و یقظها الا دخل الجنة و در روایتی چنین آمده است که هر کس گفت که من  
انزوی بر سیدم که تو کسی گفت من مالک بن مالک سید چون چند پیش رسول الله علیه السلام و سلم و سلم  
انجام آوردم مرا بچین چند فرستاده است ای شایان ای خدای تعالی خواهم زود تر با نزاری جزو و خود را  
رسانا و ایما آور من کار شتر تو گفایت کنم و باهل تو رسام من مدینه منور شدم و در جمعه اجماع  
رسول الله علیه و السلام بر من بود و خطبه می خواند با خود گفته را صلح خود را بر من رسیده بخواند  
چون نماز بگذارد مسجد را بر من رسول الله علیه و السلام را صلح خود را بر من رسیده بخواند  
بخواند بنده ناگاه دیدم ابوذر رضی الله عنه برون امدم و گفت می خبای خبری را رسیده از رسول الله علیه  
و السلام میوی تو فرستادم است و فرمود که خبر اسلام تو به ما رسیده مسجد را بر من رسیده بخواند  
بگذارد مسجد را بر من و نماز بگذارد پس پیش رسول الله علیه و السلام مرا از حال من خبر داد  
و فرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر مرا باهل تو رسانید و احبای را که من از بعثت

رسول الله علیه و السلام کرده اند بسیار است و در کتب عظیمه مذکور بر من قدر اقتضا کردیم **و انما جعلناك**  
**ابن مسعود** و **و انما جعلناك** شسته بود شخصی از بنی نضیر که شسته کشته این سواد بن قار است  
که من و بر از اهل رسول الله علیه و السلام خبر کرده است و بر او خبر داد و روی بر سیده که تو میخواستی  
که هات خودی بنیاد بر غرض شد و گفت هرگز گفتم در روی من گفته است آنچه تو گفتی با امیر عرب بنی نضیر  
گفت عصبی کن ای من در آن بودم از شریک عظیم تو بود از که هات تو اکنون ما را خبر ده از آنچه  
جفی تو با تو گفت را امر رسول الله علیه و السلام گفت شئی شایع خواب و بیداری بودم جی من امد  
و بای خود بر من زد و گفت بر خبر ای سواد بن قار و بخت من کوش کن و در باطن من می گویم اگر  
هر روزی داری بد رستی که سعوت شد پیغمبر از لوی بن غالب که بنی نضیر و عبادت می بخند  
و بی چند شقی بن من خبر خود را من گفته مرا بگذار که خود را که کرد و در خواب کردم و بویا انقاص  
کرده شد و پیغمبر را آنچه شک که گفته بود با تو گفت من نیز شما را که گفت که شک و گفتم بر من غیب  
سیم بر آمد و گفت آنچه گفته بودم در دل من از تو کردن با ما دادند مدینه امدم رسول الله علیه و السلام  
و سلم با انها نشستند بر دقتی و رسول الله علیه و السلام را گفتی که گفتی یا آنچه داری بیتی چند که  
مضمون آن همین بود که گفتیم بخوانم و در آخر آن چند بیت خواندم **شعر** فاضل الله الانبیاء  
و المراسل علی کل غایت و انک ادنی المرسلین و سلیة الایمان الا کرمین الا طایب فیهما یابا لید  
و احب من شیخ و ان کان بهما با غلب الذوانب و کبر شیخ فاعاد و شغلک سواک بمعرف من طوع  
بن قار رسول الله علیه و السلام و احتجابی و عجبانی که گفته شادمان شدیم چنان افران در آنجا  
ایشان مشاهده کرده و عمر رضی الله عنهما بن حکایت را از سواد بن قار شنید از جای بعثت و بر او داد  
بر گرفت و گفت می خواهم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز از جی تو آید گفتل از آن  
وقت که فلان می خوانم من نیامده است و خوش عوصا ستان خبر و سخاوی **و انما جعلناك**  
**کامر بن ذی النضر** **و انما جعلناك** گفته است که رسول الله علیه و السلام مرا بر من فرستاد تا قاضی انتم  
و ای اهل من بوجوب شریعت کنم که با رسول الله من عالم بشتم با حکام قضاست ببارک بر سینه  
من زد و گفت اللهم اهد قلبه و سدد لسانه بعد از آن هر کوزه را در چکم کردن بنیاد و کس شک  
نیفتاده **و انما جعلناك** **ابن مسعود** **و انما جعلناك** گفته است که رسول الله علیه و السلام فرمود که نامه  
مرا سوار شو و بر من بر چون بخلا غفیر بر کتی ندید من است بان بالا روی خواهی دید و مدان را  
که استقبال تو کرده باشند لوی یا حجه را مدبر رسول الله علیه و السلام چون با تقیبه بالا رفتیم و در















تو کردن نخواهد کشید چون اینجاان بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمی اندازند را سجد می  
کنند ما را سجد نکنیم فرمود که من کعبه را نمی فرمایم که کسی را سجد کند اگر فریضی می دیند از خود  
تا شوه فرود سجد کردی **و از اینجاست که این رسول خدا گفته است که در سقر که بودیم**  
**و عادت رسول الله علیه السلام آن بود که در وقت قضای حاجت و در رفتن و پناهی بدو گویان خود را**  
از نظر چنان بوشیدید و یکی از منافق پناهی یافت جز در وقتی که از یکدیگر دور بودند گفت  
ای ابن مسعود بسویان دور درخت رو بکوی رسول خدا می فرمود است فراموش کرد و با یکدیگر  
مجمع شدند تا بشما حق در آن نظر چنان می بینند هر یکی از ایشان بسوی یکدیگر رفت و چون رسول  
الله علیه السلام قضای حاجت کرد هر یک جای خود رفتند **و از اینجاست که این رسول خدا**  
چون رسول الله علیه السلام کوفتهای مدینه درآمد شتران و آن بسوی می آمد و در سجده  
افتاد پس برخاسته از چنانجا می شکست و رسول الله علیه السلام فرمود که خدا و دان  
شترانیت گفتند فلاں کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتران  
می کرده که شکایت می کند گفت این شترانیت که بیت سال است که می ران کشیده ایم و اکنون  
ویرا فریضه ساختیم تا بکنیم رسول الله علیه السلام فرمود که ویرا این فریضه را بکنی بخت گفت و  
از آن تنبیه را خواندند رسول الله علیه السلام ویرا این شتران خود فرستاد **و از اینجاست**  
که جابر بن عبد الله گفته است که رسول الله علیه السلام بفرمودن فرمود که ای جابر مطهر و از راه  
مطهره ابرو نشینم و روان شدم تا کاه و درخت پیدا شد که ایشان جدا کرد ساختن فرمود  
که بسویان درخت رو و بکوی که آن دیگری بودند چون بآن دیگری پوسته فلقی آنها افتاد  
حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدند و می رفتند  
بش آمد که با خود کوه داشت گفت که رسول الله علیه السلام فرموده باران فرزند را می گوید که رسول الله  
علیه السلام از برای می بیند و کوه را از روی کوه و پیشی بالان شترانها پس به بار گفت  
ا خدا عهده الله که کوه را ببرد و چون در وقت رجعت آن فریضه رسیدیم آن زن بان کوه را  
آمد و دو کوه خدا آورد و گفت رسول الله علیه السلام که کوه را ببرد که بان خدا را ساق چنان  
فرستاد که آن زن فرزند را ببرد و کوه را ببرد رسول الله علیه السلام فرمود که این کوه خدا را  
بکوی بدی یکی را بوی بگذازد بعد از آن روان شدم تا کاه دیدیم که شتران آمد و چنان رسول الله  
الله علیه السلام در چنان افتاد فرمود که در ما را آواز دهید چون مردان جمع آمدند فرمود که آن

شترانان گشت جی را نشناختند گفتند که از آن ساستان رسول الله فرمود که با ریجه کرده ایک گفتند  
بیت سال است که بوی کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویرا بکنیم از ما کو بخت فرمود که ویرا این  
فرمودید گفت از آن تنبیه را خواندند رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه  
اجناس را گفتند رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه  
مخلوق را سجد کردیم و اگر این شترانیت را بکنی زبان جیوه بر دندی شوهان خود را **و از اینجاست**  
**آنست که بیلان این شترانیت گفته است که رسول الله علیه السلام می فرمود یکدیگر شتران**  
رسوا و بدو از روی خود انداخته کردن خود را بر زمین انداخته رسول الله علیه السلام  
ببیند و فرمود که خدا و دان این شترانیت مردی آمد و گفت از آن تنبیه را بکنی که با این بوسه  
می فرمود شترانیت که بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام فرمود که ویرا این شتران  
معاشی می خواندند ویرا این شترانیت که بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام فرمود که ویرا این شتران  
قلت علفی را می کشی بعد از آن برقیتم تا می زنی فرمود ایم و رسول الله علیه السلام  
در خواب شد و دیدیم که درختی زمین را می شکافت و می آمد تا رسول الله علیه السلام فرمود که ویرا این شتران  
خو بار گشت چون رسول الله علیه السلام بدو را از روی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که  
از برورد کاری خود دستور فرستاد تا رسول الله علیه السلام بکنی که با این بوسه رسول الله  
گفته است که رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
و جی را نشناختند رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
کردند و بکوی که رسول الله علیه السلام می فرمود که ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
که کسی را جز خدای سجد کرد و اگر شترانیت منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
**و از اینجاست که این رسول خدا** رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
الله علیه السلام از خانه بیرون می آمد و می فریضه می کرد و چون رسول الله علیه السلام  
واله و سلم خانه در روی آمدان و حنجره را ببرد و می آمد و از جانی جنبید و از برای کرد **و از اینجاست**  
**آنست که یکی از اهل مدینه می گوید که** در خانه خود درین جای که دم اب غریب و آن را رسول الله  
علیه السلام گفت مطهره ام پس داد در آن چاه ریختم بنشیند **و از اینجاست که زیاده**  
**بر الحمار** گفتند آنست که فرمود که رسول الله علیه السلام ویرا این شتران منبیه را بکنی که با این بوسه رسول الله علیه السلام  
یا رسول الله ما را بچای است که چون در زیر شترانان می نشینیم آن کوه فراموشی برسد و در تابستان



اندک که میخواستی بخور ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی اعیان که در حال آنست  
 می رفتم اکنون از آن کردار که ما ایند اعدا ما ایند گوشتن می شوم ما را هلاک می کنند عاقل تا  
 خدای تعالی ما را برکت دهد و آنک زشت و نیکسان عاقل فاکند بر رسول الله علیه السلام هفت  
 سنت بر بنو طلیح بدست مبارک خود می آید و ده عاقل بران دمید و فرستاد و قی که بجه خود  
 بر سید این سنه برینهارا بکافیکان در آن جاده افکند و نام خدای تعالی یاد کند آن قدر آن  
 عمل کردند از چنان بسیار شد که نمی توانست که در تهران نگاه کنند **و از اینجمله آنست که**  
**رسول الله علیه السلام** استیلا بر سواد در سبی بودیم در منزل فرود آمدیم مرا گفت ای سعد بودی بزرگوار  
 و من از موضع را می دانستم و اینجا هم می بود چون برفتم دیدم که اینجا برزیت پستانها پیشتر  
 انزاید و شدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بوان بزموکل ساخته و من از آن  
 غافل شدم ناگاه عاریشه هر چند طلب کرده نیافتم رسول الله علیه السلام فرمود که چرا بزرگوار  
 ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بزرگوار پیشتر فرمود که آن بزرگوار اندان بود که **و از**  
**اینجمله آنست که از عتبات رسول الله علیه السلام** گفته است که بر من رسول الله علیه السلام آمد و می آید  
 و گفت ای رسول الله این بر سر را اسدا و شیا نگاه چون میکرد و کارهای بایست میکرد رسول الله علیه  
 الله علیه و السلام دست مبارک خود سینه و بر اسامی کرد و دعا کرد و برانی اسد مثل سگ بخت سیه از نه  
 وی بر و ن آمد و برفت **و از اینجمله آنست که از بر مالک بن حنفی** گفته است که بر من از رفیقم  
 می کرد بعبادت وی رفتم رسول الله علیه و السلام نزد یک وی یافته هر دو چشم زید را بکشد  
 و آنک هن مبارک در اینجا انداخت و فرمود که لیکن علیک با چشمم و ییکو شد با مداد بر من رسول  
 الله علیه و السلام اسد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر میکردم  
 چشم من می داشت رسول الله علیه و السلام فرمود که سگند بان کسی که جان من در قبضه قدرت است  
 که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بر آن صبر کردی خدای تعالی سیدی امر زید **و از اینجمله آنست که**  
 خاتون عتبه بن فرقه گفته است که ما نزد عتبه بن فرقه چند بزرگ بودیم که هر یک هوار و کوششی  
 کردیم و بویهای خوش بکار می بردیم از آن دیگری خوش بو تر باشم و عتبه هرگز هیچ عطری بکار نمی  
 داشت ما هم خوشبو تر بود و هرگاه که بشار می نمودیم که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوشتر  
 نشنیده ایم بزرگوار و بعدا گفت ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش  
 بکار نمی بردی و از همد خوشبویی نوی سبیل بن حبت گفت در عهد رسول الله علیه و السلام

از

اله بر او درم و بوی از آن شکایت کردم مرا فرمود که ش خود را برهنه کرده و پیش روی بنفشه نفس  
 صبر کن سید و در پشت و شکم من مایه از آن روز باز این بوی بد آمده است **و از اینجمله آنست که**  
**رسول الله علیه و السلام** پیش رسول الله علیه و السلام اسد و طعمای جا خود بود و در هر دست راست  
 در می کرد دست چپ را در آن کرد تا طعام خود بر رسول الله علیه و السلام نفس مبارک بر دست  
 و عید سیده منی بکشید و دیگر هرگز در دست نگذاشت **و از اینجمله آنست که رسول الله علیه و السلام** گفت است که پیش  
 رسول الله علیه و السلام آمدیم گوید که همراه بود که پیش از آن یک روز دست وی شکسته بود و جبار  
 بر جایست بودیم رسول الله علیه و السلام و مرا گفت پیش ای پیش آمد آن جبار از دست می کشید و  
 مبارک بر اینجا مایه فی الحال بیک شد چنانکه معانی غی شکر دست شکست و می گفتم است طعمای  
 پیش از رسول الله علیه و السلام و بر او فرمود که دست است می خورد چون از طعام فارغ شدم آن کودک  
 را گفت که آن جبار بر اسوی اهل خود بر من ناکه بان محتاج باشند پس کودک آن جبار بر او گفت و  
 برفت بر پی رسید از خود ما که در حقیمان میاورده بود و آن بر او می پرسید که حال تو چیست گفت  
 که رسول الله علیه و السلام دست خود بر دست من مایه و حال دست من اینست که می بینم بر من  
 پیش رسول الله علیه و السلام آمدیم و می آید آورد **و از اینجمله آنست که رسول الله علیه و السلام** اسد  
 طعمه را که اهل بود سوار بر چنان نیز شکسته و دیگر هیچ صاحب بروی سبقت می توانست گرفت  
**و از اینجمله آنست که شعیب بن جری** گفته است که پیش رسول الله علیه و السلام و برکت ستم  
 ظاهر شد بود گفت ای رسول الله این سله را بیا می رساند دست نشین و عنان مرگ می توانم گفت  
 رسول الله علیه و السلام فرمود که نزد یک من نشین نزد یک و نشینتم فرمود که گفت دست خود را بکاف  
 بکشادم نفس مبارک خود برکت مرید بود از آن گفت خود را بران می آید تا تمام د و برسد و سگ  
 می شد که از آن گذارفت **و از اینجمله آنست که جابر بن عبد الله** گفت است که پیاد بودم رسول الله علیه و السلام  
 و الله و سلم با او که عبادت من اسدند و من از خود رفتم بودم رسول الله علیه و السلام وضو بخت  
 را بر من خود را بر من بخت خود اهدم **و از اینجمله آنست که جعفر بن رسول الله علیه و السلام** اسد  
 رسول الله علیه و السلام را در آن کردن رخصت ده احتیاجا بان بروی زید رسول الله علیه و السلام و بر او گفت  
 نزد یک اسد پیش رسول الله علیه و السلام و نشینتم فرمود که دست صبر کرد که با اسد بر تو ناکه گفت  
 فرمود که هیچکس از آنده در مان با اسد بخورد این کار را نمی خواهد پس فرمود که این را با اسد بخورد  
 سیداری گفت فی فرقه که هیچکس از آنده در مان پس فرمود که با اسد بخورد و اسداری گفت ف

رسول الله علیه و السلام  
 فرمود که بدست راست طعام خود  
 بر چپ گفت با رسول الله علیه و السلام  
 راست من در دست چپ می خورد

آمد

منای



فرمود که هیچ بر این راه نیست پس طریقه ذکر عتبه و حاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سر  
دی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و خطیئته و حصن فرجه دیگر هیچی گفت نکرد و این  
**بجمله آنست که عاقبت گفته است** که در عهد رسول الله علیه السلام فرمود بطاهر بن زبیر  
صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و وی نشست بود و پیش روی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد  
آن زن گفت چرا چنین می کنی گفتی است همچنانکه ندان نشسته و می خورد و هیچی که بنگار  
می خورد بعد از آن آن زن گفت مرا طعنه از آنجا پیش داشت چیزی بودی او از زن گفت که  
از آن می خواهم که در نهاد او گوشت نه می خاشاید از دهان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول  
الله بدست خود در دهان من نه رسول الله علیه و آله و سلم از او دست خود در دهان او نهاد  
و بخورد و دیگر هرگز بان زن بطاهر که داشت معاشرت نکرد و **و این جمله آنست که این مرد می فرمود**  
**الله** گفته است روزی بر رسول الله علیه السلام در آمد و نزدین او شان دیدی بود که در آنجا  
می خورد و در پاوه گوشت فربه خوش آمد از آن گرفت و فرو برد یکسال شکم من در گردن او را  
صلی الله علیه و آله و سلم گفته فرمود که هفت تن مرا در حق بود بعد از آن دست مبارک شکم  
فرود آورد از من بیفتاد سبب آن خدای که ویرا براسحق خلق فرستاده که تا این زمان هرگز  
شکم من در نکرده است **و این جمله آنست که ابو نعیم گفته است** که در راه مدینه می رفتم ملازم  
پیش آمد دست خود را پهلوی وی می اندیدم پس مردم در قد و من بالایشان بر رفتم تا با رسول  
الله علیه و آله و سلم بیعت کنیم چون دست خود را زد کردم تا میوی بیعت کنم خود را باز کشید عیار  
گفته که اشارت بود دست رسانیدن من بان زن گفته یا رسول الله بیعت کن با من که دیگران  
باز نکردم هرگز فرمود که آئی و بیعت کرد **و این جمله آنست که ابن عباس گفته است** که گوید  
نزدیک رسول الله علیه و آله و سلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی نگاه انداخته  
هر بداند که خدای تعالی بیعت یا رسول الله کن مردی که می گفتیم رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که  
سویکند بان خدای که جان من در قبضه قدرت است که من در روی وی اثری از شیطان می بینم  
آن مرد پیش رسول الله علیه و آله و سلم آمد و سلام کرد رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که گوید  
خدای بر تو که چون ما را در وی نفس تو جدید کرد بان که درین فتره هیچکس از تو جدا نیست  
گفتاری بعد از آن بر پشت و خطی بر می کشید و سببی سلحت و در میان راستا رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گوشت که برود و ویرا بکند و بگویند که گوشت که من بیست و

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که اگر می بیند چه چنان  
می بینم که بندگان می نشینند  
چنان می خورند که بندگان  
می خورند شایع

سودگند

در نهاد یافت بر سید که ویرا نماز بکند باز گفت رسول الله علیه و آله و سلم از وی پرسید  
که گوشتی که در برادر نماز یافتم بر سیدم که ویرا بکند باز رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که گوشت  
که برود و ویرا بکند و گفت که من و من بیکان کرد که با بیکر بنی اده از رسول الله علیه و آله و سلم فرمود  
که گوشت که برود و ویرا بکند علی بن ابی طالب گفت که من فرمود که ویرا و ویرا باقی پس بر پشت و ویرا  
انجام یافت باز گفت و این بار رسول الله علیه و آله و سلم بگفت فرمود که اگر است که خروج کند  
است من اگر او را می کشم بپاشد و کسی از امت من اختلافی واقع نمی شود پس فرمود که بنی اسرائیل بختاد  
و یک فتره شدند و زود باشد که امت من بختاد و سه فتره شوند و عهد در انقض باشد که بکفر  
**و این جمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم** با صحت گفته که خدای هر که بیا در چیزی صدقه یا در عتبه  
بویزد که بگوید که شایا خدای تعالی حاجات کردم و گفته خدای تعالی میدانی که رسول الله علیه و آله و سلم  
ما را صدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست و بخون و آب و می خورد و صدقه کردم و حق  
باشد شد صدقه حاجات او بد و و علی بن زبیر رضی الله عنهما بالایشان در آمد رسول الله علیه و آله و سلم  
نظر کرد و هیچکس را ندید که چیزی را بد و فرمود که این المصدق بعرضه البایعه یعنی کجاست آن کس  
که در فتره عرض کرد خود را صدقه می کرد و هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المصدق بعرضه البایعه  
هیچکس جواب نداد علی بن زبیر برخاست و گفت که آن مسم فرمود که خدا را صدقه **و این جمله آنست**  
**الله** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کوهی ماه رمضان  
نمایم یک ششگانه را در آن چیزی بگویم و ویرا بگویم و گفته ترا پیش رسول الله علیه و آله و سلم می بود  
گفت مرا بگذازد که بگویم یا نه و این را می سبب کرده که عیال مند و محتاج بر روی هر کس بگذازم  
چون با خدا کرده رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره اسیر شود و شیشه چه کرد گفته یا رسول  
الله بدر صادر من فدای تو باد گفته عیال مند و محتاج بر روی هر کس بگذازم و بگذاشم فرمود که و  
در رخ گفت و باز خواهد آمد چون شب بگذرد بگویم کردم و ویرا بگویم و گفته بودی دیگر  
اگر از اینام باز الهام حاجت کرد باز هم کردم و ویرا بگذاشم چون با خدا کردم رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ابو هریره اسیر شود و شیشه چه کرد حال را باز گفته فرمود که دروغ می گوید و  
معاودت خواهد کرد شب بگویم کردم و ویرا بگویم و گفته بودی دیگر عتبه که گفته را  
بگذازد که چند خایم که که خدای تعالی ترا مانع نهد رساند گفته آن کدام است گفت وقتیکه بجامه  
خوار خود بیای ای اگر سیر از اول تا با آخر بخوان که خدای تعالی بران حافظی بیاید و شیطان



خوب آمد و کرد

چون دیدن نزدیک نیاید تا قدری از کرم و لیسوی الله علیه و سلم فرقی که ای بر هر برة اسیر و نشو  
چه کرد گفتیم که گفته یکبار نیایم و ملائکه را بفرستیم کرد و گفت که خدای تعالی ترابان نفع خواهد  
رسانید فرمود که آن کلام است گفتیم که گفت ای لکونی خوان بر روی فراغ خود تا خدای تعالی  
برای تو حاجتی بیا کند و شیطان را نکند که نزدیک تو آید و فرمود که در سق که راست گفت انا  
وی دروغ گفتی است ای سق که وی که بود گفت ای فرمود که وی شیطان بود **و از این جهت است که**  
**عبادت در حق است** که مراد از این بفرستاد تا از لیسوی الله علیه و سلم خبر  
خواهم چون چیزی را می نمود و غنیمت رویی کرد و فرمود که من استغنا غناه الله و استغف  
اعفاه الله و من استغنی الله و من عل و لا آئینه فقد الحقت بالحق و کفتم که فلان تا قدری از یک  
افیه بهتر است یا ز کثرت و هیچ تعلیم **و از این جهت است که** **ای بر هر برة گفت است** چون نایم  
نازل شد می دانستم که نیم چون می آید کرد بمنزل و لیسوی الله علیه و سلم رفتم تا برسم جوت  
با نجا رسیدم و می بینم آمد چون مراد کرد و دانست که حاجت من چیست بود کرد و عذر را  
دو دست خود بر زمین زد و روی خود را بان منجم کرد و بان زیادت نکرد با زکرم و از وی  
سوال کردم **و از این جهت است که** **چون می گفتی که** **خداوند از کرم که هست کرد و جوی این جهان**  
فرستاد و بعضی بیرون آمدند و یکیش بر زمین خود را با ایشان بنوی گفت شما می دانید که من  
اندازم ترا خنایم و الله که شما را نخواهد رسید و ادام که در کیش فایده تیر باقی است گفتند  
ما را بختی که در کیش فایده نشان ده ما عهد کنیم که ترا بکند ایم ایشان را نشان داد و میسرا  
بکند شد چون بر لیسوی الله علیه و سلم رسید و لیسوی فرمود که هیچ البیع ای می سیر بر این است  
نازل شد که من التماس من یثی نفسا بقاءه صفة الله و الله و رفوف بالعباد **و از این جهت است که**  
**لیسوی الله علیه و سلم** فکری بجان فرستاد و در میان ایشان مردی بود جدی و نام و ان سال خط  
بود و طعام نایاب همه را زاده داد و بعد بر او روی فراموش گردانید و بعد بر هم بان جماعت  
بیرون رفت و او صبر پیشه کرد و نتیجی چشم می داشت تا آخر قریب می رفت و می گفت لا  
اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله  
صیفت یکبار زیارت این ای برورد که من و این را نکند و صیفت علی السلام آمد و لیسوی  
صلی الله علیه و سلم گفت که برورد که من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهم که همه اصحاب  
را زاده وادی و بر تو فراموش گردانید که بعد بر او زاده دهی و وی را آخر قریب میسود و میسود

لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و می گوید نعم الزاد یا رب این کلام  
تکرار می نماید و از تو خواهد بود از زمین تا آسمان برای یاد بفرستی لیسوی الله علیه و سلم کرد  
و این خواهد و زاهدی بر او روی داد و فرمود که چون روی بر این بیاورد بگوید یاد کردی و این بجه  
میگوید یاد کردی و میگوید که لیسوی خدای تو اسلام می رسد و میگوید که زاده تو فراموش کردم خدای تعالی  
را بمن فرستاد تا مرا یاد کند و چون آن مرد بعد بر سر رسد خدا کلمات را می گفت و چون بچشم و لیسوی الله  
علیه و سلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین و کرمی بر این فرق جمع جوابی و من فرقی بر سر و جم  
جزی وضعی پس گفت یا رب کالم من جدی را تا جعل جدی بر الا یشاک پس آن مرد آنچه شنید یاد  
کرد و بشیر لیسوی الله علیه و سلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی الله تعالی بفرمود  
این بر کلام و بر او روی بی بلدی ربنا سبحان الله و زین **و از این جهت است که** **در لیسوی الله علیه و سلم** فرمود  
که چنانچه که جماعتی بجا می فرستیم چیزی بفرستیم که بعد از این بن عوف رضی الله عنه گفت من نصف  
مال خود می دهم و نصفی برای عیال خود می گذارم و سخاوت دیگر یک صاع فرمود و گفت یا لیسوی الله  
صاع ترا حره و لو کشید که گفته ام یک صاع این است و بدام صیافقان در میان عبد الرحمن و ابن  
عوف گفت اندک این تصدیت از برای من است در میان سخاوت دیگر گفته که خدای و رسول  
خدای تعالی نیاز ندا صاع نمازین نزد خدای تعالی است فرستاد که از این یل و ون المطوع من  
المؤمنین فی الصدقات **و از این جهت است که** **صیفت رضی الله عنه** گفته است که در شبی که نوبت من بود  
لیسوی الله علیه و سلم بوضو ساختن برخواست تا کاه او از می بگوئی من آمده که میفرمود که لیل  
لیک سه بار او روی بر سپیدم تا از لیسوی الله علیه و سلم که بعضی می گفت فرمود که اگر از من طلب بفرست  
میگرد این از اکلان ان شد است که ایشان را در سبکی بفرستاد و در بر نیامد که از می که می آمد و لیسوی  
صلی الله علیه و سلم نماز کرده و چیزی خواند مصنون القلب بفرستاد برای بکعب لیسوی الله علیه و سلم  
فرمود که لیل لیل بر آمد بدنه بیرون آمد و در روحانزول فرستاد و در یکا برای بر آمد فرمود که این  
از برای بفرستد می کعب بر آمد است **و از این جهت است که** **این تسبیح و تهنیت** گفته است که در شب که  
در بزم می فرستیم لیسوی الله علیه و سلم فرمود که کس که وقت نماز را نگاه دارد من گفته که من نگاه  
دارم فرمود که در خواب خواهی شد یا ز کفتم که کس که وقت نگاه دارد باز گفته که من بر نیامد تا  
و لیسوی الله علیه و سلم و زینام ناه خود را گرفته در آخر شب بجه لیسوی الله علیه و سلم فرمود که  
بیدار نشدیم مگر از ترس افتاب چون بیدار شدیم ناه خود را دیده بودیم نزدیک بود و ناه لیسوی الله

یک صاع از برای اهل  
خود گذاشته ام











بود و آب نیت فرمود که بر تو بار خفایا که ان تو ایستاده است بعد از ان روان شدیم و در راه  
تشتکی بر یافت پیش رسول الله علیه و آله و سلم نکایت کردند علی بن ابی حمزه و یک کسی دیگر را  
طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند عکرمه و فرمود  
من آب بر شوی بار کرده و در میان منته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت در زیر زمین وقت  
اراجه باشد ایم و برایش رسول الله علیه و آله و سلم بودند رسول الله علیه و آله و سلم انانی  
طلبید و بفرمود تا از دهنه ای آن دو مشت آب روی ریختند از آن مضمضه کردند و در آن ریخت  
و آب را در مشکها ریخت پس فرمود که آب بخورید و آب بردارید هر که خواست آب بخورد و هر که خوا  
ست آب برداشت و در آخر کاران مرد جنایت رسیده و آب ان آب را و فرمود که برو و بنویس و بنویس  
زن ایستاده بود و می نگریست که با کسی چه میکند عرق بر حصین که بود که سوگند بخدای تعالی  
که چون دست از مشکها باز داشتند بر آب ترا اول می خورد بعد از آن رسول الله علیه و آله و سلم  
فرمود که برای وی قدمی خور ما آورد و سوزن جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول  
الله علیه و آله و سلم فرمود که انی که ما باب تو نقصانی من تا ندیم بلکه خدای تعالی را که چون  
آن زن قوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا بر آمدی گفت مراد و مرد چنان آمدند و مرد پیش  
آن مرد بودند که میگویند از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت الله که  
وی ساحر قرین کسی است که میان زمین و آسمان را خود بهر خدایت بعد از آن سلمان  
چون بر کاران عارتمی او بر نهاده حوالی قومان زن عارتمی کردند و قوم و برای او نشاند  
روزی آن زن با ایشان گفت و الله که این جماعت قوم مرا مقصد میکند ازند و عارتمی می کنند  
هیچ میل آن دارند که اسلام آورند و ایمان وی بودند و مسلم شدند **و از آنجا که است**  
گفته است که و الله من هرگز از کسی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می ستم روزی بر هر کدام از  
اجتبیان شستم که شاید مرا همراه ببرند و فرمودند هندا بود که من گذشت و بر از این که کلام الله  
سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد و نیرو بعد از آن عمر بن کعب شست و بر او  
ابن کعب کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد و نیرو بعد از آن  
و از این سوال کردم بختیانیست و می نویسد با خود نبرد ناگاه رسول الله علیه و آله و سلم بمن  
گذشت چون مردی را از روی مراد ریافت آنچه مراد بود از کوسکه فرمود با با هر کس که بیدار گفت  
که بما میباید و روان شد چنانکه یکی از اتهامات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعای

هجوم

گفتند

گفتند از وی خلاق کم قدری شتر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که با ما هر وقت که بلیت  
فرمود که برو و اجتناب صغیر را آواز ده و اجتناب صغیر را آواز ده و اجتناب صغیر را آواز ده  
و ایشانرا اهل دستان و هرگاه که رسول الله علیه و آله و سلم هدیه می رسید خود تناول می فرمود و اهل  
صغیر از وی داد و چون صدقه می رسید می خورد و هدیه با هر صغیر داد من با خود گفتم چه  
بود که مرا از این شتر یک غوسه ای چون اهل صغیر بیاندازد یک کاسه شتر بمن بخور احد  
رسید پس من اهل صغیر را حاضر کردم و هر یک جای خود بنشستند رسول الله علیه و آله و سلم  
فرمود که یا هر که ان کاسه شتر را بمن ده چون بوی ادم باز بمن داد و فرمود که بخور و این را بخور  
و حق بر شماست و خیر از آن بیانشامید و عزیزان رسول الله علیه و آله و سلم و من هیچ کس نماند  
کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که با ما هر یک شام بیانشامید و دیگر با و فرمود  
که با ما هر شتر را بدست کن ان شاء الله و ان بدست کردم دیگر با و فرمود که زیادت کن زیادت کن  
چهارم فرمود که بیانشام گفتم و الله بار شفاعت که دیگر جای نماند کاسه از من بدست و آنچه  
باقی مانده بود بیانشامید **و از آنجا که است که ان من طالع** گفته است که رسول الله علیه و آله  
و سلم مدینه آمد و من هفت سال بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود  
و ابو طلحه را هیچ خبر نبود و گاه بود که یک شب بیدار و شب گذشتی که ما شام خوردیم یکی یک روز ما را  
من یک شتر جدا شد انرا آورد کرد و دنان بخت و اندکی شتر و از هم جدا شد و بر این عارتمی  
و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را همراه بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی  
خواهر خود ناگاه دیدم که رسول الله علیه و آله و سلم با اصحاب بنشیند است بوی نزد من شد  
و گفتم مادر من ترا میخواند رسول الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید  
آمدند تا من و من نزد یک رسیدند رسول الله علیه و آله و سلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده  
ساخته ای که ما را بخورای ابو طلحه گفت سوگند بان خدای ترا هیچ چیزی بر آن گفتم از دی که بعد  
هیچ در طعام من نیست است رسول الله علیه و آله و سلم فرمود پس به سلیم ما را از برای چه  
مرا خواند است ای و این و بی تو با من ابو طلحه خانه در آمد و پرسید که ای سلیم ما را آنچه  
رسول خدا را خواند ام سلیم گفت من بخوانم کار می کرده ام که من چون بخت و قدری شتر  
از هم گرفته و بر این ریختم و من را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا از این خبر بدی پس ابو  
طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که انی نیست



مناجات در این لحظه صلوات الله علیه و سلم و ابوطالب بخانه در آمدند و من نیز ایشان را ملاک  
فرمود که ای ابی سلیم بیار قرص خود را ام سلمه آنرا آورد و رسول صلوات الله علیه و سلم گفت ببارک  
خود را بر آن نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ابوطالب برو و ده تن را از اصحاب  
ما بخوان ده تن آمدند و فرمود که بنشینید و بسم الله بگویند و از میان انگشتان من بخورید  
بنشینند و بسم الله گفتند از میان انگشتان وی بخورید و ناسیر شدند و گفتند میسر شدیم یا رسول  
الله فرمود که باز گردید و ابوطالب را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن میروند  
و ده تن میمانند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس هر یکی که ای ابوطالب ای انس یا عید رسول  
صلوات الله علیه و سلم و طالع من نیز بخورید چنانکه میسر شدیم بعد از آن فرمود ببارک و فرمود  
که ای سلیم این را بستان و خود بخور و هر که را بخوان **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
گفته است که ای رسول صلوات الله علیه و سلم صد تن را از اصحاب همراه بودیم و فرمود که با هم یکی  
از شما طعامی بجهت باری از اصحاب یک ساعت آید بود بعد از آن مشرک آمد و با وی یک  
کوسه غذا را رسول صلوات الله علیه و سلم از وی پرسید که این فرشتی است از اهل بیت خود  
پس فرمود که بگو یا بریان کردند و گفته که هیچکس از آن صد تنی که عاقله رسول صلوات الله  
علیه و سلم از برائی قطعه نبرد اگر حاضر نبود بود و اگر غایب بود برائی نهاد و آنرا  
در ده و کاسه کرد و ده بخوریدیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی مانده بود بر شتر را و گوشت  
و پیرویم **و انما جعلناک** صد تن را بگو **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
صلوات الله علیه و سلم او در آن زمان که ناظر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از مشرک پرسید که  
ان کاسه را هیچ مددی نرسید سیر گفت از هیچ مددی نرسید سیر را بخا و شایسته را بخا  
کرد **و انما جعلناک** صد تن را بگو **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
آنرا قبول کرد و اندک و غن را بخا گذاشت و نفس ببارک را بخا دید و دعای برکت کرد پس  
فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردید و بر آن تصور شد که رسول صلوات الله علیه  
و سلم آنرا قبول نکرده است پس رسول صلوات الله علیه و سلم آمد و فرمود که گفت ای رسول  
الله ان روغن را ساختیم ام سیر باری آنکه توان از این روغن را بر شتر که و یا بگویند که روغن آنرا  
بخورد و دعای برکت کند ام او گفته که روغن آنرا خورده ام در مدت حیات رسول صلوات الله علیه  
و سلم و در مدت خلافت امیر و عمر عثمان روغن آنرا خوردم تا آن زمان که واقع شد

بسم الله گفته و فرشتی است

مناجات در این لحظه صلوات الله علیه و سلم و ابوطالب بخانه در آمدند و من نیز ایشان را ملاک  
فرمود که ای ابی سلیم بیار قرص خود را ام سلمه آنرا آورد و رسول صلوات الله علیه و سلم گفت ببارک  
خود را بر آن نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ابوطالب برو و ده تن را از اصحاب  
ما بخوان ده تن آمدند و فرمود که بنشینید و بسم الله بگویند و از میان انگشتان من بخورید  
بنشینند و بسم الله گفتند از میان انگشتان وی بخورید و ناسیر شدند و گفتند میسر شدیم یا رسول  
الله فرمود که باز گردید و ابوطالب را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن میروند  
و ده تن میمانند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس هر یکی که ای ابوطالب ای انس یا عید رسول  
صلوات الله علیه و سلم و طالع من نیز بخورید چنانکه میسر شدیم بعد از آن فرمود ببارک و فرمود  
که ای سلیم این را بستان و خود بخور و هر که را بخوان **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
گفته است که ای رسول صلوات الله علیه و سلم صد تن را از اصحاب همراه بودیم و فرمود که با هم یکی  
از شما طعامی بجهت باری از اصحاب یک ساعت آید بود بعد از آن مشرک آمد و با وی یک  
کوسه غذا را رسول صلوات الله علیه و سلم از وی پرسید که این فرشتی است از اهل بیت خود  
پس فرمود که بگو یا بریان کردند و گفته که هیچکس از آن صد تنی که عاقله رسول صلوات الله  
علیه و سلم از برائی قطعه نبرد اگر حاضر نبود بود و اگر غایب بود برائی نهاد و آنرا  
در ده و کاسه کرد و ده بخوریدیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی مانده بود بر شتر را و گوشت  
و پیرویم **و انما جعلناک** صد تن را بگو **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
صلوات الله علیه و سلم او در آن زمان که ناظر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از مشرک پرسید که  
ان کاسه را هیچ مددی نرسید سیر گفت از هیچ مددی نرسید سیر را بخا و شایسته را بخا  
کرد **و انما جعلناک** صد تن را بگو **و انما جعلناک** صد تن را بگو  
آنرا قبول کرد و اندک و غن را بخا گذاشت و نفس ببارک را بخا دید و دعای برکت کرد پس  
فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردید و بر آن تصور شد که رسول صلوات الله علیه  
و سلم آنرا قبول نکرده است پس رسول صلوات الله علیه و سلم آمد و فرمود که گفت ای رسول  
الله ان روغن را ساختیم ام سیر باری آنکه توان از این روغن را بر شتر که و یا بگویند که روغن آنرا  
بخورد و دعای برکت کند ام او گفته که روغن آنرا خورده ام در مدت حیات رسول صلوات الله علیه  
و سلم و در مدت خلافت امیر و عمر عثمان روغن آنرا خوردم تا آن زمان که واقع شد

**و انما جعلناک** صد تن را بگو

**و انما جعلناک** صد تن را بگو



با احتیاج گفت باید تا برویم و از برای جابو از یهودی مصلحت خواهیم بخشان من و یهودی  
صلی الله علیه و آله و سلم ای یهودی مصلحت خواست گفت یا ابا القاسم و بر ما مصلحت نمی آید  
و صلحی است که الله و سلم از او میگوید که غلستان برآمد و از آن یهودی یک نفر مصلحت خواست  
ندارد من برخاستم اندک خبر می ترسیدم و گفتم از آن سائل کرد و پرسید که جای نیست که یهودی  
غلستان را بکشد و غلستان جای گفت ای خبری می ترسیدم که یهودی بکشد و غلستان را بکشد و غلستان  
بیدار شد مقدار یک نفر ما آوردیم بخورد و دیگر باری از آن یهودی مصلحت خواست قبول نکرد  
برخواست و کرد غلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود بهی و قضای من خود کن و در  
خوما بماند ایستادم و قضای من خود کردم و مثل آن فاضل آمد بنی رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم آمد و ویرانان بشارت داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انصاف را رسول الله  
**و انما یخبر انفس** که هم جابر بن عبد الله را خبر داده گفته است که بدین من و فانی یافت و از وی  
دین بسیار ماند چون وقت خرمای رسید خرمای ایشان را خبر می آید که مردم تاهه خرمای  
نکینند و ما را بگذارد قبول نکردند و دانستند که آن بدین ایشان و فانی نکردند و بدین  
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای خرمای که خرمای تراستند و فرمود که برو و خرمای خود را  
خون من من کن هر صبی را خون من علی حده آنچه فرمود کردم پس بر ما خواند و چو خرمای  
و برآمد بدین در من او بختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از او بدید که خرمای من بگذاشت  
برآمد به بار و بر آنجا نشست پس فرمود که خرمای خود را بخوان بخوانم از آن خرمای  
برایشان می نمود تا خدای تعالی این بدین مرا بفرستد ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی  
دین بدین ادا کند و بدین خرمای باقی ماند و هیچ خرمای من را بفرستد ادا کند و بدین خرمای  
من بخور من که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران نشسته بود و نظر میکردم که با کدام خرمای  
بود **و انما یخبر انفس** که با خرمای من بفرستد ادا کند که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
در هر روز من از شاه خطبه کرد و فرمود که ای خرمای من بفرستد ادا کند و بدین خرمای  
خواهید رسیدان شاه انصاف بکن نشسته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود که ای خرمای  
شاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالای خرمای من و بر استون شدم و نگاه  
داشتم و ای که و بر آمد و ای که پس بر بالای شتر راست است ایستاد و بگریه و بر خیزد و بفرستد  
شب که شت باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالای شتر میباید که باز و بر

سنت شد و ای که و بر آمد و ای که راست ایستاد پس بر خیزد تا وقت که بر رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم کرد و پشیمانی بر خیزد نزد یک خدا باشد که بفرستد باز و بر استون شدم و بر بالا کرد و گفت  
کیست گفت منم ابو قتاده پس سید که از کی باز با منی گفت من شبانه بودم و فرمود که حفظ  
الله بمحفظت من نبیه پس فرمود که ای که از مردم باز پس ما ندیم و برایشان پوشیدند شدم و بکن  
از ایشان می بینید گفت ای که یک سوار و این یک یگویی تاهه کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم از راه یک سو شد و سر نهاد و فرمود که تا وقت نماز صلاه نگاه دارید و وی رسول صلی الله علیه و آله  
اول کسی بود که بیدار شد و شتاب بر پشت مبارک وی تافته و پس ما بفرغ تمام برخواستیم و فرمود  
که سوار شوید سوار شدیم و بر خیزد تا تائب بلند شد مطهره اگر کسی داشتیم دوم و وضو ساخت  
و اندک ای در مطهره ماند فرمود که ای نگاه دار که از آنان عظیم خواهد بود پس بر خیزد و رفت  
چو از راه و بعد از آن در من راجه که هر روز میگردد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و سوار  
یکدیگر گفت می گفتیم که تعصیب کردیم و نماز فوت شد و فرمود که شما را بفرستد ای که نیست  
که در خواب تعصیب نیست تعصیب آنست که تا وقت نماز و بگذاشتد و بگذاشتد و بگذاشتد و بگذاشتد  
باید که شما را بگذاشتد و وقتی که نگاه شود پس فرمود که ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
باز فرمود که ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
صلی الله علیه و آله و سلم در عقب است از آن قبل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که درین  
است اگر مردم در میان او بگریه و بر او راه راست می آید چون روز بلند شد مردم و سیدیم همه  
فریاد برآوردند که ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
پس فرمود و فرمود که قبح صغیر یار دایر دندان مطهره را که در وی بقیه ای بود طلب آفرم  
ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
صفا بفرستد و اگر بفرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
ماند و از من رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد ای که بفرستد  
از هر شرا من بیا سیدیم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیا سیدید از آن باب سیدید همه سوار  
و اندک تا خسته و از آنجا **است که قتل بدین شتر و یهودی** گفته است که من دایر و بگریه  
امیدم و از رخ راه چنان شدم و بدیم که چشمها و گوشهای مارفته بود و خود را بر استون رسول

مطهره و ابطلید











وی میگردند و در خاطر خود می گزینند که بری از راه رسیده بوی می رسدند و بران بزرگی  
داشتند و قصای حاجات وی می گردند و گاه بودی که کسی که ویرانده بودی هیبت بروی شوی  
شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و میانه شخص پیش رسیدن زده بروی افتاد و فرمود صلی الله علیه  
و آله وسلم بگوید اسان که هر که من پادشاهی نیستم **و از جمله آیت ها** که بر جان کشته اندیشی و  
ما بین الکشفین کوشش پاره بوه از پوست برآمده و برانجا صوری چند در بعضی روایات از ابن عمر  
آمده است که برانجا کبکوش شکست و لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله **و از آن**  
**جمله** کمال عقل و علم و معرفت وی بر آنست که هرگز هیچ دی جان نبوده است و دلیل برین آنست که وی  
با وجود آنکه ای بود و از هیچکس تعلیم نگرفته بود اعمال احوال و سیر و خال وی بروی بود که  
علم و عقل هیچکس نماند و فایده کرد و ایضا هر چه در توبه و انجیل و سایر کتب منزل و واقع بود  
علم داشت و آنکه کسی را تعلیم کند یا مطالعه کند کتابها اهل کتاب می دانستند و همچنین  
حکمت های حکما و سیرت های انبیاء گذشته را می گوی و است و در اینها که سیاست نام  
و تفریع شایع و احکام و تعیین ادب و رفیع و خصال صبیح هم از وی بر وجهی صادر می شد  
که دلالت میکرد بر کمال علم و بصیرت و قوت بشری حاج می نمود و همچنین سایر اخلاق  
از علم و عفو و وجود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شرف و درافت و رحمت و بیخ  
خلایق و وفا و عهد و صلح و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفای و درود  
و زهد و دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده الا و صاف از پیغمبر چنان در کار اعتدال  
واقع بود که بر می بران متصور نبود و نقاصی از آن و سبب در کمال است و درین مختصر  
باشارت اجمال گفته کرده شد **و از جمله معجزات وی قرآن عظیم و فرقان مجید** **قرآن**  
قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین هدایت و ان یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه  
در بارگاه موضوع از قرآن که مقدار اقصی سوره که سوره کوثر است می گوی و معجزه ایست  
مخلوده که قوت برادر است و ان عاجز است و یکی از وجوه اعجاز آن خلصت معجزات و کلام  
نظم است که بر وجهی که همه قضای او بجزاء عربی ایراد مثلان عاجز آمدند و با وجود آنکه در  
کمال حرص بودند بر معارضه و مجاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگری از وجوه  
اعجاز نظم عجیب و شایع غریب است که محال است اسالیب کلام عربیت و هیچ بان نمی آید  
و مثل آن در کلام عربی پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن و زنی رسول صلی الله علیه و آله

و سلم قرآن خواند و لیدرین معجزه که از صفیای عرب بود انرا شنید و رفت کرد و لوجه و بران قرآن سرش  
کرد و لیدر گفت با حق که هیچکس از شما بکلام عربی اشعار ایشان را نماند از من نیست آنچه وی می خواند  
هیچ باطنی نماید و زنی دیگر در یکی از مواضع عربی که قابل جمع می آمدند و لیدر بن الغیره باقریش  
گفت در حق محمد فکر کنید و رایضای خود بر محمد بر این قرار دهید که بگوید ان تکذیب کند تا  
قابل عربش با ان از وی تغییر و تحریف کند که می گوئیم که وی کاهن است و لیدر گفت با حق  
که وی کاهن نیست و کلام بر زمین و هیچ کاهنای می ماند گفتند می گوئیم که وی مجنون است گفت با حق  
که مجنون هم نیست و از جنون و وسوسه ان نیست و بران گفتند که می گوئیم که وی شاعر است گفت با حق  
که شاعر هم نیست من همه افتاد شعرا می گوئیم که کلام وی هیچ را باطنی می ماند گفتند می گوئیم که مثل  
گفت با حق که وی شاعر نیست و گفت و عقیده که ساحران می باشد و برانیت قریش گفتند بوجه می گوئیم  
گفت با حق که هر چه از برای کوی شده که ب و بالخل است اما نزد بکتر بکار آنست که وی ساحر است  
که می آید و مرزندی و برادر وی در وجهی و خویشان وی جدا می آید بوجه اتفاق کردند  
و متفرق گشتند و بر سر راهی با بنشیند و مردم را از وی تغییر می کردند و دیگری از وجوه اعجاز  
وی اخبار است اما موی که در قضای گذشته شده بود و از امتیای پیشین و شایع ایشان با وجود  
آنکه اخبار اهل کتاب که در گرفت و کوی و جنت و حوریان گذاشته بود و نقد داشتند و اخبار که با کلام  
با و عالم بود که رسول الله علیه و آله وسلم خوانده و نویسنده نیست و هیچ کتابی خوانده و معجزه  
با اهل کتاب می آید نگرده و بسیار بودی که اهل کتاب را با سوال کردن زنی بروی قرآن نازل شد  
مشفق بر حواریان و قدس و وی که زنی و بحال کار داشتندی و دیگران وجوه اعجاز اخبار  
از معنیات بعضی از امور مستعجب که خبر کرده است آفر شده است با واقع خواهد شد و آنست  
قرآن بسیار است و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که ان نحن نزلنا الذکر و انک  
مخاطبون یعنی ما را نازل فرستاده ایم و نگاه دارند بر اینیم از آنکه در ان تغییر بی واقع شود و این  
مختص با ان زیاد است که وی نازل شده و هر چند ملاحظه و زناقه و تخصیص قرآن مختص است که  
در وی تغییر نکند و توانست در نرسد کلام و نرسد حرفی از ان و انچه عیالک و پوشیده ماند  
که محفوظ ماند و وی برین وجه نیز و جمیع اشعار اعجاز از آنکه محافظت کلامی بدین طور رسد  
بدین درازی با کثرت معارضه و معاندان از قوت بشری و نیست و از قبل اخبار از معنیات است  
کنش را رسانا قنات و اهل کتاب غیر هم و دیگری از وجوه اعجاز هیبت و توحش است که در قرآن



ملکوت و مقام این بر قاری و سامع واقع می شود که چنانچه بن بریده بر حسب صلوات الله علیه و سلم  
مخفی می گفت در باب آنچه رسول صلوات الله علیه و سلم آورده بود مخالفین بین خود و رسول صلوات  
الله علیه و سلم سوخته فصلت تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه عادی و غرور بخواند و دست چنان  
مبارک بر حسب صلوات الله علیه و سلم برود و سوزند بر وی و آنکه از هزاره باز ایستد و در دایره چنان  
ایستد که بر حسب صلوات الله علیه و سلم آن سوره را می خواند و عتبه می شنید دستها خود بر پشت  
انعام بود چون بایست سجده رسید بر حسب صلوات الله علیه و سلم سجده کرد عتبه برخاست و ذات  
کعبه که بجای خود باز گشت و پیش خود فرو رفت تا در خانه و می آمد پس بر جوی خود و گفت  
و انعم بامن بکلامی که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانم در جواب چه گویم و  
همچنین از بسیاری بلفظی که مقام معارضه در آمده اند حکایت کرده اند که ایشانرا همیشه و توحید  
عارضه و است که از آن باز ایستاده اند بر منقطع که بلیغ تر بود وقت خود بود بان مقام در آمده  
در معارضه قرآن کلامی بترتیب که در آن کار شروع کرد تا که بگوید که بکنش که این است بخوان  
که و قل ان ارض لم یملک و اما اهل اهل از گشت و آنچه ترتیب کرده بود بخواند پس گفت من بخوانم  
مجدد هم که این کلام بر زمین است و می گویند که بنی بنی از بلفظ اندلس بود خواست که مثل شی  
اخلایان برآورد کند و بروی بقی برقی عظیم مستولی شد و توبه و نابت کرد و دیگران وجوه انجمن از  
و دانست که قاری و سامع را از اسماع ان ملائت بخود هر چند پیش خوانند و پیش شنوند  
حلاوت و محبت ان زیاد است که در بخوان کلام مرد شا که هر چند فصیح و بلیغ بود چون بکار  
خواند و شنید شی ملائت آمد و دیگران وجوه انجمن از اشتغال است بر علوم و معارف که از شنیدن  
عرب بود که از او اندک از شنیدن بر حسب صلوات الله علیه و سلم بزرگوار اند پیش از بعثت  
و نزد قرآن و از ان قبیل است علوم عرب که حق بخواند و معارف را بخواند کرده است و بعضی از خوا  
بران اطلاع داده **و فی الخبر کذا لک بر نبوتی صلوات الله علیه و سلم** بعد از آن  
و فلما هربوا است از ان جمله اخبار از خلافت امیر المؤمنین ابو بکر بعد از وی روی زد  
پس از یک و یا آمد و چیزی خواست بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که بعد از بنی از ان زن گفت  
بر حسب صلوات الله علیه و سلم ترا میا بود بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که اگر مرا نیایی پس ابو بکر برده بعد از  
من خلیفه بر حق می خواهد بود **و انما یصلی الله علیه و سلم** شخصی بچند نفر و  
فرموده داد و انخفض گفت یا رسول الله می پرسیم که بعد از تو مرا آن عطا دهد بر حسب صلوات الله علیه و سلم

سلم فرمود که شاید بر من آن شخص گفت که دهد بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که ابو بکر را بخوان  
حق را با سایر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت فرمود که باز کرد و بر سر که بعد از امیر المؤمنین را بگو  
و حق بعد از آن عطا کرد پس در بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که عمر بن الخطاب باری که امیر المؤمنین بر حسب  
صلوات الله علیه و سلم فرمود که بر سر که بعد از عمر که عطا خواهد بود بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که عتبه  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت چون انرا شنید خاموش شد **و انما یصلی الله علیه و سلم**  
او در تافه شد بر حسب صلوات الله علیه و سلم انصار از وی بنسب عربی و مصلحتی در میان که امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب از ان امر ایستاد که گفتی های خود را چه کردی گفت بر حسب صلوات الله علیه و سلم  
فرمود که مصلحت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت که او بر حسب صلوات الله علیه و سلم حاکم واقع شود  
بهای بنی هاشم **و انما یصلی الله علیه و سلم** او را علی گفت نیکو نامم بروم و بروم پیش بر حسب صلوات الله علیه و سلم  
رفت و بر سر که در میان ای مال تو و قضای من و وفا و وعده های من ابو بکر خواهد کرد و بر حسب  
انرا علی بن ابی طالب گفت فرمود که اگر ابو بکر را حاکم واقع شود مال تو را اگر آید گفت که آنرا  
نمی پسندم بروم و بروم پس رفت و بر سر که بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که او ابو بکر را حاکم نماند  
خواهد شد و مقام خواهد بود و قضای من نخواهد کرد و وعده ها و وعده ها خواهد نمود بعد از ان  
آنرا علی بن ابی طالب ملاقات کرد انرا باز گفت علی علیه السلام گفت اگر بر حاکم افتد چه خواهی کرد  
پس بر حسب صلوات الله علیه و سلم رفت انرا سوال کرد فرمود که وقتی که حاکم افتد و همچنین  
ابو بکر و عمر بن ابی طالب ملاقات کرد **و انما یصلی الله علیه و سلم** گفت است که  
بر حسب صلوات الله علیه و سلم در حاکم تویم در بسته تا که آید آمد و در آن وقت بر حسب صلوات الله علیه و سلم  
سلم فرمود که ای انس بین که کیست بر وف رفتم ابو بکر بود بر حسب صلوات الله علیه و سلم گفت که گفت  
بر او و بر کفای و در ابی جهنت بشارت ده و بگو که بعد از من خلیفه و می خواهد بود بعد از ان  
دیگری در ابی جهنت بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که ای انس بین که کیست بر وف رفتم عمر بن ابی طالب  
بر حسب صلوات الله علیه و سلم گفت فرمود که در کفای و بشارت ده و بگو که بعد از ابو بکر  
خلیفه تو خواهد بود بعد از ان دیگری در ابی جهنت بر حسب صلوات الله علیه و سلم فرمود که ای انس بین که کیست بر وف  
رفتم عتبه بود بر حسب صلوات الله علیه و سلم بشارت ده و ابی جهنت و بگو که بعد از عمر بن ابی طالب  
خلیفه تو خواهد بود پس فرمود که کافری بجای برسد که و بر آید بر وی باد که صبر کند **و انما یصلی**  
**الله علیه و سلم** که سینه گفت است که چون بر حسب صلوات الله علیه و سلم مسجد نیامد سنی بجای پس ابو بکر را



گفت سید رسول الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر بگویم ترا از این  
 بخت عزیز مردان عاقل با قه صالح است چنان کسی که شمشیر بر سر تو زنند و از آن محاسن تو بگویند  
 کرد **و از آنکه گفت که امیر المؤمنین** و علی گفت است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفته اند  
 که در مدینه بیرون می آمدند عبد الله بن سلام آمد و رو قی که پای در رکاب کرده بود پس گفت کجا  
 میروی گفت به عراق گفت کجا گفت بالش اگر عراق روی بشو برسد و از آن سو کند خور  
 که من این را از رسول الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت **و از آنکه گفت که امیر المؤمنین**  
 علی رضی الله عنه در بیخ میارشد و بر آنکه در آنجا ایستاده اگر اجل تو اینها برسد ترا اعراب اینجا  
 کار ساری خواهند کرد در این مدینه تروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار ساری خواهند  
 و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین گفت من حال نمی بینم و رسول الله علیه و آله و سلم در این کار  
 که من بخاطر مرد نامیر شوم بگویم از این من زکین میگویم یعنی محاسن من از خون سرت  
**و از آنکه گفت که امیر المؤمنین** علی رضی الله عنه گفت که با رسول الله علیه و آله و سلم حدیقه  
 بگذاشتم گفت یا رسول الله خوش بخت است این حدیقه را رسول الله علیه و آله و سلم گفت بر ترا در  
 بهشت خوب تر از این خواهد بود بعد از آن رسول الله علیه و آله و سلم او را برداشت و آغاز کرد  
 کرد گفت یا رسول الله چه می کنی با من گفت که ای کدو سینه های تو ایستاده اند که از آنجا میروند  
 که در مسکن بعد از من گفته یا رسول الله سلامت کند که گفت سلامت من **و از آنکه گفت که**  
 عایشه گفت است که پیغمبر رسول الله علیه و آله و سلم طحله را دید که می رفت گفت شصت داشت  
 که بر روی من می کشید **و از آنکه گفت که رسول الله علیه و آله و سلم** روزی با ازواج طهارت  
 گفت کدام از شما نیکو تر است که پیشانی وی بر شصت باشد بیرون آید تا آنجا که سگ  
 حواش بر وی ناله کند بسیاری بر دست راست می کشید شوی بر بسیاری بر دست چپ  
 وی و وی هم نزدیک آن برسد اما اجازت نداشت چون عایشه رضی الله عنه چهار وقت توبه عراق  
 بهشتی از اجازت بی عاقل رسید بکان بروی ماند کرد پس سید که این چه است گفت خواجه  
 گفت من باز میگردم این زیر کتف باز کرد شاید خدای تعالی واسطه نواصی از دست من اینجا  
 کند باز گفت من باز میگردم **و از آنکه گفت که رسول الله علیه و آله و سلم** با ازواج طهارت گفته بود  
 حکایت کرد **و از آنکه گفت که** اشارت به پیغمبر و قصه فرمودست رسول الله علیه و آله و سلم که بیرون  
 ایند خدیجه را شونوگان که فلاح نیابند و اینان در بهشت باشند **و از آنکه گفت که**

براستی سخن می گوید از زبان من  
 و عثمان بن عفان دوست من است  
 ج

که بار سوز من الله تعالی بداند  
 و الله و سلم گفت صحیح

گفت است

گفت سید رسول الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر بگویم ترا از این  
 بخت عزیز مردان عاقل با قه صالح است چنان کسی که شمشیر بر سر تو زنند و از آن محاسن تو بگویند  
 کرد **و از آنکه گفت که امیر المؤمنین** و علی گفت است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفته اند  
 که در مدینه بیرون می آمدند عبد الله بن سلام آمد و رو قی که پای در رکاب کرده بود پس گفت کجا  
 میروی گفت به عراق گفت کجا گفت بالش اگر عراق روی بشو برسد و از آن سو کند خور  
 که من این را از رسول الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت **و از آنکه گفت که امیر المؤمنین**  
 علی رضی الله عنه در بیخ میارشد و بر آنکه در آنجا ایستاده اگر اجل تو اینها برسد ترا اعراب اینجا  
 کار ساری خواهند کرد در این مدینه تروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار ساری خواهند  
 و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین گفت من حال نمی بینم و رسول الله علیه و آله و سلم در این کار  
 که من بخاطر مرد نامیر شوم بگویم از این من زکین میگویم یعنی محاسن من از خون سرت  
**و از آنکه گفت که امیر المؤمنین** علی رضی الله عنه گفت که با رسول الله علیه و آله و سلم حدیقه  
 بگذاشتم گفت یا رسول الله خوش بخت است این حدیقه را رسول الله علیه و آله و سلم گفت بر ترا در  
 بهشت خوب تر از این خواهد بود بعد از آن رسول الله علیه و آله و سلم او را برداشت و آغاز کرد  
 کرد گفت یا رسول الله چه می کنی با من گفت که ای کدو سینه های تو ایستاده اند که از آنجا میروند  
 که در مسکن بعد از من گفته یا رسول الله سلامت کند که گفت سلامت من **و از آنکه گفت که**  
 عایشه گفت است که پیغمبر رسول الله علیه و آله و سلم طحله را دید که می رفت گفت شصت داشت  
 که بر روی من می کشید **و از آنکه گفت که رسول الله علیه و آله و سلم** روزی با ازواج طهارت  
 گفت کدام از شما نیکو تر است که پیشانی وی بر شصت باشد بیرون آید تا آنجا که سگ  
 حواش بر وی ناله کند بسیاری بر دست راست می کشید شوی بر بسیاری بر دست چپ  
 وی و وی هم نزدیک آن برسد اما اجازت نداشت چون عایشه رضی الله عنه چهار وقت توبه عراق  
 بهشتی از اجازت بی عاقل رسید بکان بروی ماند کرد پس سید که این چه است گفت خواجه  
 گفت من باز میگردم این زیر کتف باز کرد شاید خدای تعالی واسطه نواصی از دست من اینجا  
 کند باز گفت من باز میگردم **و از آنکه گفت که رسول الله علیه و آله و سلم** با ازواج طهارت گفته بود  
 حکایت کرد **و از آنکه گفت که** اشارت به پیغمبر و قصه فرمودست رسول الله علیه و آله و سلم که بیرون  
 ایند خدیجه را شونوگان که فلاح نیابند و اینان در بهشت باشند **و از آنکه گفت که**

چیزی بر حق حدیقه بگذاشتم  
 در آنکه گفت پیغمبر است حدیقه  
 رسول الله علیه و آله و سلم  
 گفت من ترا در بهشت خود می بینم  
 خواجه بود صحیح

زین باشد پیغمبری ایشان



در آن سبیل پست عبد الرحمن بن عوف

شعبه

رسول الله علیه و السلام بان واج طاعت گفت که آن کسی که مرا با شما بداند و از من است  
کفاری و تیکر داری خواهد بود بار خدا یا سیراب کوان عبدالمؤمن بن عوف جدان وفات  
صلی الله علیه و السلام بعضی امور از خود را بجهل هزار دینار بفروخت و بران واج طاعت  
فتحت کرد **و از آن جمله است** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی با زبیری گفت رسول  
الله علیه و السلام با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت باز بر من میگویند حال آنکه با تو مقاتله خواهد  
کرد و ان از وی ظلم خواهد بود در حرب و انجیل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از ابیاد برید و اد  
زیر از مقاتله باز گشت شخصی از قضای وی برفت و بر او اقل کرد و شمشیر و بر او پیش امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه آوردند فرمود که بشناسد قاتل زبیری را باش و زرخ **و از آن جمله است** رسول  
**صلی الله علیه و السلام** در روز شنبه دست مبارک بر عمار بن یاسر فرود آورد و گفت تو اگر  
از اهل بی بی خواهی گشت چون در روزی از روزهای حرب حق بخت خفتند عمار یاسر  
سواد بر امیر المؤمنین علی علیه السلام داد که این آن روزی است که رسول الله علیه و السلام  
مارا بآن وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد و سوگند او حضرت امیر هیچ امیر  
فرمود که اری همان روز است عمار رضی الله عنه تکیه آورد و گفت ای خوش روزی است که گفت  
ایمور تلقی الاحبة محترما و حیزه و بروی بشکرم معاویه آورد و مقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان  
لشکر معاویه را از پای آورده و تشکی بر وی عمل کرد این خواست قدحی نیمه را بلیخته آوردند و  
چون از او بدید گفت الله اکبر انگاه قدحی از آن آب پاشید گفت حضرت رسالت صلی الله  
علیه و السلام را خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بی می کشند و کشن تو بیاجب زیل  
و می کایل واقع شوی و علامت آن آن باشد که در آن وقت از خواهی تراشید و آب میچند دهند  
**و از آن جمله است** که رسول الله علیه و السلام عبدالمؤمن بن عوف بن العاص را فرمود بود که ای عمار  
بشارت ده کشنده اعمار باش و زرخ گویند چون عمار را شنید کردند و شخص و بر او گفته  
پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که ورا من کشف معاویه گفت هر که ورا گفته باشد  
ویرا بایه ابدان بهم بدمم شخص از بعد از آن عوف بن العاص حواله کرد و بعد از آن یکی پرسید که  
ویرا چون کشته گفت بروی حمله کرده و ورا بقتل آوردم عبدالمؤمن گفت قاتل وی نیست پس از آن  
دیکری پرسید که ویرا چون کشته گفت نه دیکری حمله کردم طعن من بروی مؤثر افتاد چون  
از مرگ بجا شد بر او آمد و گفت افلح من دم بر من جوی زیل و می کایل یعنی غیر و زری یا بداند

خاست

خاست و ضارت و در حسی جوی و می کایل باشد این قول سر زبان می راند و از بی بی است  
می گویند من سر زبیر را کرده عبدالمؤمن گفت خدا لعنت بر ابی العاص و لعنت بر کبرایان در همه  
و بشان طایفه با ش بعد از جنت ان شخص گفت اگر کشته شوم و ای بر و اگر بکشم و ای بر و او را  
بند بخت گفت تا فتنه و نا ایل را بچون معاویه گفت ای عبدالمؤمن جای این سخنانست علی  
گفت که او ای صیدم که در روزی میگوید که هر کسی شکم می خورد و عمار و شکم می خورد و بر او  
صلی الله علیه و السلام شنیدم که در حق ای عمار ترا گروه اهل بی می کشند پس گفت ای عبدالمؤمن بشارت  
دار گفت و عمار را بشارت در رخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را عمار می کشند و وی  
آنکس است که او را خبر داده این سخن با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بر من  
تقدیر قاتل حیزه رضی الله عنه رسول الله علیه و السلام بود باشد و حسی **و از آن جمله است** که رسول  
صلی الله علیه و السلام گفته بود که ای عمار زده باشد که می کشد تو و عمار چیزی واقع شود و ان اشارت بر  
بوم اجل بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت پس از آن خاتمه مراد واقع شود از میان انصار رسول الله  
و الله و سلم فرمود که اری علی گفت پس من بدخست ترین انصار باشم رسول الله علیه و السلام فرمود که  
نه چنین است و لیکن چون ان واقع شود بروی مسلط شوی و ویرا بمان و وی باز گردان لا حول و لا  
قوة الا بالله در پیو اجل بولت که عمار طرافت و ویرا با کرام و احترام تمام میدید و ملحوظ  
**و از آن جمله است** که عمار بن یاسر روزی که معاویه میرفت گفت که از حضرت رسالت صلی  
الله علیه و السلام مامور شده ام تا آنکه مقاتله را بکشیم یعنی تا هضمان بعد و بیعت امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه و ان طایفه و زبیری رضی الله عنه و جمیع ایشان بودند و ان مقاتله ایشان قانع شد  
و با طایفه یعنی اهل حوز و عدله لایحق و ان معاویه و اتباع وی اند و اینک بخاریه و صفان  
ایشان می رویم و با سارقین و اینها را ندیده ایم هنوز و مراد با اینها خوار اند که امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان عماریه کرد **و از آن جمله است** که امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه مقدم بر زبیری هنوز از خاک جدا نکرده بودند از پیش حضرت رسالت صلی الله  
علیه و السلام فرستاد انرا بر جی قیمت کرد از اهل خند فریش و انصار گفتند یا رسول الله ما و  
می کرد اری و بر اهل خند قیمت می کنی رسول الله علیه و السلام فرمود که از ایشان بر نیست  
قیمت کردم تا با سلام و اهل ان الفت که بید درین بود ندیده ناگاه شخصی مخفی فرود فرست  
در جوارها برآمد و بر پیش کشف بر روی آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی بر من و رسول الله



عليه السلام فرمود که فرمان خدای تعالی که نزد اکرمین عاصی شوم خالد بن الولید بود اجازت  
فراق خواست اجازت یافت پس آن شخصی وی بگوید ایند و برقت رسول الله علیه السلام  
فرمود که از اصل این شخص قوی پیدا شود که فراق خوانند اما از کله های ایشان در نگذرد اهل  
اسلام بقتل آرند و عابدان اصنام را بکندارند و غیر فراق من الاسلام کما یرق الله من ازمیه یعنی  
از دین اسلام بیرون آیند و چون بیرون آمدن تو را ز شکاری و خواجه از اصل وی بود و دلش  
ایشان را ساقین گویند **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم** بعد از عید غدیر  
گفت ترا از امت من سه نفران کند جعفر بن ابی طالب ابوبکر بن خافه و علی بن ابی طالب البختیار  
کن از ایشان اند که اگر دست تراست پیش تو تاده بهشت شوهر تو باشد و جعفر بن ابی  
طالب اختیار کرد زیرا که بکارت و بر جعفر بوده بود و همچنین آنکه رسول الله علیه و آله و سلم  
اختیار کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اما ابوبکر نکاح کرد و بعد از وفات امیر المؤمنین  
ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نکاح **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم**  
و **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم** بعد از عید غدیر فرمود که هر که عاصی مار قیر از دین بیرون  
که در پیش ایشان شخص باشد که بجای یک دست و ی بازه کوشش باشد بر سر و شوی چون پستان  
زنان و در آن کوشش یاره موی چند باشد چون دم بر بوی می آید که چون حضرت امیر المؤمنین علی  
بر خواجه ظفر یافت و ایشان بسیاری گفته شدند فرمود که آن شخص را بچونید بجا بچستند  
پس آنکه حضرت امیر المؤمنین سوگند خورد که و الله که من دروغ می گویم و یا من دروغ نگفته  
اندر دیگر بار و برانجستند و بر بچستند ترا از کشتن کات یافتند بهشتی حضرت امیر  
از رسول الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم**  
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی خنیفه جاریه بدست خواهد آمد  
چون پیازی وی متولد شد او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت  
ابوبکر فتح میامه کرد و از بنی خنیفه اسیران آوردند ابوبکر رضی الله عنه خنیفه را که مادر محمد  
حنیفه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد **و از انجمله آنست**  
که زنی از میامه فرزد پیش رسول الله علیه و آله و سلم آورد که بر سر وی زنی بود رسول الله  
علیه و آله و سلم ابراهیم مبارک بر سر وی گذاشت آن زنی ایتله شد و در میان کوفی هرگز

از علت پیدا آمدن و همان زن بر سر وی بگوید یکبار بهشتی عدل پیشوای که از این دانت هانت  
تا سبیل خود بر سر وی گذاشت بر سر وی گذاشت و در منزل وی بنامند **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم**  
عقاربی رضی الله عنه که در عهد عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد و در مدینه اقامت  
کرده بود با هانت و حضور عثمان رضی الله عنه چهار شد و بر موت مشرف گشت خاقان و پیام داد  
بسیار بگریست بود و رضی الله عنه گفت چرا میگری گفت چون تکرم که وفات تو نزد من است  
و چندان که با من حاضر نیست که بگش تو و فاکند بود رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی  
در حضرت رسالت رسول الله علیه و آله و سلم نشست بودم فرمود که یکی از شما در میان وفات  
کند جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات حاضر شوند و از آن جماعت یکی که نسبت بوی این واقع  
شود غیر از من نمائند است بر خیز و برین تل بوی و به طرفی نظر کن که چنانچه رسول الله علیه و آله و سلم  
فرمود است جماعتی بدو خواهد شد و در گفت و گو آمدند حاجتیا گذشته است امیدان است  
که کسی بدو شود دیگر باره مبالغه کرد که بر خیز و برین تل بوی چون آمد برین تل برآمده بود که  
جماعت نشو و سواران پیدا شدند و جماعت خود پیش ایشان اشارت کرد پیشوای آمدند گفت بود  
صدایت رسول الله علیه و آله و سلم در حالت نزاع است گفتند مادر و پدر ما فدای وی باد و یسوی  
و خدا مدد ایشان را می دهد گفت و بنقل حدیث گذشت اشغال نمود گفت که من دارم اسامی خواهم که  
گفت من کسی در حد که امیر و عامل و عقیب نمی شناسد باشد و جای از انصاف در پیش ایشان بود که گفت  
ایم من هیچ یک ندیده ام و در جماعت و از کوی با مردم که مادر من مرشته است و بافته بود رضی الله  
و برادری خبر کرد بعد از آن وفات یافت آن جماعت بروی غار بروی گذاردند و یکی از ایشان  
ابن سعود بود و دیگری مالک بن اشقری رضی الله عنه **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم**  
گفته است که روزی در حضرت رسول الله علیه و آله و سلم نشست بودم و رجال بن عوفه  
در پیشام بود رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که آن فیکم رجلا من سیه بود و الفیقه فی الناس اعلم  
من الله و چون آن فیکم در مجلس بودند ده وفات یافتند و عیال از من و جال کسیر غایب بودند  
من سئوال شد بام از حال جال خبر می پرسیدم چون خبر داد و اعتداد و سلمه که از این  
شنیدم خود من که شد **و از انجمله آنست که رسول الله علیه و آله و سلم** در مدینه با بنی توی  
بر سر آمدند رسول الله علیه و آله و سلم گفت که این توی را از سینه بکنی فرمود که ای رافع اگر  
خواهی بوی بکان هر دو را بکنم و اگر خواهی تو را بکنم و بکان را بکنم و کوی را بکنم برای تو و در



در قدرت که بتو میدی را می گفتی یا رسیده بود یا بشکری یکا نیکو کرد و در قیامت و شهادت  
من کو اید و در کتب و کتب علی و السلام می خوانید و بکار گذاشت باغ انجمن نازنا معا و  
بزیست پس بر لجه و تازه شد بران بود **و کن ساد و در شواهد و کلام که از صاحب**  
کرام و انم نظام از روی رضایت تقاضا نمودیم بطریق آمده است از امام همام احمد بن حنبل علی الله  
سوال کردیم که سببیت که از اصحاب رسول الله علیه السلام کلمات و خوارق عادات است مقدار  
چند است و از سید است که از اولیا امانت و صلوات ایشان رسیده است فرمود که **اینها**  
چهارم بود که حاجت بیان نداشته که از کلمات و خوارق عادات تقویت کند و اما دیگران  
ایمان ضعیف بود لاجبی از باطلها و کلمات تقویت کردند **قال** **الشیخ الامام**  
بالت شهاب الدین السمرقندی قدس سره و خوارق العاده امتا یکا شفاء لموضع ضعف بقول الملک  
من الله تعالی العباد العباد و با سجدات و خرق هولا و قمار تعالی محجب عن قلوبهم و باشر  
بر اطمینان روح البقی و صفو المعرفة فلا حيلة احد الرصد من الخرافات و رتبة القدرة و ايات  
واحد العین با نظر عن استحضار رسول الله علیه السلام کثیر من ذلك القليل و نقل عن الامام  
من المناهج والصادقین اکثر من ذلك لان احتیاج رسول الله علیه السلام بهر که تحلیف  
صلی الله علیه و السلام و دعا و نزول الوحي و تردد الملک و هو طهرات نوریت بواسطه و دعا  
الاخرة و زهد و اذی الدنا و ترک انفسهم و اختلفت عاداتهم و اختلفت مرایا قلوبهم فاستغنوا  
بما أعطوا عن رتبة الکرامات و انوار القدرة و من بلغ من حق البقیین هذا المبلغ بری اجزاء  
عالم الحکمة ما بری العزیز القدرة و ابری القدرة و ممکن بل تجلیه من سطح الحکمة غلو غیرت  
لدا القدرة و انکشف لهما استغزب المستغرب للقدرة تقوی بقیه به لانه **الحکمة**  
**المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه** همدا حوال و اعمال و اقوال و دلیل نبوت و شهادت  
متبع و ایست حلیه و کلماته و سلم و قتی که رسول الله علیه و السلام ما مؤمن بهر تاج و تاج  
که با من محبت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام گفت که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از ان روز بختی  
نشان و برادری نام کرد از جمل احوال آنست که ابو سعید انصاری رضی الله عنه گفت است که  
اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بری است زیرا که و گفته است که شیعیان از بعثت رسول الله  
علیه و السلام در جلیه یدم که نوری عظیم از آفتاب و آمد و برام که با خدا و ده که هیچگاه  
که از ان نور جوی بان در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند و هیچگاه اول بود

ش

ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه

و جان من در دلم و من در خون ریستم با مداد آن خواجه یکی از اجداد خود گفته و تعبیر این  
خواستم گفت این از قبل اشعاش اعلام است و اعتباری ندارد چون روزی برین گذشت  
بجارت بدو بخبر و اگر سکن بخیر و راهبیت در سیدم و تعبیر خواهر در ان و پرسیدم گفت تو  
کسی که من در دلم از من گفت خدای تعالی شما پیوسته بر خواهر انکشت و نور دایم حیات  
وی و بر وی خواهی بود و بعد از وفات وی غلیظه و بی سبب چون رسول الله علیه و السلام  
شده و اسلام خواند گفته هر سجدی را دلیل بوده است بر نبوت وی دلیل نبوت گفته بود  
نبوت من آن خواجه که تو بدی و ان خبر در جواب تو گفت که ان اعتباری نیست و بخیر گفت  
که خبر و ان چنین چنین است من گفته ترا این که خبر که گفتی برین گفته من چون تو بدی و  
نور طهر و نبوت بر این خدایان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد انک عبد و رسول خدایان  
رسول الله علیه و السلام در حق که هیچکس با اسلام دعوت نکردم که اول فرقت و تو در کردی مکر و نفاق  
و بر دعوت کردم هر مفسدین که گفتی تو رسول خدای و صدیق الهی است و خواهر **و ان**  
**جمله آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه** گفته است که روزی در ایام جاهلیت در شاد حق گفت بودم  
ناگاه دیدم که اشخاص از ان در جنت میل نمایند که در جنت اند که من رسیدم در ان می بگریستم  
و می گفتم این چه خواهد بود و از ان زمان در جنت بگویم من امده پیغمبری در فلان وقت بیرون  
خواهد آمد می آید که تو سعادت مند تر من مده مان باشی می گفتم و دشنه می گوی که ان پیغمبر  
نام و می جنت گفت بعد از ان بعد از ان بعد از ان هانم گفته و صلواتی علی نبوت  
از ان در جنت عهدیستم که هرگاه وی بصورت خود مرا باریت می چون وی بصورت شد از ان  
فدایت و از امده که بعد باشی و احصای کن ای پسر ابوقحافه که وی بوی آمد سوگند بر وی می  
که هیچ کس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون با مداد کردم بسوی رسول الله علیه و السلام  
چون مراد و گفته ای ابو بکر ترا خدای تعالی و رسولی می خواند گفته است که ان رسول و خدای  
سراج است و ایس بری ایمان آوردم و تصدیق و کردم **و ان جمله آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه**  
گفته است که پیش از بعثت رسول الله علیه و السلام بقصد تجارت بخانسی بن رقه بودم بر شخی  
انقبیله از دود و امدم که وی کتب مالی خوانده بود و عمری بی چهار صد ساله رسید و چون  
مراد بد گفت کان می برم تو از هر که گفته ای گفته ای گفته ای گفته ای گفته ای گفته ای  
گفت این علامت یکسانه است گفته ان کدام است گفت شک خود بر نه کن گفته ای که نام آنکوست



که مقتضای حاجت گرفته گرفته ام که هر چه بفرماید خواهد شد که در بلاد و مکان باشد چنانچه گفته  
 افتاده است که از آن فراتر و از آن که از قبایض خیر علی بن ابی طالب شایسته خود را برهنه کرده و در یک بر بالای آن  
 من خالی است چاه گفت سوگند برب که اگر کسی توان که علی بن ابی طالب وصیت کرد گفت باک و المیل من  
 الهدی و منک بالبر یقینا المانی و خداوند یقینا اعطای چون کار خود را در من بیاخت و آمدن  
 تا و بر او دلخ گفت بفرموده خدا که این را با تو بفرماید چنانچه رسیدم به رسول خدا علیه  
 و السلام و عویش شده بود صنادید خورشید بدیدن من آمد و گفت که در پیش شما هیچ امری نیست  
 ظاهر شده است گفت کدام امر از من غریب تر که بگویم ابو طالب عویس بود می کند ما منتظر بودیم  
 چون آمد که حاجت این خواهر بود ایشان را خبر بود که نزد حق کرم و خبر رسول خدا علیه و السلام  
 پرسیدم گفتند که در خانه خود بجا است چنانچه عویشا که در یک روز رسول خدا علیه و السلام  
 پیرون آمد که حاجت این خواهر بود و از آنکه هل تو نیافته می گویند که بن ابی طالب و خود را گذاشته گفت  
 ای ابو مکر من رسول خدا بفرموده من و تو و همه مردان بخدای تعالی اگر گفته دلی تو من خست گفتند  
 خجارتی که در من دیدی گفت در من بسیار شایع دیدم کدام را میگوئی گفت که حق چند  
 بتو داده است گفت ترا این که خبر کردی حبيب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من با بیایا آمد  
 اسبندی بگرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش روی از گفتم و حج  
 کن از من نازد تا تو نبوی بسبب که توفیق ایمان یافته **و از آنکه** که در روز اخیری گفت  
 که است به تقوی من خلاصت بکار اختیار کرده و از خدای تعالی خواستم که مرا بر این رضای  
 وی بران باشد توفیق دهد گفت حق این که دروغ بخوایم گفت کدام عاقل در وقت ملاقات  
 خدای تعالی اندری بروی را دارد و فریقین مسلمانان بدروغ جایز ندارد و همه گفتند که از آن  
 رسول خدا علیه و السلام هیچیک را در صدف تو شک نیست بگویند چه میگوئی گفت که از شایع جواب  
 بر من غلبه کرد رسول خدا علیه و السلام دیدم که در میان من سفید بود و اطراف آن  
 جامه را من جمع کردم تا که آن دو جامه سفید شریف سفید من شد در خشیان گرفت و دراز  
 دیدم بپندد را می بود و بختی که رسول خدا علیه و السلام دود و دود بلند الا بود در غایت حسن  
 و جلال و ایوان از نور و لغای ایشان سرها بر سر و بر سر رسول خدا علیه و السلام مرسل بود  
 و بشرف و صافی و شرف ساخت و دست مبارک بر سر من نهادند و گفتان و از خطی که در کتف  
 یافته ما کن گفت ای ابو مکر شایع ما ملاقات تو بسیار است و وقت شد که پیش ما ای من بجا

چندان گریه که اهل من از آن خبر داشتند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و انشوا  
 الیک یا رسول الله رسول الله علیه و السلام فرمود که اندک مانده است که وصالی تو خیم خوار  
 د ست حد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تقوی من خلاصت اختیار داد که گفت و از آنکه تو اختیار  
 کن رسول خدا علیه و السلام فرمود که وای بر عیبت ساز عامل صادق قوی فاروق را که در حق خود  
 زمین و آسمان و با کثرت روزگار است چنانچه عین الخطای **و از آنکه** که رسول خدا علیه  
 و السلام در راه رفت گفت که وای بر این تو در دنیا و دوزخ کاران تو در وقت وفات  
 و حسابان تو در رشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند  
 خلاص باقی از کرم و تو صدیق در اینجا و صدیق در میان ملائکه و صدیقی بر زمین و صدیق  
 در پیش خلق گفت یا رسول الله ما در پیر من خدای تو را بد و مردی که من مثل ایشان ندیده ام  
 فرمود که این دو فرشته کرم جبرئیل و میکائیل پس رفت و من بیدار شدم و چنانچه از آن بدست  
 و اهل بیت من بر بالین من گریان **و از آنکه** که عایشه **رضی الله عنها** که بعضی گفته اند که  
 در پیشا خدای من گفتم و بعضی گفته اند که بقیع بر من گفت که در حجره خویش پیش جیب خود دفن  
 میکنم و درین اختلاف بودیم خواب بر من غلب کرد و اوازی شنیدم که کسی میگوید بجهنم الحیدلی  
 العجیب حق و دست را بدست رسیده چون بدیدم عید ترا شنیدم بودی تا عاقلی که در آن  
 نیز در مسجد شنیدم بود **و از آنکه** که ابو بکر **رضی الله عنه** وصیت کرده بود که تا نبوت  
 مرا بدر روضه بروی و بموید اسلام علیک یا رسول الله این ابو بکر است یا نه تو آمده اگر چنانچه اجازه  
 خود و در کشاد کرد و در آمد و الا بقیع برید را و می گوید که چون بموجب وصیت ابو بکر عمل کردند  
 آن حکایت تمام نشده بود که در دور شد و او از در بر او آمد و ندای بخوش ما رسید که در این جیب است  
 بسوی حید **و از آنکه** که عیسی **رضی الله عنه** بر او عیسی رسیدند و ویش حضرت رسالت بود خطی که  
 تا وقت خواب کردن بماند چون بختان باز آمد پرسید که میانان شام خورده اند اهل وای  
 گفت طعام آوردم بخوردند و موقوفی اشتها با تو طعام خوردند و در غصبت و سوگند  
 خود که از آن طعام بخورد بعد از آن گفت این سوگند از شیطان بود از آن طعام خورون گرفت  
 مراوی گوید که هرگاه که از آن طعام بروی اشتیم از بر لقمه پیش از آن که بروی اشتیم پیدا  
 می آمد تا هر سیر خوردند و آنچه باقی ماند بر او اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عده ایشان  
 را می دانم از آن طعام خوردند **و از آنکه** که عیسی **رضی الله عنه** فرزند خود را عیسی **رضی الله عنه** را

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



سپارش می نمود و ویرود و دختر خود را و حال آنکه وری عاقله يك دختر پیش بر عاقله  
گفت مرا يك خواهر است دیکری که ام است گفت خانم من بخاطره است که این بوم و روزند وی  
دختر خواهد بود و آن جناب بوجوه خاتون وی وضع حمل کرد دختر **امیر المؤمنین**  
**عمر بن الخطاب رضی الله عنه** را پس صلوات الله علیه و سلم فرموده است که در ارم ساله  
جماعت محمد بنی بود ندیده که خدای تعالی ایشان خضر بیگانه و اگر درین است صحبت  
کنند باشد عمر بن الخطاب است رضی الله عنه و صورت این سخن است که این عمر رضی الله عنه گفته  
که در هر امری که اجتماع سخن گفته حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد این هر دو کوی که از بزرگ  
صلوات الله علیه و سلم شنیدم که گفته رضوانم بدم که دوی در چاه انداخته بودند در آن  
دلو را از چاه آب کشیدیم چندانکه خدای تعالی خواست بعد از آن این ابی قحافه برگرفت و يك  
دلو کشید و در کشید و بی وضعی بود خدای تعالی بر وی رحمت کند بعد از آن این خطاب  
گرفت و من هرگز چون وی در کشید آب خردی قوی ندیدم تا هر دو حوضها پر آب ساخت و هر  
هر دو من آب را بگردانید و این ساول خلافت و فضایل وی بسیار است و خواهری بر  
گذشته بی شمار **و از آنکه از آنکه در زمانه آنکه** یعنی برآمده بود و خطبه و سخن  
تک خطبه کرد و در بار یاسه بار یاسه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت و در آن  
گفتند همانا که عمر یوانه شده است بعد از بن عمر و رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد  
و گفت ای خطبه چه بود ترا که در پیش خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود و دل ز گوی  
گفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران  
از پس چنبری در می آیند چون آنرا دیدم فطانت شدم و آن کفتم تا پشت بکوه باز رفتم  
و از سر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا سر کاه ساریه بیکاه راه بود و چون بچند بر  
آمد و ساریه از آن سفر رجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردم از وقت صبح  
تا وقت غار جمعه ناگاه شنیدم که منادی ندا میکند که ساریه بجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان  
محاربه کردم که بسیاری از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بواسطه المؤمنین  
عریض چون زده بود فلان سخن شنیدند گفتند بگذارید و بیا که برای چنین کار ساخته  
است و گویند این سخن را در همان روز جمعه بواسطه المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی  
هم کار نکند و سخن نگوید تا از عهد آن بیرون نتواند آمد **و از آنکه از آنکه** که چنین

عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
ابا طلحه رضی الله عنه

بکر را بپایه بیدار فرستاده بود روزی در مدینه او از برداشته که با بیکاه و بیکاه و صبح کردند  
که آن صحبت تا آن وقت که این چنین دیدم مراجعت نمود و صاحب پیش خدای که خدای تعالی  
انوار داده بود تقدیر می کرد **و از آنکه از آنکه** که در آن حال آن مرد که و بر او بر خیزد و بر خیزد  
چه شد گفت فاطمه یا اسیر که من بوی نری خواستم بای رسیدم که عو از آن می دانستم تا از آنجا بگذریم  
و بر او رهنه ساختیم و در این ستادیم هو لغت بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت و اعراض و اعراض  
بعد از آن از رفتن سزاوارک شد چون مردان از او شنیدند آنست که بیک و در جواب بیک  
آن مرد تا آنرا شنیدند داشتند که بیک و در جواب آن معلوم بوده است بعد از آن صاحب  
خبر گفت که آن مردی که این بعد از من دست بی جانری هارپ کردن ترا نزد می بروی  
و بر او اهل وی و اینا و چنان کنی دیگر ترا بیستم پس گفت کشتن سلمان پیش من بزرگتر است از  
هلاک بسیاری **و از آنکه از آنکه** که مصر فتح شد و عمر بن العاص اخا حاکم بود و  
بکر را همراه اهل مصر می برد و می آمد و گفتند در ذیل عاقله است که بیان نمی رود و گفت می  
خود خود بر سر آن عادت کدام است گفت آنست که چون ازین ماه که در اینم و دوازده روز بگذرد  
دختر بکر بدانیم و مادر و پدر و برادران حال بهم که را می شوند پس و بر او بخت برین جامه  
و زن و بچه را با هم در ذیل اندازیم **و از آنکه از آنکه** چون از او شنید گفت این امر است هرگز در اسلام  
این نخواهد بود بزرگتی که اسلام می فاعل می بداند که پیش از وی بوده است و زبان می کند چون  
از آن تاریخ سه ماه گذشت **و از آنکه از آنکه** تمام خلیل شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند و در آن وقت  
چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با سایر المؤمنین و عظمی رضی الله عنه می نوشت عمر بوی نوشت  
که بخبر کرده صواب بوده است و در روی مکتوب خود کاغذ پاره فدا دهم از او در روئیل انداز  
چون مکتوب می می فرورسیدان کاغذ پاره را بکند در وی نوشته بود که من عبد الله اسیر  
المؤمنین الی بنی نصر اتنا بعد فالتان گنت یخری من فیکلت فلا یخری ان کان الله الواحد القهار  
هو الذی یخرج بک ففنا الله الی احد القهار ان یخرج بک پس عمر آن کاغذ پاره را در ذیل  
انداخت و بکر روئیل آمد و از آن زده کز بالا آید آن شده بود و از آن وقت از این عادت  
بدان مصری باین برخاست است **و از آنکه از آنکه** که در آن روز که وی کشته شد روزی زمین تاراج  
شد چنانکه کوه دکان جشن در آن خود می آمد و می گفتند ای مادر مگر قیامت بر خاست می گفتند  
نه بلکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته شده است **و از آنکه از آنکه** که در وی صحبت می گشته

و از آنکه از آنکه  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه

نجات  
عمر بن الخطاب



باشیدند و گویند را ندیدند **لَيْسَ لَكَ عَلَى آلِهِمْ حَتٌّ** بگویند **فَقَدْ أَشْكُرُ اللَّهَ** ما قدریم  
و آنچه بر آید از دنیا و از دوزخ **وَقَدْ كَفَّرْنَا عَنْكَ** و آنچه از تو بخشیدیم **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ**  
ای منافق را در هر چیز و گفتند و فرمودند **سَيَكُونُ مِنْكُمْ لَشَرٌّ** از شما بدتر است **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ**  
کانه تا به انقیاد **وَلْيَسْلُ لَكُمْ الْوَيْلُ مِنَ الْقِسْطِ** و آنچه از شما بدتر است **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که این بیعتی است که  
بعد از سه روز از مصیبت می جنبان خوانده اند **شعر** جز عیال و خیمه ای بر ما نیست  
بناگاه و آنگاه **وَأَلَى الْأَمَمِ الْمَرْفُوعِ** فن بیخ او بر کعبه جانی قیامت **لَيْدَةُ** مایه است قیامت  
**وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** کوه است بیخ من **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که شدت با ایشان **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** اند  
و ناسر گفته اند اما مستغنی از رحمت خدا در کتاب **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** آورده است از یک نجات گفتند  
که ملک فقر جان من مستوجب شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر سخنان بد می گفت  
هر چند و بر آن نصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون به نزدیک من رسیدیم هر دو ایام و خواب  
کردیم چون وقت کوچ رسید و من ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت به جهت آن  
شهادت من منزل باز ما ندیم دین وقت که را بیدار ساختیم **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که در روزی از من  
ایستاده بوده و میگفت ای فاسق چرا ای فاسق را بخوار کردی و من منزل را مسخ نمی شد  
گفتم ای روز بخیر و در وضو ساز وی نشست و پایهای خود را آورد تا نگاه دیدیم که انگشتان  
پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بزمین شد پس بر آنوی و می رسید  
انگاه متوجه گاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر بر روی وی و بعینه بزمین شد و بر او گرفتیم  
و بر بالای آن شتر بستیم و چون شدیم در وقت عز و بقیه بپشتند رسیدیم که بزمین جدا بجا آمد  
بود چون اینان را بدیدم بسیار نمود و بر میامان را پاره کرده و ایشان پوست بعد از آن  
روی با ما آورد و آن روز بکان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد و قتل و کشتن ما را  
ایضا میکرد اکنون که بزمین شد و بوز بکان دیگر بار وی شدند تلحه خواهد کرد اما نزد یک ما و  
خود نشستند در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان او اشک می ریخت چون ساعت گذشت بوز بکان  
رفتند و روی برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ**  
از علی بن زید که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت که کسی را بفرست که فلان  
شخص را ببیند گفت فقال و بر او بگویی گفت که کسی را بفرست سعید بن مسیب گفت  
آن شخص بعضی از اصحاب رسول را حمله علیه و سلم و دشنام داد و بروی وی ریخته بیدار شد

شعر است بزمین

و با کشتن

و می روی

**وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** و آنچه از تو بخشیدیم **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که این بیعتی است که  
بعد از سه روز از مصیبت می جنبان خوانده اند **شعر** جز عیال و خیمه ای بر ما نیست  
بناگاه و آنگاه **وَأَلَى الْأَمَمِ الْمَرْفُوعِ** فن بیخ او بر کعبه جانی قیامت **لَيْدَةُ** مایه است قیامت  
**وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** کوه است بیخ من **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که شدت با ایشان **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** اند  
و ناسر گفته اند اما مستغنی از رحمت خدا در کتاب **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** آورده است از یک نجات گفتند  
که ملک فقر جان من مستوجب شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر سخنان بد می گفت  
هر چند و بر آن نصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون به نزدیک من رسیدیم هر دو ایام و خواب  
کردیم چون وقت کوچ رسید و من ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت به جهت آن  
شهادت من منزل باز ما ندیم دین وقت که را بیدار ساختیم **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ** که در روزی از من  
ایستاده بوده و میگفت ای فاسق چرا ای فاسق را بخوار کردی و من منزل را مسخ نمی شد  
گفتم ای روز بخیر و در وضو ساز وی نشست و پایهای خود را آورد تا نگاه دیدیم که انگشتان  
پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بزمین شد پس بر آنوی و می رسید  
انگاه متوجه گاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر بر روی وی و بعینه بزمین شد و بر او گرفتیم  
و بر بالای آن شتر بستیم و چون شدیم در وقت عز و بقیه بپشتند رسیدیم که بزمین جدا بجا آمد  
بود چون اینان را بدیدم بسیار نمود و بر میامان را پاره کرده و ایشان پوست بعد از آن  
روی با ما آورد و آن روز بکان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد و قتل و کشتن ما را  
ایضا میکرد اکنون که بزمین شد و بوز بکان دیگر بار وی شدند تلحه خواهد کرد اما نزد یک ما و  
خود نشستند در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان او اشک می ریخت چون ساعت گذشت بوز بکان  
رفتند و روی برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت **وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنَافِقِينَ**  
از علی بن زید که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت که کسی را بفرست که فلان  
شخص را ببیند گفت فقال و بر او بگویی گفت که کسی را بفرست سعید بن مسیب گفت  
آن شخص بعضی از اصحاب رسول را حمله علیه و سلم و دشنام داد و بروی وی ریخته بیدار شد

شعر است بزمین

حمله کردن بزمین

و در شان دو مرد ناسازی کردیم

است



شاید غلط نگردم و دستور اصل الله علیه و سلم در جوابی بیدم گفتم بانی الله فلا کس را می بینی که در  
شان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما هیچ یک در خدمت تو که آن ترا بدی آید گفتم بانی الله فلا کس را می بینی که در  
پیش من از رفتم و در بر آوردم و بر آنجا بان بخواهیدم کاری من داد و گفت و بر آنکس گفتم و بر  
کنیم با رسول الله صه بار از وی سوال کردم زیرا که گفتن پیش من امری عظیم می بود باریسم گفتم  
وای بر تو که پیش بر آنکس چون با صداد شد گفتم پیش آن خبیث مردم و از ایشان خبر که چون محله  
وی رسیدم از خانه فریاد و افغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند و تو را کس را بر سر می و  
گفته را گفت گفتم و آنکه من و بر آنکس با رسول صلی الله علیه و سلم چون بر وی از آنرا گفت  
تو مال خود دستان و مرا بگذارد که ویران بر بخاک کنم حال خود بدستم و رفتم و همی و در آن  
که بکلی از سلف گفتم است که گفتن گوئی که علی داشت تمام از حدیث فاضل است و میگوید و من ابو بکر  
و عمر را ناسزا می گفتم شی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان روی حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده اند ناگاه دیدم که دستور صلی الله علیه و سلم فتنه است  
و بر زمین وی بر روی و روی فتنه و بر بسیار وی بر روی و بر روی فتنه و مردم بر روی  
صلی الله علیه و سلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم بکلی از آن دوری گفتم  
یار رسول الله این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه و سلم خواست که مرا بگیرد و از آنجا  
در آمد و در آن حال بر روی و بر روی بر ریخت و مدت چهار ماه چنان بماندم تا روزی که از آنجا  
من در آمد گفتم بر چه عاصه است که تو را بجزایده است که همه طیبی است از او ای آن عاصی که اند  
چنان دریافتی که وی حضوران شده است که مرا بجا بچون از آنرا باشد عشق و محبت کسی را حال کرده  
است من حقیقت حال را با وی گفتم گفت بجا بچون استی رسول بفرمودی و بر خواستی دانسته  
که صلوات و شکیبای و غیر آن که بر روح رسول صلی الله علیه و سلم می فرستد بوی می رسد فی الحال  
طشتی از برین طیب و صواب و صلوات و در رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوند توبه کردم و بفضلیت  
شخصی را بخواهم غنا قابل بدم یک هفته بر من گذشت که بوی و بر روی من بر می رسیدم **معاذ الله**  
که بکلی از آنجا بکلی که منم سفر کردم غمان با صداد دراز و سخت گزاردم چون امام از نماز فارغ شد  
بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما چون سال آید از منم رسیدم اتفاقا نماز ششم با صداد دراز و همان بعد  
گذاوردم چون امام فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای تیکو کرد با منم گفتم که  
بارینه بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعا بدم کرد و دو ساله دعای تیکو سیب چه بود گفتند می خواهد که

معاذ الله

امام بارینه سیب گفتم از برای هر چه آوردند که در اینجا سکوی بود و از بنده کتاف و نشان می بخت با وی  
گفتم تو آن امای که بارینه بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای تیکو کردی بر خود اشارت کرد که از برای  
**همه و کار و است** که بکلی از سلف گفتم است که در میان بودم و هر جا که می شنیدم که کسی  
در دعاست بر آنکس می کرد و روزی شخصی آمد که بجا اهل کوفه فرود آمدند اند و بکلی از نشان مرده  
و گفتند از آن کوفه در آن فرستادم تا برای وی گفتن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که مرده است خنجر  
بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفتی و بید و بید من و بجا گفتم بکلی از الله الله گفتن این شخص  
من با حق بودم که شتم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما می کردند و من با ایشان شتم می کردم و اکنون هلاک  
شدم و جای هلاک و درج بخورند من مرا بر آنکس که مرده ما را بیکم گفتم من از پیش روی بر روی آمدم و  
احتجاج و بر آن از آن خبری که گفتم این خطای است بر زبان وی سخن گفتم است **و از جمله**  
**که طاعت شخص بر حق الله غنا است** که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طاعت از  
اولیاد الله هستند که ایشان از ارجیون می گویند و ایشان چهل تن می باشند که زیادت و نقصان  
و حال ایشان است که در اول روز و در جبهه چنان گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده  
بر خود نمی توانند چسبیدند بر پای می توانند داشت و نه می توانند داشت دست پای بکلی از آنجا  
را نمی توانند چسبیدند در روز و در جبهه چنان می باشند که روز و روز سبکتر می شوند چون شجاعت  
در می آید بسیار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در جبهه کشتیهای بسیار  
و جلیقه ای به شمار و اصلاح بر معیبات می باشند و در بنمای آنها از نشان صلیوب می نشو و گاه  
که بعضی از آن احوال بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات گفتم است که من یکی از آنها  
از ایشان دیدم و بر وی گفتم و افضح گذارنده بودند ایشان را در صورت خوک می دیدگاه بوی  
مردی صورت احوال که همچون مذهب می دانستی بر وی بگذر شنی و مذهب حق داشتی و بسیار  
در صورت خوک دیدی و بر احوال شنی و کفنی بفرم کن و بخدای باز کرد که تو را بعضی از شخص  
در حقیقت ادای گو تو به کردی و در تو به خود صادق بودی و برادر صورت ایشان دیدی و گفتم  
راست می گویی و او که از بد روی همچنان در صورت خوک دیدی و کفنی بدو رخ می گویی و تو به  
نکردی روزی دوم را از عدل شایسته بر وی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان ارضی فهم نکرد  
بود و از جماعت نبهت نبودند بیک و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با ابو بکر و عمر  
رضی الله عنهما اعتقاد بکرده بودند و در نشان علی رضی الله عنه ظهور داشتند چون این دو

غنا امام است

صورت خوک



امیر المؤمنین  
عقمان بن عفان  
رضی الله عنه

بر روی آمدند و فرمودند ای پسر من که در میان ما هستی و چون پیش تو می  
رویم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که مرا فضیلتی را در میان من و خدای تعالی  
مذهب تو برگزیده ای و گفت که در این ساعت تو می گردی و بدی و اگر خدا در صورتی باشد که  
از این صفتی خوب بود و بالکلیه از آن مذهب باطل تو برگزیده است  
**عقمان بن عفان رضی الله عنه** گفت که ای ابو عبد الله است و لغت می دانی و لغت می دانی و  
خدا را پس صلوات الله علیه و سلم نکاح و می رانده بود یکی بعد از دیگری و در رفته رفته می آمدند و بعد  
و فات مرقیام کلثوم رضی الله عنها و رسول الله علیه و سلم فرموده است که اگر مرا در حق می بینم  
بودی از ما هم عقمان نکاح کرده می و گفت که هیچکس را از ایشان این دولت نداده است که در  
پنج و نکاح و می رانده باشد و برافضایا است **و از آن جمله است که در روزی یکی از اصحاب**  
**بجانه و مختصر** در راه بنف نامی که کرده چون بخانه وی می رانده فرمود که اگر مرا در حق  
بینی بودی از ما هم عقمان نکاح کرده می و گفت که هیچکس را از ایشان این دولت نداده است که  
دو و خدیو یکی که بوده است و می رانده از آنجا که در میان من در می آید و چشم وی از آن فرزند  
ظاهر است آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی از آن جناب گفت که در حق  
که تو فرمودی است **و از آن جمله است که در آن شبی که باسدان خدیو خدیو شد رسول الله علیه و سلم**  
**و سلم در خواب دید که فرمودی عقمان پیش ما افطار کن** خواهی کرد لاجرم روزی که آنکه از آن  
که با آن افغان مقاتل کند سعادت شهادت یافت **و از آن جمله است که در جمعه ای که**  
در آن ایام عشا را اگر رسول الله علیه و سلم بوی رسیده بود از دست می می برد و بر زبان  
نهاد تا بشکند مردم با آنکه بوی زنده در زانوی وی علیه السلام که پیش از آنکه سال بوی که در دنیا  
مرد **و از آن جمله است که یکبار عقمان گفت** است که در طواف بودم تا ببینای را دیدم که طواف میکرد  
و میگفت خداوند ما را بیاورد و کان ندارم که بر بیاوردی گفتیم بخدا الله در هیچ چیز حاجت  
مختصی بیکدیگر گفت از من گناه عظیم صادر شده است گفت آن کدام است گفت آنکه عقمان را  
معاصیه کرده بود من بایکبار از آنجا خود سوگند خوردم که اگر عقمان کشته شود بر روی من  
و بیایم چه زودم چون و بر آن کشته جانم بوی را دیدم و سرور در زانوی خانقار و وی در صاحب  
من آنکه گفت که روی و بر او رفته کن گفت و بعضی جهت گفت سوگند خورده ام که با یکبار بعد از  
برهنه وی زخم خانقار و وی گفت هیچ نگاه نمیداری من صحبت می رسول الله علیه و سلم

در نوع

و تر و خجسته و خنجر و رسول الله علیه و سلم و تعداد دیگر فضایل وی که در صاحب مختصر هم داشت  
و بارگشتن آن القاتل بخود و طبعانچه بر روی وی زخم خانقار و یکاهست خدای تعالی گناه  
ترا بیامرزاد و دست از خنجر کشاد و چشم ترا کو و کزانا و دانسته که هنوز از استاز خدای پیر  
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کو گشت و کان می بودم که خدای تعالی گناه مرا  
بیامرزاد **و از آن جمله است که در روزی که در آنجا بودم** و در میان برام مسجدی در مسجدی است  
علیه السلام و سلم بود که در روزی که در آنجا بودم و در میان برام مسجدی در مسجدی است  
گفته است که در روزی که در آنجا بودم که کو بنده می گفت ایشان عقمان و روح و در آنجا و برین  
عبر غضبنا ایشان عقمان بخواب و در میان چون باز گریستم هیچ کس را ندیدم **و از آن جمله**  
**است که چون و بر آنجا بودم** و در میان برام مسجدی در مسجدی است که در آنجا بودم  
که از آنجا و از آنجا علیه السلام و آنکه در آنجا بودم و در میان برام مسجدی در مسجدی است  
در شب جمعه ای که در آنجا بودم که سوار از صفای ایشان پیدا آمد و خوشی را با آنکه در آنجا  
نزدیک بود که چنانچه و بر آنکه در آنجا بودم و در میان برام مسجدی در مسجدی است  
و می رسید که ما آمده ایم که در آنجا بودم که بعضی از حاضران می گفتند که دانسته است  
خدیو که در آنجا بود **و از آن جمله است که در روزی که در آنجا بودم** و در میان برام مسجدی در مسجدی است  
و خوانده است که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم  
و بیایم از آنکه در آنجا بودم و در میان برام مسجدی در مسجدی است که در آنجا بودم  
که آن بوی الله و رسول الله علیه و سلم که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم  
که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم که در آنجا بودم  
چون آمد و روان شد من نیز در عهده ای روان شدم تا بموضع رسید و نشست من پیش وی  
رفتم و سلام گفتم و بنشستم در محرابی که در آنجا بود که خدای تعالی و رسول الله علیه و سلم  
نزد آنگاه امیر المؤمنین را بر کمر خدیو نهادند و در دست راست رسول الله علیه و سلم نشست  
رسول الله علیه و سلم بر کمر خدیو نهادند و در دست راست رسول الله علیه و سلم نشست  
امیر المؤمنین بر کمر خدیو نهادند و در دست راست رسول الله علیه و سلم نشست  
بعد از آن عقمان آمد و در دست راست رسول الله علیه و سلم نشست رسول الله علیه و سلم  
ساخته زود برداشت و در گفت با او که گفت آغاز تسبیح گفتن کرد و چنانکه از او می شنید

خداوند و رسول الله علیه و سلم







تاجا گوئی که در پیشگاه خداوند تعالی است و بعد از شهادت و ایمان و عمل صالح و در میان راه فرمود که بوی  
 بگوید اخبار خود را و آنچه بر وی رسیده از خداوند تعالی است از شرق تا مغرب **و از اجمل آت کمال**  
**المؤمنین علی بن ابی طالب** که فرمود و بوی گفت شنیدم در میان ایشان جوانی بود از شیعه وی شد  
 و در پیشگاه او با عداقت اندکی بود تا که از حق خواست روزی حضرت امیر بخار آمد و گوار بود  
 شخصی را فرمود که بفلان موضع دو انجا مسجد است در جلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی  
 و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را چنین من از آن شخص پرسید و ایشان را آورد و مردی  
 بایشان **که** کرد و فرمود که امشب نزاع نماید و از شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این نزاع  
 نکاح کردم و چون پیش وی می آمدم مرا از وی نفرت واقع شد که اگر توانستی همان لحظه  
 و بر از پیش خود و برگردی بمن اعان جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس  
 امیر المؤمنین گریه افتاد و چهره روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان است آن  
 کسی که بآن مخاطب می شود بخواند گفت دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و نزاع  
 ماندند روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که نه فرمود که من ترا نمی  
 چنانکه و برایشان حالی می باید که متکثر شوی گفت فقوم فرمود که تو فلان بنت فلان نیستی  
 گفت هستم و فرمود که تو بپسرم ترا شوق هر و یکدیگر را دوست می داشتید گفت آری پس فرمود  
 که پدر تو خواست که ترا بوی بزنی دهد و بر از پیش خود پیرون کرد گفت آری پس فرمود که  
 یک شب بقضای حاجت پیرون آمدی و ترا بگرفت و با تو محاسن کرد و آب من شوی و  
 از او با مادر گفت و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه  
 پیرون بود چون فرزند آمد و برادر خرد و جدیدی و در پیرون دیوارها که محل قضاء حاجت  
 مردان بود بپیدا خفی سگی آمد و و بر روی می کرد سگی سوزان سگ انداختی بر سر آن  
 گوه که خورد و شکست مادر تو پاره از او خورد بدترید و بر روی بست پس برانگذاشتند  
 و بر فید و دیگر حال و بر انداختند آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچ  
 کس عیاز من و حاضرین نمی دانست پس فرمود که چون با مادر شد فلان قبله آن کرد که  
 را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد همراه ایشان بکوفه آمد و نزاع کرد پس آن جوان را  
 فرمود که سر خود را برهنه کن برهنه کرد آن شکسته بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این شکسته  
 خدای تعالی و بر از آنچه حرام بود نگاه داشت پس خود بگردد و **و از اجمل آت کمال**

که گفت ای امیر المؤمنین این سگ را از میان ایشان گرفته است و بوی گفت که نه از میان ما  
 چه باشد اگر از میان ما گرفته شود برخواست و بخانه فرستاد و مردان همه برهنگ  
 منتظر می ایستادند تا که بیرون آمدند به رسول صلوات الله علیه و سلم و بزد و بعد در بر و همای  
 بر سر و عصای می زد دست بین است طلبید و سوار شد و همه مردان از او باز و بی غیر ایشان  
 در رکابش می ایستادند و آن خدای چون بکنار فرات رسید فرود آمد و در رکعت نماز سجد  
 بگذارد پس برخواست و عصا را بدست خود گرفت و بیالای بی برآمد و امیر المؤمنین و حسن  
 حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصا بجانب آب شاورت کرد یک کز آب کشید و فرمود که این  
 قدر بر سر همه مردمان گفت ای امیر المؤمنین باز عصا بسوی آب شاورت کرد یک کز آب کشید  
 که خند باز یکبار شاورت کرد یک کز آب کشید که خند باز یکبار شاورت کرد یک کز آب کشید  
 مردمان از او باز داشتند که همین بسند است ای امیر المؤمنین **و از اجمل آت کمال** که خند  
 عبد الله را در یک کوب که در جبل و صغیر با امیر المؤمنین مردم کرم آمد و چهره و هر هیچ شک  
 پیرون کرد که چنانکه می شناسی اما چون پیرون فرود آمدیم شکل در خاطر من افتاد که آن  
 جماعت همه غرق و خیار می انداختن ایشان را کادرس عظیم است با مادر ای از میان لشکرگاه  
 پیرون آمد و با خود طهراش استم جای بنویز خود را بر زمین فرود دم و پیرون خود را بآن  
 بار نهادیم و در میان آن غشتم تا که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخار رسید پس رسید که هیچ  
 آب همراهی داری طهراش که داشتم پیش آوردم بسند و چندان دور رفت که از چشم نظرم  
 پنهان شد جدا از آن می آید و وضو ساخته در میان آن سبب نشست تا که دیدم کساری  
 از حال وی می پرسید گفت ای امیر المؤمنین این سوار ترا می جوید گفت و برانخوان بخوارم  
 آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نفر و آن بگذشتند و آب را پیرون فرمود که کلا  
 ایشان بگذشتند از آن سوار گفت واقعه که گذشتند حضرت را پیرون فرمود کلا ایشان  
 بگذشتند از این سخن بود که گذشتند که می آمد که مخالفان گذشتند حضرت را پیرون فرمود که کلا  
 گذشتند از آن شخص گفت واقعه من بنامدم تا ندیدم رایات ایشان را بران جانب حضرت  
 امیر گفت و الله بگذشتند آمد و چون گذشتند محل افتادن و جای ریختن خون ایشان اباحت  
 جدا از آن برخواست و من بی بر خاستم و با خود گفتم ای خداوند منی این دست من افتاد حال  
 این من را بپیشامم یا آنست که گذشت است یا پیرون فرمود و برابنه هست از خدا تعالی برکات خود

هر چند







مرسل فرمود که پس گفت تو فرشته مقرب فرمود که من این گفت و گفتی که من و من  
بغیر من را بعد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم را هیچ گفت دست یار که سلمان  
می خرم حضرت امیر کو را بعد و چند دست بودی که گفت انهدان لا اله الا الله وانهدان  
چهار و تسو الله وانهدانک وصی رسول الله بعد از ان حضرت امیر کو بر سر است که سبب بود که بعد از  
سدری مدبر بدین خود بودی امر و زایان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنا این روز برای  
کنند این شک است و پیش ازین درین دیو بسیار بوده اند زیرا که امامت کتب خود دیده ایم  
و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه است و بر بالای وی سنگی که انرا کلاه نامند و  
کند ان نمونان که پیغمبری یا وصی پیغمبری می بینیم که تو این کار کردی این روزی رسیده  
و انچه انتظار آن می بودم یافتیم چون حضرت امیر انرا بشنیدند ان بکر میست که محاسن  
سازد و می ترسند بعد از ان گفت الحمد لله الذی لم یکن عنده منقیا و کنت فی کتبه فی مذکور  
پس ان راهب ملازم حضرت امیر المؤمنین شد و در پیش وی با اهل شام مقارن کرد چندان  
که شهید شد حضرت بزرگوار کزاد و در برادش کوه و از برای وی از حدای طهارت  
خواست و هرگاه که بر او باد که در یک کوی ولایت **و انچه است که خبر کرد**  
از اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود که در ایام تقا و معا و حضرت امیر المؤمنین  
رضی الله عنه بر کنار دریای فرود آمد تا کاه مردی آمد و گفت السلام علیک امیر المؤمنین  
حضرت فرمود که و علیک ان مرده گفت که من سمعون من یوحنا ام صاحب این دیو و اشارت  
مندی کرد که انجا بود پس گفت نزد یک ساکنان است که **انچه است که خبر کرد** از  
یکدیگر میروند گفته اند اگر خواهی انرا بر تو خوام حضرت امیر فرمود که چون ان مرده  
گرفت در هفت رستو بود صلی الله علیه و آله وسلم و اوصاف است و در آخر ان بوی که در  
فرود آمد و بکنایه این دیو را بدی که اقرب باشد بر وی و اهل بیت و در مراتب و دین اهل شرف را  
بیارد و با اهل مقرب مقارن کند الدنيا اهل علی و من یار است و به الريح فی يوم عاشوراء  
و الموت فی جنه اهل علی من شرب بها یشرها الطمان العون ان رسول الله و اهل بیت علیهم السلام  
پس ان مرده گفت چون می مشغول بودی انرا در دم و چون تو فرمود آمدی پیش تو آمد تا نزد تو  
با تو انهم حضرت امیر رضی الله عنه بگویند و حاضران بگویند پس فرمود که انچه را که  
لم یجعله عند منقیا و الحمد لله الذی ذکره فی کتاب الا برار پس با حق عرفی گفت که ای خبر ان را

و اگر خواهی انرا پیش تو آورم

انجام

باز

باز یگاد و هرگاه که شام و چاشت خوردی و بر اطلب کردی و لیل الهی که حروری با  
معان به صحبت شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و ذکر و توبه و فرود  
آمد و فرمود که هذا رجلنا اهل البيت **و انچه است که خبر کرد** که بن عباس رضی الله عنه  
است که چون رستو صلی الله علیه و آله وسلم روز جدید بهی که مستوجب شدن سلیمانان تشنه شدند  
و هیچ آب نبود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت از مسلمانان که بعل  
چاه رود و مشکها بیزد و از ان چاه برکت کند و بیارند که رستو خدای را حاضران مشغول بهشت  
مدی به خواست و گفت من بروم با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بر ابا جعفر سقایان روان گویم  
بن الاکوع رضی الله عنه که من با ایشان بودم چون نزد یک ان چاه رسیدیم و انچه را که  
بود از ان درختان او را کشیدیم و حرکات بسیار دیدیم و انچه ای که فرستادیم که هیچ باشد  
دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از ان درختان بگذریم به پیش رستو صلی الله  
علیه و آله وسلم باز گشتیم فرمود که ان صاحب این چاه بوده اند که شما را نرسیده اند اگر شما می بینید  
چاه که شما را فرموده بودیم هیچ کز ندی بنمایید رسید بگوی چون انرا شنید برخاست  
من بروم با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با جماعت سقایان برفت ایشانرا نیز همان حال پیش آمد  
پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتند رستو صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان گفت اگر همچنان  
که فرموده بودیم می رفتید هیچ مگر و بنمایید رسید شبت سید و تشنگی بر احوال غلبه  
کرد رستو صلی الله علیه و آله وسلم علی و رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که این جماعت سقایان  
بروید و از ان چاه آب بگردید سلیمان را کوع رضی الله عنه بگویند و انرا در دم مشکها بود و شربت  
بود دست علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این جزو انچه می گفت **انچه است که خبر کرد** ان اسیر  
عن مرض جن الحمیت بقویلا **خبر** و او قدرت نبوا انما نقویلا و فرغت مع عرضا الطیر  
تا رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکات پیدا آمد و رسول بر ما مستولی شد با خرد گفتم علیه  
چون آن د و کس از ان خبر گشت و می رفتی بجا کرد و گفت قدم بر قدم من نهاد و از انچه به  
بینید رسید که کز ندی بنمایید رسید چون پیش از درختان را دیدیم انچه ای عظیم فرمود  
گفت یا که همه باشند و سرهای بریده دیدن پیدا آمد و آوازهای هولناک می کرد و چنان  
هرش از ما برفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بران سرها میگذشت و می گفت در عقب من  
بیایید و از پی راست من که به هیچ یکی نیست و عقب می می رفتیم تا بان جاده رسیدیم یک







از آن مجلس گفت کیست از وی خوش نیا بد که گوید با ناعبد الله و آخر لیسو افتد از جای خود  
بر نخواسته بود که بر او اجوبی و می دادید در ماغ و افغ نیز چنانکه بای ویرا گوشت و از چند  
پرو و نه کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز بر او حاضر نبوده است گفتند  
**و از آن مجلس گفت** که روزی از روزهای خوب حسین ندانم که بر او با سلمه یعنی ابو سلمه که  
بعد بر حقیقه گفت و در آخر صفوف در مکه که ای هرز در ماسد ابو سلمه خلاف بیست و هفت  
صاحب چشمی است که از جانب مشرق با آیات سیاه بدیدند و چندان بخوابیدند که که خدای  
تعالی بواسطه وی حق را در هرگز خود قرار دهد خوشاوست آنکه که با وی موافقت کند مگر در  
اعلام دین و کوشای ظالمان جد و جهد نمایند **و از آن جمله است که چون حضرت ابراهیم**  
اهل کوفه را رفیر بر می گردانید که می شنیدند غمها خبر می کرد و اجابت نمودند گفت با او شدایا  
کسی با برین طایفه مسلط گردان که بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف برایشان کارها  
شب خواجه را طایفه منزل شد و اهل کوفه رسید از وی اجنبه رسید **و از آن جمله است که**  
روزی معاویه بر حق الله گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدایم حاضران  
مجلس گفتند که ساطع دانستن این را نمی دانیم گفت من از آن علی بن ابی طالب و معنوم می  
توانم کرد که هر چه بر زبان وی بگذرد حق تواند بود **و از آن جمله است که** از بعد از آن که از طایفه  
و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مجلس از کوفه و از آنجا هر یک جدا از دیگری بکوه در آمدند و  
هرگز مرا بکوه باز نگویند و لیکن می آیند که همه با یکدیگر متفق باشند و گویم جاری و روز  
مردن و ساعت آن موضوع می شود و کلاه نده نماز و غیر آن آن سه تن جدا که معاویه گفته بود  
برو اند و چون نزدیک بکوه رسیدند یکی از اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از  
کجائی می کشن از شما گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم  
الله وجهه آمدند و آن خبر را با گفتند بان التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری برآمد  
و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر گفت هیچ نگفت بر من عیسم دیگر که مراد و وقت  
موافق ایشان گفت با امیر المؤمنین علیه السلام که گفتند این خبر تحقیق نماند و بصحت  
پوست امر در کشید و بیکر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفتند  
امیر کرم الله وجهه فرمود که کلاه روی محمد را مادام که این و اشارت بحاضر خود کرد از ایشان  
ببخشید که خود خنقه کرده نشود و بر نکین نگردد و این را که الا کباب آن ملاحه نکند آن سق

این خبر را عاویزه بردند و **لا ارجح الله له** و **لا ارجح الله له** خطبه ای خواندند و بواضعه بخدا  
گفته است که گفته است که یاسین از برای اعتبار آنکه و برای شنیدن همچنانکه شرف قربانی را  
میراث کند است استطاعت آن نداده که انوار خود دفع کند و ای بری و ای بری چه جزو آن  
است در میان آن قوم بسیار آنکه امروزه امر بر درگاه خود را گذاشت است و روی دیگر  
و در آن هم در آن خطبه گفته که اگر خواهی خدا را عندهم از امه های ایشان و کینه های ایشان  
و حبلیهای ایشان و موضع قتل ایشان **و لا ارجح الله له** و **لا ارجح الله له** بر من و علی علیه  
السلام که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با بنو خود مخالفا عازم کرد و گفت شد عیاض  
**بلك للموت فان الموت فاك** و لا تجزع الموت اذا حل بواحد بعد از آن و بر می آمد و  
ای بر من و بر ایام جا هلیت با ایام صلوات بر محمد و آله گفته شد عیاض فرمود که خواهی  
دایه یعنی بر وی بنویسی ای عیاض را قضا صلی می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاسته شد  
**و لا ارجح الله له** و **لا ارجح الله له** گفت که در حضرت رسالت رحمة الله علیه در خواب دیدم که  
با السواقت به حضرتها و خصوصتها از استغفار من رسید فرمود که برایتان دعا گویم گفتم خداوند  
مر اصرار ایشان محضه و بدو تر از من برایشان کار در میان ایام شنیدند **و لا ارجح الله له**  
**الله** **و لا ارجح الله له** حسین رضی الله عنه روایت کند که چون حضرت امیر کورانه و  
وفات یافت شنیدم که قاتل علی علیه السلام بر وی در ویدان بدو خدا را با ما گوازد چون تویم  
از درون خانه آواز می آمد که محمد علیه السلام در گذشت و صواب شنیدند که ما با آنست که  
فرمود کرد و دیگری گفت هر که سبوت ایشان ورزد و بر روی ایشان کند چو آواز سنان شده را  
درا عمل کرده و در آن سجده با ایم بر وی نماز کردیم و دم فد کردیم **و لا ارجح الله له**  
حسین رضی الله عنه با وصیت کرده بود که چون مرا برسوز بری شنید و بیرون بروی و بفری  
برسانید که انجاسی سبید خواهید یافت مرا در ایجاد حق کنید **و لا ارجح الله له** که موضوع فرمود  
با زمین عوار کرده بودند و دست و پاخته روزی هارون الرشید شکار گمان بنا به  
خریبان بود و در چند روز برایشان اغداختند و سگان برایشان سوار دادند و بکشند  
و در میان در می آمدند بعضی بر آن خرین را از سرب پر سید و گفتند که در آن سا  
چنین می رسیده است که قیام امیر المومنین علیه السلام را عیاض اجاست و هارون الرشید امر را  
قبول کرد و تازه بود مرال برایت می آمد **و لا ارجح الله له** **و لا ارجح الله له**

که از آن نوزیدی در خشان باشد از آن کسبید  
که در اینجا کثرتی است و بافت حج



صالح عارض شد بر  
اسم علی

از نواسی غیر هم امام مستغفری رحمه الله در کتاب تلخیص التوفیق از فراس بن عمر رضی الله عنه  
آورده است که در ادر محمد بن سبط الله علیه السلام بر سر استیذان و چشم و برادر گرفتار بر وضع  
اسلحه وی موی بر سر است چون موی خاریست و آن در سر از وی برفت در آن روز از خواب  
برامی المؤمنین علیه السلام که در فراس بن ابیانیان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی  
بخت فراس از آن جوع عظیم بیدار شد و بر آن گفت این از سبک آن شد که بر علی رضی الله عنه  
خروج کردی تو بر کرد و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی بر سر است و او میگوید  
من آن موی را دیدم چنانکه بر آنکه بر نزد و بعد از آن که بر خفته بود و دوم بار که بر سر بود و هم  
آورده است از یکی از صالحان که گفت شی قیاس برادر خواب دیدم که قیام شده است و بهی  
خلایق را در جاکاه حشر کرده اند و جاکاه نزدیک مسجد و از آنجا بگذشتیم ناگاه دیدم بر  
سطح الله علیه السلام بر یک کاهوس کوشا است و حسن و حسین مرده مارا آب می دهند و پیشانیان در  
کمر آب دهدند اند پیش من حضرت علی علیه السلام فرمود که ترا آب خواهند داد که گفت  
یا رسول الله گفت آن سبک در مصالکی تر شخصی است که طاعت می کند و بعد می گوید  
و بر این سخن من گفت یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استقامت است  
بیت که سبب آن خواب و بر آنکه من با تو کنم و پیش رسول الله علیه السلام اهدم و کفتم یا رسول الله  
خبرش بودی کردم رسول الله علیه السلام فرمود که این خبر را بگو امیر المؤمنین من رسول الله عنه  
مرا ایداد و من کاسه زوی گرفت و منی اغم که خوردم باند بعد از آن از خواب بیدار شد  
بیار ترساک و ضو ساحت و بجا رفتن که من تا آن زمان که سبب دیدم کاه اواز مردم  
برآمد که فلاک من ابرو جلد خواب گشتند و کاشان حکام آمدند و همه بکا نای کاه  
گرفتند با خود گفت سبحان الله این خوابیست که من دیدم خدای تعالی انرا راست ساخته است  
بر خاسته و پیش حکام رفتم و گفتم این کار بیت من کرده ام و مردم ازین می گاهند که گفت  
دای بر فرا این عیبت که می گوئی گفت آن خوابیست که من دیدم و خدای تعالی انرا راست  
ساخته است که من بجهت خواب را باوی حکایت کردم گفت جز آنکه الله عز و جل را بر خیز  
و برو که تو بکنایه و قوم نیز می گاهند **و هم در آورده است** که علی بن زبیده رضی الله عنه  
گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی بن محمد و گفت برخیز و دریا بگوینم

کبار رسول الله ایشان را بگوید مرا آب  
و رسول الله شانه علی و از مردم  
می

نوال و برابار منای چه خلعت که من به بینم گفت این شخص بود که نسبت باصحاب  
رسول الله علیه و سلم یعنی علی و عقیل رضی الله عنهما سخنان ناشایسته می گفت و مناجات  
کردم که خدا ودا اگر اینان را پیش تو سابقه عبادتی هست نشان من منای رویان شخص  
شد **و هم در آورده است** که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه و برادر علی در کرد آن شخص تر  
خود را بر روی مسجد گذاشته و خود عیجید برآمده در میان حلقه مردم نشستند آن شخص  
از جای خود بجهت و مسجد درآمد و آن شخص را در میان مردم نشاند و در بر سر خود گرفت  
و بپوشید مالید تا بگفت و از علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت که در یک کاه بر هم  
الضام الخردی الی مدینه بود در هر روز جمعه مارا میزد یک میو جمع می کرد و در امیر  
المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناخواهی می گفت در یکی از جمعی که آن مقام از مردان پس  
برآمده بود من بچلوی منو افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول الله علیه و سلم بکا  
و از آنجا مردی بر من آمد جام های سفید بر شید مرا گفتای عباد الله ترا اند و هکس می  
سازد و اینجام من میگوئی که بگوئی گفت بشما خود را بکنای و بین که خدا را با او  
جبر می کند چون چشم بکنای دیدم که علی می کرد از بالای من سینه دیدم **و تاحسین بن**  
**علی رضی الله عنهما** و ایام دوم است از نامه انی عشر رضی الله تعالی عنهم کتبت و کای  
و لغز عقی و سید لادوت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سه نکت من الهی و علی  
علی السلام نام و بر اهدیه پیش رسول الله علیه و سلم آورد بر قطعه از قطعه از حری بر خست  
نوشته و شبیه بزین مرد نماید بر رسول الله علیه و سلم از سینه تا قریب سر و بر امیر المؤمنین  
ابن کرم صدیق رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه برد و غر کوفه بود و سکنه من خود  
که این شبیه بنی است علی علیه و سلم شبیه علی و علی رضی الله عنه ایستاده بود و بستم  
می نمود و از وی آرد که بستم حج پیاده گزارد و حال آنکه بخاکش با وای می کشید  
و بخوبی که روزی رسول الله علیه و سلم میبرد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی  
بود کاهی بر میان نظر میکرد و کاهی بوی وی می گفت این پیوسته است و نزد است که  
خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی بنیاد و کرده از سلطان و این اشارت بآنست که عا و  
می دانست که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در تنه از ترین مرد ماست مر فتنه و این

و تاحسین بن







از سنت و سن اربابین خدای دست ارده انکس را که حسین دوست ارد حسین سبطی است از  
اسباط و روایت کرده اند که در روزی حسین رضی الله عنه پیش رسول الله علیه و السلام  
گشتی می گرفتار رسوله علیه و السلام حرا حسن را گفت که بگو حسین را فاطمه رضی الله عنه با رسول  
الله بزرگ را میگوید که خود را بگیر رسول الله علیه و السلام گفت بگو حسین را میگوید  
که حسن را بگیر رسول الله علیه و السلام است از امام الحارثی که گفت حسین رسول الله علیه و السلام و گفت با رسول  
الله خواجه بدام که از آن ترسید ام رسول الله علیه و السلام فرمود که چه بدی گفت که بدیدم  
که پاره از تن تو بر بدیدم و در کنار من نهاده اند رسول الله علیه و السلام فرمود که اینک دست فاطمه  
پریکارد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در و جی آمد و در آن  
است که روزی رسول الله علیه و السلام حسین را بران راست خود نشانده بود و پیچید ابرویم  
و ابروان چپ چپ را بر علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این مرد و مرا از برای تو جمع خواهد  
کرد یکی را از تو باز خواهد شد اکنون تو اختیار کن رسول الله علیه و السلام فرمود که حسین و فاطمه  
کند بر خرق و می جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابرویم برود پیشتر از ابرو جان من باشد  
من را جز خدا اختیار کردم بر اهل ایشان و بعد از سه روز ابرویم وفات کرد و هرگاه حسین پیش  
پیغمبر آمدی و بر او سه دادی و گفت اهلای و مر جی بمن بیدید با بجا ابرویم امر رسول الله علیه و السلام  
گفته است که شیخ رسول الله علیه و السلام از خانه من بیرون رفت و بعد از آن زمان را از زبان او  
ذولیده می و عباد الوده و چندی در دست گرفته گفت با رسول الله علیه و السلام این چه حالتی که بر من  
مشاهده میکنم فرمود که این شیخ را میوضعی برود از عراق که انرا کوبلا گویند و جای خلی و جانی  
از فرزندان من می نمودند و من خواهی ایستاد ترا بر می میدم و ایستاد در دست من و دست  
بکشود و گفت این را بستان و نگاه دار من انرا بستم خالی بود سوخ انرا در شیشه گزیدم و  
انرا حکم بگشتم چون حسین بن علی رضی الله عنه بهما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را بر او  
روزی بیرون می آوردم و نگاه می کردم و می گوینم چون روز دهم می رسید و او را از آن کجا  
کردم ان خاک در آن شیشه چون تازه گشته بود دانستم که در آنکس اند بسیار گوینم اما  
خود را فرقه گرفته نادانم ان بزرگی ثنات کند چون خبر وفات وی آمد موافق من  
روزی بود و وفات وی روز هاشم بوده است هر روز شنبه سه احدی و سن من از آن  
و مدتی عمر وی چاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه آوردند که روزی رسول الله علیه و السلام

مردم بوقرا و برادرش روز  
نگاه من

باجع تو

باجع تو علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنه را بر ایشان در آمد چو نعل بر سید که این کسیت لحو  
سلطه علیه و السلام فرمود که چو رفت و بر او برکنار و خود نشانده چپ نعل گفت برود باشد و بر  
بگشتم رسول الله علیه و السلام بر سید که و بر آنکه کشد چپ نعل گفت که اکت تو اگر خواهی ترا  
گویم که برود در کلام زین خواهد گشت پس چپ نعل اشارت کرد بجانب کوبلا و قدری حال  
سرخ گرفت و رسول الله علیه و السلام نمود و گفت که این خاک از مقل و ی است و از امام بن  
العابدین رضی الله عنه آورند که در موه است که در وقت تو جد بگو در هیچ مغولی فریادیدم و  
کوچ کردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر پیغمبر بن ذکر با علیه السلام کرده باشد  
یک مرد در موه که از خواوی دنیا است که سر چپ بن ذکر با و بونی ناکار از ناکار ان بنی  
اسرائیل هر چه فرستادند سعید بن جبیر رضی الله عنه از این عباس روایت کرده است که  
گفته که رسول الله علیه و السلام وحی آمد که بجهت ذی نجیه بن ذکر با علیه السلام هفتاد هزار  
کس را بکشیم و برای فرزندان تو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و بصفت رسید است که  
همچو کس از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحابی می مانند که پیش از مرگ فطیمت نشدند  
بشاکر گشت بقتل با بلای دیگر یکی از ثقات کوبلا که چون سرهای عید الله بن زیاد و اصحاب  
و بر او می کرد آن را بر بند و در هر چه بختاد من در آنجا رسیدم او از مردم شنید که می گفتند  
استاد ما که امارت دارد و همان آن سر بختاد آمد و بیرون رخ پیش عید الله بن زیاد در رفت  
و ساعتی رفت کرد و بیرون آمد و بر رفت تا عایشه باز مردم گفتند که آمد و بگو با آن  
مادر آمد و آنچه پیش فرموده بود کرد و این چند بار می شنید که سید که شمر بن ذی الجوشن  
مقداری از رخ سوخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بقیه را از  
در جن خود داد و دختر و او را بزرگ کرد و از آن برای وی ز پوری سار و چون در کوکب زرا  
بآتش بود در آتش هیا و تا چون شد چون شمر از آن شنید زگر که اطلبید و باقی زرا بودی اد  
که این را در چشمن و در آتش چون زگر که او را آتش نهاد آن بن را چپ شد و می آمد  
که شمر چپ شد که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فاطمه بنو ان بد بختان انرا بگشتمند  
و چندی چنان تلخ بود که از ان هیچ کس گفته نتوانست خورد بگو از ثقات کوبلا که بامدی از  
قبیله طی گفتم که بخار سیده است که شما نوبه جنبان را بر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه  
شنیده اند گفت آنی هیچ آزاد و بنده را از بن قبیله نبوی مگر که تراز بن هفتم چند ده گفتم

و با عیادت



من دوست بسیارم از تو یفتم آنچه تو از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیده ام که می  
گفتند مسح الرشح جیتة قلب برین قیامه و ایمان علیا قرین جنة خیرا و  
و می گویند که چون یکی از بدخشان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین  
علیه السلام و نشان کرد شیطان را در مدینه آوازی شنید و صاحب آن آواز می گوید که می خواند  
أَيُّهَا الْفَاطِمَةُ جَعَلْتُ جَعَلْتُ ابنوا بالعباد التَّكْوِيل كل من في السما يدعوني عليه  
من بقی و ملائک و قبیله قد لعنتم علی لسان نوح و عینی صاحب الا بحیل  
و یکی از عارفان ارض و دم گفته که یکی از کنا یمن ایشان که دیدم که نوشته بودند  
ای جوامع کلت حسیفا شعاعه جود بوقه العذاب پرسیدم که این آیه نوشته است  
گفتند عینی ایم و از زبان بزرگوارم رضی الله عنه که چون این زیاده فرمود که بر امیر المؤمنین  
حسین رضی الله عنه بر نه کرده که گویای کوفه که باشند من در خانه خود بودم چون بر او  
رسید از سر وی شنیدم که می خواند ای جوامع کلت حسیفا شعاعه جود بوقه العذاب که ترا می آید  
و از نصیب تویی بر اندام من بر حاست خدا کرم که این سنیت با بن رسول الله و امیر المؤمنین  
و عجمت می آید که هر روز می رجوع می شد بر مجلس عبد الملک بودند و بید بر سید کلمه  
کدام از شما میدانید که در روز قیامت کسکهای بیت المقدس چه بود هر روز می رجوع می شد  
چنین من پرسیده است که هیچ سکی را بر ندانستند که مگر در زیاده و خول تازه یافتند و از کوفه  
آمدند که گفت چون کجک حسین بن علی رضی الله عنه می شنیدند از امام خود جلال و بزرگواری  
مارا بود بخون شده و چند روز از میان در چشم ما چون خون بسته می خورد و چون بعضی  
از آنها اهل بیت مذکور نبودند که آن سال از آنکه بزرگوار می شرفت حضرت رسالت صل  
الله علیه و سلم مشرف شدند بدان انضمام می یافتند تا آنکه سلسله که از آنرا علماء دین و عرفاء اهل  
یقین لعنوا و نفاسها سلسله الذی سلسله انداز صورت را نظام نیفتند و بعد از انعام آن  
ان شاعره شجاعه جمع بر کوفه و اوقات بعضی بگزار می شد رضی الله عنه تعالی عنهم و اولادنا  
علی بن الحسین علی شجره او ایام چهارم است و کنیت حاج ابو محمد است و ابو الحسن  
ابو بکر بن کثیفه اند و لقبی شجاعه و بن العابد بن مستی و ولادت وی در مدینه بوده است  
ثلاث و ثمانین الهجره و قبل ثمان و ثلاثین و قبل سده شته و قبلین و مادر وی شهر بانو است  
و دختر بزرگوار از اولاد من و روان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است

سنة اربع و ثمانین و قبل سده شته و کنیه اند سبب آنکه و برادر بن العابد بن لطف  
که نژاد بود که یک شب در نماز مقیم بود شیطان بصورت ازدهای متشکل شد تا و بر او احوال  
مشغول سازد و بهیچ لغات کرد آمد و انگشت پای و با گرفت نیز انگشت کرد و پس چنان کرد  
در میان شصت و نه نماز خود را قطع کرد پس خدای تعالی بر وی متکلف کرد و ایشان شیطان است  
و برادر شام داد و لیاچه زد و گفت و در شوخوار و دلیل ای ملعون چون در مرشد بر حاست تا  
و در خود را تمام کند آوازی شنید و قایل را ندیده می گفت آنست زین العابدین سیدار و گفتند  
که هرگاه که و حق با حق گوید و در نزد شری و نوزده بر اندام وی افتاد چون و بر از آن پرسید  
فرمودی که میدانید که این که خواهم ایستاد و گفته اند که در وقتی در خانه که عمار می کار داشتند  
دوی در سجده بوده هر چند فریاد کردند که با بن رسول الله یا بن رسول الله التنازل و خود را جلد  
برداشتند چون افش بخت از وی پرسید که چه چیز شواغاف کرد این را بر داشت گفت ایشان  
از حق و بر او کرامات و خوارق عادات بسیار است و آنچه است که هر روز می شنیدند  
که علی بن الحسین بر رضی الله عنه دیدم که عبد الملک مروان فرموده بود که بندهای کون بر روی  
نهادند و علی بود ست و گردن وی و نگاه با نان بر وی گذاشته از ایشان اجازه خواستم که  
بر وی سلام کنم و در اوج کلم بر وی بر آمدم و وی رخصه بود چون و برادران حال دیدم بگویم و  
گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو بسلامت بودی فرمود که ای بزرگوار تو بدانی که ازین  
که بود ست و پای و کوفه دست من در بزم بداند که اگر من نخواهم ایند و بنود وی یا پدر او تو و انما  
تواند و می پرسد عذاب عداای تعالی یا دکن تا آن بر تو آسا کرد و بعد از آن خود را از اهل بیرون  
کرد و پای خود را از بند و گفت ای بزرگوار من و رسول با ایشان پیش خواهم همچنین رفت چنین  
چهار و از این برآمد که ایشان بروی مدینه باز گشتند و برادر مدینه می طلبیدند و بعضی از ایشان  
در منزل فرود آمده بودند و ما هم که بر گرد وی بیدار بودیم و و برادران می داشتیم چون با آمدند  
کردیم و در طریقی می می ازید و می می باقیم زهری رحمة الله گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک  
بر مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفتم در میان آن که ایشان من را  
که کرده بودند بر من در آمد و گفت میان من و تو جدا افتاده است و می را گفتم پیشین افتاد  
من گفتم می خواهم بس بروی رفت و الله که من از خوف و محبت وی بر مانده بودم و  
زهری رحمة الله هرگاه که علی بن الحسین بر رضی الله عنه می یابد می کرد می کرد و می گفت و بن زین

گفته است

گفته است



العالمین است **و از اجل آنست که** یکی از نقادان گفت است که روزی در خانه علی بن الحسین بن علی  
عنه السلام رفتم خواستم که او را درم بنشینم تا بیرون آید بروی سلام کردم و دعا کردم جوابش باز  
داد پس بیاید و در آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفت بله ای بن رسول الله گفت روزی  
نگاه برین دیوار کرده بودم و اندوختن بودم ناگاه دیدم مردی بیک سطح جامه های تیره و  
پیش روی من ایستاده و در من نظر میکرد بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا آمدی و هیکل من  
آنها را برای دنیا ست یا برای آخرت است حاضر که می خورم از آن جامه که اندوه من را برای دنیا  
نیست دنیا چنانست که قوی گوی پس گفت اگر اندوه تو را برای آخرت است آن وعده ایست  
حکم خواهد کرد در آن نهاد شاه قاهره که اندوه من را برای آخرت چنان خواهد کرد که  
تو سبکی پس گفت ای علی اندوه تو را برای چیست گفت می ترسم از فتنه این زمین که ای علی  
همچو کربا بدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی داد گفت ای کفایت میکند که بوی که  
از خدای تعالی ترسید و کفایت کار و می نکرد گفت بعد از آن عایشه مرا گفت یا علی بن الحسین  
این قصه بود علی السلام که با من را از گفت **و از اجل آنست که** حسین راوی گفت که روزی  
پیش علی بن الحسین بودم و صفی اسد غنچه ای را در دستش بود و می گفت که در دستش که  
ای فلان هیچ میدانی که این غنچه ای چه می گویند گفت ای کفایت میکند که بوی که در دستش  
کنند و قیمت امر از خودی طلبند **و از اجل آنست که** در شبی با من می گفت این از اهل بیت  
فی الدنیا الزاعنون فی الآخرة از جانب یحیی هاشمی آواز داد که آواز ویرانی شنید و ویرانی پدید  
که آن علی بن الحسین است علیها السلام **و از اجل آنست که** روزی با جمعی از اولاد و موالات  
غیر ایشان جمع بودند و در سفره نهادند تا چاشت خورند اهو می آمد و نزد ایشان  
بیتاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و ما در من فاطمه بنت رسول الله  
بیاد و اما چاشت بخور آن اهو آمد و با ایشان چیزی خوردند که خواست پس بیک سورت  
بعضی از علمای وی گفتند که باز و بر آن جوان فرمود که و بر آن چهار خواهم داد و زیاده را بپرداز  
گفتند بیداریم گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و ما در من فاطمه بنت رسول الله است  
بیا و اما چاشت خور آن اهو باز آمد تا بر ما بدید و با ایشان چیزی خوردند و از آن کوهی  
از آن جماعت شش تنی نهاد بر سر علی بن الحسین و صفی اسد غنچه ها با وی گفت بر آن خدای تعالی  
هرگز با تو سخن نخواهم گفت **و از اجل آنست که** روزی از قزوین راه کاهل می کرد و می رفت و

ان

جوابید

جوابید و تا روز و عشا می خورد و گفت تیر تو بود و اگر نه فلان یا نه و عشا بمن آن شعر  
تو فرقت گرفت و بعد از آن کاهل نکرد **و از اجل آنست که** روزی با جمعی از  
بود ناگاه اهو می آمد و در برابر وی ایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگ میکرد حاضران  
گفت یا بن رسول الله این اهو چه میگوید فرمود که میگوید فلان فرزند یهودی چه در کار است  
و من از دی باز و بر این نهادم در دل بعضی حاضران انگارید و آمد کسی را بغیرت و تا آن  
خبرش آورد و فرمود که این اهو از تو شکایت میکند که دی روزی چه و بر آن کوفه و از آن و صوا  
و وقت شنبه را ده اکنون از من درخواست میکند که آن تو در چو آنم و بر او بوی باز دمی تا شنبه  
دهد و چون شنبه حد تو باز کرد از آن فرزند یهودی چه و بر آن حاضر کرد و بر آن خبر داد علی بن  
الحسین برخواست و غنچه ها از آن فرزند خواست کرد که آن اهو عید را بری بخشد بخشد علی  
بن الحسین نیز و بر آن مادرش بخشید با چینه خود مروان شد و بانگ می کرد گفت یا بن رسول الله  
و عید می گوید فرمود که غم را و دعای کند و سبکی بخند که الله خبر **و از اجل آنست که** در شبی  
که زلفت می کرد و در نزد ماد می ظاهر گفت ای پسر برای من ایستاده بیا و در گفت ای پسر  
بیا که درین آب جانوری مرده است شش بیک بود چراغ آورده احتیاط که در مونی در آن آب مرده  
بود آب دیگر آورد و شش ساخت و گفت ای فرزند من شش عدل من مرده است و بر او وصیت  
کرد **و از اجل آنست که** در و ناگاه بود که چون بیک می رفت تا زیاده را از پیش بالان وی می آید  
هیچ حاجت بان نمی شد که و بر آن زمان وقت که باز می رسید چو وی وفات کرد آن  
ناگاه میرفت و می آمد و سین بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه می آمد و گفت بر  
خبر که خدای تعالی بركات دهد تا تو را بخوانست گفت و بر آن کلاه بیک می زد سه روز را بجا بود بعد  
از آن بمرد **و از اجل آنست که** بعد از مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه و  
الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من هم تو و من از تو بزرگترم با ما است سزاوارتم صلح  
رسول الله علی و سلم بمن ده علی بن الحسین چو گفت گفت ای عم از خدای تعالی تو و من و عیال چقدر حق تو  
بست من دیگر با محمد بن الحنفیه صلح کرده فرمود که ای عم بیا تا پیش جاکن و منم که شما حکم  
کند گفتان حال کیست فرمود که جگر لا شوره و پیش می آمدید فرمود که ای عم سخن کوی سخن گفت  
هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی با شما عظمای بنوالمطلب و طلبان  
کرد که عجل الله بوصولی آورد پس وی بخیر الاست کرد و گفت حق آن خدای که موافق من کار می کند



در توفاده است که ما خبر کن که امامت بعد از حسین بن علی بن کعبت محمد الاشیوخ و  
بجانب چنانکه نزدیک بود که از جای خود برفتند و بزبان فصیح گفتند که ای محمد و سلم دار که امامت و  
وصایت بعد از حسین بن علی بن الحسن است **و انما جعل الله** که در طرفه دست زنی بود  
بر محمد الاشیوخ و چند چهره کردند از آن باز نشد مردم گفتند ستمای ایشان را می آید  
بود ناکاه در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنه در آنجا رسید و انرا دید پیش آمد و در سبیل  
پرویشان مالید ستمای ایشان کشته شد و برفتند **و انما جعل الله** که **عبد الملك بن**  
مردان بختیج نوشت که از قتل محمد بن عبد المطلب اجتناب نماید که آل ابوسفیان در آن مبالغه نمودند  
مدت مملکت ایشان و در منقطع شد آن نوشته را بختیج فرستاد علی بن الحسین از آن  
آگاه شد عبد الملك نوشت که در فلان روز در فلان ساعت بختیج مکتوبی بچین و چین نوشته  
است محمد بن علی بن الحسین که آن بستانه خدای تعالی افتاد ملک و ثبات او و بعد از آن  
بر آن افزود و آن نوشته را بختیج داد و بر او را خود سوار کرد و بفرستاد چون عبد الملك  
تا رخ از اموال کتاب خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادان شد و آن را حله آن  
قد در راه که طاعت داشت را کرد و بفرستاد **و انما جعل الله** که **عبد الملك بن**  
بختیج رفت بهرم بر علی بن الحسین رضی الله عنه مادر آمدن بر سر رسید که حال خرمی بن کاهلان  
که چیت گفت و برادر کو ضرر زده کلاشتم دست بد عا بر آورد و گفت اللهم اذخر لک وید الله  
اذ خراکنا چون بگویم باز گشتم مختار بن ابی عبد خرمی کرده بود باوی سابقه و سقی داشت  
سوار شد تا بوی غلات نام چون بوی رسیدم سوار می شد باوی همراه شد و بوی رسید  
و بایستاد و انتظار کسی بود ناکاه خرمی حاضر کرد و مختار گفت الحمد لله خدا و تشکر از او  
دست داد و جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دشتهای و بای بوی و بایضای و بای بوی  
از آن گفت آتش بیاورد و بیاورد و خرمی بیایند و خرمی را در پیشا کرده بود و بایضا  
زدند تاوی دست چون آنرا مشاهده کردیم گفت سبحان الله مختار از من پرسید که چرا اینجا  
انته گفت قصه دعای علی بن الحسین را رضی الله عنه و ای گفته مرا سوگند داد که تو خود نشین  
انرا از وی گفت بلی فرود آمد و در کعبه غار گزارد و بعد از آن ساعتی در آن کرد و بر سر  
نهاد و دیری بچید بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی  
بودر خان من افتاد و بر او عایت کردم که فرود آئی لطعمای حاتم کنم گفت ای ستمکار از خودی

که خدای

که خدای تشاد عامای علی بن الحسین را رضی الله عنه اجابت کرد پس میگویند که ای خرمی خرمی را  
و در آنست که روزی دادم شکو آنرا که حق سبحان و تعالی این توفیق داد **محمد بن علی بن الحسین بن**  
**الله** که **عبد الملك بن** که گفت دیا بوجعفر است لقبی باقر و می بداند لقبی فی العلم و هو  
نوشته فی مادر وی قاطعه بود بخت الحسن بن علی رضی الله عنه عیضا و ولادت وی در مدینه بود  
روز جمعه ماه صفر سنه سبع و خمین من الهجرة بشو از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه  
سید سال و وفات وی سنه اربع و مائت بود و سن و یان وقت پنجاه و هفت و قمر وی در  
بغی است نزدیک بدری و ای گفته است که بر جابون عبد الله رضی الله عنه در ازم و بر وی  
ساعت گفته در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام را بر او داشت که گفت کیست تو گفت محمد بن علی بن  
الحسین گفت ای خرمی من پیش تو آئی پیش تو آمد دست مرا بوسید پس من را پای مرا بوسید  
من در بیدم بخت آن را رضی الله عنه علیه و سلم بقرآن التلا من کفتم و علی رضی الله عنه السلام  
و رحمة الله و بركاته پس گفت این چون بوده است ای جابر گفت روزی بارش بود علی رضی الله عنه  
در گفتنی جابریا یکه بزمانی تا آن وقت که ملاقات با یکی از فرزندان که وی محمد بن علی بن  
الحسین که بگویند خدای تشاد و یانور حکمت خواهد داد و بر آن من سلام برسان و در  
و این که یانور رضی الله عنه چنین آمده که گفت قال لی رضی الله عنه علیه و سلم بن  
ان تحقیق حق لدان الحسین بقال محمد بن عمر علم الدین بقا فاذا لقیته فاقراه منی السلام و در  
بعضی روایات چنین آمده است که رضی الله عنه علیه و سلم جابریا گفت که بغای تو بعد از تشاد  
و یانور که خواهد بود محمد بن جابریا و وفات کرد رضی الله عنه و از وی روایات و قوا  
عادات بسیار است **و انما جعل الله** که **عبد الملك بن** که **عبد الملك بن** که **عبد الملك بن**  
دار هشام بن عبد الملك بگذشتیم در آن وقت که بناه آن میکردند فرمود که واقعه که این را  
خراب کرد و شود واقعه که خالد این را از جانشان کند و واقعه که سبکیهای بنایان ظاهر شود و ای  
گوید که مرا از آن سخن عجیب آمد که در هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد  
و این بن هشام فرمود تا آنرا خراب کرد و خاکی آنرا برون برد و چنانکه سبکیهای بنایان  
و من انرا دیدم **و انما جعل الله** که **عبد الملك بن** که **عبد الملك بن** که **عبد الملك بن**  
عمر بن ابی بکر شد و فرمود که واقعه این در کوفه خراب کند و بر او بکشد و بر او بکشد و بایضا ارند  
و بر سر قضیه کنند اما از سخن وی عجیب آمد که در مدینه نصب بنویسند چون بر او فرود بختیج

من

ناتقی

این



قصبه یزدان آوردند **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که جعفر بن محمد بن اصفهان گفته که  
 پدر من وصیت کرد که چون بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام ننویس و دیگر گفته که برادر  
 زید بن اصفهان زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخیر و خیراند و برادر که عمر وی کوتاه عمر  
 بود چون پدر من وفات یافت تا من و برادر من برادر من عبدالله و عمری امامت کرد و  
 چندان نزدیک چنانکه پدر من گفته بود **و از انجمله آنست** فیض بن مطر گوید که برادر من جعفر  
 بن علی بن خاندن بن ابراهیم و عمری خواست که در اوزان شام در مجلس سوال کند چون در امد و آنکه  
 من سخن گویم خبری که کان بر شواله علی بن ابراهیم علیه السلام و جعفر در آن مجلس گفت توجیه **و از انجمله**  
**آنست** که دیگری گفته است که اجازه خواست تا برادر جعفر در آن مجلس گفت توجیه که آنکه نزد  
 وی جعفر از اوزان خوان توجیلان بر نیامد که در آنروز بیرون آمدن قیامهای شک در سیر  
 و موزیها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بروی در امدم و گفته این جماعت  
 که از پیش تو بیرون آمدیم و گفتیم نمی شناسم ایشان چه کسانیند فرمود که این برادران شما اند  
 اوچنین پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر شوند فرمود که آری همیشه که شما پیش من آمدید و از خلا  
 و حله می پرسید ایشان نیز می آمدند **و از انجمله آنست** که جعفر بن محمد بن اصفهان گفته است که زید  
 پدر من فرمود که آن خدمت عمر بن یحیی سال پیش مانده است چون وی وفات یافت حساب کردم  
 راست آمدن زیادت و نقصا **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که با محمد بن علی بن اصفهان  
 میامد و مدینه می رفتم و بر بعل سوار بود و من بر دراز کوزه نگاه دیدم که کوزه را بالای  
 کوه فرود آمد تا نزد بلع محمد بن علی بن اصفهان رسید و بعل خود نگاه داشت و کوزه دست  
 خود بر پیش من بعل نهاد و در بری باری سخن گفت و وی کوزه میگرد چنانکه اگر کوزه بگوشت  
 گوید که میخواستی کوزه برفت با من گفت که دانی که چه میگفت گفت که الله در شوق و این بر شواله علم  
 فرمود که وی گفته که حضرت مرا درین کوه در دوزخ سخت گرفته است و عاکن تا خدای شما و بر شواله  
 و بعد صبح من را از سلسل من بر شیده توسط نکودان من گفته و عاگردم **و از انجمله آنست** که یکی  
 از سلف گوید که در مکه بودم اشتبا و محمد بن علی بن الحسین بن علی بن اصفهان خواست  
 بروی و بر مدینه رفتم در آن شب که مدینه رسیدم مرا با داند و سرهای سخت گرفتیم شبی  
 که در بری وی رسیدم در مکه بودم که همان ساعت که بگویم یا صبر کنم تا امداد بیرون آید  
 ناگاه آواز می آمد که ای چاربه از برای فلان در یکشای که و بر اشتبا و بر شیده است عاگردم

آمد

آمد و در یکشای و من در امدم **و از انجمله آنست** که دیگری گوید که در بری وی رفتم مرا دستور  
 نهاد و عاگردم و سوری داد بسیار آمد و هکلی عاگردم و رفتم و مرا خواب می آمد در فکر کشتم  
 و از آنکه گفته که باز کردم اگر جماعت مر جیه باز کردم ایشان چنین میگویند و اگر بخیر  
 باز کردند چنین و اگر بد بد چنین و سخن هیچ یک بی فساد نیست و درین فکر بودم ناگاه  
 نماز امداد گفتند ناگاه او را آمد که کسی در میگوید گفت یک گفت رستخوار محمد بن علی بن الحسین  
 بیرون رفتم گفت حاجت کن که من برای خواجده جاده پوشیدم و رفتم چون بروی در امدم گفت  
 ای فلان مر جیه باز کرد و نه قدر بر من و نه زید بر من و نه جرد و نه عاگردم **و از انجمله آنست**  
 دیگری گفته است که در شب مکه و مدینه بودم ناگاه از دریا می پیروز کاهی ظاهر می شد و کاهی  
 پنهان می شد چون نزد بلع رسیدم که کوزه که حضرت سال پاهشت ساله بر من سلام گفت  
 چرا که ادم بعد از آن گفت من این قال من الله و قلت ای بنی آدم قال الله فقلت تبارک  
 قال القوی فقلت من است قال جعفر فقلت این لقال رجل قرشی فقلت این قال رجل  
 هاشمی فقلت این لقال رجل علوی ثم انشد **فتغن علی العوس و زاده**  
 ند و د و ت و ی و زاده **فاما من قاز الایا** **و ما خاب من خنا زاده**  
 ثم قال یا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن اصفهان چون بگویم و بر امدم عاگردم که با شما  
 بالا شد یا زمین درون رفت **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که از محمد بن اصفهان  
 پرسیدم صاحب المؤمن علی الله روی خود را ازین بگو دانید که باز کواران سوال کردم با منم  
 گفت حق مؤمن بر خدای شما آنست که اگر آن نخل را گوید که بسیار چون در آن نخلها شاد است  
 بان کرد نظر کردم دیدم که در مکه آمدن یا بد سوی و شاد است که که فراد که این سخن  
 آمدن ترا خواستم **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که در خانه با قریحی الله رفتم و  
 در مکه رفتم که بیرون آمد که پنهان وی را عاگردم بود دست بر پنهان وی زدم گفتم  
 مولای خود را بگو که فلان بر دست از درون خانه آمد که درای که مادر بسیار ترا درون  
 رفتم و گفته من آن مدی نیند شنیده بودم فرمود که راست میگوئی اما اگر شما ایمان می برید  
 که این دیوارهایش بصبار ما حجاب می شویند که پیشان بصبار شما بس پشاما و شما حجاب  
 با ندرت رها کرد بگو چنان کنی **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که حبابه دایب بر باقر بن  
 اصفهان در امد فرمود که چرا پیش ما بروی آتی حبابه گفت که بر من سفیدی پیدا شد آنست که

و اگر مدینه باز کردم ایشان  
 چنین میگویند

الطاهر بن یونس



مرادش بود بدارد باقر بنی هاشم که آنرا بمن عای بوی نمود دست مبارک بران فرو آورد سپاه  
 شد بر سر که این بوی دهنده اندید که موی سپاه شد است **و از آنکه است** و دیگری  
 گفته است که باقر بنی هاشم عین در مسجد الحرام علیه وسلم بودم در آن روزها که علی بن  
 الحسین بنی هاشم عینا وفات کرده بود ناگاه د او بن سلطان و منصور و وانی فرزند نواد  
 داود پیش باقر بنی هاشم آمدند و دو اتفاق جای دیگر نشست باقر بنی هاشم گفته و انق چون  
 پیش میامد او عذری گفت فریو چندان بر میامد که دو اتفاق برای منین شود و مالک  
 شرق و غرب گردد و عمره را زیاید و چندان کنو رجوع کند پیش از وی کسی نکرده باشد او  
 برخاست و انرا باد وانی گفت و انقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ اندک پیش تو باز نماند که  
 و لعلال تو پس برسد کلاں خنجر چه بود که داود گفت فریو که راست است پیشی آمدن یک برسد  
 که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر برسد که خدا من هیچ بدو از فرزند  
 من رسد فرمود که آری دیگر برسد که مدت ما پیش تو باشد مدت ملک بیامه هر دو که مدت  
 ملک خدا را زیاده باشد و هر اینه که بد ملک اگر دو کلاں شما و آن بازی که شما که با کوشیدن است  
 باز بد من من برسد است چون ملک بد و انقی برسد از قول باقر بنی هاشم عینا **و از آنکه است**  
**آنست که ابو بصیر** مصهری مکتوف فرموده است گفته که روزی باقر بنی هاشم عینا گفته که شما از دست  
 بعبرید فرمود که آری که گفتیم بجهت صلوات علیه سلم و اوست همه بجهت است فرمود که آری علم اینها را  
 میراث گرفته گفته شما این میراث گرفته را بد علم بجهت واسطه الله علیه و گفته آری که گفتیم شما را  
 قدر رسان هست که مرده و زنده گردانید و کنو مادر زاده را و ابوس یا صیرا که او ایندا و گوی که  
 و خبری که مردم را از اینجه در جانی خود می خورند و ذخیره می کنند فرمود که آری باذن الله  
 شما بعد از آن فرمود که پیش نین پیش فاشتم دست مبارک را بروی من فرود آور و چشم من  
 بینا شد چنانکه کرده و دست و استام و زمین را بدیم بعد از آن دست بروی من فرود آورد و حال  
 خود باز گفتم فرمود که ازین دو حال که از آنجا می آید که چشم تو بینا باشد و دستا تو رسد که از آنجا  
 یا از آنجا چشم تو بینا باشد و دستا بیفتد و گفته است که از آنجا که نا بینا باشم و دستا بیفتد **و از آنکه است**  
**جلالت است** و دیگری است که در پیب چاه من بودیم در حصو از بنی هاشم علیه السلام شخصی از  
 کومه در آن کاری بوی آن بوی است که دانه خرمای فاشتم است روی باقر بنی هاشم عینا که کلا ف  
 کس هر کوه چن کلاں دار کلا فاشتم است که کلا فاشتم از خوش خرم و همد و شیعه و از آنجا

و جدای سار و دنا آن شاسای کرد اند باقر بنی هاشم عینا از وی پرسید که حرکت تو چیست گفته  
 گفتم فرود می فرموی که مرغ میگویند گفت که کاین جو میفر و نم فرمود که چنین نیست که میگویند  
 بلکه حرکت تو است که دانه خرمای فروشی آن شخص گفت و این که خبر کرده فرمود که فرشته است  
 و این که مرا شناسای کرد اند شیعه من و مدح من و تو خواهی مرد که بفلان علت را دوی  
 گوید که چون بگویم باز گفتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است  
 و بعضا علت مرده بود که باقر بنی هاشم عینا فرموده بود **و از آنکه است** که دیگری گفته است که روزی  
 باقر بنی هاشم عینا سوار شدند و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی بر قیم دو شخص پیش آمدند و باقر  
 بنی هاشم عینا فرمود که ایضا و زرد آن اندا بشارت گیر و و حکم ببندید غلامان و آن دو شخص  
 را حکم بستند یکی از سعدان خود گفت این کوه برای برالای آن چه غایت با تمام ای  
 و هر چه برای یاران معتقد برفت و دو جامه دان بر جنت آورد و یک جامه دان بکوه روح  
 دیگر پروان آوردند باقر بنی هاشم عینا فرمود که صاحبان جامه دانها یک جامه دان را بکوه روح  
 عیدین بدار گفتم صاحبان جامه دان شخصی جامه را تقصیر کرده بود و والی ایشان را عقاب  
 میگرد باقر بنی هاشم عینا فرمود که ایضا را عقاب میکند و آن دو جامه دان را صاحبان او شد  
 و فرمود تا نزد انرا قطع بد کرد یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع بد و تو بمن بدوست  
 فرمود بنی هاشم علیه وسلم واقع شد باقر بنی هاشم عینا فرمود که دست برده تو بدوست ملا  
 پیش از تو بدوست رفت آن شخص بیست سال دیگر بدوست و بعد از سه روز صاحبان آن  
 جامه دان دیگر آمد باقر بنی هاشم عینا فرمود که در جامه تو هزار دینار است از آن تو هزار دینار  
 از آن دیگری و از جامه چنانچین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحبان هزار دینار چیست  
 راست باشند فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی را صالح است و کثیر الصدقه و کثیر  
 الصلوة است و اکنون برپرون است در انتظار تو آن شخص بصرای بود گفت است بافته  
 الی الله الا اله و ان محمد عبده و رسله و سلمان شد **و از آنکه است** که ابو بصیر و دیگری  
 که باقر بنی هاشم عینا فرمود که من مردی می شناسم که اگر کینار دریا برسد جده و آب بحر و صفا  
 و عجات و خالات ایشان را بداند **و از آنکه است** که دیگری گفته است که کجاست جاده و هله خانه  
 باقر بنی هاشم عینا در آمدیم شنیدیم که کسی بعلت سربانی چیزی می خواند با و از خوش می کرد بدکان  
 بر دیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون در آمدیم کس نبود گفتم شنیدیم که کسی







که میگفت سلفی قبل از تقدر و فی قانه لا محذور احد بعدی بنیادی و چون حقان معارف  
و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی کنایه اند مشهور است و در کتاب اسلام مسطور  
انجا برده که بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتضای **و در آن**  
**جله است که منصفی** بر جعفر بن محمد را حاضر کردان چون بوج و سیرا  
حاضر کرد منصفی گفت قتل الله ان لم اقلک چند جمله فقهی انگیزی و خواهی که خون مسلمان  
دری صادق رضی الله عنه گفت و الله که من هیچ نکرده ام و غوات نام اگر بخواهی رسیدن آ  
از زبان دروغ گوی رسیدن است و اگر عباد با الله ایچ گفتی کرده بانم بر بوسه علی السلام غلام  
کرده محفور فرمود و ایوب علیه السلام بسلامت رسیدی پیش آورد و سلامت از عذاب آورد  
کذا وی نمود ایمان پیغمبران و انبیا و با ایشان باز کرد منصفی گفت راست می گوی و بر  
بالا خواند و پیش خود نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو من رسانده است پس  
فرمود تا در بر حاضر کرد ندانوی برسد که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت از گفت  
سوگند می توانی خورد پس آغاز سخن سوگند کرد که الله المری الله الا هو عالم الغیب و الشفا  
مرفوعه گفت ای امیر المؤمنین من و بر سوگند می دهی که سوگند ده آن شخص گفت  
گویی بر من نهول است و قوت و القات المرحوم و قوتی نقد فعل کذا و کذا جعفر از کاست  
نمود و اخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و میرد منصفی گفت پای و بر آید و از مجلس بر  
برید بعد از صبح کوبید چون صادق رضی الله عنه بر منصفی آمد لب خود چنانچه و هر چند  
لبه چنانچه عصبه منصفی فرمودی نشست تا و بر او یک خود نشاند و از وی شنود شد  
از پیش روی پرده آمد وی پرسیدم که هر چند شما را از هر کس بود بر من چون در این  
می چنانچه می خواند که در صدیم غصه می فرمودی نشست گفت علی جعفر بن حسین بن علی  
رضی الله عنهما می خواندم که یا علی بن عبد شرف و یا عقیق عندک بنی آخر شرفی بینک  
القی لا تنام و اکفنی برکت الذی لا یزالم و بیج گویم این عمار یاد گرفته هرگز نشاند پیش  
نیامد و بکر این را خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و هم بر جعفر کوبید از صادق رضی الله عنه  
پرسیدم که چرا گفتی که انتقص سوگند خود را تمام کند و و بر سوگند بکردادی فرمود  
که چون بنده خدای تعالی بیکانگی و بزرگواری یاد می کند یا وی علم می بریزد و ناخود عقوبت  
و می کند و بر سوگند اوم با چندی شنید خدای تعالی و بر او زد کوفت **و از آن جمله است که**

و کذا کرد جعفر

**روزی منصفی** بجای خود گفت و فقی که جعفر بن محمد بر من در این پیش از آنکه من رسیده باشم  
روزی صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش وی نشست منصفی حاجب طایفه آمد و دید  
که صادق رضی الله عنه بر وقت حاجب طایفه گفت زاجه فرشته بودم حاجب و کند خوره که من را  
ندیدم سوگوشن نوشته شد و وقت درآمدن و براد دیدم و در وقت بیرون رفتن **و از آن جمله**  
**است که یکبار** منصفی کو یکبار روزی پیش وی در آمدم و بر او تکی یافتیم گفت و ای امیر  
المؤمنین موجب فکر چیست گفت ای فلان جعفر کنیز را از علویان قانی ساختم و پیشوای  
اینان را گذاشتم گفت آن کیست گفت جعفر بن محمد گفت وی مریدت مشغول عبادت خدا  
تعالی و اصلاح بر دنیا ندارد **و از آن جمله است که** من دانستم که کنیز بااست و عیال  
دارای اما ملاک عقیق است من سوگند خورده ام که بشویم و بر نیام تا خا طر خود را از وی سازد پس  
را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه من دست بر خود نهیم باید که و بر او تکی  
پس می رود تا صادق رضی الله عنه حاضر کند در وقت آمدن بوی بوسم دیدم که لبش چنان  
اما دانستم که چه میگوید لیکن منصفی بر او دیدم که جعفر در آمد چون کشته از ملاطمت امواج بحر  
و منصفی را دیدم سر بای برهنه هرگز بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و باز وی را  
گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواست  
گفت حاجب که داری بخواب فرمود که حاجب من آنست که مرا خوانی تا من هر وقت خواهم حاضر  
شوم انگاه برخاست چون بیرون رفت حاجب از طایفه و تا نیم شب غصید و نماز هالاز رفت  
شد چون بیدار شد و نماز هالاز اتمام کرد و پیش خواند و گفت در آن وقت که جعفر بن محمد  
شد از دهان دیدم که یک لک لک بر زمین و یکی بر بالای قصر من و زبان قصص گفت که سدا  
خدای فرستاده است که اگر عبادی کو نندی برانی ترا و قصر ترا فر و بر حال بر من نغیرند  
چنانکه دردی من گفتم این حرمت گفت که که حرمت کد این خاصیت اسم اعظم است که بر تو  
پیاده الله علیه علم آمده بود که هر چه می خواست چنان می شد **و از آن جمله است که یکبار** جعفر در  
کتاب صفه الصفوة باسد خود از لیس بن سعد روایت کرده است که وی گفته است که در موسم  
حج در یکبار بودم نماز میکردم و بگو ابو القیس الازرقم دیدم که مردی نشست و دعا می گفت  
یادش را بر چند آنکه نفس می منقطع شد پس گفت یا و یا به چنانکه نفس وی منقطع شد پس  
گفت رب رب چنانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چنانکه نفس وی منقطع شد پس

که صادق رضی الله عنه نشست است جعفر



قسم

五

24







خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدیم بر سر جاده ای ایستاده است مردی که او ایستای  
خواهد که ایستاده آن رگه از دست می درجاء افتاد و ایستاد نگریست و گفت ایست ایست ایست  
لطیف الماء و قوتی ادا اردت اطعام اللهم سیدی عالی غیرها فلا قدر سینهها و الله که دیدیم  
آبجاء بالا آمد دست داز کرد و رگه بر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد  
بعد از آن بجای نشیند و نماز بر یک میل کرد و بعد سفت خود بر یک می گرفت و در رگه می بخت و می  
و می بینا شد می نشاند پیش رفت و بروی سلام کردم جوابش داد گفت مرا اطعام کن از زیاده  
آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شفیق همیشه نعمت های خدای تعالی را بپذیر  
باطن بما رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رگه را بمن داد و بیانش دیدم سینه  
و شکم بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر چیزی بیانشامید بودم می بردم و سوار  
شدم چنانکه چند روز دیگر مرا اطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن و بر اندامم تا آنکه  
چون بیکه رسیدیم دیدیم که نیمه شب بر نماز ایستاده بود بخنوع تمام و زاری و گریه کرده  
شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گذارد و طواف کرد بیرون و در راه می رفتم دیدم که بر سر راه  
آنکه در راه بود و بر اموالی و خردم بودند و مرد مساکین و بی روی سلام می گفتند  
بر رسیدیم که این کسیت گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن طالب  
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفت این عجایب عزایک مثل این سید عزیزت عجب نیست **و از آنجا رفت**  
**که هر روز از پیش علی بن یقطین** بر احوالهای فاخته و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
علی بن یقطین بنا بر کمال محبت که نسبت با کمال طمعی و عده داشت چیزی را از اموال بر آنجا  
افزود و همه را پیش می فرستاده قبول می کرد و جزو زاعده که رد کرد و گفت که این را نگاه کن تا کار  
آید بعد از آن چند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش می برد و آن  
علام پیش می شد آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام دادند و برای وی مال دنیا می فرستند  
و از آنجا رفت و اعدا هست که امیر المؤمنین و بر آن اکرام و احترام کرده است چون در شهادت  
شد غضب بر وی مستولی شد و الحال کائنات بطریق فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید  
که آن دراعه را که ترا پیشانیده بودم چه کردی گفت نزد یک منشی امیر المؤمنین گفت حاضر کن  
غلامی را طلبید و گفت غلام خانه را و برای او یک کلاه از آن غلامان که بزرگ طلبید و آن خانه  
صندق فی است سرانوا بکنای و در آن صندق ظرفیت مری می ایستاد و ارباب علم نزد آن طرف را

رفت

حاضر

حاضر کرد و در شهادت فرمود نامها را از او داشتند و از قاعده دیدن میهای جزو طبعی است غلبه  
و می فرستاد و گفت که این را بجای خود باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کثیر در  
حق تو خواهم شنید **و از آنجا رفت که شخصی** گفته که در کتب اولی شهادت کمال را برای آنکه  
بغلام طلبیده از فرمود که بعضی از حواج راه از او باز بجز چون **و از آنجا رفت** مرا بسیار معنی و محرو  
دید گفت ای فلان چیست که ترا معذرت می بینم گفت چون معنی بیانشم که پیش از این عالم می بود  
و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست و فلان ماه فلان رود  
باز خواهم آمد و تو در اول شب منتظر من می باش و این ماه و هر روز می بینم دم تا روزی که خود بود  
رسید انتظار می بردم تا نزد یک غروب بچشمک بر آمدیم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت  
بر رسیدم که شکی در دل من نماند اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از آنجا **و از آنجا رفت**  
پیدا آمد و کمال طمعی و عده در پیش از سیاهی بر غلام سوار آواز داد که ای فلان گفت ایست  
یا بن و لیخواه من فریاد کرد یکدیگر که شکی در دل من نماند گفت چنان بود پس گفت الحمد للهِ این  
خاتم بلا حق خلاص مندی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند بود که خلاص نیام **و از آنجا رفت**  
که دیگری گفته است که دیگری گفته است که در مدینه حیا و پروردم و خانه بکره کوفه بودم و ملازم  
محمود کمال را می خواند و می کرد روزی با آن عظیم می آمد احوال من را فرست و می بینم خود بود  
در راهم و سلام کردم جوابش داد فرمود که ای فلان بچانه خود باز کرد که خانه مرا از دست  
فرود آمد است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را یکی گرفته تا من را از زیر  
خاک بیرون کرد و بعد هیچ چیز که نماند و سطلی چوبی با مقدار پنجاه می آمدم فرمود که هیچ چیز از  
خانه تو که نماند گفت من سطلی که با آن وضو می ساختم زمانی روز پیش از یکدیگر من سر راه  
فرمود که کتان می بوم که تو آنرا جای فراموشی گویی برو و از کنیزک صاحب برای سوال  
کن و بگوئی که سطلی را تو برداشته من باز ده که تو باز خواهی دید چون باز گشتم پیش کنیزک  
صاحب برای آمدن و گفت سطل را در خلاصی فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشته من باز  
ده که من خواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیامد **و از آنجا رفت** دیگری گفته است  
که در آن وقت که ویرا بصورت می بردند نزد یک مدینه این با ویدی گفته نشستم و در عقب ما  
گفته بود که در وی نفی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا نشو و عوهای بود فرمود  
که این چه شوهر است گفت من خودم بودم چون ساخته بر آمد شنیدم که فریادی بر آمد پس که این فریاد چیست

بن کردیم



گفتند آن مرد و خواست است تا منقش لب بردارد دست اندازد زین او دست او را با ناله  
 فزاد کرده است خود که گشتی را نگاه دارد نگاه داشتند بگویم بود که ملاح ایشان را بگویند که  
 گشتی را بیاور این نگاه دارد نگاه داشتند بگویند که ملاح ایشان را بگویند که  
 ایشان را بگویند تا فوله بند و بابت را بد و آن دست و آن بگویند و چون نظر کردیم آن دست و آن بگویند  
 زمین می نمود و آن که آب بر بالای آن ملاح آب آمد و آنرا گرفت **و اینرا می آید که دیگر**  
**گفتند** که یکی است صاحب دینار و این را می آید که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 حدیثه رسید و آب بر خود ریخت و مضاعف خود را بست و از آن آن شخص را بد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 اینجا باشد چون مضاعف آن مرد را ببرد و در دیار بر و دیگر را ببرد و هر دو بگویند که  
 این خود بستیم و این ختم کردیم و در هر دو بگویند که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 تواند اندک مضاعف آن را بآن ببرد و در هر دو بگویند که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 پس گفت مولای تو فلا کس چیزی با من تمام کرده است گفت بسیار صبر و در هر دو بگویند که  
 که بر زمین بریز بر ختم بدست خود از آنرا بگذر ساخت و در هر دو بگویند که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 و اعتقاد ساخته است عدد **و اینرا می آید که دیگر** که در این بقطر و گشتی که  
 مرا گفتند که بگویند و خلاصی را بخود همراه کن و در هر دو بگویند که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 بن جعفر رسانیدن بگویند رفتم و آن کس و را خلاص کردم **و اینرا می آید که دیگر** چون بعد از آن  
 جای فرود آمدیم نگاه و چیزی خوردیم نگاه دیدیم که موسی بن جعفر بن علی را ظاهر شدند  
 خاستیم و بروی سینه کردیم فرمود که بسیار بداجنه باشند هر چه داشتیم و می بردیم پس بگو  
 بوی دارم و عسکری جدا راست بر خود می رود و فرمود که اینرا بگویند که ملاح آب آمد و آنرا گرفت و اینرا می آید که دیگر  
 باز کردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاده تمام شد است و مدینه نزدیک است او را  
 باشند و بابت را بد و آن دست و آن بگویند و چون نظر کردیم آن دست و آن بگویند  
 گفتیم آری فرمود که این را بد شما بگویند پسند است از کردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاده تمام شد است و مدینه نزدیک است او را  
 تا کو فله باشد بود **علی بن موسی بن جعفر بن علی** و **و اینرا می آید که دیگر** و گفت و اینرا می آید که دیگر  
 است چون گفت بد روی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آنکه فرمود است که در راه دارم  
 گفت خود و لغتی رضاست قال لا جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنه اما ابی لهام الملقب  
 الرضا و رضیه لولا انه بعد فضل الله سبحانه الرضا لكان الرضا اسدي ثم جازل و

که پیش از این پیش از این  
 مبارک شود گرفت و فرمود  
 علی بن موسی بن جعفر بن علی

صلواته علی وسلم فی روضه و حق من بین ائمه المصطفین بذلك لانه رضی الله تعالی عنهما کما رضی به  
 المواتقون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنه بقول الله عز و جل فی الرضا و اذ خالجه  
 بالابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است و در جشنه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث  
 و خمسين و مائه بعد و فاته جده الصادق رضی الله عنه عجل سنین و قبل غیر ذلك و وقایع  
 و عید و ولایت طویس بوده و در قریه سنا باد از روستای نوکان و قریه در قبله قریه هر دو از رشت  
 در قریه که در برای حمید بن خطیبه الطالی است و ذلك فی شهر رمضان التسع بقین من شهر المحرم  
 سنه ثمان و مائین ماد را و ام ولد بوده است و لها اسماء اری و حجه و سماته و ام البنین  
 و استراحمه علی کلمه گویند که وی یکایک جده مادر کاظم رضی الله عنه شیخ حمید مصطفی  
 الله علیه و سلم را در خواب بد فرمود که بخیر را بر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزند  
 بوجود آید که بعضی اهل زمین باشند و از امر رضی الله عنه عنها روایت کنند که گفت خود را  
 حامل شدم هرگز از خود نقل حمل در میانم و در خواب از شک خود و از تسبیح و تهللی شنیدم  
 هول و هیبت بر من غلبه می کرد چون بیدار میشدم هیچ آواز نمی آمد و در زینا ولادت  
 و سخاوت بر زمین نهاد و روی با شما آورد و لب مبارک می جنباید چنانکه کسی سخن گوید  
 و مناجات کند در کوار خواص کاظم رضی الله عنه روایت کرده است که و الله تعالی اعلم که در  
 کاظم رضی الله عنه مرا گفت هیچ داشت ما را از ناچاران مغرب کسی آمده است گفتند ما را و فرمود  
 که آمدن است با وی و ما را شنیدیم و بر قیام تا آن مغرب رسیدیم هفت کینه که بر ما عرض کرد هیچکدام  
 قبول نکرد فرمود که بگویند کن و بگویند ما را است مگر کینه که چهارم است فرمود که چه شود که ویرا  
 عرض کنی قبول نکرد پس از گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت گویا بگویند که عابت من و عیبت  
 هر چه گوید بآن بجز پیش روی رفتم که از چنین و چنین که می گفتم که آنچه گفتی خبر دهم گفت  
 عیبت خودم اما بگویند که آن مرد که دی و ای همراه بودی بگفت گفت مردی است از شیخانم گفت  
 از کدام قبیله گفت من پیش ازین عهد گفتم که ترا چیزی بگویم چون این کینه را  
 از اقصای بلاد سفر می کردم زنی اهل کتاب مرا بد گفت این کینه است بگفت که این کینه است  
 از برای خود خبر دهم اما گفت این کینه از آن قبیل نیست که ان تو باشد می آید که این نزدیک  
 بهترین اهل ارض باشد که از وی دادند و قریه در نزدیکی که از شرق تا غرب پیشانی  
 راوی گویند که چون و بر آوردم اندک روز کاری پیش روی بود که رضا رضی الله عنه فرمود که کاظم

گفتند







والله اعلم بالصواب والحمد لله في الآفاق : فيا وارث علم النبي والحمد  
عليكم سلام دائم النعمات : لقد استفتيتكم بحديثي : واني لا جوارح الا في عتق  
واين قصيد در بعض روایات چهار بیت فرات است و در اینجا ذکر قبور اهل بیت کرب است  
وچنین روایت است که در آن قصیده باین بیت رسیده : و قبر بعد از لعن کینه : قصیدها  
الزین بالعرفات : رضا جلی الله عنه فرمود که ای عجل برین موضع بیژدی که الحاقی کونم که  
قصیده نوبان تمام شد گفت بلی این رسول الله فرمود که : و قبر بطریق الحاقی من قصیده  
الجمت علی الاختیار بالفرات : و عجل بر سید که این خبر که خواهد بود با این رسول الله فرمود که  
من زود بود که طوس محل مد شدن و دستان و عیان اهل بیت شود هر که مران وایت کرد  
درین عزت با من باشد در رجعت من باشد روز قیامت **و انما جعل الله في كل امرئ**  
کفته است که از کوه بعزیت خراش آلوده دختر من حله من داد که این بیروش و برای من فرمود  
مخبر چون بچون رسیدم غلامان رضا را بگویند که یکی از غلامان وی فوت شد است  
حله که داری بیا بیروش تا کن وی سازم من کفتم هیچ حله ندارم بفرستد یکباره باز آمدند که  
مولای ما سلام می رساند و می گوید که با تو حله است که دختر من بتو داده است که بفروشد  
و بفروزد خوی اینک بھای ترا آوردم حله بایشان دادم و بعد از آن با خود کفتم که از وی  
مسئله چند پیروم به سیم چه جواب می دهد چند مسئله بر جای نوشته و داداد بدر خانه وی رفتم  
از آن دعای مردمان محالان نشد که و بر این بنیم چه جای آنکه پیروم متعجب استاده بودم علامی بود  
آمد و نام من برد و نوشت من داد که ای فلان این جوابی است بلی شست چون نگاه کردم جوابش  
من بود **و انما جعل الله في كل امرئ** کفتم که از آن حال کفتم است که رسول الله علیه السلام را در خواب دیدم  
که بیاخ و در مسجد که حاجتیار می آید فرود آمد است پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر  
وی طبعی بود از بزرگ درخت خرما بافتد بر از خرما می میخای بر لب رسول الله علیه و سلم گفتی از آن خرما  
من داد بشنودم هدفه بود با خود تعبیر جان کردم که بعد از هر خرما می میخای خرما می میخای  
بعد از بیت روزگار پیش شنیدم که رضا جلی الله عنه در آن مسجد فرود آمد است حال  
بجودت و شافتم و برادر همان موضع که رسول الله علیه و سلم دیده بودم با قدم طبعی بر همان  
صفت پیش نهادم سلام کردم جواب داد و مرا نزد دیو خود خواند و مرا نزد او نشاند آن  
همان هدفه خرما بود کفتم با این رسول الله خرما پیشتر ازین می خواهم فرستد که اگر رسول الله علیه و سلم

جوانان

آه است

بیشتر

که بخوانم

بیشتر بتویید از من هم بیشتر می دانم **و انما جعل الله في كل امرئ** کفتم است که در بیان من الفتلت  
با من کفتم که از رضا جلی الله عنه دست بردارم و بر وی را بدم و امید دارم که مرا جاسد بنمایند  
از جاسهای خود و در می چند را با من بدم و بر وی را بدم و امید دارم که مرا جاسد بنمایند  
هنوز هیچ نگفته بودم که هر سود که در بیان من الفتلت می خواهد که در آید و امید دارم که در آید  
جاسد بوشانم و از راهی که بام صافه اند چیزی بوی دهم و برادر آرید بران در آمد و برادر  
جاسد و سودی که عطا فرمود **و انما جعل الله في كل امرئ** طاع الطريق تاجر که راه کومان در برف گرفته  
و دهان و بر برف کردن در میان از کار برفت جاسد با ساقی حسن می توانست کفتم چون  
بجراش رسید شنید که رضا جلی الله عنه در میان ابراست با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است  
پیش می روم شاید که این را عالجی تواند کرد شب بخوابم بیکه پیش رضا جلی الله عنه آمد و طلبش  
کرد هر شی که در بستان کوفی و سحر و طلسم و انما باب تو کن و دوسه بار در دهن که که شفا یابی  
از خواب آمد و از آن خواب عتباری نگرفت چون بشناخ بر رسید رضا جلی الله عنه برفت  
رفت بود و در بعضی راهها نزل کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و  
که خواب نکرد رضا جلی الله عنه فرمود که دای تو هاست که در خواب تو کفتم که باین  
روش می خواهی که دیگر با بشنم فرمود که بستان قدر کوفی و سحر و طلسم و باب تو کن و دوسه  
بار در دهن که که شفا یابی از شخص جان کرد و شفا یافت **و انما جعل الله في كل امرئ** روزی در شخص  
نظر کرد فرمود که ای بنده خدای وصفت کن با خود و خواهی و اما به باغی از برای چیزها نان گیر  
نوشت ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص ببرد **و انما جعل الله في كل امرئ** که ابو سعید سدی کفتم  
است که بر رضا جلی الله عنه در آمد و بلی کلان عربی می دانستم بروی بلغت سند را کفتم  
وی همان گفت جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سدی و عاز همه بھان با آن خوا  
گفت چون پیروم می آمدم کفتم من زبان عربی را نمی دانم و عاکن تا حدی شفا مرا بدانی آن  
ملمم که از دست جاسد بر بھای من مالیده ام حال بزبان عربی سخن گفتی آغاز کردم **و انما**  
**جلا الله في كل امرئ** که دیگری کفتم است که عزیمت حج کردم جاری من برای و خوب مکتبه تدبیر کرد  
بود که در آن احوال بدم چون وقت احرام رسید فراد را طوطی عذبه پیداشت که احرام در شوب  
ملح جایز هست باز نزل آن کردم و جاسد دیگر پوشیدم چون بیک رسیدم بسوی رضا جلی الله عنه  
عنه کتابی کردم و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در اینجا از وی سوا کفتم که

و انما جعل الله في كل امرئ



احوال در توبه و توبه یازدهم یافت با وجود آنکه در ظاهر داشت چندان برسانم که فاضل  
و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ مالکی نیست اگر چه بر جامه ملحق بود **و از آن**  
**جمله است** که دیگری گفته است که هر روز با رضای حق است عند در جایلی بود و با وی سخن میگفت تا  
گاه عصا برآمد و خود را چندی بر زمین انداخت و بانگ می کرد و اضطرار می نمود و رضای حق  
فرمود که این عصا بر تو گوید که گفت الله و بر شما علم فرمود که میگوید که در این خانه ماری آمده است  
و می خواهد که فرزند آن را بخورد پس فرمود که بخیز و باین خانه صراحت آن مار را بکش بر خاک  
و آن خانه در آمدیم دیدیم که ماری گرد آن خانه میگرد و دارا بگشتم **و از آن جمله است که دیگری گفته است**  
که خاقانی من خالطه بود پیش رضای حق عند در آمدیم و گفته دعا کن که خدای تعالی بر ای پسر کرد  
فرمود که خالطه تو بدو فرزند حاصل است چون برگشتم در خالطه را فرمود که بگو یا محمد نام و بگو یا علی  
مراد داد که بگو یا علی نام کن و دیگر برای ام و محمد نام آن فرزند آن آمد و بگو یا محمد نام و بگو یا علی  
نام و محمد نام کردم و روزی مادر فرزند بر سر دم گرام و محمد نام است مادر من گفت که نام مادر من ام و  
بوده است **و از آن جمله است که دیگری گفته است** که در جزای رضای حق الله عند شنیدم که میفرمود  
که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و اینها را فرمودم که بر من بگو سید بن  
عبدلاری و دوازده هزار درهم برایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معا و شتران  
نکرد **و از آن جمله است که سائو** بروی من خلافت میکرد و وی قبول نکرد و این استدعا و ابدا  
دو ماه بود داشت آخر الامر چون جالقه از حد گذشت و بوعید قصد بدینجا می نمود کرد و در آن  
باب فصل نوشت در آخر آن ثبت کرد که الحفر و الحامه بدلان عقی صندلک و مادر بی ما  
یفضل بی و لا بکم ان الحكم الا الله یفتی الحق و هو خیر القاصین بکنی استنک امر امیر المؤمنین  
و انزلت رضاه و الله بعضه و اباه **و از آن جمله است که حورانی** که از قصه که از ابو الفتح همزی  
روایت کرده اند معلوم می شود و از آنجا است که ابو الفتح گفته است که روزی پدر رضای حق  
استاده بود با من گفت دین قهر رو که قهر و رون الرشید است و از چهار جانب آن خال را  
دفعه و خال آوردم بپوشید و چند اذیت و گفت برود باند که اینجا برای من حفر کنند و سنگ بگذارند  
شود که اگر هر کس که در جزای آن است از آنجا بگذرد بعد از آن فرمود که از قتل من بترسان  
بیا آوردم که از برای من درین موضع حفر کنند و بگویند تا هفت فرسخ فرزند برینجا است  
و اگر نکند و بد بفرمای تا حد کند و از او و تر داع و شیری سانند که از او خدای فرام کرد از آنجا که

دلیل

نیمین

خواهد و در وقت حقان بالای من توفیق پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که  
اینجا باشد و بعد بر او ایستاد و در آن ایستاد و در آن ایستاد و در آن ایستاد و در آن ایستاد  
انداختن آن ماهی را چندی بعد چنانچه هیچ نماد بر ما می نبرد و بیرون آمد و آن ماهی را خود را  
بر چند جا تکلم می نمود و آنجا غایب شود چون غایب شود دست بر آب و با آن تکلم می نمود تا  
اینکه شود و هیچ نماد و آنچه گفته بکنی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الفتح  
فرزاد بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدین راه و چیزی بر سر خود بنویسد یا نه من سخن گوی  
و اگر چیزی بر سر خود انداخته یا نه من سخن گوی ابو الفتح گوید که چون رضای حق الله عند  
بآمد کرد و جامه ها پوشید و دست طشت تا غلام مامون بطیبا آمد بر ما می نمود و بر ما  
مامون طایفه های سیوه نهاده بودند و خوشه انکور در دست داشت و می خورد چون و بر او  
از برای خود و بر جسته و بر اساقه کرد و بر می داد و چشم وی بسته بود و وی را می نمود  
خوشه انکور را بوی داد و گفت یا رسول الله این انکور خوش بود رضای حق الله عند فرمود که  
انکور بیکار نیست باشد بر مامون گفت که از این انکور بخور رضای حق الله عند فرمود که مرا  
معارف از مامون سالفه کرد و گفت ما تعجبست مگر ما را استقامت داری و ان خوشه مید و چشم  
از آن بخورد و دیگری با رضای حق الله عند رضای حق الله عند و سه ده از آن بخورد و سید از  
و بر خاست مامون گفت بگو یا امیر وی فرمود که با آنکه فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشید  
پهرون آمد با وی سخن نگفتم برای خود در آمد و بفرمود تا در سرای بپایند و بر فراغ خود  
بخت و من در میان ایستادم و تکلم نگاه دیدم که جوان در آمد خوب روی و شلک و بپای  
شبه رضای حق الله عند پیش روی دیدم و گفتم از کیا در آمدی که در بسته بود در می که لکن  
ملک را در که از مدینه بپای ساعت آورد پرسیدم که تو کیست فرمود که من خیر الله محمد بن علی  
و پیش پدر در آمد و مرا این گفت که برای چون رضای حق الله عند و بر او بد بر خاست و نقاش  
کرد و دینیه خود کشید و می داد و چشم وی بسته بود و بر او بد بر خاست و نقاش  
بر روی پدر نهاد و با وی سخنان بخفا گفت که من ندانم بعد از آن بود و رضای حق  
عند گفت دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضای حق الله عند انزای بسید بر زبان خود پیش  
در میان جامه پدر بسته او کرد و چیزی مثل عصا بر وی آورد و فرمود و رضای حق الله عند  
گفت محمد بن علی رضای حق الله عند گفت که ابو الفتح بر خیز و از خزانه ابی فخره بیا که گفت که در



خزانه آيت تحت فرمود که هر چه تو امي کوم بجای آورد خزانة رفتم اين تحت باقم برون آورد  
 و خواست که برآمد دهم فرمود که ابو الفلک با من کيسه ديگره که مدد ميدهد و بر اعلى  
 کور و فرمود که در خزانة ثلثه داني است دروي کفن و حنوط برون آرفتم انجا جامه داني  
 ديدم که هرگز ندیده بودم برون آوردم و بر آن کفین کرد و نماز کرد و پير کفت تابوت بيار کفتم  
 بروم و بخار را کيوم تا تابوت برآورد کفتم و خواند و رفتم تا بوف آورد ديدم که هرگز ندیده بودم  
 آوردم و برادر تابوت کرد و دو رکعت نماز اعاذ کرد و هفت روز تمام نگردید که تابوت از جای  
 خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت را بخا بالا رفت کفتم با من رسول الله مامون  
 هم درین ساعت بیايد و بر اطلب و در ماحه کونم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز  
 خواهد بر فرمود که ای ابو الفلک هیچ بغيری نیست که در مشرق رفته باشد و وضعی وی  
 در مغرب نبود مگر که اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع گدا این سخن تمام ننشاید  
 که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد و بر آن تابوت برون آورد و بر فراش  
 بخوابید چنانکه گوشه را برانسته اند و کفن نگردید پس بر شو که بر خیزد و در کشای بکشد  
 مامون و غلامان بر در بودند و آمدند گریان و اند و مکی که بپایان می رسیدند و طبایع بر  
 منوثر و مامون می گفت یا سیداه فحش بد یا سیداه بعد از آن تکفین و تحجیر وی  
 مشغول شدید و بفرمود تا بجز قبری وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر رسیدم و رضا  
 رضی الله عنه گفته بود هر چه ظاهر شد مامون آن ایت مایه تابید گفت رضا رضی الله عنه چنان  
 در حیوة مردم خود نجای می نمود در حالت خود هم می نماید بکل بقرآن گفت صیدانی که گشت  
 بجهت کف اشادت آنست که ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت  
 شما مثل این مایه تابید چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک  
 گردد خدای تعالی را بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد مامون گفت راست میگوید  
 دیگر ابو الفلک کوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ گشت آن کلام که  
 گفتی مرا تعلیم کن کفتم چنان ساعت فراموش کردم و راست کفتم فرمود که مرا لعین گردانید  
 یکسال در حبس بمانم عیش بر من نیک شد کفتم باید که با حق محمد و آل محمد که مرا فری و زری  
 کن هنوز دعا را تمام نگردیدم که محمد بن علی از سر ادا ديدم که در آمد و گفت نیک دل  
 شدی ای ابو الفلک کفتم ای والله بگو و برون رو و دست بر بندهای که بر من بود

آدم

مامون

همه بکنند دست مرا کوفت و از تنی برون آورد و جارسان و غلامان مرا و دیدند و نتوانستند  
 که با من سخن گویند پس کفت برو و در میان خدای تعالی و دیانت او که دیگر شایسته او نیست  
 ابو الفلک کوید که تا این وقت مامون را ندیده ام **محمد بن علی رضی الله عنه** و **عنه** و **عنه**  
 فاهم است و کیت و کیت و کیت است و کیت و نام موافق با قرست رضی الله عنه و اهل بیت و بر آن  
 نانی کفتم و کفتم فی حق و جود است مادر ویام و در بوده است نام وی خیزان و قبل بجلد و قبل  
 کانت من اهل ماریه الصبیخه و لاهوت و مدینه بود و روز جمعه ده روز از حبس گذشت سینه  
 حسن و حسین و باوند و فوات وی و بر سه شنبه شش روز از ده الحجه گذشت و شش روز از  
 در عهد خلافت معتمد و قبل از او و با و لکن ماضی و قریب و در بغداد است بر قاضی جدوی  
 کافم رضی الله عنه و او کمال علم و ادب فاضل گداشت با صغر سن مامون شغوف می شد و  
 خود را اهل الفضل از بنی خود و همراه وی عیدیه روان کرد و هر سال هزار و هزار درهم بود  
 می فرستادی و از وی آید که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در  
 بعضی از کویهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بعقد نکاح برون می  
 رفت کز روی و با جمعی از کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بدو می  
 ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید و بر آن خدای تعالی و برادر برادرها قبول عظیم داده بود  
 و از کوی نگاه داشت و بر سیدای کودک تو بر ایا کودکان دیگر از سر راه برفتی بر قور جواب  
 داد که ای ابو الفلک من راه نیک نیست که برفتی خود از این نوک نشانه کرد نام و مرا چه بر تو بود  
 که از تو بگریزم و حسن طبع من بر تو آنست که بجز عیبا دار هیچکس بر سان مامون ظهور  
 و تکلم وی بخلیت خوش آمد پس سید که نام تو چیست فرمود که محمد پس سید که فرزند کیست فرمود  
 که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدری زخم و ترضی کرد و بان جانب که می رفت روان شد  
 با خود باز های نکند و است چون از عمارت برون رفت بازی را بر تفریحی انداخت آن باز  
 عایشه و عینیت دیدی مرا کشید و بعد از آن از هوا فرود آمد و در مقام وی ماضی خود نیم  
 زنده مامون از آن خبر پیدا کرد و از او بدست خود گرفته باز گشت چون بان موضع رسید که  
 جواد رضی الله عنه آن کودکان ایستاده بود کودکان بدست و بر سر از راه بیکسو شدند و جواد  
 رضی الله عنه ایستاد چون خلیفه نزد وی رسید کفتم ای محمد فرمود که اینک یا ایا کون  
 کفتم ای محمد جبر است بدست من فرمود که آن الله تعالی عینیت فی جرفه بر سحاک صفا را

محمد بن علی  
 رضی الله عنه







بلوه قو قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنه ما انه قال من نزل هاد خال الجنة ودر خانه هادی  
رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از بزرگان بنامی سوزن را می بردند بود اعرابی را ملاک کرد  
گفت که بفرمانده وقت است در عقب من رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آید  
گفت من را آنکه که بولای خود بفرستد بنی اهل بیت که منم که از ادا این عاجز  
برآمده است و غیر از تو هیچ کس نمیدانم که امر از کردن من بردارد فرمود که خاطر خوشتر خوش  
دار و برادر خود آورد چون آمد کرد اعرابی گفت ای تو سخن خواهم گفت ای پسر که در آن  
مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکند هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون  
آنکه اعرابی صلح کند که از بدست زدن بوده و بدو می دانست و فرمود که این خط را بستان خود  
من بهترین رای را بجهت کتب پیش من درای و چون در پیشگاه عترت نشست با من ملازمین خود کن  
و با من سخن در پشت کوی الهی می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکند و خط را گرفت  
چون هادی رضی الله عنه بدست مبارک را از آمد و جمع کوی از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش می حاضر  
آمد بود ندان اعرابی حاضر نشد و خط را بیرون آورد و بچه هادی رضی الله عنه وصیت کرد  
مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتدال می نمود و وعده دادی آن  
میکرد و خبر آن بنویسید فرمود که کسی هرگز در پیش من بیرون نرود و در نگاه داشت  
تا اعرابی آمد فرمود که این را بگیر و درین خط خود را ادا کن و بچه را بدست آورد بر علیه خود شهادت کرد  
مادامه در راه اعرابی گفت باین روشا و الله که آنچه من میدی داشتم از نیت آنچه درای  
مکثر بود و لکن الله علم غیبت بجعل بر باله **و از آنجمله آنست که** متوکل بمیاد شد و خراجی بر او  
آورد که الهیاء از علاج آن عاجز آمدند و شرف بموت شد و مادر متوکل نیز کرد که اگر متوکل کافرا  
باید مالی بسیار از خاصه خود بپای فرستد رضی الله عنه روزی فتح خاقان که از صفیان متوکل  
بود گفت که کسی هادی پیش هادی می باید فرستاد شاید که وی چیزی از اند که این را بفرستد  
کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز را بخواهید که دفع خواهد شد  
باز آنکه الله جل و آن خبر مجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند  
فتح خاقان گفت که بفرمودن زبانی نمیدانم آن خبرها را حاضر کردند و بر سر اعرابی  
نهادند و منفر شدند و بچه در آن بود پنهان آمد و خبر شقای متوکل بمیاد شد بود و ده هزار دینار  
در مکر کرد و منفر خود بر آن نهاد و بپای رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شقایافت بخوابید

مکمل

و الله روزی چند برآمد یکی برآمد کسی سعادت کرد و با متوکل گفت که در خانه هادی الی بیاید  
و صلاح پیشه او است متوکل سعید حاجت گفت می باید که نیم شب بخانه وی بروی و بچند  
اسوال و صلاح بپرسی و بپایاری سعید حاجت گفت است که نزد بانی بخود همراه برویم و نیم  
شب بپای وی بالافتم و در بجهت برای وی فرود آمدیم تا وین بود ندانستم که گنجای بپای رفت  
ناگاه از در رفت برای او خانه که یکمادی سعید بجای خود داشت تا شمع بیاورد چندان بر نیامد  
که جمیع آتوزند فرود آمدیم و پیش وی رفتم و بر پا افتیم چانه نشین در بر و کلاه بنشین بر سر  
و بچه از حصیر از زیر پای دست خود بلند نشست و فرمود که خافنا پیش نشست در ایستگاه  
در آمدیم آنچه گفته بود ندانم هیچ یافتیم غیر از آن صره که مادر متوکل فرستاده بود و همچنین بچه  
و کیسه و کربالان و آن بچه سر بچه بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این صحنه پیش  
نشست پس از آن بالا داشتیم در زیر آن سخن بود در غلاف همه را گرفت و پیش متوکل بردیم چون  
متوکل این صره را بمحضمان فرود دید از گفتن آن استعسا کرد گفت که از راه وقت مرخص شود  
و بگوید بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن بفرستد و کیسه و شمشیر را نیز بپای فرستاد و سعید  
حاجت گفت است که ایضا پیش می بردم شرمند گفت با سیدی بر من بسیار شوار بود که بیرون برآ  
نور در آمد و لکن مأمور بودم فرمود که وسیله القدر من طریق ای منقلب یقبلون **از آنجمله آنست**  
**که** متوکل و برادر از مدینه بجای طلیح و سوزن را می رسید و برادر بنی فرود آوردند که  
و بر احوال الشعالیات می گفتند و بجای ناخوش بود یکی از محتای وی که بر اسلح بن سعید نام بود  
بر وی درآمد و بر سید باین روشا و الله جعلت فداک این جماعت را همه ما موافق اند و در اظهار  
نور قوی خواهند که نزد من صاف و پر و خشت فرود آورده اند فرمود که ای بن سعید تو هر  
درین عقلی من بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که با بچه های جزیره و جویهای روان  
و قصه های بختاخیوات خشا و دلان کانهم اللقوا المومنون ظاهرا و باطنی و بر من غالب  
شد فرمود که ای بن سعید ما هر جا که هستیم این با ما است مادر خان الشعالیات بنسبم **از آن**  
**جمله آنست که** شخصی گفته است که مرا فرزند می برد از وی است و علی ها کرم که آن فرزند  
برادر شد فرمود که چون متولد شود و برادر نام کن چون متولد شد و برادر نام کرم **از آنجمله**  
**آنست که** دیگری گفته است که مرا فرزند می برد از وی است و آن کرم که دعا کند تا بر آید  
فرمود که پیش از آنکه از برادر خود متولد شود دختر بود **از آنجمله آنست که** شخصی

سجده  
کنید چنانچه











و زهی بالطلقات الباطل کالیهو قوا و از دیگری روایت کرده اند که گفت است چون ستون  
بر و تانور آمد و انگشت سیاه بجای آینه آن بود داشت پس عطشه و گفت الحمد لله رب العالمین  
**و از دیگری آنکه گفته است** بر ابو محمد رکنی برآمد و گفت یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که  
خواهی بود و بجای در آمد پس پیوسته آمد و گوئی درش گرفت که گویا ماه شش چهارده بود و در سن  
سه سالگی پیوسته کدای فلان آفرید تو پیش جاری تھا کو ای بودی این فرزند من و را پیوسته  
نام این نام را رسول است علیه السلام و گفت این گنبدی وی هو الله جللا الارض و طاهها است  
حیوا و ظلها **و از دیگری آنکه گفته است** که روزی بر ابو محمد پیوسته آمد و در راهم بود که  
راست و میخانه در هم بوده بود و گویا شش کفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که خواهد  
بود فرمود آن برادر برادر داشته بودی بر و آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر خضار  
راست و میخانه کیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد پیوسته نشست ابو محمد پیوسته  
فرمود که ایست صاحب شما بعد از آن از انوی وی برخواست ابو محمد پیوسته و بر گفت ای  
یا بنی المومنین المعلوم آن خانه در آمد و من پیوسته بگردم پس ابو محمد پیوسته عرض گفت بر  
خیز و بین که در چانه کست بجای در آمدیم هیچ کس را ندید **و از دیگری آنکه گفته است**  
که معتمد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سن برای فرستاده است و د  
بود و میخانه و برافرو کردید و هر که در خانه وی بیند که بر این را برید رفیق و برای وی را دیدم  
سرای دیدم در عایش با کبریا کویا حال از عارضت فارغ شده بودند و را بخوابیده دیدم و گویا گفته  
بوده را بود استیم سواد دیدم را بخوابیده دیدم در برای دیدم در اخصای آن حصیر بر روی  
ایستاد و خلیفه و هر ی بر این صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بها صبح التفتاد که  
یکبار از آن در فکر که با من بود در سبقت که بعد گرفت و خواست که پیوسته می رود در این سبقتی و گویا  
میگفت تا آن زمان که من دست می گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن که پیوسته میخواست که پیش رود  
و بر این حال پیش آمد و بر این خلاص کردم پس چون ایستادم ای صاحب خطبه از خدام  
تھا و از عذر می خواهم و الله که من ندانم که حال چیست و بگیا می ایتم را بچه کردم بخدای تھاب  
گنتم هر چه گفتم من هیچ انتفاع نکردم از گنتم و پیوسته معتمد رفیق و قصه را باز گفتم گفت  
این ترا پیوسته دارد و الا بفراموش نمود اگر نشنید و چون بعضی از احوال و برادر است و گویا  
شیعه اما سیدم و براد و غیبت ایات می کند یکی غیبت قصصی یعنی گفته توان آن از زبان و لا

و ایستادمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز تر و آن را انقطاع سفارت  
است تا آن زمان که خدای تعالی طهری و بر امدت ساخته است در غیبت قصصی یعنی بر آن ایات  
می کند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند و شای و سایر خلاصه که حاجات و سولات ایشان را  
رفع می کرده اند و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخص علی بن محمد ختم شده است و وفات  
در سنه ست و عشرين و ثمان مائه بوده است و آن دعا را که پیش از وفات خود پیش در پیش  
پیوسته آورده که محمد بن الحسن العسکری رحمتی الله علیه نوشته است و نسخه آن نیم امد از الخیر  
یا علی بن محمد اعطوا ائمة احوال الخواتم فیک فائت میت ما بینک و بین ست ایام فاجع امرک و لا یوم  
الاحد یقوم مقامک بعد فائت فقد وقعت الغیبة الثالثة فلا یطو الا بعد ان الله تھا و لا ی  
بعد طول الامد و قسوة القلوب و انلا الارض و سانی من شیعی من بر می الشاهدة الاخری  
الشاهدة فیلخرج النبیانی و البصیحة هیکر کتاب عقود و الاحول و لا فرة الابان الله العظیم چون  
روزشم سید فوت شد و هیچ کس وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی  
در امدان باشد الله تعالی این طایفه را در مدت غیبت قصصی از وی حکایت بسیار است **و از دیگری آنکه گفته است**  
**و از دیگری آنکه گفته است** که امیر ایام داشت بر شعی بر آمد که همه اطباء حله و بغداد از علاج آن  
عالم را مدم و گفت که علاج آن جز قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که معرفت  
اکمل که از قطع آن حیوة تسقط می شود و نزد یکست اسمعیل گفته است که چون از اطباء مایوس  
شدم عزیمت معتمد شریف شریفی را می کردم بعد از زیارت ائمه رحمتی الله علیه بر دایه را مدم  
و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استعانت نمودم بعضی از شعی قیام نمودم و چند روز را بخا  
بیر بودم کیا و یکبار در حله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بمشعل شریف شریف متوجه  
شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند ششم هابسته یکی نیزه در دست داشت و یکی دیا  
ایشان فری در بر مکان بودم که گویا فری متعهد چون رسیدند سلام گفتند جواب دادم  
نیزه دار بطرف یمن فری در بریناد و آن دوی دیگر بطرف یساروی پس آن صاحب فری  
مرگفت تو فرما بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فری که پیش من ای که در پیش ترابه  
پیتم پیش رفتم دست دار کرد و بر پیش مرا میفشرد بسیار در کرد آن نیزه دار مرگفت طاعت یا معجل  
من تعجب کردم که نام مرا چون دانست بر گفتم **طاعت یا معجل** و آفته آن شاه الله تھا آن نزد ار  
گفت این امام است پیش من رفتم و بر او بر کشیدم و از نوی و بر او رسیدم پس به شد

یعنی











مکتبہ اسلامیہ

اسم سید

ما من يخافه ولو ابن آدم صحيح

1895

حاضر بود چون آنجا رسید که غار که از در می رسید آمد و می گفت و می رفت هر چند که  
 طلب کرد نه یافتند چون برآمدن کردند و بر او بسیار شنیدند و از وی شنیدند و صلوات از آنکه  
 که بخواند که ایضا انفس الحسنة ارجو الى ربك راضية رضية فاولى عبادي وادخلني  
 و هم اما دعا کردند که روزی مسجد میرفت و برادر راه رفت چهل پیش آمد در نفس خود می پی  
 باز داشت گفت اللهم انك جعلت لي بقوى غنة و خشيان يكون علي نقية فاقضه  
 انت چشم وی پوشیده شد چون مسجد می رفت برادر برادره داشت که برای برد و پیش  
 اسطوخودوس و بقیه میکرد و می رفت و او که گمان بازی میکرد هرگاه که و بر حاجتی پیش آمد  
 آن کوکب را خبیه کوکبی روزی و اسباب و عرض ندان کوکب را طلب داشت بازی غول  
 بود بنام بدر سید که قضیه شد گفت اللهم انك جعلت لي بصراحة و خشيان يكون  
 علي نقية فاقضه انت اللهم فخرت الغنيمة چشم وی بینا شد و بعد از آن رفت  
 راوی گوید که من در کوفی و برآمد بنیاد و دم **ابن عمران بن حصین رضی الله عنه** وفات  
 وی در رهجو بوده است سه تلت و خشین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در رهجو از اصحاب  
 رسول الله علیه السلام هم کسی نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشند حق الشاکم و در  
 میکرد هر چند که بر آنکه که و برادری های دیگر که می کردند تا از پیون و سال وفات و ایام  
 و طرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام  
 کرد و چون آن داغ نیک شد و از آنش برفت مرا گفت آن کسی که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر  
 سلام می کرد **حرف بن عمر الدمشقی رضی الله عنه** از وی آنکه که یکی را سفار را رسول الله علیه و سلم  
 در شوق بسیار تارید بود شها برسد و مساعی ایان ببقاد آنکه از حرم و بر حرمی رخ  
 چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شوق آن شاه بود یافتند و بر شوقان با گردند **56**  
**رضی الله عنه** زاری از اصف تا بوده است گفتم و عی و عید الله است **اسیر المؤمنین** عمر رضی الله عنه و پیدا  
 و المیادین سلطنت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات کرد **قال اهل العلم** التبرک کان سلمان المیز  
 کینه و در مدینه و وفات کرد **ابن عمر** از انس بن مالك  
 ادرك و عی و عید بن عمر علیه السلام و عاشقان بن و فقال **ابن عمر** از انس بن مالك  
 رضی الله عنه روایت کند که گفت رسول الله گفته که التباقي اربعة انا سابق العرب و صحابي  
 الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و رسول الله علیه و سلم در روز خندق قدر حق و  
 فرموده است که سلمان اهل البیت راوی آنکه که چون وفات و در نزد یک در میان حق خود را گفت

از این کتب و صحف

المراتب من مستمرا في شدة التلويح من  
المراتب من مستمرا في شدة التلويح من















که ششین مثل شهابیست همچو کبر است که و با باقی عظیم کوفت آگاه دید در کاهی بدانشند  
و در بزرگ بر آغا نشانده با خود گفت بدین دردم چندان که داران با نایستد چون در آمد  
آن خانه سقفه داشت من نیز پیش خفا بنشستم که شاید رخسار او و خیری سر بر من نهاده  
اهل دنیا بوده اند و او را ندیدم که چون اسود غصه در من دعوی بخبری کرد ابو مسلم خولای  
و الطلیح و گفت تو کواهی می دهی که من رستوخدارم ابو مسلم گفت فی پس شو گفت کواهی می دهی  
که محمد رستوخدای است گفت آری چند بار این سخن گفتم جواب من گفت بر تو که انش عظیم  
بر او رفتند و ابو مسلم را در انش نهاده اند و بر او هیچ کزندی نرسیده است و گفته اند که در  
و اگر گفتند دستا بجا خدا خواهد بود و بر او هر ثوابی که ازین کوچ کند عیدت رفت و رستوخدارم  
و فانی بود و ابو مسلم خلافت نشسته بود و آمد و نماز گذارد استر المومنین عمر و ابو مسلم  
رفت و بر سید که از کدام قریه گفت از اهل من بر سید که چه کرد آن مرد که آن کذابت بر او آتش  
انداخت گفت آن عبد الله بن ثواب بود عریضی گفته که و کند بر خدای بر تو که قواوی گفت  
آری و بر او کار گرفت و دیگر بیت قبول او پیش ابو مسلم بود در عریضی آمد و و پیش خود و اسیر المومنین  
و گفت که محمد بن حنفیه را نوشته اند که صلوات الله علیه و من فعل بر کافل با هر چه خلیل از حرم  
صلوات الله علیه و هم از وی آن که و بر او جاری بود و روی او بر سید که ای ابو مسلم چنانکه هست که نوشته  
در طعام تو بیکم و بی میتم ترا از آن خبری رسد ابو مسلم گفت این چنین کردی گفت من جاریه جویم ترا  
بفرای خود نزد یکن می کردی و آن را می کردی و دیگر می فرستی و ابو مسلم گفت من هرگاه که می خواهم که طعام خود  
این عار امیجوام که بسم الله حیر الاسماء الذی لا یفزع احد داء و رب الارض و رب السماء  
و هم از و کار کرد که هرگاه بقصد غزای بروم رفتی با ب عظیم رسید که از نشان گذشتن سقفه سوزی  
با هر آقا خود گفته که بدین با بسم الله و در پیش ایشان روان شد و ایشان در عریضی و از آن  
آب یکد شد و گاه بودی کلب بر کابل ایشان نویسی چون از آب یکد شد که با بسم الله که هر چه  
از شما آب برده است هر چه برده است من ضامن یک روز کسی بقصد قوره در ایضا خست و با  
گفت قوره مرا آب برده است ابو مسلم و بر گفته بنام من بیای چون مقدار ری رفتند و بدید که آن  
قوره در چوبی و خند است فرمود که برو و قوره خود را بگیر و هر آن وی که در هر چوبی داشت بیار  
رفت تا آن در سالی بروی الحاح بسیار کرد چند بار رفت تا از آن سالی خلاص و از آن سالی  
در مقابل و عیادت در هم را بوی داد و قوره که داشت بکار خانه درود گوید و از چوب بریزد

کود

مردمان

کافران

که از راه ایشان رخنه بود برگرد و سر از او بخت و بختان مرد و بختان از اهل خود بخارج خود در آورد  
و هر وقت اهل ای آن قوره دیدند سر بکشادند و دید که بر آرد سقفه است چه کرد و نان بخت  
چون صدق بر آمد ابو مسلم چنانکه اهل خود و نشان بختان در امد اهل و ایشان نان و طعامی که داشت  
پیشوی عیادت بخورد چون قانع شد بر سید که این را کجا بود گفت از آن آردی که آن رده بودی  
ابو مسلم چنانکه هیچ گفت و هم از و کار کرد که هرگاه بمنزله خود آید ای چون پیشا سرای رسیدی  
یکبار گفتی خاقون وی و یکبار گفتی و چون بختان در آمدی یکبار گفتی وی و یکبار گفتی و شرا بیطقت  
بجای ای روی و طعام پیشوی عیادت و روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاقون ابو مسلم شو  
آز روی باطوار بر سخن سخن می گوید و بر او خدای می دهد و بختان عطا می دهد که معاش شما  
بخیر کند و چون شب شد ابو مسلم چنانکه آمد و یکبار گفت اهل ای می واقف نکرد و بطریق چوبی  
خدمت بجای می آورد و دانست که بر او کس رضاد آورده است گفتی و خدا با هر که اهل را بخت  
آورده است چشم و بر او این کار آن زن و خانه خود نشسته بود و چراغ بخانه با حانه زن  
گفت چراغ برد گفتی گفتی نامه خوشتر من با بختان و چون دانست که آن پیشای  
ابو مسلم شده است پیش وی می آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای می کرد تا آن وقت که او را  
نرسیده اند دعا کرد که با خدا یا اگر راست میگوید چشم و بر او این کار آن خدای شفا چشم و بر او  
بیا کرد اسید و هم از و کار کرد که کاهی که آهوان بروی می گذشتند که دکان و برای گفتند ای ابو  
مسلم دکان تا خدای شفا آهوان را باز دارد تا بدست بگیریم وی عا کردی خدای شفا ایشان را  
از برفتن باز داشتی تا که دکان بدست بگیرد گفتی **عالم بن عمر** **فیصل بن محمد** از و کار کرد که  
چون عطا خود بگیرد در طرفه ای خود کردی و هیچ یک از ساکنان از وی چیزی طلب نداشت  
مگر آنکه بر وی چون بختان رسیدند از پیش اهل خود انداختی اثرا بشمندی همان بود که اول  
بودی و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از و کار کرد که روزی قوره بر او می افتاد که در دکان کوچ  
می کرد و او را بر پیشی کرد و چون مقدار راه رفت با خود گفت این شیر برای شما بدست  
دستی که بر صحنه خاسته چه خواهم کرد باز گفت و آن قدم را گفت شیر را بشاید آب بر کنید  
چنان کردند هرگاه که می خواست که صنوبر از آب بردن می آمد و هرگاه که می خواست میاشد  
شیر پیون می آمد و از وی آنکه هر وقت که نماز گذاردی شیطان بیشتر ماری و متعل نشد  
و بزرگ بر او این دیدار آمدی و از این وی پیون آمدی و از آن هیچ شغری نشد و بر او گفت







مفتی اعظم دہلی

مجلس الشورى

بود و بود

4

با خود گفت:















فرمود بجای آوردی بعد از آن فرمود که من مشبه میروم مرا غسل کن و جامه ها را که در آن احرام  
است بپوش و کفن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند مرا دفن کن وصیت من بر اینست که در روز قیامت  
پیش از آن که مردم بگویند که از مرد خانه کنشی بیا شد جماعتی بیرون آمدند و چون به رسیدند گفتند  
الحمد لله که نماز و برادر باقیم بروی نماز گذاریم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت  
برسیدیم که نماز گذارند گفتند که روزی وفات یافته است بری که معتز آن جماعت بود گفتند در نماز  
دیدیم که گفتند ای خیار مردی فوت شده است هر که نماز وی حاضر نشود ای شیطان و راهب  
روزی که این کشته بگر آفریم و شتافتیم تا نماز و برادر باقیم **ابو سعید الاقرنی** **عنه السلام**  
یکی از ائمه است که در طبرستان بود ابو سعید را هم و وی مکلف بود که در این شهر بماند  
پوشیده بود دیدیم که در خانه وی مصحفی افتاده است گفتیم بر جگر الله جگر چشم تو می بیند این  
مصحف چیست گفت با تو حقی بگویم و تا زنده ام با کسی مگوی هرگاه که من میفرماید که قرآن خوانم  
چشم مرا بینا می گردانید گویند که هر وقت که مصحف می کشا دینم و بیانی شد و چون مصحف را  
می پوشید چشم وی پوشیده می گشت **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**  
فرمود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که این سگ باشد اب بر روی تحقیق و  
بجاک دفن کردیم چون رسید کلامی شنیدیم که مشکلم را نمی دیدیم گفتند بر جگر الله دیدیم آنچه کردید  
در حق آن سگ را اگر خواهید شما را ادب بیاوریم که بآن خود را و دیگران را و اگر نخواهید  
کفایت می نماید و ذات شما را بخود کنیم گفتیم شغل ای دواطلب از خانه آید که این بتو یاد  
داد و ستر از تعلیم او به گفتند که هرگاه که در منزل فرود آید مشکها را در گردن اشتران او بزنید  
تا چون شتران از منزل آید باز او را مشکها بر آید شد چون در منزل فرود می آمدیم مشکها را از گردن  
اشتران می زدیم و شتران را از پیش خود و در می زدیم چون غلام نام از می آمدند شتران می  
می بودند و مشکها بر آید شتران سفر چنین بود **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**  
اولیاء الله از قبیل مجازات بر شتو است صلا الله علیه سلم هجین عقوبتی که نسبت به مخالفان آن  
حضرت و جی دانی که دعایت ادب بان حضرت و شریعت و طریقت و غیره کرده اند از قبیل  
مجازات وی است صلا الله علیه سلم **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**  
خواند و کتابی می نویسد که در آخر عمر من و بدین خود باز گشت و میگفت همچو می بیند که آنچه  
من نوشته ام از برای وی چون ببرد و برادر خود کند با عدو و برادر بدند که زمین بیرون انداخته

بجهت

بود گفت این اصحاب بجز کرده اند با روی بگو برای وی قبر و خاک ترکند و دفن کردند با خدا و  
دیگر و بر پا داشتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بان از اصحاب می کرده اند باز گشت  
برای وی قبر کردند و آن قدر که توانست حقیق ساختند با خدا و دیگر و بر پا داشتند و بر پا داشتند  
با خدا و گفتند که عمل هر دم است و بر پا داشتند **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**  
صلی الله علیه وسلم فرمود که آن ملائکه قطع اجنبها لعل الله یعلم رضا بما صنع گفت و آمده که هرگز  
اجنبه ملائکه را بر پای خود نگویم در مجلس خود میخیزد این استوار کرد روی مجلس ملائکه  
انسان رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را بطن خودی کوفت و می گفت با الهای فرشتگان ای نیکم  
ناگاه با خبرید و بفرستاد و نتوانست که بر پای بنزد و بر پا داشتند و چنانچه وی بر دوش خود هر دو  
پای وی افتاد هر دو پای و بر پا بریدند و بر زمین می افتاد تا وقتیکه روی گوید که من و برادر  
که چون آن سر بر زمین رفت بعد از آن بر جای می افتاد و میرد **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**  
بر جگر الله که صاحب کتاب نما صحت است رضی الله عنهم و غیر آن از فضائل و امام است بر علم  
حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام بروی یک زینت حاجت در آمدیم تا از وی جماعتی  
گفت دیدیم که وی بر دوش خود بست است بنشینم از پس برده بروی حدیث خواندیم که وقت  
و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش خود برده بسته چون قرآن حدیث بخواند و دانست که این  
سند است گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من چرا پس برده می نشینم گفت می گفت ترا از این خبر کنم  
که از اهل علی و از خانواده حدیث من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر  
وی می خواندند که در صلا الله علیه وسلم فرموده است که اما یحیی الذی یرفع راسه قبل الامام  
ان یقول الله راسه را من جماعت آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از  
شعاری که داشتیم شک در دل من در آمد که این چون تواند بود آن شب خواب کردم با خدا دیدم  
شدم سر من چون سر جاری گشته بود از این مجلس علماء محروم گردیدم و هر که از طلب علم بزم من  
آید با وی از پس برده حقیق بگویم و چون کمال دین ترا می دانم این سر را با تو در قضای من با خدای  
خالق عهده کن که تا زنده باشم با هیچکس مگوی و چون بمیرم بگوئی تا مردم در وقت سماع حدیث  
و صلا الله علیه و ادب باشند و شک در دل من از این حدیث بخواند که هر دو برده از پیش بر داشت  
و خود را این نمود و وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش و آن سخن نا زنده بود  
با هیچکس نگفت و آمده تھا و احکم **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**

عنه السلام  
عنه السلام











چو صفت بهار ساربان گشت قمار / بکشد به هم بر دم قطره خون قطار / ز دور زانیک ده کن کار ز دور مرا  
 برده است از سینه سر از به طایب از دل قرار / قطع آن دای برگ خود قران / می بزم در نقش قدرت ز نام اختیار  
 است و به ستم که خود می دوم در راه او / نیست برین مایه زنده مهر بهار / پای گویند می براد خوق حال او مرا  
 زیم یک چمن در کل بود خارا و تار / بهر کسی نه بهر کجای داری نه / باز می آید است و من زین کجاست ستم ز بار  
 برشت بی بخت می ستم نه در دروغ / می خوام جزو مقصود را اینده دار / محفل مشیبا بر می چند صد را و از کن  
 و نوا در آن طایب بکار نوبت در کن / یک قطره بک هر کجاست ناله زاری / کجاست بک هر کجاست ناله زاری  
 از کز آن جان بود آنرا که در بر پای / تا چه چمن ز کجاست ناله زاری / کجاست بک هر کجاست ناله زاری  
 نیل از روی چمن بکشت و کوی بهمن / کز نیم بکشت می آید سیم چمن نوار / حال بک و بهمن چمن نوار  
 سوی قدم ۳۰ لب بهمن در کجاست / بران جان بک ناله زاری / اسباب و ناله زاری بک ناله زاری  
 ناله زاری و بهمن ناله زاری / سینه الله او بهمن بک ناله زاری / وای بک ناله زاری بک ناله زاری  
 گریه بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری  
 کاف بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری  
 پای بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری  
 عرو بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری  
 خواب بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری  
 حرف بک ناله زاری / بک ناله زاری / بک ناله زاری



بسم الله الرحمن الرحيم

تمت في القول في الولد والولد  
القول في معرفة الصور والنقوش والعلامات والقيم  
القول في اصناف ارباب الاولياء  
القول في اثبات الكرامة في الاولياء  
القول في انه متى حققت الصوفية صوفية  
ب ذوالنون مصر  
د ابو الاسود مكي قدس سره  
ز وليد بن عبد الله الشافعي  
ط يوسف اسباط قدس سره  
يا ابو سليمان داراني  
يج ابو سليمان داود بن نصر الطائي  
يه ابراهيم بن سعد العلوي الحلي  
يز ابراهيم مستنبر هروي  
يط ابراهيم الطوسي  
كا ابراهيم احري صغير رحلي  
كد ابراهيم بن نهار المرقطي  
كه ابراهيم بن نهار المرقطي  
كز فخر بن خرف المروزي  
كح بشر الطبراني رحمه الله  
كط شقيق بن ابراهيم البجلي

الحارث بن الامام الحارثي  
لد ابو تراب الرعي  
لو سري بن المفلح السقطي  
لج ابو جعفر السهماني  
لم يحيى بن معاذ الرازي  
مب ابو يزيد بسطامي  
مد ابو حفص حداثي قدس سره  
مو ظالم بن محمد بن محمد  
مح عبد الله بن محمد بن باقر  
مك ابو الحسن البارودي  
مف احمد بن عاصم الاطباكي  
مذ علي بن عيسى  
مط احمد بن ابي الحوار  
مخ جلال بن عبد الله التبريزي  
مز عباس بن يوسف الشكلي  
محم ابو حمزة خراساني  
محم احمد بن عبد الله العطار  
محم احمد بن عبد الله  
محم ابو عقاب بن علوان المغربي  
محم ابو الحسين الانباري  
محم ابو جعفر بن الكوفي رحمه الله  
محم عمر بن عثمان المصنف  
محم ابو عثمان حيدري قدس سره  
محم مكي بن الهادي  
محم ابو عباس معري  
محم طاهر بن محمد الصباح النبلي

لج ابو تراب نخشي  
لد ابو حاتم عطا  
لج علي بن عبد الحميد العطار  
لج احمد بن خضر بن البجلي  
ما خلف بن علي رحمه الله  
مج ابو علي سندي قدس سره  
مد ابو محمد حداثي قدس سره  
مز ابو مزاحم شيرازي  
بط جمدون قصاري  
نا منصور بن عمار  
نج محمد بن منصور الطوسي  
نم حاتم بن عمرو الاصبهاني  
نذ عبد الله بن سابق الانطاكي  
نط عباس بن حمزة نيشابوري  
سا عباس بن احمد الشاعر الاندي  
سج ابو حمزة بغداد  
سج ابو سعيد حراز قدس سره  
سج ابو شعيب المصنف رحمه الله  
سج حماد بن محمد بن محمد  
سج سيد الطائفة جليل الجلي  
سج احمد بن الحسين الهادي رحمه الله  
سج عماد بن شعاع كرماني  
سج زكريا بن دلويز رحمه الله  
سج عطاء بن ابي بصير الهادي  
سج ابو طالب الاحمدي رحمه الله  
سج ابو العباس بن مرقوق











**روح** شیخ احمد جلالی  
**ش** ابو الحسن الارموی  
**ش** ابو الحسین مالکی  
**ش** ابو محمد الحنابلے  
**ش** ہشام بن عبدان رحمہ  
**ش** عبد الرحیم اصطخری  
**ش** علی بن شومہ رحمہ اللہ  
**ش** ابو الصغیر  
**ش** جن بن حمرہ و ابو جعفر الزرکلی  
**ش** ابراہیم المتوکل رحمہ اللہ  
**ش** ابو علی وارثی  
**ش** ابو القاسم القصیری  
**ش** ابو الحسن الحکیمی  
**ش** ابو اسحق ابراہیم بن خلیل  
**ش** ابو الحسن کردوسیہ  
**ش** شیخ جمال الدین الکفاحی  
**ش** خواجه علی بن حسن کرمانی  
**ش** ابو عبد اللہ بن سعد  
**ش** ابو عبد اللہ بن صالح عمادہ  
**ش** ابو عبد اللہ مولا  
**ش** ابو القاسم المقرئ  
**ش** ابو عبد اللہ الدیوبوری  
**ش** ابو الحسن بن جعفر الہمدانی  
**ش** ابو الحسن سرکشی  
**ش** شیخ احمد جلالی  
**ش** ابو القاسم بن محمد

وسط جہلم رتے  
 شہ ابو عبد اللہ بن الحنفیہ التبرانی  
 رضی ابو بکر النعمانی  
 شہ جعفر الخداع  
 شہ ابو محمد بن محمد اللہ نقاش  
 شہ مؤمل الحصاصی  
 شہ ابو بکر الاسکافی  
 شہ ابو محمد الحفافی  
 شہ عبد اللہ القصیری  
 شہ ابوالباب خردج  
 شہ ابوالفضل جعفر الحنفی  
 شہ عبد العزیز حماني  
 شہ شیخ ابو علی حسین بن محمد  
 شہ شیخ روزبہان  
 شہ شیخ عبد اللہ بلہانی  
 شہ موسیٰ بن عمران جبرقی  
 شہ صیرہ نیشابوری  
 شہ ابو عبد اللہ الوردی  
 شہ عبد اللہ دوانی  
 شہ ابو عبد اللہ المقرئ  
 شہ ابو محمد الرازی  
 شہ ابو الحسن السیرفی  
 شہ ابو الحسن طریزی  
 شہ شیخ محمد ساحری  
 شہ ابو الحسن حدادی  
 شہ امیر جہ شفال قزوینی

[illegible]

**شعب** عارف عباد رحمة است  
**شند** شیخ عمران ثلثه  
**شوا** ابو حامد دستان رحمة است  
**شفا** ابو منصور مومنین احمد الاصفهانی  
**شفا** شیخ ابو الفضل بن الحسن الکمر  
**شیخ** شیخ ابو العباس الفضای الایلی  
**شبه** شیخ ابو علی باه  
**شیر** ابو علی الشیرازی  
**شسط** شیخ لقمان سرخس  
**شعب** شیخ ابو الحسن خرقانی  
**شم** شیخ ابو سعید بن الحاکم  
**شوی** شاکلوی بنی شاکلوی  
**شعل** معشوق طوسی قدس سره  
**شعل** شیخ ابو عبدالرحمن السلمی الشافعی  
**شعب** شیخ ابو القاسم قنبری  
**شند** شیخ ابو الفضل محمد بن الحسن علی  
**شغو** خواجہ احمد حمادی سرخس  
**شعب** ابو الحسن منیر رحمة الله تعالی  
**شعب** ابو نصر عمادزی رحمة الله تعالی  
**شعب** ابو عبد الله المشتهر باباوی  
**شعب** شیخ مؤمن شیرازی  
**شغو** خواجہ محمد ابدال چشتی  
**شعب** خواجہ یوسف محمد بن سجاد  
**شعب** جواد احمد بن سوری و بن یوسف  
**شعب** ابو عبد الله بن ابو منصور محمد الکاشغری  
**شند** شیخ ابو عبد الله طاقی رحمة الله



[illegible]

نو کا کا ابو القصر بن  
 فتح ابو منصور بن محمد الانصاری  
 شیخ احمد حاجی رحمہ اللہ تھا  
 شیخ ابو علی کمال رحمہ اللہ تھا  
 شیخ ابو علی بوہتر رحمہ اللہ تھا  
 شیخ ابو اسماعیل نصر ادری  
 اسمعیل داس حیرانی  
 شیخ محمد ابو حفص کوری  
 شیخ احمد کوفانی  
 شیخ ابو الیث قرشی  
 قریح رحمہ اللہ تھا  
 عبد اللہ احمد بن عبد الرحمن بن عبد المطلب  
 سلطان عبد الدین طرابلسی  
 شیخ ابو ذر یوزجانی  
 شیخ ابو طاهر کوری رحمہ اللہ  
 شیخ ابو بکر بن عبد اللہ القواسمی  
 شیخ احمد غزالہ الطوسی  
 خواجہ عبد الحاکم عجمی وانی  
 خواجہ محمد انجیر فغوسی  
 خواجہ بابا سابع رحمہ اللہ  
 قثم شیخ رحمہ اللہ تھا  
 خواجہ یحییٰ الدین نقشبندی  
 خواجہ محمد یار سافندی  
 خواجہ حسن عطاردی  
 خواجہ علاء الدین عجمی وانی  
 خواجہ عبد اللہ عجمی وانی

一、研究目的

و در وصف طبع او



**ت**م مولانا سعد الدين كاشغري  
**ت**م شيخ ابو الحسن  
**ت**م محمد بن حمزة الجوهري  
**ت**م شيخ بكرة محمد امين  
**ت**م شيخ ضياء الدين ابوالنجيد  
**ت**م شيخ نور محمد كبير  
**ت**م شيخ نجم الدين الكلي  
**ت**م شيخ سعد الدين حموي  
**ت**م سعد بن ارمغان جمال الدين كلب  
**ت**م قوش شيخ نجم الدين رازي المعروف  
**ت**م شيخ جمال الدين احمد حورفاني  
**ت**م زين الدين علاء الدار ابن محمد ايليا  
**ت**م شيخ نجم الدين محمد بن محمد الدار  
**ت**م ابو بكر البركات تقي الدين علاء  
**ت**م قوش شيخ عبد الله عرجاني  
**ت**م شيخ احي على قتلوق شاه  
**ت**م مولانا محمد الدين كورستاني  
**ت**م شيخ محمد شاه فراسي  
**ت**م مولانا شمس الدين اسدي  
**ت**م سيد برهان الدين محقق  
**ت**م مولانا خضر الدين بن علي بن ملك داور  
**ت**م شيخ جليلي حاتم الدين حسن بن محمد الفيد  
**ت**م شيخ شهاب الدين سهروردي  
**ت**م شيخ نصير الدين عبد الرحمن بن علي بن  
**ت**م ابو ابراهيم محمد وبير محمد امين  
**ت**م شمس الدين صفير محمد امين

**ت**ط خواجہ عبداللہ ادامہ کافر  
**ت**شا شیخ حسن کاکا حنا  
**ت**سوعین القضاء ہمدان  
**ت**سہ شیخ فضلہ رحمہ اللہ  
**ت**ش شیخ عباس  
**ت**ط شیخ ابراہیم قصری  
**ت**شا شیخ عبداللہ بن بغدادی  
**ت**ش شیخ عبداللہ بن باہزی  
**ت**قہ بابا محمد بن احمد  
**ت**قر شیخ رضی اللہ عنہ لالا الغزوی  
**ت**قط شیخ نور الدین عبدالرحمن  
**ت**قا الخلیفہ مصری رحمہ اللہ  
**ت**ج اخوی محمد دہشتا  
**ت**قہ امیر سید علی بن شجاع اللہ بن قزق  
**ت**قر بابا محمود طوسی رحمہ اللہ  
**ت**قط شیخ حافظ بیجا الدین غزوی  
**ت**قا شاہ علی فراہی  
**ت**ش شیخ بیجا الدین عمر قزق  
**ت**سہ شیخ بیجا الدین ولد  
**ت**سر مولانا جلال الدین علی  
**ت**صیف شیخ صالح الدین فرید الدین گورکھ  
**ت**نا سلطان ولد قمر اسد کھیل  
**ت**ج شیخ نجیب الدین علی بن زعفران  
**ت**ہ شیخ محمد عیسیٰ رحمہ اللہ  
**ت**قر شیخ جمال الدین لور رحمہ اللہ  
**ت**ط شیخ نور الدین عبداللہ کفر

557

الحمد لله

سید الفیروز

پیر کوئی



[illegible]

٧٤

تمت ابراهيم بن منصور  
القمي في رجب سنة ١٢٠٠

شیخ کمال الدین عبد الرزاق  
شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی  
شیخ شمس الدین محمد الکرسانی  
شیخ مولانا جلال الدین محمود زاهد  
شیخ مولانا ظہیر الدین خلوی  
شیخ نظام الدین خاوری  
شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی  
شیخ صدقہ بغدادی  
شیخ ابوالفتح عبد الرحمن القزوينی  
شیخ بقا بن بطریق رحیمی  
شیخ محمد الاوانی  
شیخ ابوالمدین المرینی  
شیخ ابوہریرہ الکفیف المالکی  
شیخ سید احمد بن ابی الحسن الزعفرانی  
شیخ جاکب قادری  
شیخ ابی الحسن بن محمد القسطلی الرافضی  
شیخ ابن القاضی الخوی الصمدی  
شیخ محی الدین بن العربی  
شیخ مولانا محمد بن ابی احمد  
شیخ موسیٰ سدراستی  
شیخ ابوالعباس جیلانی  
شیخ ابی الخضر الحارثی  
شیخ ابوالعباس المرسی  
شیخ احمد بن ابی محمد  
شیخ خواجہ قطب الدین بھٹی  
شیخ ابو عبد اللہ العروقی

**ش** شيخ سلمان تركا في مولد  
**ش** شيخ مفرح  
**ش** شيخ رجا  
**ش** شيخ امام عبد الله الباقي الجني  
**ش** شيخ اوجاد الدين حامد الكرماني  
**ش** شيخ حكيم سنان غزنوي  
**ش** شيخ شرف الدين سبط بن عبد الله السعدوني  
**ش** شيخ مبرح  
**ش** شيخ فضل الدين بدر الحقاقي الحاقاني  
**ش** شيخ مرو دهلوي  
**ش** شيخ كمال شجند  
**ش** شيخ شمس الدين الحافظ الشيرازي  
**ش** شيخ  
**ش** اذا بعده عدو ويرحمها الله تعالى  
**ش** سرور البصير ويرحمها الله  
**ش** معاذ العديري  
**ش** زعفران ويرحمها الله  
**ش** حفص بنت شبر بن  
**ش** صاحب كنه ومنقبه  
**ش** فاطمة بنت ابي بصير  
**ش** فاطمة السمرقندي  
**ش** والد شيخ ابو الحسن  
**ش** حفصه رجا  
**ش** صاحب رجا السعدوني  
**ش** بيبك مرويه  
**ش** فاطمة بنت الشيخ

**شیخ** شیخ علی گودی مرحوم  
**شیخ** شیخ ابوالعباس الدمشقی  
**شیخ** شیخ علاء الخوارزمی  
**شیخ** شیخ شهاب الدین السهروردی  
**شیخ** شیخ امیر قاسم تبریزی  
**شیخ** شیخ فرید الدین عطار نیشابوری  
**شیخ** شیخ فخر الدین ابراہیم المتوفی بالمرقاہ  
**شیخ** شیخ اوحید اصنافی  
**شیخ** شیخ نظامی  
**شیخ** شیخ دہلوی  
**شیخ** مولانا شہرین شہرین بھارتی  
**شیخ** العارقات الواصفیات

الحمد لله رب العالمين

ب لباة المتعبه رجمها امه  
در بجانها والعه رجمها امه  
و غيرة العا بده رجمها امه  
ح ك زده رجمها امه  
ك راجه شامه  
ك جوده منقيه  
ب ام جان  
نيد ز يتونه  
يو ام علي ز وجده احمد ز خنود  
ع فاطمه بنت ابى بكر اكثاته  
ك تليفه كرم سقطه رجمها  
ك ام محمد رجمها امه  
ك دختر كعب  
ك و جاريه سوداء



ك امراة مجهولة  
ك امراة مصوية  
لا امراة خوارزمية  
ح امراة اصفهانية

ك جارية مجهولة  
ك امراة مصوية اخرى  
ل جارية حبشية  
ل امراة فارسية











مقدم آنت پس معرفت فی علم عیالی باشد و علم فی معرفت و بال **القول** معرفه الصوفیه  
**والمستوفی والملاحقه والعقید** **والمعرف** **منهم** و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمه  
 العوارض بل انکه مراد طیف است مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قدم اول مرتبه اول  
 و کاملان و ان طبقه علیات و ششم در مرتبه سالکان طریق کمال و ان طبقه وسطی است  
 و قسم سیم مقیمان و هجده نقصان و ان طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابعانند و  
 سالکان ابرار و اصحاب عین و مقیمان اشرا و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا  
 صلوات الرحمن علیهم و طایفه اند اولی و ثانیه صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلوات  
 علیه و آله و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت  
 ماذون و مامورند از این طایفه کاملان مکل اند که فضل و عنایت از طایفه انرا بعد از  
 استغراقه عین جمیع و کجه توحید از شک ماهی فایض فقره و بعد از ان بقا خلاصه و مناسبت  
 از برای فرمود تا خلق را بجماعت و درجات دلالت کند و اما طایفه دوم انجا هستند که بعد از کمال  
 و کمال کمال اهل تکمیل در جمیع خلق ایشان نرفت و غرض توحید کنند و در شک ماهی فای  
 چنان ناچیز و مستحک شده که از ایشان هرگز خبری و اثری بسا حل فقره و ناچیز بقا کمال  
 و در شک مزمره سکان قاب عیون و قطان در اجابت از طایفه و بعد از کمال وصول  
 ولایت تکمیل بکران بایشان مغفرت نکشت و اهل سلوک نیز بود و مقام انرا طایفه مقصد  
 اعلی و مریدان و جدا شده بود و چون وجهه و طایفه ان بخت و مریدان آخرت و مستکم  
 من و مریدان اخره و اما طایفه حق و طایفه اند مقصوفه و ملامتیه مقصوفه انجا هستند  
 که از بعض صفات نفوس خلاصه یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف  
 گشته و مطلع احوال فایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیال بقایای نفوس متشبث  
 مانع باشند و بدان سبب وصول غایات و فایات اهل قریب و صوفیه متخلف گشته  
 و اما ملامتیه رجاعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعد صدق غایت جهد  
 مبذول دارند در خلفاء طاعات و کاتم خیرات از نظم خلق مساغت و اجتناب از انکه  
 هیچ دقیقه از صالح اعمال حاصل نگذارند و غفلت جمیع فضایل و عیال از جمیع لوازم نهند  
 و مشرب ایشان در کمال و ذات تحقیق معنی اخلاص بود و لذتشان در رفعت و ظن حق با اعمال  
 و احوال ایشان و همچنین که عاقل بر ظاهر و معصیت بر جود ایشان از ظهور طاعت که

و نیز

مستوف

خلفه و با باشند که نماند تا قاعد اخلاص خال نماند و بعضی گفته اند الملاحقه همانی  
 لا یظهر منیر و لا یضم شرا و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز  
 حجاب جود حقیقت از نظر ایشان بکلی متکشف نشده و بدان سبب مشاهده جمال توحید  
 و عیانیه عین نظر بدیجوب مانع باشند چه اخلاص اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر  
 و مودت بر ذیبت و جود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید و نفس نیز از جمله انبیا  
 تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج احوال از طایفه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و در  
 میان ایشان و صوفیه است که جذبه عنایت قدری صوفیه را بکلی از ایشان انحراف کرده بود  
 و حجاب خلق و انبیا از نظر خود ایشان برداشت لاجرم در میان طاعات و صد و چهره  
 خود را قطع کرده و میان زمینید و از اخلاص نظر خلق مامور باشند و با حجاب اعمال و ستر  
 احوال عقیده اگر مصلحت و فتنه را طهار طاعت بیند طهار کنند و اگر در ان خفا فی ان  
 بیند خفا پس ملامتیه مخلصانند و کمال الام و صوفیه عین ان بفتح لام و ابدا تا انخلصانهم  
 بجا الصبر و صف حال ایشانست و اما طایفه آخرت چهار طایفه اند بر هاد و فقره و خدام  
 و عبادان از هاد طایفه باشند که نور ایمان و یقین جمال آخرت مشاهده کنند و نیارا در  
 صورت جمیع معاینه چنان و از انکس بزیب تر خرف طایفه او رعیت بگردانند و در جماله  
 حقیقه باقی رعیت و خفا فی این طایفه از صوفیه نیست که زاهد بخل نفس خود از حق محجوب  
 بود رعیت مقام بخل نفس است و بیجا ماست فی الانفوس صوفیه مشاهده جمال الهی  
 و رعیت ذات لم یملک از هر دو کون محجوب بود و همچنانکه از بنای صرف رعیت کرده باشد  
 از آخرت نیز رعیتش صرف بود پس صوفیه را در هر مرتبه بود و در هر مرتبه زاهد بخل  
 نفس از این دور بود و اما طایفه ان طایفه اند که ملامتیه هیچ چیز از اسباب احوال دنیوی  
 نیاشد و در طلب فضل و رضوان الهی نزن کرده باشند و با عنایت طایفه بر ترک کمالی از  
 سبب باشند و در رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب حلال لاجل انهم است و حرام  
 را عقاب در توقع فضل نداشت سابقه زد و در جنت تعب فقر را به قصد سالایش  
 از انقبای بهشت در امید سیم طلب جمعیت خاطر و فرغت اندرون از برای اکتفا و طاعت  
 و حضور دل دران و متخلف فقر را و ملامتیه و مقصوفه باشند که و طایفه بخت و خواها  
 خطر فقر خود است ایشان طایفه حق و خراهان قریب و دورای بن مرتبه در فقر مقامین

و نیز  
 که در این طایفه  
 که در این طایفه

که در این طایفه  
 که در این طایفه  
 که در این طایفه







هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلبی خودشان در بطن و  
 پیش از ظهور نباشد صبح کشف است و استقرار و تمکن در مقام فناگاه که برقی از بوارق  
 کشف بر نظم خلق ایشان لایح و لامع گردد و بخوار از غرات وصل از مصیبتا بنام دلایان  
 پیوندد چنانکه کلمات نفوس ایشان در پاهان نوران برف سطوی و ستاری گردد و بهر  
 نغمه الهی ایشان از دهر انش طلب خلق شوق روحی ارامی بخشد و بیکر بان چون از  
 منقطع گردد و آن نفس ساکن شود طبعی صفت نفوس حرارت طلبی خلق شوق صلاوت  
 نماید و مالا نخواهد که بکلی از ملاک صفات وجود منسلخ و منقطع گردد و غریب بخود نشود  
 تا از تعب وجود بیکارگ بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشاید باشد و گاه گاه به  
 ناز گردد و باطن او بکلی طمع و مشتاقی این مقام او را غلبه متشبه بحق میزد و اصل  
 کرده شد و متشبه بطل میگردید و باطن او را اصل طایفه باشند که در حلقه استقرار  
 در عین توحید کنند و حرکت و سکونت خود را هیچ وجود اضافت نکنند و گویند هر گاه  
 ماهی بی حرکات ابوابت که بی حرکت ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لکن  
 نه حال جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن توحید عدد معاصر و منافی بود و  
 حوائشان بر ادا حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را ندانند خوانند سهل عبادان  
 تشویق را کنند شخصی میگوید نسبت حق از ادا حق مهمان است که نسبت حرکت  
 ابواب یا حرکت آن گفتن این قائل اگر کسی بود که حرکات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام  
 عبادیت که از جهت صدق باشد و اگر کسی بود که از موطا و احکام در رعایت احکام  
 شرع پاک ندارد و این سخن را برای آن گویند تا وجه حرکات فعال با حق سبب و تقاضا و اسقاط  
 ملامت از نفس خود با خلل از دین و ملت ظاهر گردد اندر جمله زندقه و انانیت بود و با متشبه  
 بحق بلامتنه طایفه باشند که بتغیر و تحریف فطر خلق مبالا فی زیادت نمایند و اگر کسی  
 ایشان در تحریف رسوم و عادات و اخلاق از قیود ادب مخالفت بود و سر بایر حال  
 ایشان جز فراع خاطر و طبیعت نباشد و توهم برسم دهاد و عباد از ایشان صورت  
 نرساند و اکثر مواقل و طاعت از ایشان نیاید و تمسک بفرام اعمال نمایند و جز بر  
 ادای فرامیض مواظبت نکنند و جمع و استکنا را اسباب دنیوی با ایشان منسوب نباشد  
 و طبیعت القلب فانی باشند و طلب برید احوال کنند ایشان را قلند بر خوانند و این

روح انسانی در سینه

طایفه

طایفه از جهت عدم ریا با ملائمه مشابیه دارند و فرق میان ایشان است که ملائمتی  
 جمیع نوافل و خصال مملکت جویند و لکن از آن نظر خلق پنهان دارد اما قلند بری از حد فرائض  
 در نگردد و با طهارت و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید بود و با طایفه که در بین زمان بنام  
 قلندری موسوم اند و برقه اسلام از گردن برداشته اند و این اوصاف که شرح داده شد  
 خالص این نام بر ایشان جاریست و اگر ایشان را خوش بخواهند لا بقدره و اما متشبه بطل  
 برده طایفه باشند هر از راهی که دعوی اخلاص کنند و بر طایفه خلق حقیر متباعد است  
 نمایند و گویند ما را از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت  
 خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غریب متعذر و معصیت از سر از خلق منحصر  
 دانند و طاعت را در احسان و انعام متب بحق بر اصدان طایفه باشند که هنوز نسبت ایشان  
 بکلی زد نباشد و وف نشاء باشد و خواهند که بیکارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را  
 مقرر خود خوانند و اما متشبه بطل بر ایشان جامع باشد که از برای قبول خلق تر است  
 زینت نیایند و با طایفه از جمیع اسباب دنیوی پاک گردند و بدان تحصیل جاه کنند در میان  
 مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارد که ایشان از دنیا اعراض  
 کلی کرده اند و ایشان خود بزرگ مال و جاه خریدند و تو کوال دنیا و دنیا و ممکن بر ایشان  
 نیز اعمال خودشان متشبه کرده و گمان برد که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی شود  
 نسبت علشان است که اعراض کرده اند و این طایفه را ملائمت خوانند و اما متشبه بطل نیست  
 که طایفه بر مردم فقر مترجم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لکن هنوز میل بخدا  
 باشد و بیکل فقر بر فقر مترجم و فقر حقیقی فقر انعمی خاص اند از حق سبحانه و بر  
 و طایفه فکر هوار بخندیم و برساند و اما متشبه بطل است که طایفه بر مردم فقر مترجم  
 بود و باطن حقیقتشان غیر مستطاع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیحت و قبول  
 خلق و این طایفه را هم مرادش خوانند و اما متشبه بحق بخادم است که همواره بخند  
 بد کل حق سبحانه قیام می نمایند و باطن می خواهند که خدمت ایشان را بنایب عزیز یقی  
 مالی با جای شویب نگردانند و نسبت را از خواص بیالخوا و بر با تحلیص کنند و لکن هنوز  
 زهد رسیده باشند و وفق بحکم علیه نور ایمان و اخفاء نفس بعضی از خدمت او در  
 محل احتیاط اند و وفق بحکم علی نفس خدمت او و با میخته بود چنانکه در محل

در این طایفه از جهت عدم ریا با ملائمه مشابیه دارند و فرق میان ایشان است که ملائمتی جمیع نوافل و خصال مملکت جویند و لکن از آن نظر خلق پنهان دارد اما قلند بری از حد فرائض در نگردد و با طهارت و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید بود و با طایفه که در بین زمان بنام قلندری موسوم اند و برقه اسلام از گردن برداشته اند و این اوصاف که شرح داده شد خالص این نام بر ایشان جاریست و اگر ایشان را خوش بخواهند لا بقدره و اما متشبه بطل برده طایفه باشند هر از راهی که دعوی اخلاص کنند و بر طایفه خلق حقیر متباعد است نمایند و گویند ما را از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غریب متعذر و معصیت از سر از خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و انعام متب بحق بر اصدان طایفه باشند که هنوز نسبت ایشان بکلی زد نباشد و وف نشاء باشد و خواهند که بیکارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را مقرر خود خوانند و اما متشبه بطل بر ایشان جامع باشد که از برای قبول خلق تر است زینت نیایند و با طایفه از جمیع اسباب دنیوی پاک گردند و بدان تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارد که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بزرگ مال و جاه خریدند و تو کوال دنیا و دنیا و ممکن بر ایشان نیز اعمال خودشان متشبه کرده و گمان برد که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی شود نسبت علشان است که اعراض کرده اند و این طایفه را ملائمت خوانند و اما متشبه بطل نیست که طایفه بر مردم فقر مترجم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لکن هنوز میل بخدا باشد و بیکل فقر بر فقر مترجم و فقر حقیقی فقر انعمی خاص اند از حق سبحانه و بر و طایفه فکر هوار بخندیم و برساند و اما متشبه بطل است که طایفه بر مردم فقر مترجم بود و باطن حقیقتشان غیر مستطاع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیحت و قبول خلق و این طایفه را هم مرادش خوانند و اما متشبه بحق بخادم است که همواره بخند بد کل حق سبحانه قیام می نمایند و باطن می خواهند که خدمت ایشان را بنایب عزیز یقی مالی با جای شویب نگردانند و نسبت را از خواص بیالخوا و بر با تحلیص کنند و لکن هنوز زهد رسیده باشند و وفق بحکم علیه نور ایمان و اخفاء نفس بعضی از خدمت او در محل احتیاط اند و وفق بحکم علی نفس خدمت او و با میخته بود چنانکه در محل



استحقاق باشند بوقع محبت و شلخت و بلیغ تقدیم رسانند و بعضی استحقاق خود را  
 باشند محروم گردانند و این چنین کنن استحقاق و انما متنب بطل کسی بود که او را در  
 خدمت نبوی نباشد بلکه خدمت <sup>مطلقا</sup> او را منافع دنیوی کرده بود تا بان سبب اختلاف  
 اقربان و اوقات و اسباب می کند و اگر از او تحصیل عیش و تسویر و لذت خود صورت گیرد  
 ترک کند پس خدمت او معتقد بود بر طاعت و مالی و کمتر شایع و شایع تادیه محافل و جماع  
 بدان قیام نماید و محافل خود را و فعل او در خدمت همگی بر حیطه نفس خود بود و اینچنین بود  
 مستخدم خوانند و اما متنب بطل کسی بود که اوقات خود را مستغرق در عبادت خود و بکن  
 بسبب بقای و اعی طبیعت و عدم کمال ترکیب نفس هر وقت در اعمال و او را طاعت او فرزند  
 و تقویات اخلاقی را کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و تکلیف بدان قیام می نماید و او را  
 مستخدم خوانند و اما متنب بطل یا و شخص بود از جمله آنکه نظر او در عبادت بر بر طاعت  
 بود و در دل و ایمان بر امانت نباشد تا اخلاص غیری بر طاعت خود بنشیند بدان قیام نماید  
 اعاد تا الله سبحانه و تعالی و الله العليم و التوفيق **فصل فی التوحید و علمیه**  
**و ایاها** و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف **توحید** یا هر چه است  
 اول توحید ایمانی در توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید یما  
 است که بنده بتفرق و صفات نصیب و توحید استحقاق و عبودیت حق سبحانه و تعالی مقتضای  
 اشارت آیات و اخبار و تصدیق کند بدین و اقرار دهد بربان و این توحید نتیجه تصدیق  
 محض و اعتقاد صدق حق باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و عقل و فطنان خلوص از هر شک  
 جل و اخلاص در سبیل اسلام قایم دهد و مقتضای حکمت و وریست ایمان با همی مؤمنان و در  
 توحید شاکند و بدین که مراتب متفرق و مخصوص اما توحید علمی مستفادست از باطن عالم  
 که از اعلم یقین خوانند و این چنان بود که در بیان هر یک از این طرق تصدیق از هر یقین بدین که  
 موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله <sup>الکدوات</sup> و صفات و افعال  
 را در ذات و صفات و افعال و ناجیه را در هر ذات و فروع از نور ذات مطلق شناسد  
 و هر صفتی را بر توحید از نور صفات مطلق بداند چنانکه هر یک از علوی و قدسی و ارضی و سمی  
 و بصیری باید از انوری از انار علم و قدرت و ارادت و جمع و بصیرت الهی دانند و علمها انوری  
 جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اول مراتب توحید اهل خصوص و مقصود است و معتقد

در اول مرتبه توحید  
 که از اعلم یقین خوانند  
 و این چنان بود که  
 در بیان هر یک از این  
 طرق تصدیق از هر یقین  
 بدین که موجود حقیقی  
 و مؤثر مطلق نیست  
 الا خداوند عالم  
 جل جلاله و صفات  
 و افعال را در ذات  
 و صفات و افعال  
 و ناجیه را در هر ذات  
 و فروع از نور ذات  
 مطلق شناسد و هر  
 صفتی را بر توحید  
 از نور صفات مطلق  
 بداند چنانکه هر یک  
 از علوی و قدسی و  
 ارضی و سمی و بصیری  
 باید از انوری از انار  
 علم و قدرت و ارادت  
 و جمع و بصیرت الهی  
 دانند و علمها انوری  
 جمیع الصفات و الافعال  
 و این مرتبه از اول  
 مراتب توحید اهل  
 خصوص و مقصود است  
 و معتقد

ان با ساقه توحید عام پیوسته و متناهی این مرتبه است که کوی نظر از ان توحید علمی خوانند  
 و توحید علمی بود بلکه توحید علمی باشد و می ارزد چنانچه اسقاط و ان چنان باشد که شخصی  
 از سر و کلاه طاعت و طریق مطالع و با جمیع تصور کردار معنی توحید و بر می رسد  
 توحید و ضمیر او بر شکم گردد و از انجا در آید بحث و مناظره گاه گاه تحقیق بگویند چنانکه  
 از خال توحید هیچ اثری نباشد و توحید علمی اگر چه فرد موت توحید الهی است و اگر از  
 توحید حالی چیزی بان هرام بود و راجحه من قسم توحید شرابها المقربون و صف شراب  
 این توحید است و ازین جهت توحید این بیشتر در ذوق و سرور بود جز بنا بر مرجع حال  
 بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی مضامین بر مقتضای علم خود عمل کند  
 وجود اسباب را که روابط افعال الهی در میان نبیند اما در اکثر احوال بسبب غلبه غلبه  
 وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شک خفی بر خیزد و اما توحید  
 حالی است که اهل توحید و علم لازم ذات وجود گردد و در جل طلمات رسوم وجود الا اندک  
 جبهه در اشراق نور توحید متلاشی و مضاعف شود و نور توحید در نور حال او مستقر  
 متدبر گردد و در فانی در راجع ذکر که در توحیدات فلان استبان الضمیر ادرج صوره  
 با سقاره اشراق نور الگوایک و درین مقام وجود توحید در مشاهده خیال وجود و چنانچنان  
 مستغرق می جم کرد که جز ذات و صفات واحد در مشاهده او نیاید تا غایبی که این  
 توحید را صفت واحد بنده صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین  
 طریق قطع و ادر در مقرب لاطراف احوال بحر توحید احد و عرفی جمع گردد و این نجاست  
 توحید قدس است که تفسیر توحید معنی میفهم فی الوجود و بدین جمع و اعلوم و یکون الله  
 کماله یزل و صفات این توحید نور مشاهده است و مشاهده علمی نور بر اینه و بدین توحید اکثری  
 از رسوم و شریعت خنقی شود و توحید علمی اندک زان و رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از  
 بقای رسوم در توحید حالی است که تا صد و بر توبیک فعال و تقدیر با قرائن او وجود  
 ممکن بود بدین جهت در حال عبودیت حق توحید چنانکه باید که زارده نشود از نجاست قول  
 ابو علی قاف قدس سره که توحید در عزم لایق و در غریب یک یزدی حقه و خواص توحید  
 را در حال عبودیت از حقیقت توحید در شک یکبارگی آثار و رسوم و خلی در و مشاخصی کرد و گاه  
 کامیاب بود بان برقی خاطره اصرار کرد و در حال منطقی شود و بقایای رسوم و دیگر باره معاد

فصل فی توحید علمی  
 و توحید علمی بود  
 بلکه توحید علمی  
 باشد و می ارزد  
 چنانچه اسقاط  
 و ان چنان باشد  
 که شخصی از سر  
 و کلاه طاعت  
 و طریق مطالع  
 و با جمیع تصور  
 کردار معنی  
 توحید و بر می  
 رسد توحید و  
 ضمیر او بر شکم  
 گردد و از انجا  
 در آید بحث و  
 مناظره گاه  
 گاه تحقیق  
 بگویند چنانکه  
 از خال توحید  
 هیچ اثری  
 نباشد و توحید  
 علمی اگر چه  
 فرد موت  
 توحید الهی  
 است و اگر از  
 توحید حالی  
 چیزی بان  
 هرام بود و  
 راجحه من  
 قسم توحید  
 شرابها  
 المقربون و  
 صف شراب  
 این توحید  
 است و ازین  
 جهت توحید  
 این بیشتر  
 در ذوق و  
 سرور بود  
 جز بنا بر  
 مرجع حال  
 بعضی از  
 ظلمت رسوم  
 او مرتفع  
 شود چنانکه  
 در بعضی  
 مضامین  
 بر مقتضای  
 علم خود  
 عمل کند  
 وجود اسباب  
 را که روابط  
 افعال الهی  
 در میان  
 نبیند اما  
 در اکثر  
 احوال بسبب  
 غلبه غلبه  
 وجود از  
 مقتضای  
 علم خود  
 محجوب  
 شود و بدین  
 توحید  
 بعضی از  
 شک خفی  
 بر خیزد و  
 اما توحید  
 حالی است  
 که اهل  
 توحید و  
 علم لازم  
 ذات وجود  
 گردد و در  
 جل طلمات  
 رسوم  
 وجود الا  
 اندک جبهه  
 در اشراق  
 نور توحید  
 متلاشی و  
 مضاعف  
 شود و نور  
 توحید در  
 نور حال  
 او مستقر  
 متدبر  
 گردد و در  
 فانی در  
 راجع ذکر  
 که در  
 توحیدات  
 فلان  
 استبان  
 الضمیر  
 ادرج  
 صوره  
 با سقاره  
 اشراق  
 نور  
 الگوایک  
 و درین  
 مقام  
 وجود  
 توحید  
 در  
 مشاهده  
 خیال  
 وجود  
 و چنانچنان  
 مستغرق  
 می جم  
 کرد که  
 جز ذات  
 و صفات  
 واحد  
 در  
 مشاهده  
 او  
 نیاید  
 تا  
 غایبی  
 که  
 این  
 توحید  
 را  
 صفت  
 واحد  
 بنده  
 صفت  
 خود  
 و این  
 دیدن  
 را  
 هم  
 صفت  
 او  
 بیند  
 و  
 هستی  
 او  
 بدین  
 طریق  
 قطع  
 و ادر  
 در  
 مقرب  
 لاطراف  
 احوال  
 بحر  
 توحید  
 احد  
 و عرفی  
 جمع  
 گردد  
 و این  
 نجاست  
 توحید  
 قدس  
 است  
 که  
 تفسیر  
 توحید  
 معنی  
 میفهم  
 فی  
 الوجود  
 و بدین  
 جمع  
 و اعلوم  
 و یکون  
 الله  
 کماله  
 یزل  
 و صفات  
 این  
 توحید  
 نور  
 مشاهده  
 است  
 و مشاهده  
 علمی  
 نور  
 بر اینه  
 و بدین  
 توحید  
 اکثری  
 از رسوم  
 و شریعت  
 خنقی  
 شود  
 و توحید  
 علمی  
 اندک  
 زان  
 و رسوم  
 مرتفع  
 گردد  
 و بسبب  
 بعضی  
 از بقای  
 رسوم  
 در  
 توحید  
 حالی  
 است  
 که  
 تا  
 صد  
 و بر  
 توبیک  
 فعال  
 و تقدیر  
 با  
 قرائن  
 او  
 وجود  
 ممکن  
 بود  
 بدین  
 جهت  
 در  
 حال  
 عبودیت  
 حق  
 توحید  
 چنانکه  
 باید  
 که  
 زارده  
 نشود  
 از  
 نجاست  
 قول  
 ابو علی  
 قاف  
 قدس  
 سره  
 که  
 توحید  
 در  
 عزم  
 لایق  
 و در  
 غریب  
 یک  
 یزدی  
 حقه  
 و خواص  
 توحید  
 را در  
 حال  
 عبودیت  
 از  
 حقیقت  
 توحید  
 در  
 شک  
 یکبارگی  
 آثار  
 و رسوم  
 و خلی  
 در و  
 مشاخصی  
 کرد و گاه  
 کامیاب  
 بود  
 بان  
 برقی  
 خاطره  
 اصرار  
 کرد و در  
 حال  
 منطقی  
 شود و  
 بقایای  
 رسوم  
 و دیگر  
 باره  
 معاد















البهتة وحصل الداعي من الفرق فكل فريق ادعوات فيهم زهادا فانهم خواص اهل السنة  
 المارحون انفسهم مع امته المحفوظون قلوبهم عن طوارف الغفلة باسم القسوف واشتهر هذا  
 الاسم لشدة الاكابر قبل المائتين من الهجرة بسلاخه مذكى خواصه شدة بين كتاب اهل بيته  
 از شاخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و مقامات  
 و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان و از سلاطین و ملائکه ان یقین می یابند  
 باین طایفه حاصل شود و در این کتاب جماعتی که در کرامات و مقامات این طایفه میگردند  
 ایشان سرایت کند و از غایب غوایب جماعت محققان مانند عاده الله و جمع الملکین  
 مؤثر بر انفس و سیئات اعمال و در غایت فرایند دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور  
 گردد و قاصد الطایفه ابو القاسم چندین عهد الصوفیه قدس الله شفا سر حکایات از شاخ  
 جلالت جنود الله عز وجل یعنی القلوب زوی پوسید که این حکایات جبهه مغفرت  
 که هر یک از اجواب آن که حضرت حق بخواهد و تقاضای هر یک که و کلام مقتضی علیک من انبیا  
 اقرسل ما ثبت به عزادان یعنی قصص اعیان و اخبار ایشان بر تو میخوانم و از احوال  
 ایشان ترا آگاه کنی که اول ترا باین ثبات باشد و قوت افزاید و چون باور و یقین بپوشد و بر  
 قوت تو آید و در اخبار و احوال ایشان شنوی و برادریش دانی که چون مثل این باورها  
 و بر شما با ایشان رسید در این صبر افزاید همچین شنیدن سخنان نیکان و حکایات و اخبار  
 ایشان دل را به یل و تزیینت باشد و قوت و محرم افزاید و در آن از حضرت حق بخواهد و تقاضا  
 ثبات یابد و در بلا و امتحان از او بر و روی و نانی و کامی قدام فشار تا عمر مردان یابد  
 و سیرت ایشان گیرد و از بعضی سخنان مشایخ و درویشان حق شهادت و سخنان ارباب و درو  
 ایشان ترا با ایشان ثبت افکند چنانکه گفته اند المودة فی القربین و گفته اند المودة فی  
 اقربین المودة و لا بعد من العداوة و قد در القابل القوم اخوان صدق بیهم نیست  
 من المودة لم بعدل بر سر مصطفی و اصلا الله علیه و السلام پسید که از مردی که قوی را دوست  
 میدارد اما بگردان ایشان نمی رسد گفت المرام من اجبت جرد با آن کس است که بپوشد و دوست  
 میدارد و در جبر است از مصطفی صلا الله علیه و السلام که روز قیامت بپوشد و سعادته  
 باشد از مغفرتی که در خود حق سبحانه و تعالی گوید من فلان دانستم که در فلان  
 محله می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم که بود که ترا با خود شنیدم

این سخن است از کتب معتبره  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه

کرده اند و استیلا و قتل و افسوس  
 آورده اند و از این اشیاء و خبر و خبر

این سخن است از کتب معتبره  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه

این سخن است از کتب معتبره  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه

پس رفتی که شناخت نسبت می بود و سبب شناخت میکرد و در میان و بگوشت  
 سیرت ایشان و بی بردن با ایشان اولی از ابوالعباس عطا گوید که توان کرد است  
 در دست و سخی و زنی دست بر سر و سخی و زنی دست و سخی و زنی دست و سخی و زنی دست  
 خط الله علیه و آله گفت باین مسعود اندکی ای عربی السلام اوثق قال قد سمعته و رسول الله علیه  
 الله علیه و سلم الولاية فی الله و الحقیقه و المعصیه و فی سبیل بغیاض مرصده که بکدام الله تعالی  
 باشد که باین اودا ما زهدی که در دنیا فائز طایفه التواضع و التواضع و التواضع و التواضع  
 فائز طایفه التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع  
 حکایات این طایفه است که بدانند که احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 که در خود میگردند و بتفصیل خود در جنبه که در ایشان از عجب بر با و استقامت بر هر شیخ  
 الاسلام بواضع علی عاده الاضارای العری قدس الله سره و هر جا که در این کتاب شیخ  
 الاسلام مذکور میشود مراد ایشان خواهند بود و صحت کرده است که از هر پیری صحیفی  
 یاد گردید و می توانید نام ایشان با و دادید که بانی بهره باید و نیز فرموده است که پیشین  
 نشان درین کار است که سخنان مشایخ شنوی خوشاید و بدید با ایشان که ای و انکار و انکار  
 و هر گاه از درویشان خود یکی را بنمایند ترا قبول بپذیرد و حقیق را بدید ترا بشناسد که ان تر  
 باشد که بکسی دریا که ان دلیل محرومی و حجاب باشد خود با انکه فلان و اگر در نظر غلط  
 افتد و وی ان باشد که ترا بری قبول افتاد ترا زبان ندارد که قصد تو بان راست بوده باشد  
 و الله المستعان و علیه السلام **ابو هاشم مصطفی در اندیشه طایفه و مکتب مشهور است**  
 شیخ بوده بنام و در اصل کوفی است و با سفیان نوری معاشر بوده و مات سفیان  
 النوری بالصره سنه احدى و ستین و مائة و سفیان نوری گوید که ابوهاشم الصوفی طایفه  
 دقیق ارباب و هم وی گوید بنی ندامت که صوفی جبر بود تا بپوشانم صوفی براندیدم و پیش از  
 وی نیکان بود مدد زهد و درج و معاملات نیکو در طریقی و کل و طریقی محبت لکن  
 اول کسی که در صوفیه خوانند وی بود و پیش از وی کسی باین نام بخوانده بود و نه و نه و نه  
 اول و نه و نه که برای صوفیان بنا کرد و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 امیری و ترسانکار بوده بود و در راه دین را در این طایفه که فراموش شدند و نه و نه و نه  
 در انوش یکدیگر کردند و هم آنجا بپشتند و آنچه داشتند از خود در پیش نهادند

این سخن است از کتب معتبره  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه

این سخن است از کتب معتبره  
 می باشد که از این طایفه  
 می باشد که از این طایفه



حضرت مولانا غلام احمد صاحب  
 مفتاح کو بی بی صاحبہ نے خود ران  
 لکھا تھا وہ یہ سب کتب غلام احمد  
 صاحب کو بی بی صاحبہ سے  
 حضرت مولانا غلام احمد صاحب  
 مفتاح کو بی بی صاحبہ نے خود ران  
 لکھا تھا وہ یہ سب کتب غلام احمد  
 صاحب کو بی بی صاحبہ سے

تبریک و تحیات از طرف  
مجلس و هیئت مدیره و اعضا

[illegible]

IF

بر سر چنانده هم















امد و راه بستن بار خردم گفته که من هم باشم همراه دو تن از ایشان جدا شدند من با امد  
 و یلتن و ان ابراهیم سعد علوی بود شریف بود خسته گفت بنگاه میروی گفت تمام گفت من بگو  
 کلام میروم بعد از آن جدا شدیم اما هیئت کتابت و عین می اندوهم و می گفت که بری ابراهیم  
 علوی از کوه کلام می اندم گفتی مرا ز کوش زنی گرفته بود ان زن بمن استغاثه کرد ابراهیم با ان  
 لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد ان لشکری و زن هر دو و پیشتانند بعد از ان زن برخاست و لشکری  
 هر دو من گفته دیگر با تو صاحب شکم که تو مستحیا با لقمه می نمایی که از من می دانی بیاید و درین  
 دعا کنی گفتا بمن نیستی گفته فی جیب وصیت کرد و گفت تا شرفی بکس ترجیحی را نداده باشم کن  
 و هم وی گفته که روزی در اول صبح بستم بودم دل من بجهت بیرون رفتن به هر کس می اندوخت  
 امدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز می کند و در راهیست و فریاد می زند چون دیدم نظر  
 کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بنگاه می آمد و لب بچنان می زد و می پند  
 صف کشیده روی بوی خدا و در خاطر من گذشت که صیادان کجا اند و متفرق شدند پس گفته  
 ابو الطاهر تو مرا این کار نه بگو باید که درین کار کجایم از خلق بیخا باشی و بقلیله از نیایان  
 تا اجل بقرب رسد و غایب شد دیگر ندیدم او را و هم ابو حارث گفته که آواره و ذوالقن قد بر  
 شنیدم بجهت شل چند عزیمت زیارت و می کردم چون بهر رسید گفت دیدی می روی  
 از دنیا برفت بوقه روی رفتم و بروی نماز گذاردم و شستم مرا خراب بر بوی و با خراب  
 دیدم مشکلی شتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت **ابراهیم و شمس هر وی قدر است**  
**نشار و حد** گفت و می خواست صحبت با ابراهیم و کاه منافع ان ای برین و می واسل  
 از کوهان بوده در راه اقامت کرده بود از ان و برادر وی گویند و قبری در ریزه وین است  
 یزار و می ترسند و گفته که بجهت ابراهیم ادم رسیدم او را ادلاست بجهت کرد از دنیا بعد  
 مراد لاف بکس کرد کس نمی کردم و برحق با حق می کردم بعد از ان مرا گفت بکس بگذار و بگو کل  
 خود را بپنداری دست کن تا تو صادق و بجهت حاصل ای آنچه گفت خبران بروم بعد از ان از فرشت  
 که با وید برای بوقم خبر بدی بادی در آمد مرا صدق توکل و اعتماد بخدا می شناسی شد گفته  
 که در راهی غلیم بود در راه چند می کرد بر توکل و دهی دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزق  
 عن اهل اهل همراه و زهد هم فی کوه که بعد از ان روزها گریه می اندم و چون بیاز می کشتم  
 مردم را هم میگفتند این کسی است که هر شب چندین و چندین درم نفقه میکند و قنای می رفت

چنانچه از کوه کلام می اندم  
 و یلتن و ان ابراهیم سعد علوی بود  
 کلام میروم بعد از آن جدا شدیم  
 اما هیئت کتابت و عین می اندوهم  
 و می گفت که بری ابراهیم علوی  
 از کوه کلام می اندم گفتی مرا  
 ز کوش زنی گرفته بود ان زن  
 بمن استغاثه کرد ابراهیم با ان  
 لشکری سخن گفت قبول نکرد  
 دعا کرد ان لشکری و زن هر دو  
 و پیشتانند بعد از ان زن  
 برخاست و لشکری هر دو من  
 گفته دیگر با تو صاحب شکم  
 که تو مستحیا با لقمه می نمایی  
 که از من می دانی بیاید و درین  
 دعا کنی گفتا بمن نیستی گفته  
 فی جیب وصیت کرد و گفت تا  
 شرفی بکس ترجیحی را نداده  
 باشم کن و هم وی گفته که  
 روزی در اول صبح بستم بودم  
 دل من بجهت بیرون رفتن به  
 هر کس می اندوخت امدم دیدم  
 که شخصی در میان درختان نماز  
 می کند و در راهیست و فریاد  
 می زند چون دیدم نظر کردم  
 ابراهیم سعد بود نماز را  
 کوتاه کرد و سلام داد و  
 بنگاه می آمد و لب بچنان می  
 زد و می پند صف کشیده  
 روی بوی خدا و در خاطر  
 من گذشت که صیادان کجا  
 اند و متفرق شدند پس  
 گفته ابو الطاهر تو مرا  
 این کار نه بگو باید که  
 درین کار کجایم از خلق  
 بیخا باشی و بقلیله از  
 نیایان تا اجل بقرب  
 رسد و غایب شد دیگر  
 ندیدم او را و هم ابو  
 حارث گفته که آواره و  
 ذوالقن قد بر شنیدم  
 بجهت شل چند عزیمت  
 زیارت و می کردم چون  
 بهر رسید گفت دیدی  
 می روی از دنیا برفت  
 بوقه روی رفتم و بروی  
 نماز گذاردم و شستم  
 مرا خراب بر بوی و با  
 خراب دیدم مشکلی  
 شتم از وی سوال کردم  
 همه را جواب گفت  
 ابراهیم و شمس هر وی  
 قدر است **نشار و حد**  
 گفت و می خواست  
 صحبت با ابراهیم و کاه  
 منافع ان ای برین و می  
 واسل از کوهان بوده  
 در راه اقامت کرده  
 بود از ان و برادر وی  
 گویند و قبری در ریزه  
 وین است یزار و می  
 ترسند و گفته که  
 بجهت ابراهیم ادم  
 رسیدم او را ادلاست  
 بجهت کرد از دنیا  
 بعد مراد لاف بکس  
 کرد کس نمی کردم  
 و برحق با حق می  
 کردم بعد از ان  
 مرا گفت بکس  
 بگذار و بگو کل  
 خود را بپنداری  
 دست کن تا تو  
 صادق و بجهت  
 حاصل ای آنچه  
 گفت خبران بروم  
 بعد از ان از  
 فرشت که با وید  
 برای بوقم خبر  
 بدی بادی در  
 آمد مرا صدق  
 توکل و اعتماد  
 بخدا می شناسی  
 شد گفته که در  
 راهی غلیم بود  
 در راه چند می  
 کرد بر توکل و  
 دهی دعا میکرد  
 و میگفت اللهم  
 اقطع رزق عن  
 اهل اهل همراه  
 و زهد هم فی  
 کوه که بعد از  
 ان روزها گریه  
 می اندم و چون  
 بیاز می کشتم  
 مردم را هم  
 میگفتند این  
 کسی است که  
 هر شب چندین  
 و چندین درم  
 نفقه میکند  
 و قنای می  
 رفت

بوقم بخیر و چند روزی در راه بودم و هیچ نیا شامید تا کاه شخصی از جانب راست  
 با من برخاست و گفت ابراهیم ترا از الله می ترک بوی نگویتم و گفته فلان کاه ذالک بود لجه  
 میگوئی پس گفت میدانی که چند کاه است که من اینجا می خورده و هیچ نخوشت با لشکرای  
 مانده و بر زمین افتاده ام گفته خدای تعالی انانست که خست خست در و زاست و من خرم میدارم  
 از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر خدای تعالی بدهم که این درخت  
 را در گردنم اندازد و مرا در گردنم بکشد و بداروی مرا که حاصل شد روزی بایزد با احصا شود  
 نشست بود گفت برخیز بیکه با استقبال و شتر از دوستان خدای تعالی بروم چون بدم و از پی  
 ابراهیم سینه را دیدم که می داند بایزد بدم و مرا که گفته در خاطر من آمد که با استقبال توام و ترانبع  
 کرد ام خدای تعالی در جزوین ابراهیم گفت که هر چه خلق مرا شفاعت دهد باره که بخشد باند  
 شیخ در جواب و حقیرند که سخت بر ما گفت و گفته که روزی مجلس این بیا حاضر کنم مرده  
 می گفتند فلا کس علی از فلان گرفته است باز یگفت مسکینان علی خود از مرگان گرفت و ما علی  
 از زنده گرفته که هرگز نمیرد و هم وی گفته من از ادان بیلع الشرف کل الشرف فلیختر سعد علی  
 الفقه علی العنی و الخیر علی الشیخ و الدین علی الریض و الذل علی العز و التواضع علی الکبر و الخیر  
 علی الفرج و الموت علی الحیوة **ابراهیم با می قدان و و خدیو ابراهیم سینه است** و طریقه  
 توکل از زنده گرفته است و قبری بر در دایم برنگی داده است در همراه و قنای ابراهیم سینه بر سر  
 چون در راه میرفتند ابراهیم سینه بار با می گفت که با تو هیچ معلومی هست یا با تو خدیو هیچ  
 ندانی بگو بگو با می گفت نه باره دیگر برفت با می گفت با تو هیچ معلوم هست گفت نه  
 بجهت گفت نه راست بگوئی که با می مرگان شد می توام رفت با می گفت با من چند غزال  
 خلیس هست که چون بکشد ران کنم گفت اکنون بکست است گفته نه گفت پس بیدار و کوهلو  
 است از ان می توام رفت با می از اینداخت در خشم و می خواست که زود نزد وال بکشد تا  
 و بر سرش کشد قصدا بیکه دست فر کرد که بیرون کند بگری بد افتاده همه را همچین  
 بود احدی بران گفت که از من علی الله علی الصدف **ابراهیم اطهر و شمس جدا شد** شیخ الاسلام  
 گفته که و می از متفرق است و وی گفته که رگه صوفی کف و بال شاد دست و دست و خنده او  
 اوست و حق بخدا و شیخ الاسلام گفت هر که برین بیغیراید کاری فرادست بخد دهد که  
 بان در ماند و گفت صوفی بادی افتاد گفت سبب بود که گفت سبب سبب سبب می بوقم گفته

چنانچه از کوه کلام می اندم  
 و یلتن و ان ابراهیم سعد علوی بود  
 کلام میروم بعد از آن جدا شدیم  
 اما هیئت کتابت و عین می اندوهم  
 و می گفت که بری ابراهیم علوی  
 از کوه کلام می اندم گفتی مرا  
 ز کوش زنی گرفته بود ان زن  
 بمن استغاثه کرد ابراهیم با ان  
 لشکری سخن گفت قبول نکرد  
 دعا کرد ان لشکری و زن هر دو  
 و پیشتانند بعد از ان زن  
 برخاست و لشکری هر دو من  
 گفته دیگر با تو صاحب شکم  
 که تو مستحیا با لقمه می نمایی  
 که از من می دانی بیاید و درین  
 دعا کنی گفتا بمن نیستی گفته  
 فی جیب وصیت کرد و گفت تا  
 شرفی بکس ترجیحی را نداده  
 باشم کن و هم وی گفته که  
 روزی در اول صبح بستم بودم  
 دل من بجهت بیرون رفتن به  
 هر کس می اندوخت امدم دیدم  
 که شخصی در میان درختان نماز  
 می کند و در راهیست و فریاد  
 می زند چون دیدم نظر کردم  
 ابراهیم سعد بود نماز را  
 کوتاه کرد و سلام داد و  
 بنگاه می آمد و لب بچنان می  
 زد و می پند صف کشیده  
 روی بوی خدا و در خاطر  
 من گذشت که صیادان کجا  
 اند و متفرق شدند پس  
 گفته ابو الطاهر تو مرا  
 این کار نه بگو باید که  
 درین کار کجایم از خلق  
 بیخا باشی و بقلیله از  
 نیایان تا اجل بقرب  
 رسد و غایب شد دیگر  
 ندیدم او را و هم ابو  
 حارث گفته که آواره و  
 ذوالقن قد بر شنیدم  
 بجهت شل چند عزیمت  
 زیارت و می کردم چون  
 بهر رسید گفت دیدی  
 می روی از دنیا برفت  
 بوقه روی رفتم و بروی  
 نماز گذاردم و شستم  
 مرا خراب بر بوی و با  
 خراب دیدم مشکلی  
 شتم از وی سوال کردم  
 همه را جواب گفت  
 ابراهیم و شمس هر وی  
 قدر است **نشار و حد**  
 گفت و می خواست  
 صحبت با ابراهیم و کاه  
 منافع ان ای برین و می  
 واسل از کوهان بوده  
 در راه اقامت کرده  
 بود از ان و برادر وی  
 گویند و قبری در ریزه  
 وین است یزار و می  
 ترسند و گفته که  
 بجهت ابراهیم ادم  
 رسیدم او را ادلاست  
 بجهت کرد از دنیا  
 بعد مراد لاف بکس  
 کرد کس نمی کردم  
 و برحق با حق می  
 کردم بعد از ان  
 مرا گفت بکس  
 بگذار و بگو کل  
 خود را بپنداری  
 دست کن تا تو  
 صادق و بجهت  
 حاصل ای آنچه  
 گفت خبران بروم  
 بعد از ان از  
 فرشت که با وید  
 برای بوقم خبر  
 بدی بادی در  
 آمد مرا صدق  
 توکل و اعتماد  
 بخدا می شناسی  
 شد گفته که در  
 راهی غلیم بود  
 در راه چند می  
 کرد بر توکل و  
 دهی دعا میکرد  
 و میگفت اللهم  
 اقطع رزق عن  
 اهل اهل همراه  
 و زهد هم فی  
 کوه که بعد از  
 ان روزها گریه  
 می اندم و چون  
 بیاز می کشتم  
 مردم را هم  
 میگفتند این  
 کسی است که  
 هر شب چندین  
 و چندین درم  
 نفقه میکند  
 و قنای می  
 رفت











چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد **و اما عطار در این باب گفته است**  
**سنت از زبان ابو تراب بود** و استاد ابو سعید خراسانی و چند کاتب اندکان ابو حاتم انطاد  
 ظاهر ظاهر التجار و باطن باطن الابرار و گفته اند اول گفته که از علم اشارات سخن گفته می  
 بود چون صوفی بدی با مرقع و غوطه گفتی با سادی قد نمره اهل کلام و ضریح هم که فایست شو  
 فلقای ای حال تگوتون شخصی بدی سرای ابو حاتم عطار شده و برده گفت کسب گفت  
 در ویشی است که می گوید الله ابو حاتم در باره گوید و بیرون افتاد و روی برخاک نهاد و روی  
 بر پای داد و گفت کسب که می گوید الله و قتی بعد از آنرا راسته بودند و سخن بسیار می رفت  
 شبلی با عطار گفت اگر آن بودی که می گوید الله ماهه بغداد و سخن شبلی از آنرا گفت  
 گفتد ما نیز می گویم که الله نه می گوید الله نفس و من می گویم ان جفا حق قرائت شد و هم  
 حقیقه الحق نمی گویم بجز الله الهی فی حق خبرید شیخ الاسلام گفته که هر خطی می گوید کسب که از  
 هزاره می اویند و این قسم می گوید کسب که از ایشان خرد میگزید **الاکثر شیخ صاحب الاموال**  
 و کل حکیم که محاله زایل و ابو حاتم گفته النیاحه بالقلوب **و در این باب الفاسر السقطی قدس**  
**الله تعالی است** از طبقه اول است که نیت او انوار الحسین است استاد جنید و سایر بزرگان  
 استاد از افغان حارث محاسبی و دیگرانی است که شاکر معروف ذکر است و آنان که از طبقه  
 ثانیه اند اکثر نسبت بر وی درست کنند اما در این باب شیخ سید محمد بن علی بن سعید بن سنان  
 از بنی جنید گفته قدس تره ما را این اعداء الشریک است علیه سبعون سنه ما را می مضحک  
 الا حله الموت و هم جنید گفته که روزی بخانه سر می زد و در میان خود را می رفت نشسته  
 و این بیت میخواند و میگوید لا فی النصار ولا فی اللیل فوج فلا مال الا لطلال اللیل و قدر  
 سر در وقتی که مختصر بود جنید گفت باک و صحبت الاشرار لا تقطع عزائک و بعد از آن  
 شیخ الاسلام گفته که جنید گفته که وقتی پیش من می سقطی قدس برده بودم و نشسته بودی  
 در سرای وی بودند نشسته سر مرا گفت کسب برده میج بکانه نیت گفته نه در پیش

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

همین کاری می کرد گفت و بر آن جوان خوانم سوی با وی سخن آمد و در میان سخن جوان  
 باریک شد که من هیچ در نیافتم گفتند که گفتم آخر سری گفت شاکر وی که کرده گفت همه مرا  
 استاد است که فرایض نماز را بوی می باید سوخت اما علم توحید و معرفت حق می کرد سری گفت تا از  
 در خراسان بجای بود همه جای بود چون اخبار رسید هیچ نیاید که گفته از بالا فرود آمد و چون  
 برادران کان تاوی پند که در روز بود و جفا بخاطر و اید و هم وی گفته بدایه المعرفه بخبر بالحق  
 التفرید الحق و هم وی گفته من توین الامور بالیس فی سطر من عن الله عز وجل و هم وی گفته  
 که در هر سوسین بیمار شده جمعی از کزان جانان فرایان عبادت من آمدند و چندان نشستند که  
 من از ایاق و ملول شدم بعد از آن از من استغاث و عاگردند دست برداشتم و گفتم اللهم  
 که عجل انکسر خود را و روزی چند گفت که روزی بر سری سقطی در ادم مرا کاری فرمود و در آنرا  
 ساخته و پیش وی رفته که غدا به من داد و روزی نوشت که صحت عادی با عده ای بالادیه  
 و بقول بگو ما بدید که ما یکدیگر ای که خدا را ان تفارقی و قطعی جلی و هم وی **عبارت بعد**  
**الکمال فی الفقه فی حق الله تعالی** از مشهوران منابع است **الاصوال البدیعه و الاعمال**  
 الریضه و کان بعد من الابدال و می گوید که در خانه سری بگفته شیده که صیقلک اللهم من خلقت  
 عنک فانه لم یکن عنی از برکت دعا و حق بخا و تمام ارجل حج یاده از حلقه و سری کرد  
**ابو جعفر ثمال رحمه الله و بی بیدار است** از منابع سری سقطی می روی و سقوط و تبد  
 بوده است جنید گوید قدس سره که از سری شیدم که گفت روزی ابو جعفر همان بن در آمد و دید  
 که نزد یک من جمع نشسته اند و نشست پس من نگویست و گفت با سری صحت منابع البکایه  
 و باز گفت و نشست و اجتماع ان جماعت را کرد و من نشسته بود **ابن خضر ویر الطغی قدس**  
**تعالیه** از طبقه اول است که نیت ابو حاتم است از بزرگان منابع خراسان است از لحن بود ابو تراب  
 مختصر و حاتم اصم صحبت داشته بود و بر هم ادم را دیده بود وی گوید بر هم ادم گفت  
 العزیز من الرجوع الی الله تعالی انما انظر انک یان و ابوجهف جواد است و مفرح او  
 زیارت کرد در سبزه بایزید را در بطام ابو جعفر گفته که این طایفه که از بزرگان است که گفت از لحن  
 حضرت بر بزرگان ایدیم بهمت و صدقا حوال شخصی از لحن طایفه صحبت کرد گفت است گفت  
 حق نبی قیام ادم و می گفت الطریق واضح و الحق لاج و اندامی قدام جمع قال التبرع به الله الامن  
 العنی قری جدا الله فی رب اربعین و ما بین و قد و سلج منتهی بزر و بین که **بجای من**

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد

چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد  
 ناکاه موش گریز هوا فرود آمد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند از روزی مانده و باقی را  
 بخوردند چون بعد از روز و روزی از خواب بیدار شدند که در راه هم باقی گفته مگو  
 فلان روز که موش گریز یکبار بریان گریز من او را داشت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که  
 انرا از پیشین ما بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد



















از جلد زدن کتافه در محرم سه شنبه ثلاث و ثمانین و مائین و کان عمر ثمانین سنه سال بود سال  
 بودم که شب بزمه می داشتم و در نماز کردن خال خورم سوار می گریستم مرا می کشای سحر بود و خوا  
 که در آن مشغول می داری و در می را گفت هیچ بادی نمی آید یکبار خود را گفتیم چگونه یاد کنم گفت  
 هر شب دعا می خوانی خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 شاه رخ چندین بار از گفته و در آن آگاه کردم از آن گفت هر شب دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 آگاه کردیم از آن گفت هر شب دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 چون سال بران گذشت گفت یا در آن دعا که خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 ترا سوخرا می داشت و در آن دعا که خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 و هر شام دعا می داشت و در آن دعا که خود را دعا می کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 که ترا علم دهد و تو فرقی عمل نداده و علم دهد و خلاص دهد که عمل کنی بکار کنی و در آن دعا که خود را دعا می کنی  
 دهد باین کار و ترا قبول دهد از عیب غیال برسد ند که نشانی کنی در نشان بدی بختی چیست  
 گفت نشان نیک بختی است که ترا خدایت کند و ترا حاضر کند و نشان بدی بختی است که ترا  
 خدمت کند و حاضر نکند و هم عیب غیال آگاه که بدی بختی بدوست فرستد نشانی کنی  
 رسید و بدی بختی بدوست فرستد نشانی کنی بدی بختی بدوست فرستد نشانی کنی  
 نیست بدی بختی بدوست فرستد نشانی کنی بدی بختی بدوست فرستد نشانی کنی  
 اول خطا را علم الایدیک و آخره علم یقین و هم وی گفته مادر متخاف الفقر فانت منافق  
 و هم وی گفته بدوستی که از دل وی شری جزوی از دست خود آن غریب است نیتند از وی  
 هرگز فلاح نیابد و هم وی گفته و نیت قرآن و نیت اجماعی من لدنک سلطان نصیر ایضا  
 لانا سلطان عتک لا یظن عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر آن که آن الله یامر بالعدل  
 و الحاکم عدل آن بود که انصاف رفیق اندیشه بدو و احسان آنکه او را بفرستد از خود اولیتر  
 دانی و هم وی گفته هر که با خدا کند عهد و پیمان باشد که جز خورید دست از وی نشوی و هم  
 وی گفته که شیطان آن خفته کوسه بگریزد و هم وی گفته طریقی کسی که در دوستان و بیگانه  
 جوید آنکه در دوستان و بیگانه نیر یافت و اگر در طلب مرد ضعیف یافت از وی برسد  
 که از سلطان آنکه با کافری نزد بکر گفت محقق بی صبر و بی باک بودی و پیمان  
 بدعی وی نیک می شنید شیخ الاسلام گفت از خبر چنین بود زیرا که او خلق را شیخ

چون من سب و در یکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است  
 در آن و بیکدیگر در است

رفع  
 نظر

بود و از برای خود با خصومت نبود و بعضی تر شیعی می گفت که آن بولیم سهل از حد بود که در آن  
 چندین ولایت بود من گفته که سهل لا یشاق علیت یافته بود آن دعا نکرد تا امر وی بشود گوید  
 که در پشیمان بدان وی جوانی بود این از شیخ سهل به خواست حسان کرد گفت است گفت  
 قهر کور تلخ بود و چون دست خور کرد حسان نیکو بدستش در آمد **عالم این**  
**شیخ ابی جعفر** رحمه الله کتبت فی الفضل است و در آن است و در آن است و در آن است  
 و این بود قدس سرها و غیر ایشان صحبت داشته در شربیع الاول سه شمان و غمان و مائین  
 برتد از دنیا پیش از چندین بار دیگر حقیقت است ابو بکر حقیقت گوید که وی گفت که ذوالنون  
 گفت که تو علما را الله و اهل علم با بدو و او وی گفته که ذوالنون گفت لا اصبیح بک سرور  
 و گفت که خطیب را لا تعین بر زنتی الاسلام و در روایت دیگر در جعلت من اهل التوحید  
 من چون شاد نیامد بر تو که بر علم می گذارم آنوقت که مرا از توحید کردی **عالم این**  
**الکلمه رحمه الله** کتبت فی الفضل است و در آن است و در آن است و در آن است  
 محضر حق و شفا مشغول است و ایمان وی نباید برسد شیخ الاسلام گفته که امر و  
 از مشغول است یعنی بخود و بخلق خود از مشغول باشد یعنی محبوب باشد از دولت شغل  
 او فرمود که مشغول با او و در از همه خلق و قهر می اند که مشغول است از و غیر او اشغل قلبه  
 عن الدنیا و الدنیا فانت و القابین غیر معزوق و ماتنا بعت الاحسان عن سنة الا و جدتک  
 بینا بکف و الحکمة **عالم این** رحمه الله کتبت فی الفضل است و در آن است و در آن است  
 یکبار شیخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و قوت ظاهرش را کرد ابو المظفر که با شام  
 است شیخ الاسلام گفت که من یک تن و بدوام که و برادر شیخ ابو القاسم بولیم باوری  
 و خان عباس به علم شام بود شیخ ابوسعید مالینی حافظ گوید که بر این شیخ عباس بودم و او  
 محضر بود گفته جود و حال موجود است گفت من ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که برو  
 ترسم که داری برو و کس نمی داند و داری و اگر ایضا بودن اختیار کنم ترسم که در از رو  
 معتبر باشم و کوهیت بدار بود مستطعم تا خود چکوبد شیخ ابوسعید گوید که چون بیرون  
 آمدم و بی وقت نزفت و لو قلت است مت معا و طاعة و قلت لدا علی الموت هلا  
 و مر حیا شیخ الاسلام گفت مالک دنیا را محضر بود گفتا لعلی انی که زندگانی برای جوی کند  
 می خوام و آن وقت بود که در بهر وجهی می کند پس گفت اگر بگذاری برای تو ترسم و اگر

کینه

عالم

من غلامی بود که از آن بولیم  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله  
 شیخ ابی جعفر رحمه الله

وجه کدو











گفتند و نزد پادشاه بنی بصره و در آنجا آنکه میخواستند از میان جاهلان که در آن  
 آن شخص بر یکار مجامع نشست و میگفت که خداوند قادر بر آن که هر از این جاهل بر وزن  
 از وی و از حق انحصار نگاه داری و میگوید که بادی در من جسد و از جاهل بالا انداختن شخص  
 من آمد و دست یابی را بوسید و غرض آنرا میگوید و گفت مرا قبول کن که در دست شماست و در  
 ارادت خود چنان شد که مرا بر وی جسد میماند ازین صدق و اخلاص که از وی میگویم و بهیچ  
 صاحب من میبود از دنیا برفت **الحمد لله رب العالمین** و از آنکه بگویند صاحب من  
 و میگوید که ابتدا کار من آن بود که در بادی بر وی تمام انداخته دست نیاز بود است  
 و گفت خداوند خدا و خدا صغیر و بجهای مانده و بر صیانت قرار داده چون این گفته در دل من  
 افتاد که مرا میگوید ترا که خوانده است گفته یار باین ملک است که طایفه ای که از  
 ناکه کنی از این پشت من و از او باز داری و میگوید که اعراض است بر من سوال گفته ای عجبی  
 میروی گفته ام که گفت ترا خوانده است گفته ام که گفته ای نه درین راه است گفته ام  
 کرده است گفته ام و لیکن من طایفه ای که گفت نیکو طایفه من ملک گفته است گفته ام  
 که این شتر را عجزی که میگوید از شتر فرو برد و من داد و گفت برو خانه خدا و **الحمد لله رب العالمین**  
**المفتی محمد امین** نام وی صاحب است ساکن مصر بوده و در روزگار ابرو سحر از این  
 عقاید جمع گذارده بر پیاده در هر جمعی از محضر بیت المقدس از راه بستی و بیادینه بگوید و راند  
 بر توکل گویند در آخرین حج سکیمید در باده که از شکر زبانش از دهان و در آن روز با  
 زد که گفت که صفای حج بیک شربت است و شخصی که شربت آب بود و ادان او این است که  
 و گفت این جهت است که از حجه ای من زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که  
 و کل ذات کبد حریج **ابو عقال بن عمران المغربی** **محمد** از مشایخ معروف است و یا  
 ابو هر و ن اندلی صحبت داشته و بیکه برفته است از دنیا و قریه ای آنجا است ابو عقال  
 معروف است که بعضی از اصحاب ابو عقال میگویند که وی را که چهل ساله بود و در حج  
 یا شامید نایب و بعضی پیشتر ازین گفته اند و میگویند که این صفای ذکر کرده بود و در  
 سکه فقط افتاده بود و در من و شتر من دیگر هفتاد و دو گذشت چیزی یافتیم از آنجا  
 نوید شدیم در هر روز آنکه تا در کن خانه برویم و آنرا در یکرم و بر آنجا میرویم و میگویند که  
 بر زمین نتوانیم بر زمین بجز بیدم و خود را با جار رسانیدیم و بر کوخار در بر گرفتیم این چند

فتح بصره و سکن آنجا و فتح و ن

س

بصره بصره و فتح و ن  
 فتح و ن

بصره بصره و فتح و ن  
 بصره بصره و فتح و ن

بیت بر مصلحت من گذشت و گفت شد بدم که جان من باز گشت و آن آیات این است  
 عقاید علیه ممکنات خوار می عقد الربا فانزلتک حقرا ان الزمان عدل فزاد  
 علما باند صاحبی و شایسته ما انانی بیا بوجه مسأله الاعتراف به الیک طریقاً حیران  
 عالم صاحبی از گشت ماسوا علی شفیقا باز گشت و پشت بر زم بآن نهادم ناکه غلام سیاه  
 آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفتا بر عقل نوی گفته ای انرا  
 پیش من نهاد یا انرا انراوت کردیم خزان خزان بیامید و من در میان اینان یکی همچون  
 یکی از ایشان بودم **محمد قرقی** **دول** **محمد** و گفتا و ابو عمروست بغداد دیت از بزرگان  
 مشایخ بوده جید بوی رفته است جعفر خدی کو بیچند روز برآمد که جعفر قرقی را ندیدیم و  
 ساری شیدم و وی بنور نشست تا بیامد و رجوع شیدم و وی چیزی خریدنی نداشته بود مقصد  
 از سر اهل از کرده بود و فرود خسته و بیچیزی داده در آورد و پیش اصحاب نهاد و خنجر در آمد  
 و وی بیچاره را برد و بر او داد و میگوید با خود سوگند میخورد و بنزد رفت اهل و از خانه او از  
 داد که ام و زم مقصد من فرود خسته است و چیزی خرید نکرده که بیکند جعفر خدی کو پیش  
 جنبه بدم و آن وقت که با رفتم جید و را بخواند گفت علم ان با من بگوی گفته است یا ناز شده و آن  
 مقصد دلا دادم کرد بولد و انرا فرود خسته و از وی شیدم که گفت این را برای ما کردی  
 جوابان مقربان می یار جوابان بود از آن بفرم جید و را گفت اصبت صواب  
 کردی که تکرار فی شیخ الاسلام گفت نکرید که بیاد شتر عتره نکرید **ابو الحسن المظفری**  
**ابو** از طایفه نایب است نام وی احمد بن محمد و کو بیچند روز برآمد که جعفر قرقی را ندیدیم و  
 باین البصره می یار و وی از بغضی است که شری برده میان هرات و مرو و دینا و مولد وی  
 بغداد بوده با سری سق و محمد علی قضا و احمد ابو الحواری صحبت داشته و در الوان مقرب  
 را دیده بود از اقربان جید بود از آن وقت تا از جید بود جید بعلم مد بود و نوری بزرگ  
 وی قاضی شری داشت و قاضی جید از آن صبر و فوکل چیزی بر سید نه خواستند که جواب  
 گوید نوری بانگ بر وی زد که وقت محنت صوفیان یک سو می برفته اند و نیلایسته  
 خرج سجون و داین و قاضی الخاقانی و فی سبب و عثمان و ما بین چون نوری بفرست  
 جید گفت ذهب بصره هذا العلم موت النوری نوری قدس من فوشت شیع داشتی فرست  
 و بر آفتد شجود الکر که گفتا استجلا بطلان گفتا این تسبیح و خراجی که الله تعالی را داد

خط

بصره بصره و فتح و ن  
 بصره بصره و فتح و ن

بصره بصره و فتح و ن  
 بصره بصره و فتح و ن



[illegible][illegible]

کتاب

✓

چیز در محفلت اگر رسد از آفتاب  
بیاور به دست که آفتاب در دامن  
دو دست و لب خورشیدم لبه و در میان  
دو دست خورشید در  
گفت

دربار  
بعض حکماء و اہل علم در آن وقت  
نکات کتب خیم مرآت الحقائق  
نوعی کتب معتبره و کتب  
خیم و اوراد و سنت و شریعت  
و فروع و کتب لغوی و کتب ادبی  
مفوضه از بزرگان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰















من بلاد اليمن عن قريشيين من بني  
والله والى اقرام الزاد والبريد  
ومن بني الحارث بن عبد المطلب

۱۰۰

جبر زرقی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

٤















من غرض حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و بهر وی گفته است توصیف البری عن دونه و الفخلة  
عین سواه و هر سید انداز وی را حقیقت توحید گفت قریب من الضنون بعید من الحقایق  
و انما لبعضهم قلت لا سماعی فی النعم منوها قریب لکن تادها بعد شیخ  
الاسلام گفت علی سحر الکفر در وی بلوی یاد داری گفت چون نادیم کوی دی بود و بعضی  
بن سخن را با ابو جعفر محمد بن فارس که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف الحنابلست گفته اند  
چنانکه در کتاب رب و التلک سطرت وی می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع  
شده باشد و می تواند بود که یکبار زناقلان را سمعی واقع شده باشد شیخ الاسلام گفته درین  
نقص است صوری رادی و در داجه بود از ائمه و زینب عامه صوفیه در آن روز است و کان علی  
بن سهل قول پس سولی کوشا حکما انما هو دعا و اجابته ادعی فاجیب فکان کافا کان یوما  
قاعا فی جماعه فقال لبتک و وقع مینا محمد بن یوسف بن محمدان الشافعی بن احمد شافعه  
گفت و ابو عبد الله است گفته اند که وی را سید شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت  
خلوت و انقطاع بر وی غالب شد و هر بیت که بیرون رفت و با وی در ایام بقدر قطع کرد و گفته  
اند که وی در روزی بنی مشغول بودی را آنچه حاصل کردی بحقی بنفقه خود صرف کردی  
و ابی را بر فقر انصرافی نمودی و با وجود کتب عمل خود را در ختم قرآن بگردی چون نماز حق  
بگردی سه کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میگفتی خداوند یا ابراشانی و معرفت  
خود و روزی کن یا کوه و از میان ده تا بر سر من فرو داد که فی انشای وی و شناسائی توفیق که  
نیخواهم و وی گفته چون بمکه در اقم و دیدم که بران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک  
اینان بنشتم قاری خواند که هم افتد الامم الیوم بود من چیزی واقع شد فریادی کردم  
بران قاری و گفت خدا صحت کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود فریادی کردی و بعضی از  
قاری یادایت اخرازه من گفته با همه قاصد السموات و الارضون و با همه قاصد الاشیاء  
و کنی با همه سما چون بیخواستند و ما در میان خود بنشاندند و گویا داشتند و وی  
گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که لایبک لمرآئک الشانی و شناسائی ده با جان مرا بشان  
کبریا شناخت ترجان حاجت نیست در جواب دیدم که گویند می کنی اگر این چیزهای بکار و نوز دار  
و اکن سخن می گوئی پس بفرم و حاجت خواه چون ماه تمام شد بفرم و در آمد و دعا  
کردم هائی از زجا نه فرم گفت باین یوسف اختر من الارض و اهلها ایضا استخار الله العلم الغنی

در خصوص این که از بعضی زبانان ایرانی آنرا بنویسند  
و بعضی بنویسند و حالیکه یکی باشند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

والله اعلم الغيوب مع القلة والفقر من كثرة المعروف مع الغلة والفقير من زجاء وزعم او ازاد  
که قدا علیت قد اعطیت وکونید جند قدر من بر بعضن وجمال ویا قایل بود ودر رسالتی که  
میشیخ علی سهل الاصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سهل شریف ابا عبدالله ما اعالی  
علیک پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس که و الله غالب علیه **محمد بن علی بن محمد**  
تقیست او یوحنا را از شاگردان محمد بن یوسف ناست کان محمد را حق باقی العبادة وحقها  
والبلد والعطیة هر روز بر ستم فراق ورد داشت ویران پذیر میوان بسیار رسید تا  
بر محمد بن یوسف عیال و نفقه کرد چنانکه وی ندانست و سق داشت ویران و زوده بود  
که ماحتاج ویرا می خرید و بمقول می می برد و ویرا گفته بود که هیچ کس را از ان آگاه نکند  
چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف و ستم ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است  
که این تکلیف است منتهی **محمد بن یوسف** فاره گفت چرا و الله عیال افضل الخیر از هر چیزی  
در میان زمستان بر محمد بن فاره در آمد و دادید بایک پهرین نشسته گفت یا ابا الجعفر  
سراغی باقی گفته است خود بیمار و بگوی لا اله الا الله دست خود بر زخمی بر بیهوش وی در آوردم  
و کفتم لا اله الا الله دیدم که از کرمی عرق میگرد **سهل بن علی المروزی** را دیده که در  
سرای عبدالله مبارک شده گفت از یک بر کان مطرب را دست کرده حرامیام کرده جوانیام  
فرود بخورانی من الحارث گفت چینی کتم چون بیرون شد گفت بگویند و وزیر ادرا بیاید  
که هم اکنون میروند از دنیا انکه او بریام میزد و حاضر اند که بدین وی فرستاده اند همیشه  
که بریام من هیچ چیز نیک نبود و وی دروغ نگوی چون از سر بیرون رفت حالی جان بداد سهل  
ظاهر وری را بدیدم که از انواختای الله نگاه بند و بان بنوازد کدام مد است گفت فرست  
دل **سهل بن علی** بن عثمان محبوب چندی از الناس الصحة و الفراغة و هم سهل علی  
گوید الفراغ بلاه من الله **شیخ الاسلام** گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا غفل بر  
از فراغت باشد تا از فراغت ویرا بلای بخورد اما انکه حق بود و صاحب سر و خداوند دل  
ویرا فراغت میگوید و یا تو فراغت را لحاظ صحبت حق است بشنا و در پیشه کلان این کار  
این **شیخ** کوید هر کدام را طریق عزیمت است او را بریز بادت **تقیست علی بن حمزة الاصفهانی**  
**الحاج محمد** **شیخ الاسلام** گفته ی من حاج بود چون حسین مضبوط شاکر محمد رسید  
تا ببرد باصفهانیان علی بن حمزة گفته است که من روزی زید بن محمد بن یوسف بای می بودم گفت

مجلس حضرت ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم  
فروردین در کعبه که از انجیل حضرت یحیی علیه السلام  
صفت حضرت یحیی علیه السلام است

10



ویندلی

فيا











[illegible]

F.

۶۸

مجلس مضطرب که در وقت است و هر دو از آنجا  
که مضطربین نیستند و بعد از یکی چون دست  
از یکدیگر بردارند دست با هم را مشتاقانه جدا  
نمیکنند و هر دو دست خفیه و دامن میزدند و گاهی

سید علی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم































[illegible][illegible]







[illegible][illegible][illegible]



















بجز آنکه طعام بخورد و حق  
سجده و غیره دل و پیرانگو  
سازد بجز فوت اندر آن  
از و سبب کند

من فضل و بر است که بودت کرده  
 چون قبول کنیم فضل عبادت  
 شد که قبول کردیم عودت دریا

[illegible]

خط  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والعلم نوراً الذي لا يطفى  
والعلم نوراً الذي لا يطفى

300

موجود از وجوه است یعنی و صفای  
بازگشته بود و از وی مستطیل کشیده

جزو سیم از مجموع و در مجموع که در این کتاب  
 در بیان نام و آثار و صفات و معانی است  
 و در این کتاب که در بیان معانی است  
 و در این کتاب که در بیان معانی است  
 و در این کتاب که در بیان معانی است

سودستی و جاست و مقصود  
مذیبه و زاریست بر نفس از جهل و جهل

تلم بنفوسه او درین روز دست  
تلم بنفوسه او درین روز دست  
دوست تلم بنفوسه او درین روز دست  
(الحمد)



نیز از جهت فن دانش نیست  
از نود و بران و امید داشتن ۳۳  
کنی و گاه زمین ۹۹  
**قصا**  
و بران از قصه ۳۰  
چند از کس است صحبت و از نام نود و ۳۰  
بیشتر از خلق کسی بود  
و از کس سخن و بران با پیش خود  
از کلمات او نام نود و ۳۰  
**قصه**  
بفتح شین مجرور یعنی ده و ده و ده و ده  
**قصه**

ازمنابع

از شاخ صوفیانت ابو سعید همدانی و ابوعیون خود و بنا آورده از شاخ مصر بود و گویند  
از کوفه ری و یا از قلان خوانده می شود و در هر که زیادت شدی شنیدی **محمد اسحاق**  
**الاسود المعرف** و **فیاض بن محمد اسد ثقا** و کذا استادان ابو علی مرده و یا است شیخ الاسلام گفته  
که این شخص در جامع مصر و یا جامع بصری که یاد که نماز می کرد گفت یا با خدا ملائمت بجای بزرگ  
فرمود امدی گفت بیضاغت عاصیا افزود امد شیخ الاسلام گفت که بعد از آنکه مرده و باری گفت  
که از حدیث محمد الرازی شنیدم گفته ابو سعید که گفت مرا سر و او که مرده و یا است در جواب شنیدم  
هاقیق از آن که اد که تو بیداری که عبادت همه و مرده و یا است صبر و احکام الله تعالی از آن مرده و یا  
افضل است ابو الحسن مرین گفته است که ابو حامد از خود سی سال در مسجد جرارد مرده و یا است که  
بنشیند که پیرون نیاید که برای طهارت و کس مذکور که وی چیزی مرده و یا است باشد یا شنیده  
و ابو حامد سیاه راه را که وجدی رسیدی سفید شدی و چون از جد بر رفتی بیاهی از کشتی  
**ابرهیم بن ابود النعمان الرقی** **محمد اسد ثقا** الرطبة نالنه است گفت و ابو اسحق الرطبة  
منابع نام است از قرآن جنید ابو عبد الله و جلاله و غیر ایشان عمر بسیار یافت و بطبقه فیم  
گشود و شیخ سلمی و مرده و یا است رطبة نالنه ذکر کرده است در سنه ست و عشرين و ثلثمائة بر فقه  
از دنیا صحت و یا شاخ نام بوده و ذوالنون مصری مراد بوده و فقر و ملازم بوده و بخیر  
و زهد کافی میگردید و یا و یا شیخ الاسلام گفت که وی سی ساله سقراط بود و تامل  
خلق بر صوفیان بقبول دارد و مراد است که اندامها که در ایران مرده و یا است بود و در آن همه  
بصلاح او و بکرمه جوایز می داشت و قبول باین فقه که مرده و یا است خود فدا کرد و تامل  
و اصلاح ضاد کسان که باین قوم باز خوانند جرارد الله عن الاسلام و الطريقة حنیف ابرهیم  
فتتار که بقدیمه کل انسان بقدر همته فان کما نشاء دنیا فلا یقیمه و ان کما نشاء اخری  
الله فلا یمكن اشراك غایه فقیهه و لا الوقوف علیها ابرهیم مراد میگوید که مرده و یا است  
ابرهیم فتتار را که در بدی الحقیقه با و هل یطق با و هل یطق کتمان فانما بقولهم تمللا  
طهرت کتمان الانسان فیکم یکتمان مع و معهما الذم فیرید حلقه جلاله و یطق و اننه  
لا یحرم جمل العیون و الضعف و انشاء شیخ الاسلام قال انشاء النسخ ابو عبد الله  
الطائی بعضهم حرمهم الله ید و فاجیدان کا تمجیه فتمن فی علامه الکشاف  
خفیان قبل و ارتقا و مفاصله و عبا و لونی و انقاد لسانی فنی کذبی شهود اربع

[illegible]











که ایست فتنه گفته ای گفت همی خواهی بخورد گفته از هر امان شتر است که بگویم در  
دست بجزد و می افشادم گفته گفت همی کن گفته بخدا عی که همی بکنم گفت ای ابو الحسن  
ضعیف است با الضعیف حتی بخیال الفتوی گفته همچون است با نکار بروی برفت چون  
بدیکه منزل رسیدم چاشگاه و برادیدم بفرغت فتنه گفته ای ابو الحسن بیض الله  
بالضعیف حتی بخیال الفتوی هیچ گفته و برفت اما در دل من نسبت بوی نزد دی  
و وسواسی پیدا شد چون بخیال تمام وقت صبح را بیدار بودم بیکر رسیدم بجهت را مدیم  
و برادیدم بفرغت فتنه گفته ای ابو الحسن بیض الله بالضعیف حتی بخیال الفتوی  
پیش وی برفت و بروی بر زمین در افتادم و گفته المعذرة الی الله والیک خدا را و ترا  
عذر میخواهم گفته مقصود توجیه گفت خطا کردم همی میخواهم گفته تو گفتی  
که نخواهم و سوزید خوریدی مرا گواهیست می آید که سوزید شاد روغ سادم گفته پس چنان  
کن که در هر منزل تو ایستم گفته کردم رنج راه و کس که از من برفت و مرا هیچ اندوخی  
نماند جز آنکه زود تر بمنزل برسم و بر ایستم چون بیکر رسیدم صوفیانا آن قصه  
بگفته شیخ ابوبکر کثانی و ابو الحسن هر بن گفتند و شیخ ابو جعفر بجزد است می بایست  
که مادم از روی نایم که و براب بستم کاشل و را بان توانی دید برفت چون در طواف شدم  
و برادیدم باز امدم و ایستادم که بگویم که برادیدم گفتد گوا این بار و براب بستی و میرا  
نگاه دار و را بایست کن گفته چنین کنم چون بمن و عرفات بیرون رفتم و بر ایستادم و در  
روی چهار کسی بامن سخن گفت و گفته السلام علیک یا ابا الحسن دیدم وی بود مرا از  
دیدن وی حالتی شد که خرابدم و بجزد افتادم وی برفت چون بیکر رسیدم بجهت را مدیم  
بار از آنکه بگفتم و در نزاع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید  
و گفته ای ابو الحسن هنوز بایست خواهی کرد گفته دغا را می شیخ از تو التماس میکنم که مرا  
دعا کنی گفته من دعا نکندم تو دعا کن نامن امین کم من سه دعا کردم و امین گفت  
یکی خواستم که قوت من روز بروز بزد و چنان شد بعدین سال است که بر من شی بگذشت  
که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که در دینی را بمن دوست کن و اکنون  
هیچ چیزی در دنیا بمن از در دینی دوست نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را بشود  
کسی مرا در صفت و ستان خود برانگیزی و از دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام

گفت که هر کس که میگوید احکامات کرده که پیشین بار که سبکتین بدرجی و غرضی بجزی آمد یکی  
از لشکریان و عازر و ستانی خردی و کاه خردی و بها تمام بداد و و براب نواخت و گفت بار  
دیگر که کاه ای بمن آو آن دوستانی بدید داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفت  
فرمان رسیدن پیر و ستانی گفت مر و نه چایان حج کند کاشیکه مانیز از چای بودی لشکری  
گفت خواهی که ترا اجابم بشرط آنکه با کس نکونی گفت کرم اندوز و براب نواخت بود و حج  
بکردند و باز آمدند و ستانی با وی گفت بختی که با چینی حال و دنیا لشکریان می باشد  
گفت اگر چون منی باشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجزی بیاید و داد خواهد که در روی  
نکرد و داد وی بستاند و اگر در عمارت بونی جوان رسد و بر از دست ایشان که بستاند  
درین لشکر از بجز چین کارهایم دغا را کسی چیزی نکونی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم  
حقارت در کسی نگردد که در ستان وی پر شده باشند و تا صبروت و فراست صادق  
نداری در خلق خدیه کنی که بر خود ستم کنی خرقا می گفته است چون امانت از میان برم  
برخواستی و در ستان خود را نشان کرد و گفت من که بایتم که ترا دوست دارم و در ستان  
ترا دوست میدارم **ابو جعفر امان الله تعالی** یکی ازین طایفه گفته است که بعدینه  
بیم ناگاه مردی همی بزرگ سردیدم که دواغ بفرستاده علیه السلام می کرد چون بزرگ و نشان  
بی و برفت تا بمسجد و الحلیه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من از بی بی بیرون رفتم اتفاقا  
کرد و دراد و بگفت چه میخواهی گفته میخواهم که در بی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت  
اگر لا بدست و می ایی قدم سه الا بر جای قدم من گفته بل و او برفت و غیر راه مشهوره  
پیش گرفت چون باره از شکی نشسته و نشانی چرا می دیدم گفت این مسجد عایشه است تو  
پیش روی بامن بنشین و من گفته آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون  
وقت صبح بیکه در امدم و طواف سعی کردم و امدم بچرا بیکر کثانی و جماعتی و شیخ و  
نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کثانی گفت که رسیدی گفته همین است  
گفت از کجا می آیی گفته از مدینه گفته بعد است که بیرون آمده گفته و در ایشان در یکدیگر  
نکرستند شیخ ابوبکر را بر سید که با بزرگ آمده گفته با مردی که حال و قصه و همچنین و چنین  
بود گفت و شیخ ابو جعفر دغا می است و این در جنبه حال و اندک است بعد از آن گفت چیزی ندید  
و بر ابطلید و مرا گفت می فرزند من دانستم که این حال تو نیست و رسید که زمین را و رسید







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







کتاب

خبر آنچه میگوید سید گفتیم پس موکد بروی ادم که قرارگاه انسی که شایسته کفشی نادان  
 از آنجا که شایسته است که وزیر امور باطن کار است **ابوبکر بن ابی اریه از موی رحمه الله**  
 از طبقه رابعه است نام او حسین بن علی بن یزید است و بر طریقه ایت و مقصود که بان  
 محض است و بعضی از شاخ چون شیل و غیره بروی انکار کرده اند و کان یکر علی بعض شاخ  
 الحراق قایلیم عالم بوده معلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر  
 یزید را راسه نقاشا و غیوای بد گفت خداوند حاجت ادم گفت چه حاجت خواهی بزار انکار ادم  
 نه ترا از دست بند صوفیان و انکار برایشان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که پرسیدم که مادستند  
 الصوفیه گفتند الحاله الحاله و الاشارات الباطنه و رافقه است راز با صوفیان و انکار برایشان  
 و در ان اشکالات مردی بزرگست و صاحب تلبیس است و ظاهر و محقق و باطن و یگانه  
 که الحاله کله حراس التما و اجتماع الحدیث حراس السنه و الصوفیه حراس ائمه شیخ الاسلام گفت  
 که ابوالعباس نقاشا و ندیم و زی پوزنکار با مدام صوفیان راه خفته بد گفت بجهتید که او  
 بگویند یعنی امر او و صحبت او و دوستی او و هم وی گفته که می بیند مرا که سخن می گویم بر صوفیه  
 و آنکه برایشان سخن می گویم کار از جهت عزیز برایشان که اسرار حق و اسرار باطن را گفته  
 و اگر نه ایشان سادات اهل عالمند و محبت ایشان تقریب می جویم بحق سبحانه و تعالی و هم گفته  
 المعرفة بحقق القلب بر حدایه راسه نقاشا و هم وی گفته المحیة اصلها الموافقة و المحیة و القدر  
 یوشن رضا محبوب علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر بلام الله سبحانه و تعالی التوبة و الاوبة  
 الیه **ابوبکر صدیق رحمه الله** از اجله شاخ و اعلام ایشان بوده است شایسته و بزرگ  
 دانسته است که فارسی بوده و در نشا پور وفات کرده و کلمه صحبت اخراج اید و اگر نتوانید  
 صحبت با انکس اید که صحبت اخراج است و نقاشا و نقاشا بزرگست صحبت می نماید با بری رسانند  
 و هم وی گفته که عاقل است که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه اخراجی بود از ان دست بردارد  
 و هم وی گفته که با حق نقاشا و نشیند و با خلق اخراج بکلی از مردیان و یگویند که بعد از  
 وفات وی برای قبری لوحی ساخته و نام وی بر لوح نوشته خراب کردند باره دیگر راست  
 کردم باز خراب کردند و با قبر هیچکس دیگران نمیکردند سرانرا از استاد ابوعلی قات  
 پرسیدم گفت ان مرد دره نیاک نامی اخراج کرده است حق نقاشا و نقاشا و یزید و یزید  
 می خواهد و نقاشا و نقاشا و نقاشا **ابوبکر الحجازی البغدادی رحمه الله**

در کتب

و آنچه از اخبار است  
مردم خراب کردند

در کتب

کتاب

در کتب

و عاقلان در بری است و گفت که افعال معقوبه تصدیق بواست الحلال **ابوبکر بن عیسی الملقبی**  
**رحمه الله** از اهل بیت از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بروی راند و وی محض بود  
 و بدو گفت الحسن بن علی بر ملک گفت با چون می چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد بر شش و یکیم  
 و اگر بخواند فرغان و بگوید ما من است حسن و نقاشا **ابوبکر بن طاهر رحمه الله**  
 از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار و شاخ جبل است  
 از اقران شیل بوده عالم بود و با و برع با یوسف بن الحسن صحبت داشته بریق مظفر کرمانشاهی  
 بوده شیخ معتدل عصری گویند و هو معتدل بن احمد بن مردوق که با هیچکس صحبت نداشت  
 از شاخ که مر صحبت می آن قطع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلاثین و  
 نقاشا برقه از دنیا رفت و زنی ابوبکر طاهر بدکان بنوازی برکن شد و بنوازی دوستی بود  
 چون شیخ را دید از دکان برخاست و بروی برقت بنوازی آمد و سر را بلند در خشم شد  
 و بنوازی برقت و برادر یافت و بخفت به چسید و از پیش شیخ ابوبکر و برادر دکان بروی  
 شیخ ابوبکر از ان همه شے بجز بود و یکروز بر سر ای ان بنوازی رفت و کتیبه که داشت  
 با خود برد و ویران ملید و گفته و شے شب بخیه بودم از سال دنیا این کتیبه دارم  
 اگر بپذیری که امارت ان رنج بر تو دادم و اگر نپذیری را در گردن مرد در پای وی افتاد  
 و گفت ای شیخ من چه کرده ام تو عذر بخواهی گفت راست که تو چه کرده اما مرا می بیند  
 پرسید از وی که حقیقت چیست گفت ان علم است و پرسید که علم چیست گفت همه  
 ان حقیقت است و گفته انجم جمع المسفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت  
 الله و اذا فرقت قلت لا اله الا الله و هم وی گفته که مردی را دیدم که دایع کعبه میکرد و میکرد  
 و این بیت میخواند **الا دین من بدو ویر عداة یحکک و الناهی و ذی و اذوب**  
**ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله** از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی  
 سعدان است بغدادی است از اصحاب جید قدس سره از اقران رود داری عالم تر شاخ  
 وقت بوده معلوم این طایفه ابوالحسن حدیق و ابوالعباس فرغانی گفته که غایب است  
 درین زمان این طایفه را جز و من ابوبکر رود داری عصر و ابوبکر بن ابی سعدان  
 عراق و ابوبکر در یابنده ترست از ابوعلی و گفته هر که با صوفیان صحبت ارد باید  
 که ویران نفس شود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نکرد از اسباب از بویغ بمقتضی خود

در کتب



بیتند و بان نرسد و هم و گفته الصوفی هو الخارج عن النفوس والارواح والفقیر هو الفاقدر  
للاسابغ ففقد السبب وبتلك اسم الفقیر وسمی بالظریق الى السبب و هم و گفته من لم  
یطرف فان الصوفی هو غنی ای حال شیخ ابو عبد الله خفیه گفته است که روم در بغداد و بعد  
نماز عید مرا گفت این ابو سعید از امانی شناسی گفته ام ای گفت بود و بگوید که امروز را با جماعت  
و صراحت خود مشرف گردانید بر قدم و برادر خانه یافتیم در ده طبری که در آنجا غریبانه باره  
بور بای گفته بودیم و وی را خجانشته بود ایامی رسالت کردم گفت این سوره بگوید و شخصیت  
بر پرده بودی ده تا خردی بیاید گفته مگر اجابت ابو محمد روم نمیکند گفتاری و لکن کرد  
عن علی بن حفص انه عن ابن ریشا انه سئل عن علی بن اده و علی بن اده و علی بن اده و علی بن اده  
فقال لم یها علی الى البيت ناکل کسره و لکن سئل عن الناس من سوره و ابروم و بان  
تخصص ادم سه و غیف و کاغخ آورد بخور و هم و برقیتم **ابو بکر عطفی رحمه الله تعالى**  
نام و می محمد بن علی بن الحسین بن وهب الطوفی است شاگرد چندست توفی بالرسوله  
سنه خمس و اربعین و ثلثمائه و ی گفته که استاد من گفت چند کسی بیند که ایمان دارد  
باین طایفه و این مختار بیند بر دینها را گویند تا امر مدعا یاد دارد شیخ الاسلام  
گفت که علاج در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین مختار ایمان دارد و از آنجا شنیده  
دارد و بر او از من سلام کنید و شیخ عمو گفته که شیخ سیروانی گفت که بای و ارید بخوان  
و دید بزیارت کسی که ماراد و ست دارد و شیخ عباس گفته که شیخ سیروانی گفته که و ست  
میکند شما را به نیکی بای که این طایفه واد و ست دارد **ابو بکر مشکاف رحمه الله تعالى**  
و گفته مشکاف بر مردم که لذت بشود از آن یا بد که و ندازه از شربت شهد شیخ الاسلام گفت  
بان خدای که هر از خدای دیگر نیست که بنده نیکیست را هرگز نزدی نباید نیکی و با راحت  
تو خوشتر از آن روزی که عزرا بیل بوی اید که بید من بر ارحم الراحمین می نوی و با وطن  
خود میروی و بعد صحن میروی این جهان منزلت و زندان موصفت این بودند  
عاریقی چنانها ناست نیکیا و بجا نرا بیرو و در و کرد و در و کرد و در حقیقت باز نرسد  
و مرد بزم کاوی جاوید برسد موت النقی لا انقطاع لها کلمات خیره و هم و انالاجا  
**ابو بکر سقا رحمه الله تعالى** و گفته که در کتب می بودم با درخاست و مرغ فکر قوت و خلوت  
بدان کردن و فریاد برداشته و گشتی و رویشی بود سر و کلیم چیده پیش روی رفتاد گفته

جاهل

کج

دک

دل

و روانه خلق در ده عا و زاری اندوخم جزوی بکوی مرا کلیم بیرون کرد و گفت عجب تعذیبک  
کیهان نقل کرد کلیم برده و گفته چه روانا است و ای سکوینده حاکم و بیت میخواند باز سر  
از کلیم بیرون کرد نیمه بیت گفت و شد جنتک لی لم ذهب ان باد و شور و خنکی کم شد باز باری  
گفته که چیزی بکوی سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت و اعجب من فاودا انی اراک  
عین الرضیة الغضب موج بیار صیده با ساکن شد شیخ الاسلام گفته او بیت  
اورد و من عیم انرا دیو ام جای دیگر دان است ظن جدت بالوصل الحقیقه و الا هذا طریقه العطفه  
**ابو بکر الصغری رحمه الله تعالى** نام و می محمد بن ابرهیم است استاد ابو بکر و قی قرا فی است  
شاگرد و زقاق کبر است با بنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس و اربعین و  
ثلثمائه مع ای بکر العطوف و ابو بکر مصری که بنید بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از شاخ  
صوفیان و قول العجری میخواند نوری بر خاست و رفیق میگرد و چند داشت بود نوری  
فراسر چند آمد و گفت برخیز و این است بخواند اثنا سجدت الیه بن میمعون چند گفت  
و نری الحجاب الخمسه لها و دهی غیر من الحجاب **ابو بکر الذی قدس الله تعالی عنده** از طبقه  
خاصه است نام و می محمد بن داود دمشقی است و گویند باصل نوری است اما بنام شتی عمر  
و یصد و بیت **ابو بکر** از قرآن ابو عیوب و باری بود و عجز و صحبت داشته بود با ابن جلاب و  
نسبت کرد و شاگرد زقاق کبر و ست چند را دید بود و با ابو بکر مصری صحبت داشته بود محمد  
جهان بود و از بکار شاخ وقت با نیکی بر تعالی ست شیخ و حسین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ  
الاسلام گفت که ابو عبد الله با گوشت که غلام در قی گفت کرد و قیفت العافیه و القسوف و لا کون  
و مصری گفته که الصوفی و العافیه صوفی و العافیه صوفی و العافیه صوفی و العافیه صوفی و العافیه صوفی  
داشت طهارت میکرد با می آمد و دست بای می زد و خور می آمد و می دانند گفت علی العافیه  
او از ادانده که العافیه فی العلم یعنی الشریعه شیخ الاسلام گفته که ابو بکر در گفته که بنصبین شدیم  
سلطان میجو و ست خوش بود و قول الخوف و جمع بیکانند صبح ذوق و حال می ندیده اولید  
بودند می گفت و وقت طبعی قول الخوف و فیضا جدر فاهما الجوده فی میگوید که گفته وقتنا  
فوق النما صبحی گفت میگوید که گفته ایخه او میخواند بعد از میشت همواره بکوش می اید که من  
و توره بر صوفی من و قول بکر بود صوفی را جز کی نو حال بد بد شد و شود بر خاست که همگان  
جامه میدیدند و می افتادند و بانک میزدند و میگویند که جامه میزدند بود شیخ الاسلام

رک

رلب



گفت که وقتی در راه بودیم بزرگوار گفت ای اذان حقیقت خود که مراد اوست هر چه می بینی بود این  
اشکارا کن تا جان بسا بدی چیزی که بشادند زاری بروی افتاد نزدیک بود که بشاد شود گفت  
الهی بوش که طاقت ندارم انرا بپوشید **شیخ الاسلام** گفت که جهان کردن عیب اهل عیب  
از اوست بخار حقیقت که آن درین جهان تکلیف هر چیزی که از آن جهان اشکارا شود آنکس را در  
وقت بهر یا عقل آنکس طاقت آن یارده احوال و در سحر می متغیر شود آنچه عیب است و  
حقیقت جهان به تاه سران شوی و برای عیب حقیقت این یاساری بهار است و در بیان تالیف  
چون مدتی برآید و در روی خورشید و غیره می کشاده کردد **فی گفته علامه القریب**  
**الانقطاع** علی کل شیء سوى الله تعالی و هم می گفت کلام الله تعالی انما علیه الشریع و انما فی الشریع  
برعونا تعالی و من سواد و القراءه مع الله تعالی فی احوالهم لا لانا نخط لهم من حقیقه العلم الی  
ظاهر العلم **ابوبکر طوسی** **فی حدیث** **شیخ الاسلام** از طبقه خاص است از فارس بوده شاکر و بنی  
و ابراهیم و باغ شیرازیت از کبار مشایخ بوده صاحب الحیات و کرامات یگانه بود در حال وقت  
خود شعله و برآورد می داشت و قدر و محل و برآورد می داشت با مشایخ فارس من صحبت داشته بود  
و برادر می عظیم می داشتند سکر و محبت بروی غالب بود و هر روز و کلام عالمی داشت و در فارس  
مختصا و در اکثر قوت شنیده داشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بجز شاکر و  
بشاد بود و با بجا برفت از دنیا بعد از اربعین و ثلثه و می گفت ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما الحیوة  
القلیة الا فی الماتة النفس **شیخ الاسلام** گفت که جمیع زنده زنده کند تا از خود نمیری و از زنده کردی  
کسی بویگر طوسی را گفت مراد صبیحی آن گفت اهلما احوه فان علیها مدار الامر و البها به جمیع الامر  
و هم می گفتند بزرگترین حقیقی بیرون آمدن است از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین بجا اخص است  
میان تو و الله تعالی و هم می گفتند که ممکن نیست بیرون آمدن و برستن از نفس خود بنفس خود که  
از نفس خود باو توان رست و بعضی تا اذیت او **ابوبکر فرات** **فی حدیث** **شیخ الاسلام** از طبقه خاص است  
نام وی محمد بن احمد بن جردون الفراتی از اجد مشایخ مشهور بوده با فراست عظیم شیخ عریض  
دیده بود و گفت که من بویگر فرات را ندیده بودم و می شنیدی و صحبت داشته با ابو علی نقی و عید الله و از  
ابوبکر شلی و ابو طاهر اهری و مرتضی عیاشیان از مشایخ یگانه بود و در وقت بیکو داشت  
درسته سبعین و ثلثه و برفراز دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون بشاد بود رسیدیم  
اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرات را که او گوید که با ما در مشورت و با کردی یعنی بهیچیم

درج

درله

انما کنت چیست که میگویم شاید که باز کرده و برآینام بروی شدم و برادر محمد نیافتم چون ساعتی  
برآمد و برادر بدم که از شش و ده را در شوی و باره چند بوسه بر دست که او بوسه کرده بود  
سلام کردم گفت علیک السلام از کجای کنتم از هرا گفت کجایم و می گفت بسوی قبله گفت پدر داری  
گفتم دارم و گفت باز کرد و پدر شوکت چندی کم پیش از آن رفتم چندان گفت که بر سر رفت  
اسم مرا بنی عظیم گفت که روز جزا یک شیخ ابوبکر رفتم گفت نفخت العبد محمد بن کسری کنتم  
ای شیخ بزرگوار که گفت من نام تو را نهاده علی کل شیء الا فیصل الی قلبه من المعرفة بحال و هم می گفتند کنتان  
الحسان و لی من کفان التیات فانک بذلک ترجو النجاة **ابوبکر البیرونی** **فی حدیث** **شیخ الاسلام** از طبقه  
خاص است نام وی محمد بن جعفر الشیرازی است از جوامع از آن مشایخ وقت بوده در شاکر و باغ ابو  
عثمان جری صحبت داشته پیش از سنه سبعین و ثلثه از برفراز دنیا و می گفت الفتوة حسن الخلق و  
ذل المعروف **ابوبکر طوسی** **فی حدیث** **شیخ الاسلام** و برادر طبقه سادس داشته  
نام وی علی بن احمد بن محمد الطبرستانی است صاحب کمال و برآورده و برآورد از آخرین بجا و از عیادت  
وی بزرگ بوده شاکر و ابوالحسن و الکرامت و صحبت داشته با ابراهیم شیان که امانت نامه نیست  
بروی داشته در سنه اربع و سبعین و ثلثه برفراز دنیا در که شیخ سلمی و برآورده و از امانت نامه شیخ  
و از اقران شیخ بوده **شیخ الاسلام** گفت که شیخ عباس فخر گفت که شیخ ابوبکر می گفت که بیکه  
محقق است برویم می یابان کنیز که داشته که چیزی می توانست خزانة کنیز که بخواند  
لا منی فیلسف فاقولوا کثروا در ویشی بر پای خاست با کج چند نزد و گفت علامت  
کرد در هر حق بگویند این حرف گفت و بعتاد و برفت از دنیا **شیخ الاسلام** گفت که ابو عبد الله  
با کوفت که ابو عبد الله با کوفت که ابوبنار در خانه قزوینی بیکه و جماع بود گویند چیزی  
نخواستند پارسایی وی برخواست با پشت راست نگاه گفت فخر از تو و بعتاد و بجهوش  
خبر و برفت **شیخ الاسلام** گفت که ابو القاسم صاحب باقوم در معانی بود گویند بر خواند  
کل بیانات ساکنه غیر محتاج الی السرج و جهك المجهون محتاج و بر تالی الناسر المحج  
لا اناج الله فی فحیا و مراد عو شک الفرج ابو القاسم صاحب دست است بر آورد و بالذکر  
و بعتاد بیکه برفت بود **شیخ الاسلام** گفت که یکی ازین طایفه گفت که در دنیا بود حادثه  
بود که مردم از شهر بیرون رفتند و در من در مسجدی بودند و در کعبه ان مسجد در ویشی و دیگر  
بود گویند در راه و در ویشی و برآ گفت که چیزی بکوی وی بر خواند العیش بی وین

درله

درله



الحب مرفقه لا يقضى ابا او يقضى ابايد الا خرج من الدنيا وحتكم بين الجاهل و بين العاقل  
ان درويش بقتاد و می طپید تا میان د و نماز انگاه یاد آمد چون بگویی برفقه بود شیخ  
الاسلام گفت که سوره در شهر آمد که میان بصره و کوفه است معروف است بای کوشکی سید و بران  
کوشک مستوری بود و شیخ ی که نزدیک مغنی چیزی می خواند آن صوفی و آن وی شنید که میخواند  
کل يوم تتلون غير هذا احسن كل يوم تتقول غير هذا بل اجل در ویس با خوش آمد و  
بروی خود گفت یا جابر بن ابده و جیوه صولک لا عدت علی هذا البيت کینک تکلم و اسکر د  
خواج که نزدیک را گفت چرا تکلم میکنی و عیال داری گفت در بر کوشک درویشی افتش وی  
خوش گشت است از بهر وی میگویم خواج سرفرد کردن آن عربی که دید خوش گشت و بای کوشک  
باخر می گفت و بایکی نزد و بقتاد و جان بداد آن خواج چون از این بحال وی بگفت که نزدیک  
را از او کرد و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت  
موشا سید من فلان بن فلان شما را گواه میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه دفع  
کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هر چه داشتم از زر و سیم بداد و جامه پرداد و  
از او دیوبست و مرقع در پوشید و رد ابرافکند و روی و دایه نهاد و برفت و مردان  
می نکرستند تا از چشم ایشان غایب شد چشمها گویان پس از آن کوشک را بدید و خبر وی  
شنید بولکسین در ارج و خوشی حکایت کنند این را در ارج گوید ما را بیت احسن من ذلک اليوم  
شیخ ابو عبد الله جلا گوید که مغرب و جبر و بدیم که بصفها بری گشت و می شکافت و از  
مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت مر جلا صوفی اضعفت و دیگر دو  
پیر بدیم انجا یکی جمله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و سر پیران  
و یکی جمله نام بزارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جمله  
وقت خوش شد با یکی نزد و جان بداد و بداد فن کردند چون دیگر و ز شد جمله بزرین آمد  
و گفت کجا شد آن یار تو که ما قرآن خواند و پرا بخواند قرآن خواند جمله با یکی نزد و فریاد  
کرد خواننده بر جای برید جمله گفت واحد بواحد و الیای عالم یکی یکی آنگاه ابتدا کرد  
ظالم ترا بر کوا السوی قد رايه ثقیلا سن نام و می محمد بن ابراهیم السوی القسوی است  
بنام بوده بشهر و علمه شیخ عمو واحد کوفی و برادیده بودند توفی بد مشرق ذی الحجه سنه  
و ثمانین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که وی شی گفت که ما را کسی باید که چیزی بر خواند بخند

عبد بن جابر  
تبریزان موی و چشم

ولد

بنامند

نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد از بزرگ وی بگفت که گفت ای شیخ کوشکی بایم آمد برین  
نزدیکی برانی است مطرب گویا بد تا یارم انکس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید  
و قند و ویرا و در دنجی نخوده بود و پرا بشاند و وی بخواند القوم اخوان صدق بهم  
نسب الامیات کاری بر خاست از بیکون و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در خوشی رسید  
چون فارغ شدند از جماع مطربان اقداف افتاد بر سجاده شیخ فی کرد بر گفت همه مکرید  
همچنان سخن سجاده در سجده و برانکه شویید و جای دیگر خواب کید چون روز شد مطرب  
با خوش آمد خود را در سجاده دید سجده و در صحنه خندید و بخت مستحیر میامد بانک بر او  
که از بهر خدا این چه حالت و من هر اچنان افتادم یکی هزار آمد و ویرا ز حال وی خبر  
کرد که چه بود و چه رفت وی بر این خود شکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید  
و از جمله اصحابش و چون شیخ از این خبر رفت به پیری خاتمه و پرا بشاند از مرد و زکا و  
نیکو و معالمت نیکو که و زریه بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طبرانی بود و من بگویم  
دیده ام که پیری از طایفه خاتمه شیخ عمو جوان بود سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود شیخ  
پیری می آمدند که ما را این بیت بخوان و آن قصه از کوی شیخ عمو بالحد کوفی میگفت این بیتها  
تمام یاد نداری گفت این نیم بیت جش یاد ندارم پس از آن کسی این بیتها بخوان او در تمام  
و من خود نیز در کتابی یافته ام القوم اخوان صدق بهم نسب من المرفقه لم يعد یسب  
مرا صغر ذرة الصبا سبهم و اوجبوا الرضیع الکافر یحب لا یحفظون علی السکران القوم  
ولا یزین من اخلاقهم رب شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شیخ و خزان و نوری همه  
در جماع مرفقه اند در جماع الله شفا من از ایشان سه روز بر میقتند و غیر از ایشان بوده اند  
پیران شیخ و مردان که در جماع مرفقه اند در جماع قرآن و جبر در جماع عزرا تراره بن  
ای و ک قاصی بصره و در هر اب بود قرآن می خواند ندیکی بر خواند قافا فقره الساقیه الایه  
وی با یکی نزد و بقتاد مرده شیخ الاسلام گفت جماع که دیدار از آمد بود مرد را کوشی  
باو بود و دیده با او بود در جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب که یک کون  
معاینه درویشی اد بدیم که در جلال از راجان معروف است و این بیتها میخواند  
والله ما طمعت من الغریب الا و ات منی قلبی و سواکی ولا جلت الشجره احد منهم  
الا و ات طلیح من الخیال و لا تفت محرونا و لا فرجا الا و ات کریمه قرآن بافتاحه

شیخ الاسلام گفت

سوره ارج



ولا حق بشي من خلق الله الا ان يشاء الله تعالى  
**رحمة الله تعالى** خرج الاسلام كفت يد رفا بوزنك بوده خداوند وقت و در سال خود بناوید  
 خواجه رحل صعلوکی بود روزی خواجه سراج برآید یکست خویشاوند چون هم می یافت  
 گفت تو را می آید بر خیز می بین نگری یعنی که نگری کن که من در پیشم بخاری و من نگری گفت یا  
 که بر خیزم وقتی در سراجی خواجه رحل شد برای وی بر پای خواست چون بیرون آمد برفت  
 ابو بکر باز گفت ایزد و بیت خواند ای وان گشت اعیال قلیل مال کفایت دین  
 مستحق بر نفق ربا حرامی پینه و پستی بیرون آمد و بگره کز بوی نرفت **ابو بکر**  
**جوزی رحمه الله تعالى** قبری در ریاضت یافته که روزی در بادیه می شدیم دهانم از  
 تشنگی خشک شد و طاقت بر سیده بود بنامی یاد دادم که می در سلام کردم جواب داد نیکو گفت  
 ایها الشيخ چه بوده است گفت تشنه شدم خیار کی می خواهم که دهانم از تشنگی خشک شود  
 رو و باز گفتم هر گاه مرا ببخشی آن بنام ایمان بود باز نکرستم پوستانی دادم بوزن خیار و  
 خرزوه و بادرنک در شدم و کناری باز کردم و برفت اوردم شیخ ابو سعید بولنجی گوید  
 قدر نامه تعارف وجه روزی به سراجی ابو بکر جوزی رسیدم او بر نیکی بود در شدم و سلام  
 گفتم کفایت می آید بر ما را حدیثی ملاک جزو باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است  
 که خدا را بیست و نه نعمت و نیکو است یکی با شما و دیگری نزد من آنکه با شما اند فرشتگان را ایشانرا  
 علامتهای می شنود و آنکه نزد من اند نیکو خراشند اکنون آن نیکو را این عالم را نشانند و آن  
 نیکو را ضوفا نشانند که هر خراسان و هر جمان باز خواهند گرفت بیستی جماعت از ایشان  
 در راهی که می رود نواز و در بگری پلاری نیکو می آید این در ست است آن خداوند و در و جل  
 می نماید بقیقه تا این نیکو را ایشانند و ایشانند مرد آن خداوند که خداوند را می طلبند  
 و بر می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و خداوند خویش را غفلت اندان و بیکران  
 هر کسی بیرون خدای ثنا چیزی می طلبند و می جویند ایشان جز او هیچ چیز را نمی جویند و خداوند  
 ایشان را بران جهانند و یاد شاهان روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق  
**ابو بکر از روی رحمه الله تعالى** مروی متوجه می شود که گفته اند که از شیخ کس از روی  
 گویند که هرگز پیدا و پستی که ویران و پستی که ویران و پستی که ویران و پستی که ویران  
 و کوبه و پستی که ویران و پستی که ویران و پستی که ویران و پستی که ویران و پستی که ویران

رجح

۳۳۱

رابط

و شایع

و شایع صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کردی گفته که در یک وقت بر من تنگ شد  
 بیمن رفتم مرا یکدینا رفیق رسید چنانچه من خلق شده بود خواستم که بان پرهیزی بجزم چون  
 نمیکردم باز گفتم و خواستم که نمیکردم در ایام اوجای دهمیان و سنگ دهن کردم و علامتی بران  
 نهادم پس نمیکردم در ایام چون از طواف فارغ شدم با یومر و زجاجی و از وی مسئله پرسیدم  
 گفت بروم آن دنیا که دهن کرده در سر خود صرف کن رفتم و با بختان کردم پس بوی آمد  
 آن مسئله را جواب داد **ابو بکر سعید رحمه الله تعالى** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است  
 امام بزرگ بوده از شهر حره اباد جند و یوسف بن الحسین را دیده بود و با عقیان خیری  
 صحبت داشته بود در سراسر اربع و ستین و ثلثه اند بر قندار نیامده و در آن کشید نیکو  
 ادب بود و شریف و مستقیم الحال شیخ محمود بر آید بوده و پراگشاید در اینجا  
 آورده که ابو سعید خراسانی را بر مرکب رسیدند که چهار روز داری گفت حضرت دارم بر غفلت  
 و هم می گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن مجزاه الله تعالی نشود شیخ  
 الاسلام گفت که این سخن با خوجان شود که آن بزرگوار **ابو بکر قصیری رحمه الله تعالى**  
 از قصر صیبه بود و لکن شبی از نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل عیباد بدی شیخ ابو  
 عبید الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصیری را گفت خیز تا بصحرایم می رفتم قوی دیم  
 که بر ما باز آید می باشند شیخ ابو بکر برفت و با ایشان نشست و با ایشان دست و پا کرد  
 کرد و از سخنان ایشان زمین می رفت که این چیست که میکنند که هر دانی می بیند از خود و دایم  
 و رفتم دیدم که بنجد شطرنج می باشند بوی ایشان رفت و قطع ایشان بر کوفت و بدید  
 و جویهای و تن از ایشان کار بر کشیدند قصیری گفت کار مرا د هید تا بخورم ایشان  
 نیکو داشتند بر کز شتم و من با وی در خصوصت که آن فراخ روی اجاف این احتساب  
 زشت اینجا بود و می بخاورد گفت بظلمتی می نگریم فرق ندیدم و اکنون بظلمتی  
 می نگریم حکم دیدم **ابو بکر موانی رحمه الله تعالى** وی مصر بوده است استاد شیخ  
 جوادانی است وی گوید که از این خیال شنیدم که گفت مروی عید اخفی نزد یک جزو بودم  
 در ویش دیدم ایاده و بدستی می کوزد یا کوزه یا عیدی فقر یا لاس الیک بدایح  
 و فقر یا تم و لست مالک لافضی فتمن بشفقة و مات **ابو بکر اشافی رحمه الله**  
 شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکبار از نا کران من آمد که شیخ ابو بکر اشافی از بام

از نا بکر بدی سخن  
 رما

وصف

و بیگانه

و صبح



بغداد و پای وی بکشت و برفت و بختان بود که منجوانی آمد بود و قوالی میکرد و برایشان  
از شیخ ابو عبدالله گفته بودند تا چیزی خواند ابو بکر آشنای در جمیع خوشنودان را نام بپسند  
و برفت شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواهند گفتند این دو بیت  
و نف یزد ب بدانه و الموت و ن بلائنا ان عاش عاش منقصا اومات مات برانه  
ان کرد که را کبیل کرد و گفت بگر کرد این قوم مکر ابو عبدالله خفیه چهار وزیر از  
از خود غایب شد ابو بکر آشنای را در کور کردند و شیخ ابو عبدالله شیخ الاسلام  
گفت نشسته را اسایش وجه مکر در باب و گفت و فای و سی و دو و سی و برفتن است  
**ابو بکر خازن رحمه الله** استاد سیر وانی بوده بمصر وی گوید می خواستم که ابو الحسن  
مزین بر ایاز نام بدر برای وی شنیدم و در بزم و کلام با اهل الدار و اسونی بنی ای  
حدا و نداد و یامن بجز می مواسا که می دای اهل خود را گفت ای مومن چیزی فرمودی که اگر  
وی اسامه شناختی من نیامدی یعنی از نمودن را چون آن شنیدم ایشان را بکدام شدم و برفتم  
**ابو بکر قلیبی رحمه الله** وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاکر و عبدالله  
بن احمد بن عیسی است جید را دیده بود وی گفته که از چند شنیدم که میگفت یا من هو  
کل چه فی شان اهل علی من بعض شاکر ای آنکه هر روزی در کار می کردی چه بود که هر روز  
در کار من کنی ما را اعلی بی بغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثمانه **ابو بکر**  
**همدانی رحمه الله** شیخ الاسلام گفت حسین فقیر گفت که ابو بکر همدانی گفت  
که در رویشی است جیواست ترک الطمع و المنع و الجمع طمع بجز کسی ننگی و اگر چیزی  
بسر تو آمد منع نکنی و چون بسا فی جمع نکنی **ابو بکر کفیری رحمه الله**  
کفیری دمی است بنام وی گفته که در شبی بی اسرائیل می رفتم مرا نان پخته از رو  
کرد و با قلی در وقت از با قلی فروش شنیدم در شبی من و او در شیخ الاسلام گفت  
این که گوشت این در طریقی تصوف پیغامده است و رویشی و یاد بر نشسته و بر  
از انما قد حفر و گذاشتند از زیر براب مردان در رویشی گفت عزت تو بخودم اب  
مکر از دست اعراف که مرا سلیه میزد و شربت آب هدهد آلود بکر اسامه اب بنایا زیم غزو  
گفت قادری که اب رجوف من بداری یعنی کرامات نمایان مکر از من نبود شیخ  
الاسلام گفت حقیقت نشانه کرامات در دست خود که حقیقت خود کرامات است و کرامات

روید

روید

روید

روید

نیز سرش در

خود ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور این نباشد چون عطاها که آن نگر می نمایان باز  
کذا و کذا از عطای عطای پسندی و از کرامات مکریم و گفته که کرامات ناگاه مرید را ازین گام بر  
ارد چون موی زخمی صوفیان کرامات را در گذران خود نشان بود برایام ایشان  
**ابو بکر بن داود الدینوری** بنام نشسته است و ابی جلا صحبت داشت وی گفته که بعد  
محل طعام است که حلاله روی قلی قوت طاعت یاری اگر شبعیت بوده راه حق پوشیده  
کند و اگر ام باشد محبت زاید و گوید صد سال بزمیت و بدین و وفات یافت سنه حشرین  
و ثلثمائة **ابو علی و دیاری قدس الله** شیخ و دی زبده راجعه است نام وی احمد بن محمد بن  
الحاکم بن منصور از انبار و زبده است شیخ بکر میبرد و در زبده و مسجد  
جامع سخن میگفت که زبده بر مجلس چند افتاد و چند با زبده سخن میگفت بان مرد  
گفت ای صاحب با اهل ابو علی بداشت که او را می گوید و بیستاد و کوشن یاری داشت کلام چند در  
دل وی جای گرفته است تمام کرد چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قدم اقبال بر حفاظ  
حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب سید قوم خالی ابو عبدالله هر روز باری است شیخ ابو علی  
کاتب گوید ما را این جامع علم الشریعه و الحقیقه و من علی الدود باری الی رحمة الله تعالی  
هرگاه که بر علی کاتب ابو علی رود باری و نام بردی گفتی که سید نا شاکر دان و بر از ان رشت  
می آمد گفت این چیست که بر اسید خود میگوئی گفتاری و از شریعت بطریقت شد ما از  
حقیقت بشریعت می آیم شیخ الاسلام گفت تا مرید از پنجاه باستان نبرند نماند آنکه از ان  
به پنجاه می فرستد گیت پس بود که از ناز با شیاز فرستند از نیاز با از آبی و از طهارت  
بماز خواب ابو علی رود باری و بغداد با چند و نوری و ابو جره و مسوحی با انان که در طبقه انان  
بود ناز شیخ قدس الله تعالی امر هم صحبت داشته و در نام با ابو عبدالله الحلا و یاری افتاد  
ایام عمر و ستم گشته و شیخ معمر بن و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیانست و گفته  
در وقت نزاع و حقت لا نظرت الی سوا کا بعین موده حتی ارا کا قریه سعادتی و  
عشرین و ثلثمائة و هم وی گفته من لم یکن یک فاینا عن خطه و عن الهوی و الاثر لا یجاء  
اویتنه صابره جسته **ساکن** معتر قاضی الاسباب نکانه بن المراتب قاضی  
لسان الخط و جزیل نواب شیخ الاسلام گفت که مراد بن شهر بر وی حدیث که هیچکس  
جای باز نگذاشته که همه گفته و هم وی گفته و الا هم قبل العالم و عا دهم قبل العالم شرف

روح

روح



جا زاهم با عالم شیع الاسلام گفت که کل این علم ها نیست و خلق فاعل ازین خلق مشغول بود اند  
مغز می باید بجای حقیقت و هر وی گفته انیس السجون معاشره الاضداد و هر وی گفته فضل القاد  
على العال منقصه و فضل العال على المقاتل مكرمه و هر وی گفته علائق اراض الله فاعل العبد  
ان لا يتعلم بما لا ينفعه و هر وی گفته الم تخرج من كيتك لم تعلم في حد الحجة و فانی بگوید رفت  
در بهانه خانه پیش من بر من قوی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در کربا به کیت چون در رفت  
در ویش یاد پدر بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی آمد که پیش خجام نشسته بود ابوعلی هیچ  
گفت چون آن جوان آمد برخواست آن درویش اب هر وی فرو گذاشت و خدمت بیکه بجای  
آورد و چون عمل کرد از ارشاد او در آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز بخدمت وی  
بیرون رفت ابوعلی نیز بنظر او بیرون رفت آن درویش جامه بر سر آن جوان فرو افکند و کلاه  
بروی آفتابید و عود بسجست و مروه بر کوفت و او را بادی کرد و این پیش وی داشت و حق  
بتوانست از چند دامکان بجای آورد در آن جوان در وی نگر بست چون جوان برخاست تا  
بیرون رود در ویش یا صبر برسد گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگرستی بپوش تا بروی  
تو نگرم در ویش بقتاد و میرد و آن جوان بر وقت ابوعلی فرمود تا در ویش یا بختاقه بودند  
و گفت باحت و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی حج میبرد آن جوان از دیده و باده  
مرقع خشن پوشیده ابوعلی بوی نگر بست گفت توان هستی که آن درویش را گفته بپوش  
تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطای بود که بر من رفت شیخ گفت آنچه چون افتادی  
گفت آن روز باین کار در آمدم افشاید بیا جواب بدم مرا گفت بپوشم بپوشم بپوشم بپوشم  
بمن نگر از خواب را دم و تو بگردم و برخاست وی شدم و موی بیروم و مرقع بکردن افکند  
و اخذ وی عهد کرد که تا زنده باشم هر سال می شوم و بنام وی لیلی می زنم و حج می کنم و سر  
خاک وی می خورم و با وی سیارم کفارت گفت کرد خود را ابوعلی **التقوی محمد الله**  
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص جواد و حردون قصار را  
دیده بود و در نشا بود امام و مقدم بود و از علوم شرعی همه را خرد کزانت و علم چو نیا  
منشور گشته ابو عثمان حمیری و را بگو گفته و کان احسن الشايع كالاها في عيون النفس و افاد  
الاعمال بر سینه عثمان و عثمان بن ولفنامه برشته از دنیا و گفته العلم بالله حق القبول العمل و هو  
العین الظلمة و هر وی گفته هر که صحبت از بزرگان از بر طریقی حرمش بر روی نماید

رن

ایشان

ایشان و بر کات ایشان و از نویشان هیچ چیز بر وی یاد نکرد و از وی پرسیدند که عین کسب و  
و ناخوش و عین آنکه بر نویدی زید شیخ الاسلام گفت که نویدی دی در کمر دارد نویدی را زید  
نما که است لایسار من روح الله القور الكاذبون لا تقطعون من رحمة الله و بر زید بجهت و احوا  
بجنان سخن میگفت در آن میان ازین دو بیت با بخواند الى كبر كبر القصد في كل ساعة  
و که لا تململون الصلوة و الحج و ویدل ان الله كفاية لتقرب ذات البین فاسطر الذمیرا  
و در انشای مجلس خود بسیار گفت ای همه را بجهت بر خفته و هیچ را بجهت خریه **ابوعلی الکاتب**  
**قدس الله تعالی** از طبقه رابعه است از کربا و شایع مصر است صحبت داشته با ابو بکر صبر  
و ابوعلی رده پای بر او عیست و تالی است صاحب کتابت ظاهر مرده و ابو عثمان مغیر و بر این زیاده  
در نامه وی گفته تا زید رود از سر کربا و نمای علم و وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکلی می باشد  
الله علیه و عیون و دی و اینا بر سید شیخ الاسلام گفته که شیخ ابوعلی کاتب در مصر بیکه در کربا  
بودی وی بر شیخ صبر و وی شده گفت الحی میان من و تو این واسطه بود و شوق وی بر رفت  
و نوید من درست کرد بگو که تو حید من ترا درست شد بر حق وی که باوی بیکو کن وی گفته  
که الله تعالی گفته که وصل الیاس من صبر علی شیخ ابو القاسم صبر اادی گوید ابوعلی کاتب گفته که  
کدام یک ما با دنیا زید و بفرقه رابعه گفته که الله تعالی است رجه و بر به ان پس این دو بیت بر  
خواند و دست بطارای علی العلی **انا کانت العلیا فاجاب الفقیر** و الی اصبار علی ایسوی  
**ابوعلی شریک محمد** نام وی حسین بن علی بن موسی است شاگرد ابوعلی کاتب و ابو یوسف و شیخ  
مشغول دهی است به فرسنگ مصر و حجاز در سبزه زمین و لطفانه بر فغان دنیا و گفته که بپوش  
صلی الله علیه و آله خواب بدم مرا گفت یا علی می بپوش تا که دوست بیداری و دنیا را و ملک از بجهت  
ایشان گفتیم چند نیست با رسول الله پس روی من کرد و گفت بپوش ای که ترا و کلی در ویشان  
و کفایت بجهت ایشان بیا بگویم بر سیده که بر دست تو چیزی مرود که نباید از پی بپوشاید بدست  
من بر اینا بگویم با رسول الله بشرط عصمت کفایت گفت بشرط عصمت کفایت من خاموش شدم پس  
از آن و بر کاری برخواست و درویشان روی بوی نهادند باز رها و بایستجا و این همه راست  
می شد چون تراست بود که کفایت بپوشا تا خود ابوعلی کاتب مدد انرا از کفایتی گفته چه کرا  
بودی دعا بگویم که تو ایشان را نشان بیرون کرد یعنی در ویشی و داشت بر از کفایت و توان شیخ  
الاسلام گفته که او بخوئی کرد بیک نفر مرده و صلی الله علیه و آله و سلم و وی بگوید زهار که غافل

رف

فصل فی بیان انشا علی  
رج







کیت و یار محمد است از بزرگان شاخ بنابر بوده و برادر هفتی است که بان شتر ذات صحبت داشته با هر دو خصا و طریقت از وی گرفته و عالم بوده و معلوم ظاهر بزرگی گفته اند شاخ که من وی و نیم شناسم نیم بود نصر آباد است که مرد ما را بید نام نه و وی گفته که هر که درین کار بزرگ را بداند قضیت شود و هر که بضعه در آید قوی شود یعنی بنیان و صورت و قدرت در آید نه بدوی و قوت دوم وی گفته که هر که لازم گرداند سر نفس خود را چیزی که بان محتاج نباشد صنایع کرد انداز احوال خود مثل این چیزهای که بان محتاج باشد و از آن بجا نداشت باشد دوم وی گفته که در دست خود نداده و در همه عمر یک نفس از سر بر نداشت پانک باشد هر این به بر کانتان نصر در آخر عمر بوی سرایت کند **عبد الله حداد رازی رحمه الله** شاخ شیخ الاسلام گفته که وی گفته هر که حق تعالی در جوانی فرو نگذارد و برادر پیروی و گذارد و یاری ندهد **عبد الله بن محمد القندی قدس الله تعالی روحه** شیخ الاسلام گفته که وی مصطفی باصلی الله علیه و آله خواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که مادرانیم چیست گفت خرم داشتن از حق تعالی که با خلق باغی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون ظاهر با خلق باغی باطن با حق باغی سبحا و تنکا و خرم داری از وی که باطن نیز مشغول خلق باغی رسول الله علیه و آله و سلم این گفت در وقت برادر وی برفتم گفتم یا رسول الله پیغمبرای گفت بخشودن بر خلق و وقتی که با حق باغی یعنی وقتی که باطن با حق باغی سبحا و تنکا باید که ظاهر با خلق باغی و در میان بخلاف و حقوق ایشان را نکرده ای **عبد الله بن محمد بن شاذان رحمه الله** شیخ الاسلام گفته که وی گفته که مصطفی باصلی الله علیه و آله خواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم که معانی شوند یعنی در ویشان ندان قوم که معنی کنند معنی تو افکار آن **ابوالخیر التیانی الاقطع قدس الله تعالی روحه** از طبقه اعیان است نام وی حماد است خلاصی بوده به تیان که دعوت بود هر سکه مصر و کوبند که تین است از مصیصه است از ولایت مغربی نیایافته کسانند که چون می یافت و در بر او دست دید اند چون کسی نبودی و باشی و صواب است داشت قبل از بلغایان الشیاع تا سرب قاتل کلایان جیها بعضی از یارهای زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سینه نبض و لرزیدن و لرزانه میاویا آیات و کرامات بسیار و ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلاله و جلیل و عیون این

و مرد تمام عبد الله بن شاذان که مرد با نوا خود نام بود و هر که گفته که هیچ کس نیست در آن که نه لکب و نه سواد و در آن به خجسته باشند

رظ

رس

سا

رب

اشا

اشاخ و در طریقه و کل یکا بود وی گفته هر که علی بنود ظاهر کند مر آن است و هر که خلاصه ظاهر کند مدعی قتی یکی را دید که بر او بیوفت وی بوکار در بر او بود از مرد را بدید که بر او بیوفت گفت این چه بیعت است با خلق ای و بر و دو وقتی دیگری را دید که در هوا صیر و گفت این چه بدوی است فردای و بر و او را نیک بودی که گما صیر وی گفت صحیح گفت اکنون شیخ الاسلام گفت کرامات فردغ را و بر او قبول کند مغرور است و کرامات چرا که با آنکه نیک است است به حقیقت نه کرامات است بر این چیز است از زهاد و ابدال و خروا بد صوفی عارف از کرامات است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الحلال کوید از مرد که ابو الحنفی تینا نام گفت که در قع در گردان افکند و کای شوی بطرطوس و بدینا هجران کجی نشیند و در کوا و کوی شیخ الاسلام گفت آن کج کجا بود جای که تو باغی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حدانی گفت نام وی هرون که در جانا ابو الحنفی تینانی شده بر او بیوفت اکنون سفر کجا میکنی گفت بطرطوس گفت سال کجاست داری گفته نیست مگر دایم گفت الله تعالی شما را چیزی داد و این ندانست که اگر اینک را ندانید شما را در باد و یا در بارها بیا که ساخت ابو صالح گفت ای شیخ صحیح و غرا می گویند که شیخ و غرا دایم کرم جواز وقت را غنیمت گیرید و بان باز نشیند شیخ الاسلام گفت مردی پیش ابو القاسم خلاصه روزی نماز وی دستوری خلعت که بفرموده بر او بر کفتم جرمی وی گفت آنک نزد تیره کرد و بر کفتم چرا در باغی که نزد تیره نکرد و بگو از اسحلی و ابو الحنفی تینانی کوید که روزی شیخ فشت بود گفت و علی السلام گفته با فرشتگان میگو گفت که یکی از فرشتگان ام در هوا می گذشت بر من سلام کرد و او را جواب دادم ابو الحنفی قرائی کوید بر او سلام ابو الحنفی تینانی رفتم چون دایم بوی کردم تا در مسجد پیروز آمد گفتم یا ابا الحسن می دانم که با خود معلوم بوغیداری لیکن این دو سبب با خود بردار از وی بستم و در هیچی ندارم سه روز برفتم هیچ فتح نوسید یکی از دو سبب پیروز آوردم و بخوردم خلعتی که دیگر یکی پیروز آوردم که هر دو سبب و سبب نیست پس از آن سیاهی خوردم و باز در حبیب من بدایم شد تا بوصول رسیدم بخاطرین رسید که این سیاهی معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند و از حبیب پیروز آوردم و دیگر بستم دیدم که در ویشی خود را در حبیب چینی مثل سبیل روز می کند مرد و بوی دادم چون از وی برگزیدم در دل من افتاد که شیخ ابو الحنفی آن سیاه را بوی فرستاده بود برگزیدم و آن در ویش را طلب کردم یافتم یکی از من

تبعی بی بی نیست نون رستم



طایفه میگوید که بنی فخر با اهل خراسان بودیم با من از مهابت حال خود حکایت آغاز کرد از وی  
 پرسیدم که سبب است بریدن فلج بود گفتند سبب آن بود که در روزی که در حال  
 از وی کاری که سبب است بریدن باشد واقع شده است بگویم گفتند تا آنکه چهار چند سال از  
 از سنج بوی رسیدم با یکدیگر از مواضع که امانت از حق بختان است ایشانند بود سخن می  
 گفتند تا سخن بطریق رسیده در آنجا هر کسی سخن میگفت با اهل آن از آن خاطر بخت آمد  
 گفتند چند میگویند که فلان در یک شب که میبود و فلان در یک روز من غلامی چینی  
 شامی که در صبح طریقی رسیده بود و سر در مرغی کشیده خوشی در هر خاطر می نمود و در  
 گفتند که من اکنون در چرخ میروم سر از صیبت مرغی بر آوردم خود را در حیرت افتاد بخت  
 در یکدیگر میگویند و با یکدیگر با شارت گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت  
 گفت که گوشت اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما بود گفتند که سبب آن  
 بریدن آنکه در قهاسه این میگویند میخواستیم که سبب آنرا بگویم گفتند من مردی بودم که از  
 سخرات اسکندر برآمدم و دوازده سال با او بودم از آنجا سفر کردم و دوازده ساله بودم و بآن  
 خطا و دیوانه افتادم که در آنجا اسکندر بر من شربت معنی اجماعی توان بود اما در میان خطا و  
 هیچ نوع آبادانی نیست چون معانی میگردید گفتند که در آنجا دیوانه ها می ساختند و  
 در آن زمان راه گذر بان بسیار دیوانه ها می آمدند چون شایگان که چیزی میخوردند سفرهای  
 خود را بیرون می افشاندند آن روز که می رسیدیم به آن ساکنان فراموش میگردیم و بعضی  
 میگردیدیم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد و هوا می شد سرد بسیار بود از  
 زمین می گذدم و هیچ آنرا که تازه و سفید بود می خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می خوردم  
 این بود قوت من تا که روزی بیز من در دادند که ای ابله و احمق تو چنان کنی می بینی که باطن  
 در فرقه های ایشان شریک و دعوی تو کل می کنی و حال آنکه در میان معلوم نیست گفتند اهل و سید  
 و سکاکی سوگند عزت تو که هرگز دست با آنچه از زمین و بیاد در آن گفتم و هیچ بخورم جز آنچه  
 تو بخورستی و دوازده روز گذشت غارت من و سنت و نظای که دارم بعد از آن از نقل عاجز شدم  
 دوازده روز دیگر من و سنت می گذاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر  
 فریض می گذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته می گذاردم بعد از آن از  
 نشستن نیز عاجز شدم و دیگر دیدم که فریض از من قوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر

و گوشت را می خورد  
 و گوشت را می خورد  
 و گوشت را می خورد

خود گفتم اهل و سیدی من و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 و سالی از آن روزی که در میان شما نشسته بودم و آن عهد که بسته ام مرا مکتب ناگاه دیدم که در پیش من  
 و فریض پیدا شد و در میان از چیزی می پرسیدم گفتند که از چیزی پرسیدم که می پرسیدم این  
 آن دو فریض از من سبب تا خبر می گیری یا فتم بعد از آن اشارت جان شد که بجانب غربی آمده است  
 بغضایان فریض و آن شد تا بعد از رسیدن و اتفاقا روز جمعه بود و در صبح سجده جامع شخصی فقه  
 ذکر یا علی السلام و در آمدن وی در درخت و در حجه کردن وی باز و میگردید و میگردید و گفت دو  
 نفر من و فقه اهل و سیدی من و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 صبر کنم بپایان روز و آن شد تا بعد از رسیدن و اتفاقا روز جمعه بود و در صبح سجده جامع شخصی فقه  
 دارم برای من سخن می گوید و سبب آن را می پرسیدم و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 بخوابم پس سوره مقام کیوم و روزی که در پیش من بود مقام گرفته و نشسته بیکدیگر و با می دم و  
 را بر زمین فریض بردم و سبب آن را می پرسیدم و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 و روزی که از آن فریض می گذارم و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 اتفاقا که بعضی حیواناتی می خورد و بعضی می خورد و بعضی می خورد و بعضی می خورد و بعضی می خورد و بعضی می خورد  
 اسب و گاو و برون و امون و کوه و استخوان در چرخه دار کرده اند و فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 و بعضی در من داشتم و بعضی در دست که معجزه را فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 بخت و آنچه در دست بود و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 و بر جای نشستم و دست و سر خود زدم هنوز در دست قرار یافته بودم که بعضی سواران و بیادگان  
 کردند و در آمدند و گفتند بعضی فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 ایستاده است که کوهی سواران و بیادگان کرد و فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 قطع طریقی کرده بود و بعد از آن فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 بنده ام از بندگان خدای تعالی پس از آن سبب آن پرسیدم و فریض کرد که از آن سوال خواهم کرد و فریض حاضر شد که بگویم  
 وی صبر شماست خود را ندی وی می کشید پس حکم کرد که دستهای و پاها را بپوشانند  
 بر روی یکدیگر و این می آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای می بردند و چون  
 فریض من رسید گفتند بعضی ای دست دراز کنی دراز کرده و روی با حان کرده و گفته  
 اهل و سیدی دست من نگاه کرده بود پای را چه گناه است ناگاه سوار کرد و بیادگان

میگذاشت

بنویسد گفتند ای خدایا  
 دراز کردم



فصل در بیان و تشریح هر یک از اقسام کس و محاسبه کس و  
دری گفته که ۱۰

[illegible]

五



جلا و ابرهیم قصه را قی صحبت داشته در سه اشین و ارمین و ثلثه برفته از دنیا برادر  
وی ابو الحسن علی بن احمد و برادر وی وفات وی بخوابید گفت مرا وصیتی کن گفت علی  
بالقله و الزلزاله الی ان تلقی ربک و گفت حقیقه فقران لا یستغنی العبد عنی سری الحق  
سبحان و هم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی شناخته که برادر اوست بخدا و ندوی  
چون زندگانی کند با عتق او و حال آنکه خدای تعالی میگوید و انیبوا الی ربکم و اسئلو له و هم  
ابرهیم زنی گوید که من در اندای ام خود قصه زیارت سلمه میگویم که چون مسجدی  
در آمدن امامی کرد و آنجا را چند جای خطا خواند با خود گفته که در رخ من صاحب شدن شب  
ایجاب بود و روز دیگر بقصد طهارت خراستم تا بکرانه خراب دوم شهری براه خفته بود باز  
گفتم دیگری بر آن من می آمد عاجز فرود ماندم بآنکه بر کوفتم سلمه از صومعه بیرون آمد چون  
شیران و بر آمد بدین فاضل گوید وی کوشش کرد بکرفت و بمالید و گفت ای مکان خدای  
عز و جل گفته ام شما را که با همه آنان من کار میگردانم که مرا گفت با ابا اسحاق اخبار است  
کردن ظاهر مشغول شده اند تا از خلق می پرسید و ما را بر است کردن باطن ناخلاق از ما می  
پرسند **ابرهیم الحلی رحمه الله** از من کل بوده ببری بزرگ و با شکوه بوده  
این طایفه را وقت صاف داشته شیخ ابوالاثر اصغر می گوید که ابرهیم کیلی هم زاده  
خود متلاشد و برادرش کرد بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری در دست وی ای  
نزدیک وی بر نخواست خاست و رفتی با خود گفت این چیست که من در آنرا گویند  
در این حال با خودت روم من که راستم شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و برادر آمد  
و گفت الهی توان اولی که بودی دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن دلت گرفت  
و روز نسیم برفت ابرهیم و برادرش کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه با و  
در آمد **ابرهیم دهنانی رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب  
بد معانی مرا گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام بدیدم من از آنجا که در آنجا بودم  
بر خاستم و شیخ ابرهیم دهنانی رفتم که از وی پرسیم یعنی از زندگی سخن ایشان  
چون پیش وی رسیدم هنوز با و کاران چیزی نگفت بودم مرا گفت عهد باز کرد **ابرهیم**  
**احمد عمیره** الله را خبر الله کسی شناسد سخن ذوالنون است که العلم ذات الله جل  
شیخ الاسلام گفت که او را توان شناختن عزیز او و سخن او چون او را بقرآن و سنت

در

دع

بفانی

او را و بشافعه باشی می شناختن قدس و سلیم بقول خود او را توان شناختن عقل و خلق  
است و بر همین خردی لالت کند هر که در او و با تو سخن گوید بزرگه او خرد گوید و عقل و فای  
خود میداند که ایمان سمعیت عظیم **ابرهیم عینان رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که  
گفته که آنجا که کوشش نماید علم است آنچه در باید حکمت و آنچه با و بشوی با و در باید جانت  
**ابرهیم نانی رحمه الله** گفت که با بر این است از شیخ مشایخ است ابو الحسن و ابوه  
و با ابو عثمان حمیری صحبت داشته و برادرش قوت مشایخ بوده است عظیم نام وی ابرهیم بن  
محمد بن سعید است اما رحمت بکوی وی و خوش خواران وی ناز و به لقب کرده **دع طرک و یاف**  
**دع طرک و یاف** وی را طبعه را به است از کبار مشایخ جلالت از فقرای صادق و اعدای  
خود از صحبت داشته بود و با بزرگواران وی نیز در طریقت خود یکجا نشایخ بود و استاد عباس  
شاعری شیخ الاسلام گفت که وی شایسته بخشش بود و بسکی نماز کردی و سبکی قرآن خواندی  
و سبکی احادیث کردی بر من و بر پدری و این بیت می گفتی **دع طرک و یاف** قدس حقیقه البحر کبری  
یا طهری یا لا یاف غیر الحسب الذی یخفیه فعدو رقیبی و تر یاف  
وی گفته العارف من جلال مولاه و چه گفته و هم وی گفته من جلال الاحداث علی شرط  
السلامه و الصیحة اداء ذلک الی المباله تکلیف من جهم علی غیر شرط السلامه و هم وی گفته  
باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بر حد مضطر است و ترک تو را نا مضطر  
اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیت گفت فقیر آنکه با و حاجتش باشد شیخ الاسلام گفت  
آنان با و حاجتش باشد که حاجتش همه او باشد و پس **ابرهیم بن بیان رحمه الله**  
از طبعه را به است با ابو سعید خزاز صحبت داشته و نسبت خود بوی در دست کند در رتبه  
برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسن بیان در جرد  
و برقص و ابو سعید خزاز برای وی دست می زد **ابرهیم بن بیان** گوید که همه خلق  
در باید رقص باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدرت و ستان  
الله شاکس بزرگ قدری بزرگ وی **ابرهیم بن بیان** من هذا القاریون **دع طرک و یاف**  
از طبعه را به است نام وی علی بن همدان قرشی است از مشایخ کبار فارسی است و علمای  
ایشان صحبت داشته با جعفر بن خداداد بزرگوار وی چون عمر بن عثمان و حیدر و طایفه  
ایشان وی گفته هر که خدای تعالی بر بیاطر خود جای دهد وی را راضی و خوش شود دارد

۷۸

دع طرک و یاف

دع

دع طرک و یاف

دع

دع طرک و یاف

دع

دع



همه بر روی گذراند زیرا که بر شایسته و با خند و بی ناز و هم وی گفته حسن  
خلق یا الله تعالی بترک نکایست و با امرها و قضاها و دعا که شایسته و طوبی و نیکو  
قیام نماید و با خلق به نیکوکاری و بردباری و هم وی گفته اجتهدان لا تقادق باب  
سیدک محال فانه ملحق الکمل فن فارق تلك المدة لا یوری بعدا قرا و لا مقاسا و قال  
گفت من کوچه ای ایامم فرم کریمی فاین المفر شیخ ابو عبد الله گفته که شیخ ابو الحسن  
هند با جعفر در شیراز در دعوی بود و من در سمرقند گفتم بود که مصیب ابو عبدالله بگذارد  
جماعتی عذری گفته بودند یک باره گفته بود البته ضعیف می بگذارد بگذارد اتفاقا من  
در رسیدم و در آمدیم و سلام کردم ابو الحسن هند برخاست و در روی من گرفت و می  
گفت و میگفت قلوب المؤمنین لا تکذب پس من گفتم هیچ خورده می دارم پس من گفتم که  
گذاشته بود ندا و در ندا **یا ابا الحسن انک انت و ابی الحسن است و نام وی**  
**علی ویرا از ان ابو الادیان گفت که در همه دنیا سناطه کردی و عاقلان را می کشی و بی عاقلان**  
**در ایام چند بوده و ابو عبد الله را از حدیثی آتش عالم بوده و صاحب کرامات و بر اعلای**  
**بود احمد نام وی گفته که و زری میان ابو الادیان و مجوسی خفته می گذشت ابو الادیان گفت که**  
**اتش باذن خدای تعالی کار می کند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود کار می کند و اگر چه**  
**بغافل از آتش بهرمان خدای تعالی کار می کند بدین تو فرمایم اتفاق بر آن کردند که آتش بسیر**  
**افروزند و ابو الادیان در میان آتش رود همین بسیر جمع کردند و آتش عظیم بر افروختند**  
**و مردم بسیار حاضر آمدند چون همین تمام بیخوشه آتشها را بر روی زمین پدید آمد**  
**ابو الادیان عباد را ندانسته و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای آتشها**  
**برفت چون با خبر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت هست یا نه می یگوید برام چون**  
**این سخن گفت روی در هم کشید مجوسی سلمان ندا احمد کوید چون شیه آمد و بر او بالیدم**  
**در زیر آتش گفتا بله دیدم مقداری سیی گفتم پنجاه این چیست گفت چون بر ساق من می رفتم**  
**غایب بودم چون با خورشید رسیدم حاضر گفتم و ان سخن بگفتم و اگر ان حضور و میانه**  
**اتش بودی و میوه شیخ الاسلام گفته که هرگاه که وی هیچ رفتی از خانه خود بلیک بردی**  
**و از اینجا احرام گرفتی و رفتی از حج باز آمدی و زود بلیک نزدن گرفت گفتا مردی من کن ای**  
**کنون باز آمدی با بلیک می رفتی گفت این بار بلیک نه حج را می رفته که بلیک را بر زمین بگفت**

دعوی

بریند

بریند که از دنیا برفت **ابو جعفر محمد بن علی النعمانی رحمه الله العالیان رحمه الله**  
از طایفه اجداد است از کبار و شایخ فاضل بوده از اجداد اصحاب شیخ عثمان حیری و جعفر و کوبیده و یامام  
اهل عارفانست و از افسان فاضل با ابو عثمان آمدی بر سیدک سایل از وی و در راه ابله مات  
خوردی و خواب کردی و بر طهارت رفتی و با بودی طعام خوردن و فی طهارت رفتی  
انرا با ابو عثمان و جعفر مقصود او چیز دیگر بود و می گفت هر که با اختیار و خواست خود اظهار  
کرامت میکند وی مدعی است و هر که بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر میشود وی ورا است  
و هم وی گفته چون دوست نداری کسی را که هرگز از بر و احتیاجی یک طرفه العین خالی نباشی و چون  
دعوی می کنی کسی که یک طرفه العین در مقام موافقت می نماند و هم وی گفته هر که با عذر الله  
تعالی رام کرد و الله تعالی و را فرزند دارد و هر که با الله تعالی رام کرد طریق ارام باید بیکان را بروی  
برود **ابو سعید الخدری رحمه الله تعالی** از طایفه خاصه است نام وی احمد بن محمد است و بزرگ  
الاصول است که ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و را برای این طایفه تصنیف های بسیار است  
با جعفر صحبت داشته و با عمر بن عثمان و ابو العین نوری و حسن مسوی و ابو جعفر حقا و ابو  
الفتح حال قریب به بیست طایفه چهارم در سه اربعین و اوحی و اربعین و ثلثه و برفقه از دنیا  
رفت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام گفته که و بر اجزوست و نکته های توحید خود می گو  
در اینجا گفته که بگویند قریب لا و منه سافه نزدیک بگویند تا سافه شود شیخ الاسلام گفته  
در قریب و کاکی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون یک بگری قریب بعد باشد  
مقصود یکا یکی است و می گفته اند فی کل ثلث العنق و المعرفه کلاهما الاعتراف بالجهل  
و هم وی گفته لا یكون الشق الا المقایب شیخ الاسلام گفته اود طایفه را گفته اند که تو شتاف  
گفت من نه درم غایب شتاف بود دوست من حاضر است و هم این الاعترافی گفت  
است که الله تعالی بعضی از اخلاق و دستان خود را دشمنان داده تا بان بردستان وی  
مقطف می کند و بان سبب دستان وی می آید **ابو عمر الزجاجی رحمه الله** شایسته از طایفه  
خاصه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است بنا بر وی اصل  
است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و چند درویش و خواص گویند که چهل ساله رنگ  
چهار بود در حرم بولی نگرفته و می بیند آخته تعظیم حرم را و نزدیک به شصت حج  
گزارده بود ابو عمر و عید گوید که بیکه بودم و شایخ وقت چون کثانی و ابو الحسن حرمین

دعوی  
شایسته

تبع طهارت و شکر بر روی طهارت  
نکته شیخ الاسلام گفت که ابو  
عثمان و جعفر

دعوی

دعوی











در ثلث و خمین و ثلثه بانه بفرقه از دنیا وی گفته که عارف پیر سدا الله تبار بر موافقت خلق که وی کارکنده بود بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب بیده میثابنده و الله تبار هم وی گفته دنیا آتش که گرانده تبار از الله تبار و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی معرفت ایما ابو الحسن بن السیر وانی قدس بن الله تبار و هم نام وی علی بن محمد السیر وانی است استاد ابو الحسن بن السیر وانی صغیر است از سیر وانی مغرب بوده است بزرگ بوده و بهیاط نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مناخ که ابو الحسن بن السیر وانی کبر گوید که سهل رسیده تیری گوید کل من لم یکن یحکمه و سکون امام یقندی بهی ظاهره تبار جمع الی باطنه قطع بر و هم وی گوید الرضا فوق الموافقة مع ما یدون من الغیب و هم وی از خواهر طلحه صید کرد خواص گفت الزم الفکر فان الخیر دیم ابو الحسن بن السیر وانی تبار نام وی علی بن عثمان بن نصر القزاقی است و قزاقی است نزد بد مصر و گویند کوی بهیاط بوده شاگرد ابو الخیر تباری است و ابو الحسن الصباغ القندی بری است صدده سال عمر وی بود در سنه ثمانین و ثلثمائة بفرقه از دنیا شیخ الاسلام گفت که قزاقی یکنه دنیا و فی نظیر بود در وقت خویشی و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با علمین بود و با خاص عارف و در هر دو صمد بود و نشان خود که شیخ الاسلام باخو طهرده من از مناخ مناخین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تباری و قزاقی و مصری و علمین صبری و مصر و ابادی و سیراف صغیر و همدانی و قصاب و خرقانی و طاقی و می گفت ایضا جدا اند و قزاقی در کشتی احتساب کرد دست و پای او بستند و در ارباب انداختند چون وقت نماز شد و برادر صفا و ولد بدند جامه وی نداشتند شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکند که وی بروج دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قزاقی گویند که چون ترا چیزی د هند بخلاف شریعت واجب بود که بفان داری ابو سلیمان تبار تباری اسلام گفت که ابو سلیمان تباری بقراف آمد و یوسه بر سر قزاقی داد و ابو سلیمان تحت خلق جامه بود قزاقی نوری بکویت و گفت یا سلیمان ترا بس خلق جاری می بینم اما در میان و ابودی تو حکومت می بینم و خشت مزبوسری فی اماحکی دان میات بعد از آن و بر اوس از صوته کوی بهیاط حکم کردند ابو بکر دق بقراف آمد و بر گفت یا ابابکر اکنون میگویند که محمد بن جهان نوی من ترا در میان دو کوهاره می بینم پس انا انچه

رفه

دفع

رند

بر نیامد که ز غبار است و برادر و فرزند آمد در میان دو کوهاره نشسته بود و سخن قزاقی را یاد میکرد قزاقی را در فراموشی بسیار است ابو سلیمان تباری و هم ابو الحسن تبار ازین طایفه است از مناخ مغرب است که وقتی در کزستانی می شد بر خری نشسته مکن خروا بکرمید خریعت و پای وی در درخت کز آمد و افکار شد چون بر سر خریزه خرووی باز پس کرد و بزبان فصیح گفته که بر دایع خرد میزنی و هم من افران الی الخیر مات بدین ابو الحسن تباری که درین اسم تبار از طبقه خاصه است نام وی ابرهیم بن محمد بن عیسی است و او در مقام وی قزاقی بوده است شیخ اهل بیاروت و حقایق و لسان مقفی بود در نزد خود عالم بوده با انواع علوم از حفظ سخن و علم تاریخ و تحقیق معلوم حقایق شاگرد ابو هیم ثبات تبار و اسطی دادیده بود و با علی و دباری و بر نقش و ابو بکر طاهرا بصری و غیر ایشان صحبت داشته اخبر می کرد رفت ابو عثمان مغرب پذیره و عیال و بطیبت باوی گفت که چه جای نیت وی گفت بلکه که چه جای نیت بجای نیت می بر نیامد که سبی افتاد که از کتاف منابر آمد و با جابر رفت و نصر ابادی بکجا می رفت و با جابر رفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت اجماع بر نصر ابادی گفت که وی گفت اذبالک شیخ من برادره انهن فلا یلقین بها الجنة ولا الی الله ولا یخطرها ببالک و لا یرجعون عن ذلك الحال فاعظم ما اضطره الله تبار و هم وی گفت انرا عیسی العطا لامقدار له والراغب فی المعطى عزیز ابو بکر تباری که درین اسم تبار از طبقه خاصه است بنابر بر بوده از کبار مناخ خراسان است مرزوق بوده از ثلثه مناخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر یکند عا است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول بسیار و نشان بود که کار کرده کی متلاشد و ویرا بری متهم کردند و محجور ساختند اخبر معلوم کردند بخلاف آن بود و ویرا دیگر با قبول بدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی بن دار صبری با وی گفت ایضا التبع این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفتی یا ابراهیم و صدق و یقین موی و عصمت عیسی و همت صبر احمد عمر صلوات الله علیه اجمعین کسی با ویرا و نگاه داشت وی نبود چون با دقت جهد همه را با د پیرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر را زیاده گفت که در سما چه کوی گفت بفرقه اصبرست و هر با بکیر خویش را از فتنه کوش میدار گفت که مناخ

دس

سا

صوب







خواست که چیزی بخواند اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد حصری بقرار گشت در جماع  
گفتا سالها ما را بار نیست باز کوئی گفت شما شاگردان ابو نصر خیار بد بدان که هر  
گفتنداری و به ستوری از پیش روی بیرون آمده اید باز گردید و بزرگ وی شوید هر  
که باز گشت افتاد و هر که برفت بهر بیوفت و بیوفت نرسید دیگر از مشایخ کار کرد  
شیخ ابوالحسن سوهانی از آن بود که در مسجد جامع ما نشست شیخ الاسلام گفت  
که شما کردی و بیاضی گفت که بهر ما پیشین شب ماه رمضان مسجد کردی و تا دوزخ آمدی  
و بیگفتند و بنا برین روز که داشتیم برای تو انجم و نماز که کردم و آن قرآن که خواندی از  
همه توبه میکند مرا را بیکان بیامرز و فرما بدیر **شیخ احمد بن محمد استمطی** و یاری است  
که می شناسد و زد و صکه مجاور بود بر یک لغاری و آن وقت که برخاست بخار بودی  
گفت که شیخ ابوالحسن معتمد میگوید که با حصری نشسته بودم و می دیدم که مرا وصی  
کن گفت از ده هشتک جمع رفیقا حاضر بود گفت با شیخ د و را گفتی و بر او حصری گفت آید  
علیه کا کا و اعلی چنانکه بر من پیچید بروی پیچیدم **جمعه در جمعه است**  
هویت من مشایخ القیاد و المشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مستحقا بالتعاق  
و العافیة مات بین السجده بین شیخ الاسلام گفت جمعه رفیقا که باه بود بیرون آمد و فرما  
گفت بیرون آید همه بیرون آمدند در وقت فرو آمد و هم روی بود که و وزی شخصی پیش روی  
بکلفه رقص میکرد و بی برخاست مرد میان دو پای آن شخص کرد و بر او داشت و از  
دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش بیرون و **ابوالحسن لامرئوی رحمه الله تعالی**  
بزرگی بود از این لحاظ در ایام حصری و ابو عبد الله در و باری و این خفیف همه  
مشایخ وقت بودند با روی بوده و قبر و حایجا ستا روی پرسیدند که و فاجیت  
گفتا چندان باز آمدی آن باز نکردی گفتا این خرد علم است از خاص جیت  
گفتا که بدانی که از هر چه آمدی **ابو عبد الله بن الحنفیة الشیرازی قدس الله تعالی**  
**تعالی** از طبقه خاصه است نام وی محمد بن خفیف بن ایفکنا و القتی است بشیران  
بود و مادر وی از ثنا بورت در وقت خود شیخ المشایخ بود و بر شیخ الاسلام پیغمبر اند  
شاکرد ابو طالب الخیر بعد از دیت رویم رادیده بود و با کثان و یوسف بن الحسین المالکی  
و ابوالحسن المزی و ابوالحسن بن الدراج صحبت داشته و لما بر قندی و ابو عمرو دمنقی

روح  
صط  
ش  
شا

و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بود معلوم ظاهر و علوم حقایق **شیخ الاسلام**  
گفت هیچکس در این علم چندان ضعیف نیست که او بر اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشت  
تا می هدیه بوده در سلسله و فلکین و تفسیر و تفسیر از دنیا شیخ الاسلام گفت از وی  
و وحسن دارم که اگر کند باز گوید یکی از آن وی پرسیدند که مضمون چیست گفت و جو الله  
و جبر الخلق و دیگر آنکه او می پرسید که عبد الرحیم اصطخری چرا با سبکدان بدست می شود  
و قیام بدید گفت تخفیف من نقل علی که گفت می شود تا آنکه در آن شی می زند از آن بار وجود  
سبکتر کرد شیخ الاسلام گفت که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که در آن خواهر  
مرد پرسد و مانند ناله و آری در لایسی و گوها کافرا تمثیل لی بکل مریکاف  
شیخ الاسلام ابو عبد الله خفیف گفتا است که روزی رفیق من آمد که در فلان جایی رفیق  
دوست از روی سالی بولی شوار و از شیخ سالی ارد و می نواز که خود بیاید شیخ گفت  
کمن بزرگ وی رفیق گفت ما واقعه عجیبی افتاده که در جبریت آن ما ذایم در قبله ما  
گود کی بود و در اظفار عیلم و با کسی سخن نمیگفت و بگو سفند جرایدن از میان ما بیرون  
میرفت و کوسفند از او سر میداد و بین جانب بیوفت و نماز میکرد در بر روزها بیمار شد از  
برای وی بیرون قبله سانه توبه کدیم و در اینجا بخسب داکاه در میان روزی که مردان قبله  
در جوارح خود بر او کشته بودند دیدم از روی زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانکه اسباب گردد  
ما در فرج چون از اجید بدید تا و بر او بگوید بوی نرسید وی بالامیوفت و با بوی میگویم  
تا از نظر ما غایب شد و آن قبله را خبر کردیم و بر او کشته ساختیم گفتیم شاید که در میان این  
و واد بها افتاده باشد هیچ جاز و یاری نیافتد شیخ گفت است کمن متاقل شد از زن  
گفت شاید که این را از من باور ندارد جماعت از زنان قبله را و از داد همه بران موجب  
گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها النبی این می تواند بود  
شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که مستطیر این معنی می باشد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف  
گفتا است که جوانی از فرسان همراه حاجیان بشیران آمد و بیمار شد بیماری سخت و بیش  
مادر وی بود و رفیق داشت صالحه آن جوان از اجازه زوی فرستادیم تا خدمت و بر عایت وی کنند  
ناگاه و فرما آمدند و وی متعجب شد و گفت عظمه اجر که آن جوان می کرد گشت گفتیم که  
تو متعجب جرات گفت و نشین آن جوان را گفتا متعجب من باشد که امشب پیش نماز می خواند



خود را کفتم اول شب تو واقف می باش بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن غمخوار  
بیدار گردید من تا صبح در عابت حال وی میگردم مرا خواب در بود ناگاه کسی از او که در خواب  
شوی و خدای تعالی در سرای تو نزه لگ کرده است از خواب بیدارم بیدار شو و در سر او از هر کس  
و در شنای عظیم و آن جوان در نظر اخچشم و بر او بپوشانیدم و دست پای و بر او از کفتم و جان  
بدا و آن مرد را کفتم این سخن را بکس مگو و بچشم و نگفتم وی منقول شدیم **ابو جعفر** **مکمل**  
**رحمه الله تعالی** نام وی بیدار بن یعقوب سالک است از بزرگان شایخ بود و انواع علوم جمع  
کرده بود شیخ ابو جعفر الله گفته است که بجای آن روز میباشتم و وصال میکردم و شب  
مسجد جامع می بود و برای من یک قدر بل می گذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و مرا در  
در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب داد دل من شک شد رفتم و در بار کوفتم دیدم که آن خیر  
مالک است در آمد و نشست از هیبت من بترسیدم از او باز کوفتم و طعام بر آن کفتم بخور که من در خانه  
خود بودم این را پیش آوردند نتوانم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم  
کفتم که در وصال با وی چیزی بخورم چون قانع شدیم کفتم ایها الشیخ سواله اید گفت بگری  
کفتم منی چه خواست من الله تعالی را دارم گفت الحافه من از من سخن بگو بگو که چقدر با من  
شد از ما شایخ کفتم بگو که نگفتندی خواهی که او می شنیدم از وی پرسیدند گفت با چری  
بالبله بگو با انصار و بان افتاد کرد **ابو بکر الشیرازی رحمه الله** شیخ ابو جعفر الله خفیف  
گفته است ما را بیت را هدا متعلبا من الدنيا اصدق ظاهرا من انی بکر الشیرازی روزی قصد  
زیارت وی کردم در اصطخر و شبی وی در آمد گفت با عبد الله امشب بکس صحبت تو عکس  
جز من نخواهم خورد برخاست و یکی داشت سفالین بزرگ انصار پاره کوشش قد پختند داشت  
در دیک انداخت و آب و روی ریخت و اندک نمک در آنجا آفکند و دیک را بر جوش آورد و باقی  
در آن ریاض دیکری می بود و بر آن کفتم هیچ نان پاره چند اید کفتم تری و چند پاره نان آورد از او  
نزد کوفتم و از خود بایان دیک را بخار ریخت و کوشش را بر روی انصار نهاد و کفتم بخور من از آن  
شوی بخورم و وی میگفت کوشش بخور پاره از آن کوشش گرفت تا امر الله ده کفتم بخورم کفتم  
شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن غذا خواهد بود بشهر را نیم و همه انصار را برای تو بگویم  
چون با من آمد و کوفتم بشهر را بدم فقر جمع شدند و طعام حاضر کردند بزرگ کوفتم و بوی در آمد  
گفت بگری چه کار کردی کفتم هنوز چیزی بخورم از تو انعام می کنم که این طعام خوری را

خبر از انصاری

شد

شه

طعام خوردم و مریش را از سران شدم **ابو عبد الله الشیرازی رحمه الله تعالی** و یکی از انصاری  
ابو عبد الله خفیف است و گفته که هرگاه چیزی که حقیقت کسی را عیان کند چون ابو جعفر الله می بینم  
هر روز بنمیدانم کس میکند و خیرت و امان تو و وجه را غلام میخورد و از آن دو مان می بپوشی  
افغان میگرد و بیکر اصدقه میداد و هر وی گفته که روزی بروی در آمدم پیش وی چیزی بود که  
موش پاره کرده بود کفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان  
بپوشیتم شهابی و روی من بر می و ندانستم چرا چراغ روشن نکردی گفت چهل سال است که چراغ  
روشن نکرده ام که از حساب این می تویم که از این چیز باید تا میسر شود و بعد را حساب است  
**جعفر الله** **قدس سره** گفت ابو جعفر الله خفیف و من نه طبقه و کاظمی بزرگوار فقیه  
بفضل و از بزرگان الحسین ارند کفتم است روی تمام حال تو از جعفر خدا را دیدم و وی  
نزد یک من بر تو از شلی هم بدار کفتم است که وی مختصر بود شخصی بروی در آمد و بر لبان  
صوفیان و کفیه انصاری این طایفه را شنید اینان ظاهرهای خود را بیار است و توفی است  
و از چنین و فلانانه و قیودی سرشیر است شیخ ابو جعفر الله خفیف گفته است که روزی موش  
چهارم را کفتم بروی که جعفر خدا را چه حالت بروی در آمد دیدم که بر لبان نشسته  
و گرد آورد وی با انصار و جعفر را از در و طایفه بر سر و سرای در غایت خونی سلام کردم  
و نشست و میا پرسید و من و بر او پرسیدم هنوز نشسته بودم که حال را در آمد و او را طایفه  
در آمد و برخاست که در راه گفت بنشین تا هم چیزی خورم کفتم نیست روزی که دهام بر روی  
او را هر چه پیش موصل رسیدیم کفتم چون دیدی جعفر را چنانکه در ده بودم کفتم مؤمل دست  
بر آورد و کفتم خدا ما را سلامت و عافیت از برای داد چون رفت از آن گذشت باز مؤمل  
مرا گفت برو و جعفر را در حال و بر او بپوش و بر وی در آمدم و جعفر را طلب  
کردم کفتم من بن خانه است سه روز است هیچ نخورده و نیا شامیده بان خانه در آمدم و بر  
د دیدم و وی برخاسته و در بر جامهای کهنه بروی سلام کفتم سر برداشت همه اطراف  
رویی و دعا را ناک تر کفتم با عبد الله حال چگونگی می بینی با وی رفیق و لطف کردم اندک  
اندک تسکین یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدا بروی که ویرا طعامی بخورد که سه شب از تو  
که هیچ نخورده بسیار جگر کرده ام که بر او اندک سوختی بخوراید چون پیش موصل آمد کفتم  
چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم کفتم مؤمل گفت اگر آن تنم در ترقه اش می بدین



مبتلا نشد **هشتمین عبدالله** در نماز می ایستاد و بر او جد و حال میکردند و هر کسی  
 گفت است که چون هشتم بن عبدالله در نماز می ایستاد و بر او جد و حال میکردند و هر کسی  
 پس پیش میرفت و قرآن میخواند که بود یک از حسن نماز وی بود و نصاری و مجوس جمع شدند  
 و نظاره وی کرده ندی و برایش کوفته بودند که شهری وی خوردی و بر او میداشت و برای  
 جرایدن دجرامی بر در روزی هشتم در خواب افتاد بود چون بیدار شد بدید که در نماز نشسته  
 در آمد و است و می خورد و برایش صاحبی باعث بود و گفت و برایشان که در باعث ترا خورد  
 صاحبی باعث گفت من ترا بخورم گفت مرا بان حاجت نیست هر چند چه خورد قبول  
 نکرد و بخوراشد رفت و شیخ ابو عبدالله خفیه گوید که روزی با هشتم در دعوت بودیم صاحب  
 دعوت یکایم حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم بشبیهام بد گفت مرا اذن  
 نکرد که بخورم و هر چند گفتیم فایده نکرد و پیش وی برویم و بخوریم هشتم داد و گفت و  
 رسید که کمال از نماز با ایستاد و مردم و بر او گفتی میکردند و قصه بشایع مسجد جامع  
 رسید و روزی همه بروی درآمدند و ابن سعدان محدث ایشان بود گفت مرا می شناسی  
 گفتاری تو این معلا گفت چرا نماز می کنی هشتم گفت مرا عارضی چند روی می نماید و ما  
 من می توانم نماز گفت شل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبدالله خفیه  
 پرسید که سبب چه بود که هشتم نماز نمی کرد گفت بوسه مطالع عیب میکرد امور عیبی  
 بروی غالب آمد و مقام حیوان افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی شیخ مسجد  
 جامع جمع شدند و هشتم را حاضر کردند که شنیده ایم که تجشاده فایلی و هر که این فایلی است  
 و بر او می باید داد با ادب می باید کرد هشتم گفت مرا تلقین تو به کنید تلقین کردند و تو به کرد  
 روز دیگر با مداد آمد و در برابر شیخ ایستاد و گفت کلاه بپوش که از تو به دی و زه تو به  
 کردم شیخ برخاست و پای وی بگرفت و می کشیدند تا از مسجد بیرون کردند **نهمین عبدالله**  
**قال** از نو آیی شما راسته از اجتماع و انوار معصوم شیخ ابو عبدالله خفیه گفت است که ابو  
 محمد گفته که از شما بجز همت شمر از بیرون آمدن و با قاید سلطان و اتباع و همراهی شدم چو  
 افعال و اقوال ایشان مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمنی کردم  
 و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم تاگاه او از من برآمد که می قاید کند است فایده نکرد  
 خورده که همه فایده انقیض کند همه را نقیض کرد نه من ماندم گفتند همه فایده انقیض

کردیم هیچکس باقی نمانده است که این شیخ و منادی کسی را چون منم دارد فایده گفت من سوگند  
 خورده ام از من جدا و نیست مرقع را با داشتند آن که بر میان من بود گفت و انقضه مرا با این علم نیست  
 فایده گفت این از ندی وی عظیم ترست جدا زان گفت با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت فایده  
 گفت و بر او سر فایده بنشیند تا هر که فایده است یک یک بروی بگذرند و در روی وی و بر او شیخ  
 و سرش کشد جدا زان و بر او بگذارد و با وی هر می کند هیچ کس را که ند و بر او بجای من بگذراند  
 و برفتند و قصه خلا بک کردند ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که بیشتر گذشت در مقامات  
 شیخ ابو عبدالله خفیه نسبت بشیخ ابو محمد کرده است نه بشیخ ابو مزاحم و الله اعلم **عبدالله**  
**اصطخری** می قاید گفت که شیخ ابو محمد دست سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با ویم صحبت  
 داشته و سهل بن عبدالله شتری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود و جامهای  
 شاطرائی می پوشید و سکان داشت که بشکافی بود و کبوتران نیز داشت شیخ ابو عبدالله  
 خفیه گوید که چون برویم در امام من از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین  
 سالها از دنیا برفت گفت حدی شکار بروی رحمت کناد با بی ازین قوم در کوکام و غیر آن  
 صحبت اشته از وی صابروزی ندیدم گوید وقتی بصید بیرون شدم شخصی پنهان از وی  
 عقبی برفت چون پنهان کوها رسید سکانرا بگذاشت و در اعده بخود داشته می پوشید  
 و بیای با پیشاد و بزرگ حزدی مشغول شد و از وی در کوکام را تصور آن شد که هیچ حجر و  
 شجر نیست و هیچ جاندار نیست که بموافقتی ذکر میگوید گوید که در خانه وی یک پوست  
 کاه بود که شاخصاش نیز بر آنجا گذاشته بود و چون زمستان شدی شاخصها را بگرفت و آن  
 پوست را بپهن سر کشیدی و چون زمستان آمدی در خانه کشیدی جعفر خدا گفته که با صحن  
 رفتم تا عبدالرحیم را از یاد بکنم بدر سری وی رسیدیم دیدم که خراب شده است بروی راهم  
 دیدم که در زیر او خانه فشته با کفش خرقه و بروی بلای که حیوان شدم و تو حرم کردم مرا گفت  
 ترا چه ندگفت و عیان حالی می میری از جای خود برخاست و بیایان سرافرو داد و دستک عظیم  
 برد داشت و بر او برد و گفت بر خیز ای خری و این را برد آر من عجز ندگفت امر تو عجز  
 می فرست که هیچ بخوردم ام بیرون رو و هر چه توانی بارشاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من  
 بیرون رفتم و از هر کجی در بازار یافتیم چیزی آوردیم و پیش وی نهادیم در آن نگرین گفت  
 بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشینم و بر رغبت خودم کوفتم در اینجا انچه آمده بودم



بکفر بود از آنجا که بیدار بودم گفت با آن که من ده بری دادم و ندانم در آن روز و خاندان  
گرفت نتوانست که فرود برود و شداحت و گفت برادر که در پیشه شده است و برادر بزرگتر  
درم میرواندر رسید مادر من فری بود ایشان را گفت ده هزار دینار هید و ده دیگر شما را بجل  
کردم بوی داد ندانم در آن روز که در شب بر او وسوسه تشویش داد که میگوید آن بخار است که  
وسوسه از او برقرار نفعه کنم و کاهی میگوید در خانه بنهم و روز بروز از آن نفعه کنم در میان  
شب برخاست و تو بر او بدام برد و منت منت می گرفت و بعد چای بکشد و نداشت تا تو بر  
خالی شد چون با سر داد شد همایکان گفتند همایکان و من در هم باریدم است عبدالمعز تو بر  
را بیفتانندیم درم بیفتان با احتیاج گفت بشارت باد که نان و باقش شما ایشان با هم گفتند بوی  
را به بینده هزار دینار باشد است بنهم درم ندانم میکند وقتی عبدالمعز بیدار دان رفت  
و پست یک روز از آنجا قامت کرد هر چه شب بجهت فطاری می آوردند با سر داد همچنان عجا  
می بود اهل عبادان مشغول می شدند چون از آنجا قصد سحر می کردند بروی آمد  
و گفت صحنه انوم گفت چه می باید کرد گفت سحر می باید بخت سحر گفت چون که که احصا  
کوش می خورد ندانم چند نام تو بیاخت من قیام می نماید سحر می باید کرد که سحر بخت گفت  
همچنان یک را بیاورید چون او زدند سایل بود برای خدا چیزی طلبید گفت یک را بوی دید  
دادند و وی هیچ نخورد و روز دوم سحر می باید گفت چه میخواهی گفت همان که پیشتر گفته بودم چون آنرا  
بخت زد یک را بیاورد و بداند سحر می باید که دی اندر بر در بیتا تا اگر سایل بدین مع کند  
سحر را گفت غلام خود را کوی تا من سایل کند سحر غلام را منم کرد تا که سایل سوال کرد گفت  
دیک را بوی دید و ادند روز سیم گفت چه میخواهی گفت همان که پیشتر گفته بودم چون  
بختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند باره نان خشک  
داشت و بر لب داشت باب ترمی کند و می خورد و بر لب است و اگر دایو داشت و بخورد  
**مومل الحکامین** در میان **شاه** هر کس که بکار منافع شهر از باخرا و العزاق و کائن  
حسن الانسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع انما می لایکتب فی جواب که از آن سایل کرد  
علم صلاصفا فی شهر از فرستاده بود چون نماز گذاردی در هر روز این مشغول بودی تا انتخاب  
برآمدی نماز داشت بگذاردی و بیرون آمدی بکار من لطیفه گوید که یکبار که چون از نماز بیرون  
آمد و عقبی می رفتیم در خانه وی رسیدم نزد یک از سیدین بود ندانم از او با چه جوابی که از او

کشف حجاب

شاه

شیخ

همه را

هه را گوش کرد و باران خود را در قضای حجاج ایشان بپا کند ساخت و غلامان را گفت  
که دست از کار و افلان جای بروید که من بنمایم بر من این همه کار در یک ساعت بگردم من میگردم  
روی من کرد و گفت ای عزیزان را با داد در مسجد دیدی این زمان خدا بخواهد اگر تو از آن  
با داد در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیاد متاخر جواب سلام نمی کرد  
گفتی و گفتی من مرد ورم اگر جواب سلام واجب نبود جواب گفتی شیخ ابو عبدالله خفیف  
گفته است که چون مؤمن خاصه که در راه پیش او بگویند من رفت و سلام کرد و نشست  
گفت ایها النبی سالی دارم و من مردی عجمی با من رفیق کن گفت سحر باشد بیرون مومل گفت هل  
ترقی العزیز ارفع الله الوعدا بوالحسن بوی بگویند و گفت از کجای تو گفت از شهر از گفت چه  
مشغولی گفت مؤمل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و ویرا بپلوی خود بنشیند و درایم  
باوی می گفت که انت رجل عجمی ای دی خندید و بعد از آن هر که سینه می پرسید شارت مؤمل  
می کرد و می گفت از شیخ پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است  
که عزیمت حج کردم و من هنوز جز بودم مؤمل حاضر مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف  
روی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشند چون  
بموقف رسیدم نزد یکدشتم و مردان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز  
گردم باز کرده باز اراحت بوم غله کرد مقدار دیگر برفتم بشیخ رسیدم دیدم که در روی  
کس ایستاده اند و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد  
عنا بدی با ایشان است چون مرادیدند شیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام  
کردم جواب اندر شیخ من مرا بپلوی خود خواند چون فارغ شدند بر همان هیئت که بودند  
بروان شدند و شیخ مرا گفت که کورک را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود می رفتم  
شدیم که از کلام وی حرف من بگویند من میامد مراد در حال حجاب اندک استغفار میکرد چون  
بجزه آمد رسیدم شیخ من مرا گفت که آنجا خود را اوازده اوازده جواب داد پس ایشان  
رفتم و آنجا من بجهت غرض الحرام رفتم و بینا ند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت  
خود کرده و ایشان باز گشت تا با ما نماز می گذاردند چون از نماز فارغ شدند عا بکنند  
و دیگر ایشان را ندیدم **علی بن ابی طالب** در میان **شاه** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که متابعان  
تا تو برود بگوی خفی می گذشت علی بن شلو بگفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت

کشف حجاب

شیخ



نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برادران خواست که طهارت کند مرد و کوه سرخ را هم از برادر  
پای خود را ازین کوه بران نهاد و طهارت کند و نماز کند و هم شیخ ابو عبد الله خفیه گفته  
که از این علی بن شلو به در صحرا ها و کوه ها می بود و جماعتی از کربان مشغول می شدند و  
کس از بر و سالی ایشان پیش و می آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک با چهارده ارکوبه  
می خواهیم که ایشان را از این کانی و آن کوه بخران از برای صادر و واده فقر باشد و دختران را نکاح  
کند و روزی موی و برادر گفت این زمان بر ما فضل کن تو هم مثل ما ندی گفت من این را برای  
خدا می خواهم و من گفت این را برای خدا می خواهم و تو هم مثل ما ندی گفت من این را برای  
کرم بخام اگر راست می گوید و طلا می گویند و من گفت با منم من است و طلا  
**ابو بکر الاسکان رحمه الله** شیخ ابو عبد الله خفیه گفته است که ابو بکر اسکان  
سال و ده داشت چون وقت نزع آمد پاره پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره  
بیداشت و بر روی برفت **ابو الفضل رحمه الله** شیخ ابو عبد الله خفیه گفته است  
که از ابو الفضل شنیدم که گفت بر ما خانه نشسته بودم ایس و ایس که در کوه می گذشت  
گفتم ای مولی اینجا چه می کنی باز از من بر داشت و بیام بر آمد و هم افتادم سلی بر روی دم  
و دیو بیدارم و از آن سالها گذشت و وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گفتم بخوبی رسیدم که  
بل فرشته بودند و ای عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پری ضعیف دیدم که با من بر آمد و خود  
گفتم من ضعیف تر از این پری شدم برخاستم و بر عقبت می در آمدم چون پیش آمدیم که پری ایستاد  
بر کوه جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب دادم آب بر من غلبه کرد عرق خندم و جامه های  
من تر شدند و مرا آب می کرد ایس و می برد تا آن زمان خدا تعالی دعا کند و مرا ایس بکارند  
ان بر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدا تعالی مرا بجات داد و بیرون آمدم ان پری گفت که ای  
الفضل ان تو بر کردی بگر ایس و ایس **ابو محمد الخفاف رحمه الله** شیخ ابو عبد الله خفیه گفته است  
که ابو الحسن مزین بمانوش که شما را می پنداشت در یاد که اگر حجاب بد زود باشد که برای شما  
جواب آرند و آن محمد خفاف خواسته بود و هم می گفتند که ابو محمد خفاف را شیخ مزین را  
نشسته بود و آن شخص در مشاهده می رفت هر کس بقدر حال خویش حق می گفتند و ابو محمد خفاف  
خاموش بود و مؤمل حصار می برد گفت تو هم خبی بگری گفت آنچه شما گفتید حد علم بوده حقیقت  
مشاهده و حقیقت مشاهده است که حجاب نکشف شود و بر عینا بینی و بر گفتن تو این را از

شیخ  
شیخ

تمام اشکال این است

شیخ

کهای کوف و این را چون معلوم شد است گفت در بادیه بول بودم و فاقه و مشقت بسیار بود  
در مناجات بودم که ناگاه حجاب نکشف شد و برادر دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم گفتم  
مولا ای ماهذا مکانی و موضوعی منک چون تو این سخن شنیدی همه خاموش شدند مولا فرمود  
گفت بر خیز تا بعضی مناخج را بدست کنیم برخواست مولا دست وی گرفت و بجانب ابن سعدان خد  
در آمدند و سلم گفتند ابن سعدان عظیم و تر جید لایان کرد مؤذ گفت ایها الشیخ نزد این نزد  
الحمدی شام روی عن ابی سلمه علیه و آله قال قال للشیطان عرشا بین السماء و الارض ان اراد بعبد  
فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدی فلان عرف فلان و استدان ابی سلمه علیه و آله قال ان  
الشیطان عرشا بین السماء و الارض ان اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید  
گفت بکار دیگر اعاده کن اعاده کرد کر بان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز بر افتادیم بعد از  
آن گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز های مرا که از آن وقت گذرانده بودم خدا کرده و دیگر که شیطا  
پرست بودم پس گفت چاره نیست لهذا که بهمان موضوع که برادر دیدم و سجده کرده ام باز کردم و پ  
لغت کنم پس چون رفت و دیگر خبری وی شنیدیم **حسن بن حمزة و صاحب ابو جعفر الکرم**  
**شیخ ابو عبد الله خفیه** گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حمزة را صاحب  
نزد یک سال در این زیلان گفتار بر زبان دارم که استی بر آن نزد یک سال حاضر کنی و بر این مجلس  
حاضر کردم و در این مجلس این زیلان را گفته است و می دانم که از حکایات خود چیزی بگو  
گفت مرا خود حکایتی شنیده ام اگر میخواهی اینجا مناخج بدو ام با تو حکایت کنم این زیلان گفت  
من هم این سخن را هم حرا و گفت من و جمعی دیگر من و حسن بن حمزة نشسته بودیم و وی بر پیش  
انگشته بود ناگاه سخن نزد و آن سخن از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر تکریم و با یکدیگر گفتیم  
که این قصه را با هم بگوئیم که خواستند گفت از آن مرد و بکار آوردند سه روز بودیم که در آن دیدیم  
و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری می پرسید می گفت مشغول است بعد از سه روز ناگاه  
دیدیم که آن مرد بر سجده بر آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وی اسکان سخن ننویزیم  
با و ایستاد می کردیم گفت ایها الشیخ نزد یک من مقداری بنویز تا ز است اجازت می دهی که بیارم  
و همیشه در این تاز خوش می آمد گفت بیارم یک لقمه بخور پس بدستش آورد که بخور  
شیخ ابو عبد الله خفیه گفت که این زیلان روی می کرد که شک نیست که این مرد بیست صادق اتا  
این حکایت را با تو می دارم حیل ساز که مرا با تو نشود گفت از برای شیخ حجاب میدادند و خوا

شنید

صحیح



کنند و از سرخ راه بیاساید و جاده خوابانداختند و وی را خواستند و این زیارت بنشاند و نوا  
بیان میکرد تا آن وقت که گفت باور داشتیم شیخ ابو عبدالله برسدند که حال چگونه بود گفتی  
از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که آن از اشیاء غایبه **شیخ ابو عبدالله**  
**محمد بن عثمان** شیخ ابو عبدالله خفیه گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بحرمت حج  
پیرون می رفتم مشایخ شرازه را گفتند چون بر سحر بن عبدالله تیری در این ساله با بر سر  
و بگوئی که با فضل تو صحت فیم و هر چه میگوئی باور میدارم از تو چنین میگوید است که روزی  
از جای خود پیرون می روی و میوقفت عرافت با سایر محتاج حاضر می شوی اگر این راست است  
ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم عبدالله قصار میگوید که قصدی کردم و بروی بر آمدم و نام  
گرفتم و بنشسته بود از روی خود بچیده و تقایبی از جیب پیش خود نگاه میداشتم و چشمی باز  
مانده بود چون و الحال چیزی را میبست بر من مستولی شد چنان نتوانستم کرد در میان آن که نشسته  
بودم زنی آمد و گفت ایضا شیخ مرا بر سببت بر جای مانده و ویرا آورده ام تا دعا کنی چهل  
گفت لا تحلیه الی عذیر بر آن زن در جواب گفت است من عذیر بر پس چهل بسوی من بپشت  
اشارت کرد برخاستم و دستهای بگرفتم برخاست و غلین پوشیده روان شد و آن زن روان  
شد و ویرا پیرو تا کنار سلطان صبی را دید و در شماره چهل بر او گفت ستی را باین ده آن زن  
گفت نمی تواند ستی آن سهل آن زن را گفت و در شوی آن صبی دست بوی او گفت و بخیز  
بر حاشی و بکنار آمد چهل صاحب شماره را گفت تو بر و پس صبی را گفت وضو ساز و در رکعت  
غماز کن و چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر و بگرفت و با یکدیگر بر رفت عبدالله گفت  
از ابدیدیم و نشت من بر رفت با ساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی بر پیش افتاد  
بعذران گفت با دست خود القوم بنوشون با نقه بفعل ما بشام قلت نعم فاما سوالهم عن ذلك  
**ابرهیم المتوکل رحمه الله** شیخ ابو عبدالله خفیه گفته است که یکی از این طایفه با من گفت  
که بجهت پیرون رفتم دیدم که ابرهیم متوکل جامه های خود را شسته و در آنجا انداخته و بر آن  
بماند و بر دم و با هم چیزی خوردم و بر این خود را میزد و بوسید و با من هر چه شد چون مقدار  
راه بر رفتم دیدم که آنکه عند الغلبه راه یافته اند و از او برداشت و بالک پشت و بخود نشست و  
گفت تو برو که مرا همین کتابت هر چند جدم کردم نباید یکی از مشایخ ابرهیم متوکل را گفت متوکل  
که درین ماه نزد یک از اخطا کنی قبول کرد یک شب بهیچان گفت بخیز تا صبح کنیم برخاست گفت آن

شبه

شیو

سفر را و در آن وقت من این میگویم زیرا این حرکت است در لباس من در لباس حرکت میگویم و  
شبیه برادری که سفر پیش بخاده و چیزی می خورد گفت گفتی که من در لباس حرکت میگویم بر این چیست  
گفت و اینه که من در لباس حرکت نگردم از جای خود برخاستم سر من بر سر آمد و پیش من افتاد و نشسته  
که بخیزم **ابو طالع خراج بن علی بن ابراهیم** شیخ ابو عبدالله خفیه گفته است که ایضا  
خراب از احتیاج بود و بشیر از آمد و علت شک داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار میکند  
من اختیار کردم هر شب قریب بنام زده هفتاد بار بر میخواست یکی از اینها نشسته بود و خیلی  
از شب گذشته بود چشم من کرم شد یکبار او از داده بود نشسته بود یکبار دیگر او از داده بود  
و طشت پیش بردم گفت ای خردمند و فقی که خدمتی مخلوق را میبخشید و بگوئی که در خدمت خلق  
بجای بگوئی تا ویرم و می گفت است که وقتی غایب بودم او از داده که شبی از من نشنودم و دیگر  
باز او از داده و گفت شبی از من نشنودم و طشت بوی بردم **علی بن ابراهیم** شیخ  
ابو عبدالله پرسید که توان گفتن آنکه از روی چون شنیدی گفت چون چهل گفته شیخ الاسلام گفت  
فلاح باشد بر روی اگر دلاست او بر کشیده باشد و قفای وی خورده باشد و لعن الله او نشود  
و در چهل الله بن داشته و بدیده و ناگهانی بر نه گفته باشد و وی خود رسته باشد لا یفعل استاد و بر  
در ابدیدم و در چهل سنده و لا یفعل باشد که فاسد و بر شوی و از طرکت مر شیخ ابو طالع  
گفت شبی از عیان جدا و از ابو عبدالله خفیه گفته است که من در شبها و روزی یک با قتل خشک بخورم  
و هر روز با کمی از آن خون با نوزده با قتل آوردم در ماهی شیخ ابو طالع گفت شبی از این  
این را با نوزده با قتل جدا و از آن افتاد که با ابو الحسن در تری در عوفی حاضر شدم بزه برانی بر باد  
آورده و من عده داشتم که برانی بخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابو الحسن خیز گفت  
کحل بلامت بعدی بخور با آنکه خود را در میان بینی من بمانم بروم که حال چنانست که میگوید یک  
نقه بخورم احسان کرده که ایمان از من پیرون رفت و من از آن وقت هر روز از بس تو  
میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش فاسد افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان  
تو ضایع است و ایمان عارف شاهدت و شیخ ابو عبدالله خفیه گفته است هیچ چیز  
نیست تر از آن مساحه نفس در بر خست چنان و قبول تا و بلامت و هم شیخ ابو طالع  
گفت که اول مجلس که ابو طالع را در شرا داشت پلاسی پوشیده بود و عصای در دست  
گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت عیدام چگونه

شیخ

توای



و اما در این باره که در این کتاب  
که حاجت توجیه است گفت  
و اما در این باره که در این کتاب

三

فك

K

۴۹ در غفر عظیم

مج







ثم الشيرازی سلطان عرفا بوده و برهان علما و فوّه عشاق و در بدایت حال غرق و  
 و حجاز و شام کرده است شیخ ابوالنضیب هر روز در جمیع صبح بخاری در منزل گذرد  
 شریک بوده است و خرد از شیخ سراج الدین محقق بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سال  
 بر پوشیده است و اشتغال بالریاضات اتندیة فی الهمام الشیرازی و جالها و کان صاحب وقت  
 و استغراق و وجد ایم لا تسکن لوجته و لا یوقاد معقه و لا یطعن فی وقت من الاوقات  
 و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفایات و یتاوه کل لیلۃ بالکاء و العول و مراد را سخنان است  
 که در حال غلبه و جدا زوی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است  
**بیت** انچه نذر دست و چشم زمان و انچه بنشیده و گویند زمین در کل مارند نوسان  
 خیز و بیا در کل سالان بیدین و بر او صفات بسیارست چون تقیر عرس و نوح و شجاعت  
 عری و یاری و کنایه انوار کشف الاسرار و عیزان که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار  
 و کشف الاسرار آورده است که قوال یا بد که خوب وی بود که عارفان در مجمع جمیع  
 ترویج قلبی به چیز محتاج اند و راجع طیب و وجه صبح و مشق ملج و غیره گفته اند ازین  
 قول اجتناب بهترست زیرا که همچنین کار عافی با مسلم آید که طهارت قلب و اقبال رسیده  
 باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند چاه سال در جامع عقیق و شیراز  
 تذکره کرده و عطا گفت اول که بقیه را زده و وی رفت تا مجلس گویند شنید که زنی دختر خود را  
 ضمیمت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی از اطهار مکن که خوار و ذلیل عباری کرد شیخ  
 گفت ای زن حسن بان را ضمیمت که تنها و منفرد باشد و همه آن میخواهد که با غرضین  
 باشد حسن و عقیق هر از لی محمد بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند و از اسماعیل است  
 چندان وجد و حال عارض شد که در بعضی در آن برفت شیخ ابوالحسن کرده گویند که در  
 دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز پنجان جمع شدم و هنوز و برانی شناختم در ظاهر آمد  
 گمن در علم و حال از وی بازده ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از  
 خود بکن که امروز هیچکس را روز پنجان بر این نیست و وی کانه زمانه جز دست و باین  
 سخن اشارت کرده و درین شعر درین زمانه منم قاید صراط الله و متطاوله تا الله  
 و در کان معارف را گنجیند که هست با هم میای وری و می تمام بود و آخر عمر  
 از آن باز ایستاد با وی درین سخن گفت گفت ای جامع الان من رفیق و جلی فاستغفر

ما معتمد علیه و گویند که در آخر عمر و بر افلیح در یافت بعضی از مردان و انکه با وی میگوید بمصو  
 رفت و از این سلاطین قریه و غن بلسان خالص اورد برای مدای و ی چون پیش می  
 اورد گفت جز آنکه الله عن یتک از در خانه بیرون رانجا سکیست که کین خبیثان برین  
 را بروی جمال و با آنکه در جهان بعضی و عن یتک می شود این بند است از بد های عشق که  
 خدای تعالی بر وی نهاده است تا آن زمان که عبادت لقای وی برسد شیخ ابوبکر نظام  
 که از اشیاء شیخ بوده گفت است که هر چه نبوت با شیخ قرآن می خواندم یک غرضی و یک غرض  
 چون قوت شد بیا بر من تنگ شد لایح بر خاتم و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم  
 و بیاد قرآن خواندن کردم و گویند بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون غم غم کردم و از  
 شیخ شنیدم که از قریه می آمد و غرض بگره خواندن تا آن زمان که اصحاب جمع شدند و از منقطع شد  
 و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از اصحاب از آنکه گفته بعد از آن دیگر گفتا حضرت  
 یکبار بنویسید معنی آن را که شیخ روز پنجان در یک مجاور بود و کان کثیر از عقبات حال و جدا  
 فی الله بحسب شد نشو و علی الطایفین بالیهت فکان بطرف علی سطح الحرم و کان صا و الحار  
 ناگاه محبت زلفه غنیه متلائم و همکس می داشت و آن وجد و صیحه های که وجد فی الله می  
 زد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای غنیه داشت که مردم  
 را چنان اعتقاد خواهند شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدای است  
 عزوجل مجلس صوفیه برآمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را  
 با مردم بگفت و گفت می خواهم که حال خود را ب شما بگویم پس خدمت مغنیه را لایم گرفت  
 حال عشق و محبت و بر با مغنیه گفت و گفت که و جان اکابر و ولیا است مغنیه تو کرد و گفت  
 و بر این گفت محبت آن مغنیه از دل زایل شد مجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پی پوشید  
 و قریه رحمه الله فی مستشفی هر المله سنده سده و شفا شیخ ابوالحسن کرد و بیج  
**اشیاء** صاحب علم و تقوی بود شصت ساله دهانه کثیر از داشت من و وی شد که جز با دای  
 نماز جمعه و کفایت بعضی فقها علی سبیل الذکر بیرون نیامد و حضرت علی السلام احبابا بروی  
 ظاهر می شد و صحبت و داشت گفت که سبک فای و آن بزرگ شخصی بروی در آمد و گفت  
 ای چاهم رسته می گویند که نفس من چون عیسای محمد الصلو و السلام زیرا که ویر و طبیعت را  
 زنده می کند و من مرده غفلت را زنده می کنم شیخ ابوالحسن آقی بکنید و گفت یا رب مرا برادر

او از خزانده شریف

شکر



۳۳

27



ای سیدی فلوس می اوری برو و آن طرف الفیه یا که شست و دو عدد الفیه در آن نهاد  
تا در ویشان بفرود دهند و حال شیخ سعدی بر رفت و آن طرف میاورد و هم از آن وی فرمود  
بود انرا بفرستاد و از برای در ویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباطبائی که در  
بازار آتش می هرگاه که شیخ میرد کان وی رسیدی کاسه اش بسدی و همچنان باشد بخورد  
روزی کاسه اش در دست داشت که درویشی رسید بخورده و شیخ شکاف بوشید و سلام گفت  
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی لاله کشی و بگوئی که فایده در چیست تا بجان کنم شیخ فرمود  
که شاید که نتوانی کاسه اش بخوری دست داشت بوی ادکشت از بخار کار این بستان و بخورده و  
ان بستد بخور و چون از طعام خوردن فارغ شد گفت این دست طعام الوده هم باخورد  
که بوشید با آن کفن و هرگاه که چیزی میخواهی چنین می کنی گفتی شیخ این توانم کرد چیزی دیگر  
اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتوانی  
کرد برو که تو در این کار نیستی یکی از مردمان شیخ در کوه عزالت گرفته بود ساری پشوی  
رسیده خواست که ویرا بکشد و ویرا بکشد و اعضای وی را مس کرد و خبر شیخ رسید چنان  
فرستاد تا ویرا آوردند گفتان ما را چه اگر رفتی تا ترا خبر زد گفت شیخ تا وقت که عیسی  
خدای نیت میزان دار را عیسی خدای ندیدم ازین جهت لیری کردم و ویرا بکرفتم شیخ  
فرمود که هرگاه که حق تعالی با بلباس قهریه بینی بگرین و بفرزدیک و میزد اگر نبخیز  
کند که این باعثه و آن افتاده بس دست بر سر بری و می کرد و ویرا باز نشاند و گفت  
من بعد کنایه چنین بکن تا وقتی که ویرا بیک بشناسی نگاه دعای کرد و باد بروی مید  
اماس از گشت و شفا یافت و گفت است درویشی نه غار و روزه است نه اجساد شست  
این جمله اسباب بندگی است خدای دان باشد و اگر خدای دان نه اید خود دان بفرماید  
برای آنکه چون خود دان نباشد خدای دان باشد پس هر موه که ازین نصرت بگویم خدای باشد  
و اگر خدای نباشد بخوبی میباشد که اگر خود نباشد خدای باشد روزی بزیارت روز بیهان  
بقی قدس شفا بخورده و شیخ صد روز در بیهان بر سر تربت بدر نشسته بود چون شیخ  
عبدالله در برابر قهریه داد و بشت و باز خواست و مدتی دیگر بفرستاد شیخ عبدالله بروی  
الغاث نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخ ادبیکاه است که بپای ایستاده ام و شفا  
هیچ القات نغمز موده اید گفت شیخ روز بیهان اناری بدست من داده بقی بخور و آن

درویشی ز قهریه  
آرام حاصل می  
و اصل بر وی  
و هم وی شفا  
شد  
شیخ صد روز در بیهان  
و مدتی استادم

مشغول بودم و از جمله انهار و عیاست ماحله خدای پاکیم فیاض باد و ارب خاکیم  
از صبر و نیست همیشه عریان شده ایم جامه چاکیم حقیقت جز خدا بدو نیست  
که بی شلت هرد و عالم جز خدا نیست نمی گویم که عالم او شده نه کل این نسبت با و گرد و نیست  
نه او عالم شده نه عالم او شده نه او را چنین دیکه خطا نیست تا حق و چشم سزیم هردم  
از پای طلبی نشستم هردم گویند خدا پنجم سرتوان دیدن آن ایستادن من چنین هردم  
وفات و عیسی روز عاشورا سه دست غماین و ستمانه بوده قدس الله تعالی و **شیخ علی الدین**  
**با کلاه زحمه الله** کان بخیا و جرمها بهی المنظر ذکی الخیر ذاجا هدا و عداوت و او را در  
کثیره من العبادات و الطاعات و له کلمات روحانیة و اشارات روحانیة شیخ عبدالله  
بلیان قدس سر فرموده است که در آن زمان که خود در سال بودم شیخ جمال الدین با کلاه  
رحمه الله و صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین سحر رحمه الله می بود و من بوسه بگریه مشغول  
می شدم و او از خوش داشتیم و از برای محبت خاطر خود و قضا در انشای ذکر گفتن چیزی از انشا  
بترجم می خواندم شیخ جمال الدین گوش او از من می کرد و از آن وقت و خوشی می شد و من انحال  
و عیسی در انشای که گوش من دارد و از آنچه می خواندم خاصش می شد و دیگر که مشغول می شدم  
در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزد من آمد و گفت شیخ عبدالله چرا چنین می کنی که در  
انشای ذکر گفتن چیزی میخوانی و سا گوش بتو دارم تو خاص و غمی نبوی دارم بهی می کنی که در  
دیگر چنین میکنی و خاطرهای در ویشان بخور و از نو آزه می خور و پدرم بزرگوار  
همینا فرمود شیخ ایسان قبول کردم و گفت است در قوله شفا و اعباد ربك حق بایک البقین  
بقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم و صورت عمل عبادت و نیستی که بعد از  
عمل است این است و صورت عمل عین عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود  
طالبت که ظهوری جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان عیان عین قدیم نیست  
وی محال و باطل است موقی رحمه الله شفا و عیسی و سبانه و قبر و دی در زیارت  
**موسی بن عمران جزو قهریه الله** از ملک بوده بخورفت پدر شیخ عبدالله طالق  
است شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیه با شیخ موسی عمران نقاد انشا می نوی تا با بجا  
فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اکثر آنها یکی هزار دینار خواهم شفا بفرستاد و از  
عمران جواب داد فرستاد که من در جبروت هزار مرید دارم که هرگاه بزم دست بایند مراد

شکل

شکل



در ملک نهاده و در ملک نگذارند و بی تو باشی یا من **خواججه علی حسن گرامی رحمة الله**  
 شیخ گرامان بود و متاخر تو بن مشایخ ایجاد و خانه داشت و کاری بنظم و مرید بسیار و  
 معاش ملت نبود و عوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا رفت و بی پشت و بی گذشت یعنی  
 در مسند نشاندند شیخ الاسلام گفت که در گرامان خواججه علی حسن و مشایخ را از مقام  
 افتاد خلیل خواججه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد از خانه خود تا شنگاه درویش  
 و کوارش خوری تا طعام خوش توانی خورد از سرتعم و مرا از بامداد تا جاشنگاه کرد و بیاید  
 گفت تا خبری بیا که بخورم صوفی نوی یا من مشایخ طعن می زدند و می پندیدند قبول  
 چنین و قبول داشتن خلق را از بین می برد و هر که در آنست ایشان را نیز می خورد و بعضی می خورد  
 می گفتند تا از حد خود رد نگردد اگر الله شنگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را  
**میرزا یونس ابوریحانه رحمة الله** ابوری بوده بزرگ از صوفیان و ملاقاتی بود بشا رفت  
 بزیارت با کاره بیکر و یک خادم با وی و بر آنجا عظیم قبول خواست مریدان بسیار رسیدند  
 آمدند و ایشان بر شیخی می بود و شغل گاه و چون باز گفت خلق بسیار با او بیرون آمدند و او  
 در رفعت ایستاد و از خادم پرسید که ایسان که اندک گفت بخدمت نوی لید صبر کرد و هیچ نگفت  
 تا به بالای رسید بادی سخت می جست بد شلو را باز کرد و بوال آغاز کرد چنانکه گاهی می خورد و  
 جامه های ایشان را نیز بلید کرد آن فوق گفتند احسن شیخی شیخ و زهی معاشه تیکو بود و مکارش  
 باز گفتند از خادم که با وی بود پس می رفتند ل پروا کار که این بود که وی کرد جمعی مریدان  
 با او از قهای تازه و نظره های تیکو با وی می آیند پس که وی چه کرد میوه می فروخت تا با بی رسید  
 با مرغ و جامه بآب را آمد و جامه ها و تن خود پاک بشت و بیرون آمد و در رفعت ایستاد  
 و روی باز کرد و خادم را گفت باید که انکار نکلی که افقی بدان عظیمی و قنیه و شغل چنان  
 بزرگ با این مقدار بول از خود باز توان کرد چه اثر نداشتی که باید کشید ایشان چه کار ایندی که  
 مردم را دعوا و محبت کند و از جامه مردم خورنی و شغل را افزایند و این قبول پشوا رسید  
 عجیب باشد چون اندک عجب بد بیاید یا کاری نه بر مراد ایشان برود و هر مکر کرد و در شیخی  
 گفته ای که انچه را کرد از حیصه آنکه طعم و نفعش را آن خوش شدن بودان بود و حاجت **ابو عبدالله**  
**الترمذی رحمه الله** از طبقه خامه است نام وی محمد بن محمد بن الحسن است از اجله مشایخ طوس  
 بود با ابو عثمان جبری صحبت داشته و آن شیخ که از طبقه وی بودند و یکا که مشایخ بودند

شلب

شلیخ

طریقت که اسامات ظاهر داشت مجرب بود و بلند حال و بزرگ هست پس از سنه حجبین و ثلثه نامه  
 برفته از دنیا و گفت طریقی را بکن و وسیله الیه غیره و هم و گفتند ملک الدنیا و الدنیا من جمیع  
 الدنیا و هم و گفتند که الله تعالی خود را از هر وقت خیر و خوبی دهد و بان مقدار که و را مقدر  
 داده بود بپای بر وی کارد تا بقوت شان هر وقتان بپای بر وی دارد و هم و گفتند که در و را بش  
 از غیبه و جودت بر آن که کسی که ایشان را در خدمت عمار کرد و اندک ظاهر نموده اند پس همه  
 را خدمت کن تا مراد حاصل شود و هم و گفتند **ابو محمد ابراهیم رحمة الله** در **قصر ابراهیم**  
 از طبقه خامه است نام وی محمد بن عطاس شیخ نام است بصورت شش و صورتی بزرگ و در پاست  
 و قبری بوی می بود و اکثرا در ریاست خواهر زاده ابو علی رود بار بیت و بزرگ بوده و صوفی  
 در صورت قریان ساده روی فاضل و خواهر شیخ ابو علی رود باری پس را گفتند عمار از خانه  
 کان صوفیا عالم بود و علم قرآن و علم فقه و علم حدیث و علم لغت و علم طب و علم اخلاق و علم سایر  
 تیکو بود و موصوف بنظم فقر و وسعتی در دستان و رفیق کردن ایشان در راه و از حاجت  
 شیخ و سبب و تلقی نامه گرفته از دنیا و اکتفا ایستاد و احاطه فر شیخ الاسلام که ابو عبدالله  
 رود باری ایستاد شیخ و برادر بود دست بزرگ فرو شد گفت جلاله شیخ باری بزرگان فصیح  
 گفتند جلاله شیخ الاسلام گفت که من در وقت دیوانم که و برادر بود اند شیخ ابو عبدالله با کو  
 و شیخ ابو القاسم طبرستان و شیخ ابو عبدالله با کو گفت که ابو عبدالله رود باری گفت که حدیث  
 نوشن بعمل از مرید بود در وقت که مرید بود فاذا اجتمعت افاضتک به شیخ الاسلام  
 گفت که ابو عبدالله رود باری گفت که با شیخ عمار رود باری با قلی میخوردیم با قلی بیکدیگر نیامد با جای  
 نهادم شیخ گفت اجابت می خورم که خود را بپنداری در راه درویشی می خورم که بخورد شیخ الاسلام  
 گفت که محمد شکر گفت که در کلمه خلاصه اوصاف **ابو عبدالله رحمة الله** **ابو عبدالله** شیخ  
 الاسلام گفت که ابو عبدالله فایک با زخان فارس بوده نام احمد بن ابراهیم فایک است شاکر د  
 بندار او عاقبت شیخ را دیده بود عروصه و اند سال بوده چون سخن گفتی و و کس  
 بودند برود دست و یکا بسیار دهان وی پاک میکردند که دندان داشت آب از دهان  
 وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قیانی بر منست ابو عبدالله فایک  
 را دیده بود و حدیث است و مرید و حدیث خوانده ام و گفتند که شیخ ابو عبدالله فایک  
 گفت که شیخ رود باری بر من گفت که حق جید حاضر بود گفت که تعجبت حرام است شیخ الاسلام گفت

شله

شله

المسعودی ترک الخط و استمال الخلق  
 و حلقه القزف و شیخ بر کافم بر سر  
 با وی گفت که شیخ ابو عبدالله رود باری  
 گفت که











بزرگ بوده شاکر که کوی و جعفر خلدی است شیخ حرره بوده و بر آن کاف است معتبر و سیی بهجه  
الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و در تاریخ ایامی از توفی سده اربع عمر  
دار بعد از شیخ احمد کوفی و برادر بود شیخ الاسلام گفته که من کسی نمی شناسم که بزیارت برنجین  
جسهم ندیده و حج نکند که من بزیارت وی آمدم از بزرگی و حج بان نیاسیختن ان شیخ اسلام  
بود شیخ الاسلام گفته که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فزونیست شیخ الاسلام  
گفت که قبل ستم از دست حج میرفت گفت زیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شنوا می  
خواهم که شنوا نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفته بر بوش و باز کرد نگذاشت  
که بشنید و هر مژگی شلوار می یافت نگذاشت که حج خود شیخ ابوالحسن چه هم را پیر  
بود نه بهنجار و پدر او وی بر عده می بود روزی بنیاسیختن حرام می گشت یکی شیخ سیر و آن  
گشتای شیخ این پیر شیخ ابوالحسن چه ملاحت و مرغ که بران پیرستان این پیر شیخ سیر و آن  
گفت مرغ از پیرستان بر سیرینا بر پیرا گرد بزرگی پدر وی بودی گویا پیرانک از بزرگی  
پیراوست که پیر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته ابوالحسن شیخ محمد  
شیخ الاسلام گفت طریحی است بهار سن و بزرگ میداشت و در شان او ایضا  
وی با ادب و حیانت بودند شیخ الاسلام گفته که ابونصر حاجی مرا گفت که شیخ ابوالحسن  
طریحی را دیدم که پای تابزد و روشنی برداشته بود و در سر و روی می بالید شیخ الاسلام گفت  
قری بود نه بکوشان با من می بود در خدا و روان دل روشن از من در خواست که مرا شیخ  
عبدالمطاف بر از وی ستوری خواستم و ایشان را بوی بر دم و گفته میخواهند که ایشان را  
و صبی می گفت متاهلان گفته آری گفت مکنتیا ندیده ام آری گفت حضرت نیکو باشد  
کاری میکند و اهل جزیره را نیکو می داند و شبانگاه هر کسی بهر خود از طعام بر می گزید  
و با یکدیگر می آمد و با هم می خورد و ساعتی می میاشید و آنکه پیرا گند می شود و ایشان را دعا  
کرد و بر خاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله و توفی و ابوالحسن  
طریحی چنان می کردند تا بر جای بودند ابوالحسن شیخ محمد شیخ محمد شیخ محمد شیخ محمد  
با مشایخ بهم چون شیخ سیر و ابوالعباس سهروردی و شیخ بوا سامه و ابوالخیر جشمی  
و ابومعید شروازی و شیخ محمد ساخری همه با و آن یکدیگر بودند و مشایخ و بوا عظیم تمام  
می داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسن سرگند و بادیه بود با یاران شیخ ابوعبدالله

شماره

شماره

شیخ ابوالاسود از اهله و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که هم مناسبت ابوالحسن گفت متوسید  
این کار را افتادست من بروم و شما همه بر میدوید و میایید چنان بودی برفت و شیخ آمد  
و باران در ایستاد ایشان همه سوار شدند و سیل را آمد و ویران گرفت و شیخ الاسلام  
گفت رفته و ویران شد و آب داد و گشته و گشته و ویران را باز داد و دستان خود چنین کرد  
شیخ الاسلام گفته که شیخ ابوالحسن قرین باقی روزی در مسجد حرام بنیاسیختن از در و  
حق سیر رفت و می گفت چندین کی کوئید از در و سیرا کرد و پیش را برد عوار بنویسند یکی از ما  
با چاک گذرد و هر کسی میگوید که در وقتیم خرم بشوید و ندانستند این چیست و می میگویند اکنون  
مانده در و سیرا شد و جلا می آمده ما را از در و سیرا بیرون می کنند آنچه مشایخ بود ندانستند چنانست  
که می میگویند اکنون مانده و بنیاسیختن جنگ و نفاذ بر خاست و وقت عده امد ابوالحسن سرگند  
چرا آمد و عمار نکرد و جماعت همه حاضر بودند و می میخواستند و فراس هر یکی می شد و بوسه بر سر  
وی می داد و همه میخواست یکی از مشایخ و ویران خوانده بود گفت حق گفته و صحبت  
شیخ باقی را بدیدند اکنون اهل و الا کشتی بقوله می چند گفت من از آن بر نیکتم اما  
من هر که بگویم شری چند این قرآن بخوانی و ویران بسیار امر و زنده را بخوانی گفته که این  
گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصوصت بودم اکنون  
آمدم خود را و دل خود را با برهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل  
خودم را و گویم یعنی فارغ ساخته فراغت و خصوصت بهیچ وجه دور نشود که با دل باشد  
شیخ محمد شیخ محمد شیخ الاسلام گفته که شیخ محمد ساخری است که سیر و سیر  
صلوات علیه السلام و گفت که شیخ انوار ام یا رسول الله یا انت که حارب و کانی با این قدر باها  
در هر شکم یکی بوی امد و ویران خواند و خراب و خوردنی ساخته بود و بر آب کرد و گفته که گفته  
بودی رسول خدا می صلوات علیه و آله می خندید بگفت آنچه گفته بودی گفت تو از کجای می گویی  
گفت ختم بودم و سیرا می آمده علیه و آله بخواب دیدم گفت عمار جماعتی است این بخوابی  
و ویران بخواب و سیر کن و ویران بوی جای بد کن که اینجا از در و سیرا شیخ محمد  
شیخ الاسلام گفته که وی بزرگان را ران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه  
و در همه جا در شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو گفته که وقتی نمک افتاده از صوفی قوی  
مشاغل شدند و وزن خواستند و بویها می دادند تا حال فراخ فرگشت و بر معلوم افتادند

شماره

شماره

شماره







میگوید آنکه ترا چیزی ندهد ترا باو می فرستد پس این را از آن دوستی که داشت  
که ترا از خود باو براه می نماید گفت با تو کردم تا خود را باین راست کنم بای افرای در بای کوه واد  
برق و بولان بود آنچه بود و هم آن چیز حکایت کرد که بری گفت بشناخ که بر من معتمد  
فصل در عیالها آمد گفت کرد جهان بکشم در سته دیرم و بنخود برستم **عالمی و عیالها**  
بجز بوده از احتیاج غریب عیالها است نام وی مستواست در روزی که میگوید علمه عیالها  
در خیره و بکند اگر باری الله بمن دهند و مناهد مصطفی صلی الله علیه و آله و انفقار  
اگر من کوه قاف یا سنگم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این منقصل است هر  
عکس که این کواحل است علی را باین **سجده ابو الحسن** **عالمی و عیالها**  
در شیخ الشیخ می خواند ندیش را از بوده بزرگ و بیکه روزگار خود بر عباس هر روز  
و شاخ عیالها بخانه و می آمدندی از احتیاج شیخ ابو مسلم شوی است و در روز خاقانی  
داشت عیال خود متفقرا مشغول بود و اطعام صادر و وار کرد و می گیر از عیالها  
مجاور بخانه و عیالها بودند توفی سنه ثلث و سبعین و اربعه و دهن و عیالها  
چون شیخ مختصر شد خادم خود شیخ عبدالقاسم بن عبدالرحمن را فرستاد تا تو بکف وی  
بکند و وی باز رفت و در کفن خرید و بجهت و دست کرد چون باز آمد شیخ دفته بود شیخ  
را در بر گرفت و انقه گفت و جان بداد و بیا در بپلوی شیخ دفن کردند و عیالها است که  
هر بد را در حکم کریم بودند هزار بار بجز از آن که در حکم خود بودند زیرا که صحبت با عیالها  
برای خدای بود و صحبت با خود از برای پروردگار **شیخ عمر ان** **عالمی و عیالها**  
ثلث می است نزد بلد بمصر و عیالها می بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابوهم علیه  
السلام آن بود که می عیالها چیزی نخوردی خانه او ابو الضیفان می خواندند و شیخ عمو گفت  
که عیالها دیدن چنانی تا می عیالها نبود و شیخ عباس فقیر هر روزی گفت عمران تندی چیزی  
نخوردی بر روزی می عیالها چون می عیالها رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی روزی  
داشتی روزی بگاه کسی نرسیدی بود نیت روزی که بود روز نزد ملک نماز شام رسید  
بود ناکاه می عیالها در رسید و بر عیالها شد تا روزی وی تمام شود که شنبه نزدیک بود  
آن شیخ ثقالی با عیالها دید که بر او گفت عمران تو با عیالها رفتی انشی بگو ما با تو نیستی  
تیکو عیال خود بدل کردی ما بزمست خود بدل کردیم بیدار شد رجه و از بنده مستند

شعب

شیخ

شند

درباره

درباره نهاد که والی مصر مد ثلث ساله عمران بود عالمی فرستاد تا حدیث می کند و آن  
عالمی را بود و روزی زود کرد و بر آنجا بیست کریمت شیخ الاسلام گفت که شیخ عالمی  
گفت من که میروان بودم پیش شیخ ابو الحسن سال به در مقامه که یکی در او افتاد ختم  
که وی است شیخ ابو الحسن در وی کمر بست و گفت عمران تویی گفت بل شیخ بخواست و او  
استقبال کرد و در بر گرفت و بجای بود و بنالد خنده و در که در چشم وی می رفت شیخ  
گفت این چیست که در چشم تو می رود گفت قی شنی و در چشم من چیزی نیست از آن خبر بود  
عیالها گفت که شیخ مرا گفت هر روزی بود و بر او بگوید بر بکر با به بودم شیخ جامه تن خویش  
پروان کرد و بکر با به فرستاد و چون پروان آمد جامه شیخ در وی پوشیدم و بخانه آمدیم  
آن دعوی داشتند بیکوه که شیخ ابو الحسن بخانه وی بسیار بوده بود که هر سال همه شیخ  
بکیار بخانه وی آمدندی بمصر و آن دو ثلث و دی عیالها کوهی شیخ گفت باری بکند و بزرگ  
من باشد بعضی از آن خدمتگاه کردی کرده قیام تمام دیگر روز با عیالها از آن  
خواست شیخ گفت میروی گفت ای شیخ رجه شد گفت روزی جدا جدا بختن با او است  
گفت میروم که من مردی معانیم بیا که مرا در تبعید بیند بپسندند و بر من سر بختن  
خود باو هم تا خود چه شود شیخ عالمی گفت که پس از آن و بر او در مصری یافتند و بر او  
مرد و موش یک گوش و می بخورد **ابو الحسن** **عالمی و عیالها** و می بپزد و او به بود و گفته که بپزد  
بپرسیدند که اگر آنکه می بیند که بود گفتش بود که گفتی کسی را از نزد بود هر که کسی را بان  
کیا عیالها گفت که این آن که است که من فلان دوست دهنه و ایلمر زده ام شیخ الاسلام  
گفت که فرستاد روان کریم را که است که کناه اولین و آخرین که کرد **ابو الحسن** **عالمی و عیالها**  
**عالمی و عیالها** می بروی بود شیخ الاسلام گفت که من یک شنبه دیدم که بر او دیده احمد چشتی  
و وقتی بیکر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید **عالمی و عیالها** گفت که این در سرت است که بر میاید  
ایضا ابو سعید را دیده بود از وی پرسیدند که حق سقراط الحشمه قال انما قدمت القعبه  
سقراط الحشمه شیخ الاسلام گفت که شمسیت چه نسبت بشما هیبت و وحشت چون صحبت  
شود و وحشت بر من و هیبت بملد شیخ الاسلام ابو سعید مالی را دیده بود اما شناخته  
بود که بطل بود که تعریف نکرد همانا که آن یک شنبه را دیده بود که بوحا را دیده بود و بر او  
می گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که بوحا را دیده و ستان در مرد و در کاف

شبه

سر



نشسته بود مقابل ابوی و او ساعتی ایستاده و داشت سقاگشت ای شیخ حرامی  
خواری گفت مکتوبی به حضور و صبر یکم تا وی بخورد که وستان او بخت چیزی بخورد شیخ  
الاسلام گفت که بزمیت خود را در آن بود که چیزی بخورد و بر یکو اینا و یکی ایشان را با او  
لیوی می برد و آنرا از وی پیشتر چیزی ان خود شو بود یا اینا بهمان کن یا میا بخورد و در شرح  
خود مذکور است که عظیم حق بخوابد و بر جامه و ستان جهان عالیه بود که چون نماز  
ایستادی و گفتی ایته چنانکه اگر گفتی بهیوش شدی و بیفتادی سالها می روی بر سر گشتی  
و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز بخود جامه نبوشید بلکه میزدن وی جامه روی  
پوشیدادی و اگر کسی را با آن صحبت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش و کسی نبودی جامه  
از وی بکشیدی و پوشانده و گشتی و آنکه جراحی بن یکین ابو حامد و شش بار بقی میرفت  
در راه آن دفعی گفت مرا اینجا کیست و آنجا باش تا در بنوم وصله و هم بجای ارم و می زند  
و ابو حامد بنفستان خود آن شب بیرون نیامد و برقی عظیم آمده بیکروز آن مرد بیرون  
آمد ابو حامد در میان برف می جید و برف از وی می ریخت اندک گفت تو هنوز اینجا گفت  
گفته بودی که اینجا باشی و ستان و فای و ستان بجای آمد **باب خبر آن شیخ در آن شب**  
نام وی عمر است عمر عاه بود و در و ستان آن دیله مناخ بزرگ باب خواند مردی صاحب  
کرامات ظاهر بودی و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از او نادانان عرض بود شیخ الاسلام  
گفت که شیخ عمر و برادر بود و می گویند که مردی پیش و می نشست بودم یکی برآمد و گفت  
و علی کون که سر کب با نامد و سر کب می روی بود که بخت آمدی و باب برکنان افش و آن نشست  
بود و جوی و پای و افتاب اینجا نهاده بود پای بر افتاب برزد و گفت که گفتن سر کب افش  
بود و سر کب بر کنون از اسب بختاد و کوه نش بست و هم شیخ عمر گوید که یکم برآمد و گفت  
باب عاکن تا با او آن اید عاگرد بلوان در ایستاد و یک هفته همان مرد و گفته عاکن  
تا با نایب شد که همدان و شافره آمد عاگرد با آن باز ایستاد و گفت کشف المحجوب گویند  
که با بلیح جوهر بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت شیخ  
امدی گفت تا شیخ را بیستم بصورت و می قطری که در شفقت گفت ای بیو من خود از خلافت  
دو روز ترا می بینم و تا از دست غایب کرد اندکی خواهی دید و ز با حساب کردم آن روز را  
تو من بود پس گفت ای بیو من در آن صاف کار کردی کاشت پس ازین زیارت بخت کن

شیخ

که شخص کرد آن نگردد که زیارت وی کند و اندر حضور و اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای  
فالمهاجد داری یا و تا این در و من بخورد طبق آنکور تا زده می آورد و وقتش آن بود و بر آن طبق  
چند و در فرغانه در طبق مکان بنوا **ابو منصور محمد بن احمد الامام مقلد بن محمد بن علی شیخ**  
الاسلام گفت که وی شیخ صفا همان بوده و بزرگ و امام عالم معلوم ظاهر و معلوم حقان یکا نشسته  
مناخ در وقت خود جلال مدح بود شیخ احمد کوفه ای و برادر بود و بر افغان از وی هیچ  
محقق یاد داری گفت بروزی در میان آن گفت که الفقه و عزیزی و بر افغان تمام بود از پیری که سخن  
**ابو نصر سراج قدس سره** و بر افغان و الفقه گویند در مشول عالم کامل بود و در ریاضه  
و معادلات شایع عظیم داشت صاحب کتاب مع است و در ریاضه ایست و برای آن  
در علم طریقت و حقیقت و سکن وی طوس بوده است و فقه و ریاضات و مریدان و محققین  
است و سری مقلد و سهل شتری برادر بود گویند که ماه رمضان پیدا رسید و در مسجد شریف  
و بر افغان خانه دانه و است و در و ستان بوی تقویض نمودند تا غدا است کرده و در تراویح  
بخی حتم کرد و بر شهادت و می چانه و کاوردی چون روز عید شد برفت خانه که کاه و در  
برجای بود و وقتی شبستان بود و در انش و انش می سوخت و در معارف بخفی میرفت  
شیخ را حلقه بدیامد روی انش نهاد و در پیشا انش ان حدای شهادت کرد و روی و بر  
از انش اسبی رسید شیخ را آن سوال کرد که گفت کسی بر درگاه او اسب روی خود در بخت  
بود انش روی و بر افغان سوخت ابو نصر سراج گوید که الناس حفظ الادب علی نکت لطفاً  
الطبیعة لا ولی اهل الدنیا و ادهم فی البلاغة و الفصاحة و العلوم و اسماء الملوك و اشعار  
العرب السانیه اهل الدین و ادهم فی ریاضة النفوس و نادیه الجوارح و حفظ الحد و  
و ترك الشهوات و انش انش اهل الخصیة و ادهم فی طهارة القلوب و مراعات الاسرار  
و الوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالحواسطیر و استواء السر و العلانیة و حسن  
الادب مع موافق الطلح و اوقات الخضر و مقامات القربان و می اندک گفته هر چنان که  
پیش خال من بکنه انند مغفوری بود و حکم این بناد است اهل طوس چنانها را پیش خاک وی  
آورده و در ساقی داشتندی نگاه برده و **شیخ ابو الفضل بن الحسن الرضی**  
**قال** نام و محمد بن الحسن است و می بدای ابو نصر سراج است و بر شیخ ابو الفیروز  
کاه شیخ ابو سعید را فقیه بودی قصد خاک ابو الفضل کردی و خواجده ابو طاهر فرمودند

ش

ش

ش







و بعضی وی جهان معلوم نیست که مرا گفته اند که وقت که میاست شیخ احمد کوفی گفت  
 که دی همه شب فریاد می کردی و سخن می گفتی با خود گفتی ما یکی نمی مانیم پس گفت  
 نمی مانیم ما بقی شیخ الاسلام گفت که من دوش دیدم که از وی سخن به تمام باز توانی  
 گفت یکی شیخ ابوعلی کار خجکیان جوان و سگ کردید که گفت کار بهمانده است نه بسند  
 و گفت از و دیگر شیخ قصابی که می شناسی شیخ الاسلام گفت که ابو العباس که ما نشناختیم  
 کبر فرستاد و شیخ ابو العباس که اینجا خط افتاده است عاکن شیخ سیب عجا فرستاد و بدان  
 آمد و خط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از مرد و زنان  
 در می میگرد جامه میدوخت همانا شکاف میدوخت هر زمان که شیخ سلام نماز باز دادی  
 او را دیدی هر روزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت آن صفی فی صفی  
 یعنی آن بت است بت که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که شخصی  
 بنزد یک شیخ ابو العباس آمد و از وی طلب کیا مات گوید شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست  
 که آن نگار مات است بر قضا بود از پدر قضا الحقیقت چیزی با تو نمودند و او را بر بودند  
 و بعد از آن از خند پیش خیل و از بعد از یک تاخت تا از مکه عبور نمودند و به بیت  
 المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با تو نمودند و در دل خضر افکند تا او را بقتل کرد  
 و صحبت افتاد و اینجا با او بود و عالمی بر وی نهاد تا از خرابا قهایم آیند و از ظلمات  
 بپزادی شوند و توبه می کنند و نعمت الهی می کنند و از اطراف عالم سونجکان می آیند و از ما  
 او را می جویند که او مات پیش ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که بگویم  
 باین نیکو راوست که پس بزرگتی در صدر بزرگان نشیند و زمین فرو نشود و این دیوار  
 بر وی بنشیند و این خانه بر وی فرو نیاید فی ملک و ملک ولایت دارد فی آلت و کعب  
 سر و روی خورشید و خورشید را ندانند کرامات و هم شیخ ابو سعید گفت که در آمدن بود  
 ناصبی که می کشد و شیخ را از جای بر دچون در آمد سلام گفت و بای افزار بیرون  
 نکرد و در طهارت جای شد که بگوید که آن دست و روی شستنی بر می گرفت  
 و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویند تا کلا دارد و این کوزه کلاه کوبید  
 با شیخ گفت گفت دیگر کلاه برید گفت هر چه اینجا بود همه بشکست گفت از آن دیوار  
 در می و در میان عاقل و طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نپارید شیخ را بگویند

که روی او را به حدیث شیخ  
 ابو العباس شنیده بود و وی خانه  
 را در آن بود از قصه با طراوت بود

تا بیاید و در پیش خود را فراموش دهد تا بدان استخاکم شیخ ابن صفی شنید از حاجت  
 و عاشق و مراد شد و سید بود و دست خود نهاد و می رفت و میگفت کار خجکیان بی باخا رسید  
 کرد و در استخاکا تا بدان عاقل میگفت و در بای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نوسلطان و شیخ  
 مروری گوید که از شری مرزبانم گرفته بود با یلوران و در بازار آمل می کشید کل بود بای شرا زجا  
 بشد و بیفتاد و خود میگفت هر دو آن قصدان کردند که آن با داری فرو کردند شیخ از حاجی  
 که شش گفت تا اینجا بوده است حال را با او گفتند زبانه فرو را بگرفت و دردی سوزا همان کرد و گفت  
 این شتر را در بست کن و اگر در بست بخوابی که در جواد و فضایی بگویند این کوزه بشوئی  
 در حال شتر بخاست و در رفتن آمد و می گفت که هر دو عالم را اگر خواستند با به با خود و در خوی  
 باید کرد و الا در هیچ باشد زیرا که چون خوی باوی کشی در بلا بی بی بلا بر می آید و شیخ  
 دل نکرد که خطا و در خطا برضا و خطا ماقدر بر خود استغفر نکند پس رضا بحکم و حجب  
 راحت کرد که با وی خوی کند دلش بر جفت شود و بهر از وی اعراض کند و بر دو قصدا رفت  
 کرد و شیخ احمد **بانی عهد استخاکا** و از زیاده شیخ بوده عاصرا ابو العباس قضا  
 و حضور می داد و در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از صلیب عزیمت فریاد و صحبت  
 شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد صبر در شهر بنا بود در میان قهایم که بنا کرده است اما نشناخت  
 مصطفی علیه السلام و چون شیخ ابو سعید نزد یکتا می رسید بنظرش آمد و بیرون  
 فخر بود و بعد از گذشت در روی به شکم که می است که قهر محمد علیان اعانت شیخ ابو سعید و از  
 صومعه که در آن خانه داشت بیرون کرد و با حاجی صوفیان که اینجا بود مد گفت  
 بر کوا می باید که کسانها از طریقت را بینداند که می گذرد بیستم باید شد و او را اینجا باید  
 احمد صبر چیست که گذارده بود و پیش از اتمام از خراسان رفته بود یک روز در حوض  
 از اسرار و حقایق این طایفه جویزه عبارت احتجاب طامات باز گفت و دست  
 و هشتادش از بیرون در حوض بود مد گفتند تو این سخن چرا گفتی و بر از حوض  
 بیرون کردند در همان ساعت حصه را ز خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم  
 را گفت آن جوان خراسانی که مرال می آید چون بیاید راهش بدهی چون احمد  
 بعد آمد در خانه حصه را بخدمت گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد  
 و گفت و برادران می آمد چون آن شنید بیوش بیفتاد و آن چند شبان روز

برای شربت بر کوزه ها گذاشت  
 شایع و شربت میزبانان خط و شایع  
 و خط و تان خطا قهایم بنا کرده است

جمع کلام است که شیخ  
 محتاج به شرح و توضیح است  
 و بعضی از اینها به خط











در صومعه وی شدیم و پیش وی نشستیم طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیرا بوالقاسم  
 پدرم را گفت بوسعه ای بود و شکری تا فرضی توان طاقت فرو گیرد پدرم ما را برگزیند  
 دست دراز کردیم و آن فرض را از آن طاق فرو گرفتیم فرضی بود چوین که مچنان دست  
 سازگرمی آن خبر می بود شیخ بوالقاسم آن فرض را از ما بستیم و چشم بر آب کرد و از فرض را  
 بدو نیمه ساخت و یک نیمه نهاد و گفت بخور و یک نیمه خود بخور و پدرم هیچ ضعیف نیاد  
 پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین بهره نصیب نکردی شیخ بوالقاسم گفت ای  
 ابوالخیر می دانستی تا این فرض برین نهاده ام و ما را وعده کرده اند که این فرض در دست  
 آنکس که کرم خواهد شد چنانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بوی خواهد بود  
 اکنون این بناروت تمام باشد که آنکس این پسر نخواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره  
 گفته است که روزی پسر ابوالقاسم بشرایین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن  
 کوئی گفتیم خواهیم چرا خواهی گفت هر وقت که در خلوت باشی این کوی و پیش ازین  
 مگوی بی توجه ناچار نتوانم کرده اسان ترا شمار نتوانم که کو برین من زبان نه می گویم  
 یک شکر تو از هزار نتوانم کرده **شیخ القاسم رحمه الله تعالی**  
 وی دایما مجاهد بسیار داشته است و معامله با حیاط ناگاه کشتی افتاد و در آن  
 عقلت افتاد گفتند لعنان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بدی پیش کردم پیش  
 می بایست و ما ندیم گفت الهی باد شاهان بخورند پیر من از او شکر کند تو باد شاه  
 عزیزی در بدی تو پر کشتم از آدم کن گفت ندای شنیدم که ای لعنان از او شکر کردی و نشناختی  
 از او آن بود که عقل از وی برگرفتند پیر من از عقلای جهان بوده است و شیخ ابوسعید  
 ابوالخیر بسیار گفته است که لعنان از او کوه خدای است شیخ از امر و فتنه  
 و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت که بشی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود  
 و ما با پیر ابوالفضل بوسه صدفه خفته بودیم و سخن می رفتند و معارفه مسئله مشکل  
 شد لعنان از آدم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما نشست و آن مسئله را گفت  
 چنانکه اشکال برخواست باز پرید و پیام پرورد شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید  
 هر چند این مرد می بینی گفت می بینم گفتا از شما این کهم چرا گفت از آن که علم ندارد  
 از شیخ ابوسعید پرسیدند در سبب کس که طریقت گشت گفت در شهر شما لعن گفتند

ش

اگر  
 در آن روز که پیر ابوالفضل  
 در آن روز که پیر ابوالفضل

شیخ الله دشمن سازد هیچ کس از وی بنویسد و تو شوخ کن تو نیست شیخ گفت شمار اطفال  
 افتاده است طریقت پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد با هیچ چیز پیوند نباشد و هیچ کس از وی  
 بی پیوند تو و علاقه تو و پاکیزه تو نمی بینم که در عهد با هیچ چیز پیوند ندارد دنیا و نه  
 آخرت و نه باطن و نه شیخ ابوسعید گفته است که مادر من حسن بودیم پیش پیر ابوالفضل حسن  
 یکی را آمد و گفت لعنان مجنون را بیماری بدیده است و هر و مانده و گفته ما را بفلان را باط  
 بر دیده روز است تا نجاست هیچ سخن نگفته است امر و در گفت پیر ابوالفضل با یکو شد که لعنان  
 می رود پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت ای مجنون با جماعت نجاشد چون لعنان او را  
 بدید چندی کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی نشست و وی در پیری گرفت و نفسی کرم می زد  
 و هیچ لب نمی چسبید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لعنان نبستی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج  
 داده ایم و برات سینه و دانی بر تو حیدر ارم آن درویش گفت اخبر من با پایادی باید داد  
 لعنان گفت ما را بر دایه می فرمائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل اخوش آمد گفت همچوین است  
 ساعتی بود نفس منقطع شده بود در پیری گرفت و هیچ تغیر در نظرش ندید پیامد می  
 گفت تمام شد و بعضی گفتند هنوز در نظرش راست درشت پیر ابوالفضل گفت تمام  
 شده است و لیکن ما شنیده ایم و چشم فزانه کند چون پیر ابوالفضل بر خاست لعنان  
 چشم برهم نهاد **شیخ محمد قصاب رحمه الله تعالی** وی بدعا می بوده است شیخ القاسم  
 گفت که شیخ محمد قصاب شاکر ابوالعباس قصاب بود مذکور کردی شیخ ابوالعباس و پیرا از  
 مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن بگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ  
 بود و همه دامغان جبهه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقائی و محمد  
 بجای بودند من شما را بوی فرستادی نه خرقائی که وی شما را سو مند تو بودی از خرقائی  
 جانی خرقائی منتی بودید از وی بعد که با فتنی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب باین  
 گفته هر یک از صفاتی باشند یعنی رحمت و عفو و کرم گراید پیش از صفات نبیند  
 و معامله صوفیان با ذات است با معطی است نه با عطا و هر چه جزا است محاببت است  
**شیخ ابوالحسن خرقائی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن جعفر است بکانه و غوث  
 روزگار خود بود و قبله وقت که در و کوی رحلت بوی بود شیخ ابوالعباس  
 قصاب گفته بود که این بازار که ما با خرقائی افتد یعنی رحلت و باز رفت از دنیا

اصوات است و غیبت است  
 غیبت است و غیبت است

بزرگوار من میفرماید  
 او ظاهر و باطن را میفرماید  
 لبان بسته

شیخ



چراغ حسن طبع و ادب و حسن خلق

[illegible]

سید بنی و علاقه و فتنه است درین  
مجلس و نیز از سبب  
ان بود که ایام الفتن  
خلق بود و درین  
مجلس و نیز از سبب  
ان بود که ایام الفتن

فناء فرقانیه و الزمان

ح

مکتبہ دارالکتاب وادبہ خاندانہ  
مکتفہ

مجلس شورای ملی و دولت  
تاریخ ۱۳۰۲







قدس است بر سر است بیکر باشد و بر سر است و گراخه از علوم تعلق بر سر زبان دارد و  
 مصلحتان طایفه نام و جدا با اشیاء عامه است بر سر است است اشیاء عامه بر سر زبان بخیر باشد  
 میکند و زبان غرضش بر سر است بخیر چون ناسیه ملاک الموت بدواید بر سر زبان است  
 بر زبان بودارد و بر سر است ظاهر شود و آنچه تعلق بدو دارد و بر سر است و از وی  
 توقع ثمرات بسیار درین و دیار و بر سر است و بر سر است و بر سر است و بر سر است  
 اندر غول خویش همان خواهد گفتن تا بر لب تو بر سر است و زعفران بخیر است  
 شیخ گفت این بیت که گفت است گفته عماره گفت خیر بد تا بر زبان وی شوم شیخ  
 با جمعی بر زبان وی شد این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشت است  
 در راه یکا نکی نه گفتی نه دیدی - یکتا کام ز خود بروی نه داه به بین  
 ای جان و جهان تو راه اسلام گزین - با ما رسیدن این و با خود منتهین  
 و هم حضرت شیخ فرموده اند که این آیات را در پیش جنازه ما بخوانید **بیت**  
 انهم اندوه بود و این همه شادی - و انهم گفتا بود و این همه کردار  
 خوبتر اندر جهان ازین چند و کار - دوست بود و دوست رفیق یار بر سر است  
 شیخ داپرسید از معانی این خبر که گفت ساعت خیر من عبادت است گفت اندر عبادت  
 در نیکی خود به ترا عبادت یکشاله در اندیشه هستی خود بعد از آن گفت  
 تاروی سترا بدیدم ای شمع طراز - نیکار کنم نه روزی دارم نه غماز  
 چون با تو بودم مجاز من جمله غار - چون بی تو بودم مجاز من جمله مجاز  
 استاد ابوصالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مرا بو بگو مؤذبه را که ادب  
 خیر ندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و یاوه کاغذ بیا را برای صالح جاری  
 بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس - حورا بنظره نگارم صفت زد  
 و عنوان بچرا کند که کرد - یکجا رسید بران چنان خط زد - اقبال ز بیم جلد و صبر زد  
 خواجده ابوبکر مؤذبه را بنویشت و بنزدیک ابوصالح برد و بروی دست در حال حق یافت  
 و همان روز بیرون آمد و روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درخت نشست که بر لب آن  
 زده شده بود و این بیت خواند - تو از مهر زده و من از مهر زده - تو از مهر زده و من از مهر زده  
 شیخ را گفتند که کس بر روی عابد میرود گفت حالت بر غی و صغوه نیز بر سر است و در غمت

و مقام خود را از این شیخ  
 مقام از این شیخ و در مقام  
 کرد و این را در مقام  
 نظر خود را بر این شیخ

و نیست ضعیف که از این  
 نه که در این کوبیده

فلا کس در ای بره گفت ز غنی و مکی در هوا صبر و گفتند فلا کس در یک لحظه از شهر  
 بشهر میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از زمین مغرب می رود این چنین چیزها را  
 بی قیمتی نیست مردان بود کرد و دنیا خلق نشیده دار و ستد کند و زن خواهد و با خلق  
 در آمیزد و یک لحظه از دنیا می فرود عاقل باشد شیخ داپرسیدند که مقصود چیست  
 گفت آنچه در سر داری بنویس و آنچه در کف اری بدی و آنچه بر تواید بخی و هم شیخ  
 گفته اند وین و ما سواه هوس و انقطع النفس و هم شیخ گفته حجاب میان شد و خدای  
 استخوان زمین نیست عرش کوی نیست پنداشت و منی تو حجاب است از میان بر کبر  
 و عباد و نذر عباد شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدی رسیدیم و گفتیم اینجا  
 از جهان هیچکس بوده است گفت پیروی بوده است که ویرا داده می گفتند اندک غنیمت چنان  
 هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پریت در برت که ویرا دیده است فرستادیم  
 تا آن پیر بیاسد به بگو بود پرسیدیم که تو داد دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم  
 گفتیم که از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن بود که سخن وی داشتی لکن یک سخن یاد  
 دارم از روزی که در آنجا رسید و بنزدیک وی را آمد و سلام کرد و گفت بای  
 اخراج بیرون گفتم ایها الشيخ که بتو بیاسم که کرد عالم بکشتم خود نیاسودم و اسوده نشیر  
 ندیدم بپرگفت چو از خویش دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق تو هم بیاسودند  
 ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته بر تو ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند  
 اصل این حدیث آن باشد که مر را با و باز نگذاشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفتی  
 اللهم لا تجلی الی فی نفس طرفة عین ولا اقل من ذلک مر یک چشم زدن بخود باز نگذاشت  
 از آن ما بره بودیم به صورت داد دیدم گفتای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذاشت تا شربت  
 این بود حد ما من سلام کند و هر خلق خواهند ساعتی از خود برهند و من شیخ را که گفت  
 بدانم که گجا ایستاده ام با خر عراشی در روی افتاد و سوخت و هم شیخ فرموده اند و نگذاشت  
 اگر بود که خداوند بزرگتر است چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و اگر خداوند  
 بزرگتر بود تو بپرید و اگر خداوند بزرگتر است چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و اگر خداوند  
 انرا گفت آن بیرون که خدای را گجا حویم گفت دست ما را گجا شربت که نیافتی هر  
 گجا شربت باقی من طلب و جده هر که جوید باید و هر که جست یافت و هم شیخ فرموده اند

خدای که بعد از این  
 این که بعد از این  
 این که بعد از این

این که بعد از این  
 این که بعد از این

چون در این دنیا  
 در این دنیا



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

که جوانی بزرگ پیری دشنه گفت ای پیر من یعنی کوی پیوسته ای که بود و تفکر کرد  
پس بگراورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت از تو بهر گفت هر چه درون حق  
است جل جلاله کوای سخن کند و هر چه سخن خواست عز و علا بعبادت و نیاید او است  
استفاد از آن بوضوح و صفا و دیگر بگو بگو یکی ازین طایفه گفته است که مدتی  
پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که بفیادرم و مرا گفت چون بعد از روی و ترا بکنند  
چند روز و چه ظاهره کوفتی چه خواهی گفت کوفتی روی و پستی دیدم گفت ما شیخ جده میاید  
شیخ گفت هر که نازی اندامین بنمایا بر وی خواند قالوا خذنا من اخواننا  
لیس فی فجالة ثانی قفلت لا تکر و احسانه فطلع الشمس من مغربها  
و هر که نازی اندامین بر وی خواب میزدی و بهشت تو بهار از تو میروند  
ای که بخند یاد کار از تو بوند در چنینستان نقش و کار از تو بوند ایوان همه فال روزگار تو بوند  
خدمت شیخ از استاد ابوعلی قاف که این حدیث بود و ام بود استاد گفت شیخ سر در پیش  
اندامت ساعتی دیگر سو بر آورد و گفت ای استاد برو تو ام بود گفت اگر بود نادر بود  
شیخ دست برهم زد و گفت این از آن نادر هاست خدمت شیخ شنبه وقت نماز  
خفتن چهارم پنجایان سوار بر عین و ارباب از آن زیارت و عمرانیان هزار ماه بواله  
**شیخ ابوالقاسم کرکافی قدس الله تعالی نام وی علی است** در وقت خود فی ظلم بود و در  
زمان خودی بدیل نسبت و بیبه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی شیخ ابوعلی کاتب  
و شیخ ابوعلی رودباری اند بید الطایفه حید می رسد و بر احوالی قوی بوده است  
چنانکه هر دو بی بهرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان ایمنی بوده است ظاهر  
صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد قصد  
شیخ ابوالقاسم کرکافی کردم و برادر مسجدی یافتیم که برادر براری وی بود تنها بود واقعه  
ما بعینها استوفی میگفت من با برید جواب خود یافتیم گفت ایضا شیخ این واقعه  
منست گفت ای پیر این ستون از حدی تعالی ناطق گرداند با من نا از من این سوال  
کرد و روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله تعالی در محرابی راه میفرستد  
بر یک تخت جمع درویشان پیش ایشان ایستاده بودند و روضه گذشت که ایضا از آن  
این و بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بان درویشان کرد و گفت هر که خواهد

در وقت نماز و بعد از آن  
بسیار از شیخ و خدمت او  
در این کتاب مذکور است  
و در بعضی از کتب دیگر  
نیز آمده است که شیخ  
ابوسعید در این کتاب  
نیز از حدیث و کلمات  
شریفه خود یاد کرده است

الکفر باقی بر او بود و کفر  
است و این حدیث هر دو ام بود  
که شیخ و دیگران سر در پیش او

شعبه

معم کافر بر او نشاندند و  
سود و کافر بر او نون

قدس است

عالمی

دو پادشاه

دو پادشاه هم بنده یک وقت در یک جای بر یک تخت کوه در بکران در ویش چوین  
نشیده دان هر دو بزرگ تکریمت حق تعالی مجاب از پیش چشم وی برواشت تصدیق  
سخن شیخ بود وی کشف کشت و بزرگوار ایشان دید پس بدش بگذشت که ایضا  
خداوند تعالی امر در زمین هیچ بنده هست بزرگوار تر ازین هر دو شخص شیخ  
ابوسعید روی بان درویشان کرد گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک جزای تو میداد  
و ابوالقاسم عقدا هزار فراتر شد و هفتاد هزار بنده **خالدی بنیابری رحمة الله تعالی نام وی**  
احمد است بر رخس بوده و بر رخس بر زلف بزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار  
و برادر پدی بود محمد بن حسن نام دنیای خود بر وی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پدی  
را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود با همه جهان روشن شود یک صبح  
تمام بود خالدی بنیابری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرام می دهند نازه فراتر  
می دهم نازه شیخ الاسلام گفت محققان بود که سخن نازه فراوی می دهند و وی  
نازه فرامیدان می دهد وقتی که خالدی میامی رفت بجان برادر **خواجه مظفر بن احمد**  
**بن محمدان قدس الله تعالی نام وی** که گفت ای ابوالقاسم حدی تعالی را بش ریاست بر او قصه  
بروی بکشاده و نواح کرامت بر روی نهاد و دیوایی میگو بود و عبادت عالی در فنا  
و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده اند که ما را باین درگاه از راه بندگی و بردند و خواجه  
مظفر از راه خداوندی یعنی ما بجاهدیت مشاهدت یافتیم و عا مشاهدهت بجاهد  
امد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بنده کارنا قطع برادی  
و مفار و فیانی روی نمود من در این قصد یافتیم و اختیار عونت این قول را از آن  
پیر بدعوی بردارند و ان از نقص ایشان بود و بهیچ حال عبادت از صدق حال عوی  
نیان خاصه که با آن روزی خواجه مظفر در مرقان میگفت که کار ما با شیخ ابوسعید  
بجهاد است که بهمان آرزو یکدانه شیخ ابوسعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید  
ایضا حاضر بود از سرگرمی برخاست و پایا فراتر کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر  
شنید بود گفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگو که ان یکی هم قوی صاحب جبر نیست  
**مفتی طوی قدس الله تعالی نام وی** نام محمد است بن محمد عجلایان بوده است و سخت بزرگوار  
و صاحب کمال کمال در شایستگی می بوده است و قبوری در آنجا است در آن وقت که شیخ

شعبه

خالدی بنیابری  
هم که نشانی از او است

شعبه  
معم کافر بر او نشاندند و  
سود و کافر بر او نون

شیخ مزین و مکرمان و او واقف  
و بهیست از او بهر شهید

شعبه







و بعد از آنکه تمام این مقام جست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس بان حضرت و حضرت  
از آن منزل که بود منزلت کردم و بعد از نماز دیگر خانه شخصی که میان من و وی می نشست  
فرود آمد و آن حضرت و حضرت با وی سخن میگفتند گاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای  
خود برخاسته ایستاده که با آنکه نزدیک وی می رفتم و حاصل این مقام که چو  
اصل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که در وجهی در صورت جدائی شغل داشت  
و حق بجانب رحمت بر من و بر این فرستاده با وی گفت که تو از این مقام <sup>شغل</sup> می ایستی گفت  
که در این مقام قبض روح من کرده اند و در این مقام از دنیا یعنی رفته ام و همیشه در این  
مقام بودم و حضرت و عدم عواصفت خود در این مقام کردم گفت صاحب الغریب مستحسن  
پس گفت بعد از سبقت آن العباد الالهیه با محضرتی در هذا المقام <sup>و در این مقام</sup> لا اجد احد باقی و باقی  
باش بآنکه با حضرت غلبه السلام در این مقام باقی و میز آنکه با یا ابو عبد الرحمن این مقام را  
هیچ نای می نامد که بان ناشر خوانم گفت هذا بی مقام القبره فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن  
گفت است الذی لا بد للصوفی منه شیان الصدق فی الاحوال و الادب فی العائلات و فی  
ادبها فیها و فی السی محمد بن عثمان بن عثمان و الیکانه **حسن بن محمد بن موسی**  
**السنی رحمه الله تعالى** و پدر ابو عبد الرحمن السلی است و دیگر منابع است با عبد الله  
منازل و ابو علی تقی صحبت داشته است و بنی را دیده بود بجاده دایم داشت و در  
علوم معادلت کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن می گویند مندمه ملک که داشت و فروخت  
و بصدقه داد او را که چند سیر <sup>و در این مقام</sup> آمد هیچ برای باز نگرفت گفت اگر صالح بود و هو سول  
الضالمین و اگر مضد بود من است خدا نداده بانم و فی رحمه الله سده بیست و اربعین  
و ثمانه **ابو سول الصعلوک رحمه الله تعالى** نام وی هم بن سلیقا الصعلوک القصب و کان  
امام و فقهی در علوم الشریعه و احادیثه و المحقق علی فقهه علی سان الولی و احمد و صاحب الشیله  
و المرتضی و ابا علی القفقی و رفقا با الحسن الغوثی و با ناصر الصفار البزاز بودی و کان  
حسن الجماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سول صعلوک و از جماع  
پرسیده گفت بنی تحقیق لاهل الحقایق و بیاح لاهل العلم و بکرم لاهل الفسق و الخجود  
و گفته که هرگز دست و جیب نکرده ام بلکه بر چه می نزد ام و مرا قفل دکلیدی نبوده است  
و هم وی گفته اند حدی من عقی ان یکون کن یقن ابو عبد الله خسته گفته که خواجسته مغرقت

بعض چیزها را می گفت که این است قدوسی من نمی دانم بگویم معنی شیخ الاسلام  
گفت این است هیچکس چنان نگفته که من او را بطبع نیابند اما طالب باید و توفیق  
او محل الصلوات بنیاد توفیق القصد است و بنین و نطفه و توفیق ابنه الطیب محل  
بن محمد بن الخلد الصلوات الامام و در چهل و چهارم و در بیستم شیخ الاسلام گفت که فصل  
صلوات گفت من قصد قبل او را نه قصد صدق لغو را و در فصل صلوای که در این  
گفت که آنچه یعنی اهل دی گفت که در هر چه فراتر از این شکست نمی آید که الله تعالی  
باسوی می گوید واسطه عباد لغوی شیخ الاسلام گفت مراد دست برین سخن که  
که وی گفته شیخ ابو القاسم قنبری رحمه الله تعالی نام وی عبداللهم بن هارون الغنیری  
صاحب مال و تقیم لطایف الاشراق است و غیر آن و برادر هر وقت لطایف بسیار است و تقصیر  
لطیف بر او عیاد قاق است و استاد ابو علی غازی مؤلفی در برج الاخرینه خود مسکن  
و در بیانه صاحب کشف المحجوب گوید که امام قنبری را در اندای حالش پرسیدم گفت مراوفه  
سنگی می آید از بهر روز و نه خانه هر سنگ که بری گرفته که هر می ندی مذاحمه و این از آن  
بود که هر دو بنزد یکدیگر است و یکسان بود لای که هنوز زنجیر خوار می بود که و بر او ارادت آن  
بنزد و ارادت من شده است و هم صاحب کشف المحجوب که هر کار او می شنیدم که گفت مثل  
الصوت کثل البرسام اوله هدیان و اخره سکون فاذا تمكنت خربت و هم قنبری که گفت است  
الوحيد سقوط الزمان عند ظهور الامام فناء الاعیاد عند طلوع النوار تلامی الحقایق  
عند ظهور الحقایق قدور و الاعیاد عند و قد خرب الخیر اقبل فکرم و ما انشد لکف سقاه  
وقتا کنت اخلو بوجه کرم و نذر الهوی فخر و صفة الاشر صاحب  
افراسا و العیون قد بکرم و اصبحتم و ما و الجفون سوا فکرم شیخ  
ابو القاسم شافعی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد است در قرآن علوم چهار اصل  
در چهار فرع امام بود و صنایع بسیار در یافته بود و از اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید  
عراویانی عظم بود و و بر او برین شفیق صادق و در بعضی علوم استاد من بود و بعد  
که از اجماع صف کشی ندیدم که شرع را بنزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آن که بنزدیک  
او بود است از دنیا و عقبی نفیر بودی و می گفتی اشقی بن عبدالمعز و بسیار می گفتی  
هر ادبی را بیست محالی باشد و هر ادبی بیست محال است که بقیع نخواهد بود و آن است



که می باید که خداوند تعالی را بعد می بود که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست  
از صفات و کمالات جمله حجاب است و بلا اندامی را عاشق حجاب خود شده نیستی را دیدار  
بهتر از ازل با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد  
در ملک وی که من نیستی گوید که هرگز از آن نیستی هستی نباشد و هر صاحب کشف  
المحجوب می گوید که روزی پیش از ابوالعباس در آمدیم و برادر دیم که میخواهند خبر ما قدس مشایخ  
علا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگویند و غیره میزدند داشتیم که از دنیا بخارج آمدیم رفت  
گفته ایها الشیخ این چه حالتی است گفت یازده سال است تا و درم اینجا رسید است و از اینجا  
در نتوان گذشت روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر در نشا بود در جافقاه خود نشسته  
بود و سید لعل که از اکابر سادات شافعی بود سلام شیخ آمد و در چهلوی  
شیخ نشسته شیخ ابوالعباس شافعی در آمد و بر آنکس سید اجل بنیاد سید اجل  
آنرا دین خود را و او را در اندرون وی دیدیم آمد شیخ و وی سید اجل کرد و گفت  
تغیرا که دست در اند برای مصطفی صلوات الله علیه و اله دست در اند و ایضا کرد و دست  
برای بخداد دست در اند شیخ ابوالعباس شافعی گوید که روزی بخانه در آمدیم سلگی  
زیر دیدیم بجای خفته بنده شتم که از جمله در آمده است قصد بر اندن وی کردم بر وی  
دامن در آمد و نابدیدار شد **شیخ ابوالفضل محمد بن ابی حمزه رحمه الله** شفا وی غیر  
شیخ ابوالفضل برین سر خیم است و وی در بیت الحن و فایز کرده است که دیهتی آ  
بر سر عقیده نزدیک به عشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقدار من در طریقت با دست  
عالم بود به علم قسیر و روایات مریدی حصری بود و صاحب روی و از اقران ابوعمر و  
قر وینی و ابوالحسن سال به و شخصت سال بحکم عزالت بگو شهادت بخت و نام خود اندر  
میشا خلق که کرده بود و پیش از مجمل الکلام بودی عمری نیکو یافت و ایات و کمالات  
وی بسیار است اما با سوسه مستغرق در فاشی و با اهل رستم شدیدی بود و حسن هرگز  
از وی محیب نترسد ندیدم از وی شنیده که گفت اگر دنیا بود و دنیا فیها صوم و دنیا  
یکروزه است ما را در اینجا و طیفه روزی است و وقتی نزد است و عیب می بختم بر  
خاطر من گذشت که چون کارها بنقدیر و فقه نیست چرا از آن بندگان پیران کنند  
ایستدگراسی گفت ای پسر و انتم اینجا ندیشید که هر چه را بجای است چون حق تعالی

بهر شایسته و عدم قدرت است  
در طریقت که در گذشته است  
بفکرش که از آن بنده است  
که با آنکه خوار شایسته را در طریقت  
از آن است و آن بنده است  
حکمت شایسته را در طریقت

بفتح با و بگویند شاه  
شفا  
طه ان ابوالفضل حسن است  
چرا شیخ ابوسعید ابوالخیر است  
چرا بعضی نام کرده اند

الشیخ ابوالفضل محمد بن ابی حمزه  
قول الله تعالی ما وجدناه و ما  
ما هم یقولون هم الی اوقات الشیخ  
و انما یقولون هم الی اوقات الشیخ  
فمن الی اوقات الشیخ و من الی اوقات  
فمن الی اوقات الشیخ و من الی اوقات

خواهر که بدان بجز دا نایح ممکن است و بدین غیبت و بر او توبه دهد و بخدمت و سستی شغول  
کند تا این خدمت کرامت و بر اسب گردد و وقتی دیگر از بیت الحن قصد مشق داشت  
با آن آمده بود و ساد کل بدشواری میزدیم نگاه کردیم تا بنین شیخ خشک بود و وی گفت  
گفت ای من نصبت از راه توکل بودا شده ام و باطن خود از راه وحشت نگاه داشته خداوند  
تعالی مرا از وحل نگاه داشت است و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیا  
خدا تعالی اجتنابی بود در راه بر من حصری را بخود برود و گوید که هر یک  
برخی می آمدند حصری با ایشان التفات نکردند تا بنیم می آمد با بنعلین گشت و عصای گشته  
و پای کار شده سوره با نام سوخته غیبت و ترا گشت حصری بوجت و بنوی  
با فرشته و در این چه بلند بنشاند من متنی شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آنکه بگو گفت  
و ای استا اولیا خدای تعالی که متاع ولایت نیست بلکه ولایت متاع و کمالات  
الغنائت نمایند **محمد بن عثمان بن علی بن علی بن ابی حمزه رحمه الله** که وی ابوالحسن  
عالم و عارف بود هر یک شیخ ابوالفضل بر حسن خلقت است و بصیبت بسیار از متاع دیگر  
رسیده است صاحب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و طایفه  
و متاع بسیار در آن کتب جمع کرده است و گفته که از شیخ الشایخ ابوالفاسم که کافی در  
عنه پرسیدم که در ویش را که بنویس چه باید تا اسم فقر را ساز کرد و گفت سه چیز باید  
و که از سه چیز نباید یکی با و که باز را دست بداند و خشت و دیگر سخن راست جواب گفت  
و نشود و دیگری راست بر زمین اندازد و گوید و در ویشان با من حاضر بود ند که این  
سخن گفت چون بمنزله از آمدیم گفتیم با شیدا تا هر کس درین سخن چیزی بگویم هر یک  
چیزی بگفتند چون توبت بن آمد گفتیم پاره راست و خفا آن بود که بفقر و زنده بزیست  
چون دقه بفقره و زری اگر راست و زری راست باشد و سخن راست آن باشد که حال شیخ  
نه نیست و بحق و جدران تصرف کند به نظر و بنزدکانی مرا فرامی گذارد بعقل و پای است  
بر زمین و آن باشد که بنویس بر زمین زنده بماند و این سخن را بهینه پیشان بزرگ نقل  
کرد گفت اصحاب علی چه اند و هم و گفته که وقتی بمن بر سر شیخ ابوسعید  
نشست بودم شفا گوئی دیم که می آمد و در بر روان فوطه شد که بر سر کوبه فکند بود نه  
چون بوضاحت نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود در روز دوم همان بدیدم در روز سیم نیز

بهر شایسته و عدم قدرت است  
در طریقت که در گذشته است  
بفکرش که از آن بنده است  
که با آنکه خوار شایسته را در طریقت  
از آن است و آن بنده است  
حکمت شایسته را در طریقت

بفتح با و بگویند شاه  
شفا  
طه ان ابوالفضل حسن است  
چرا شیخ ابوسعید ابوالخیر است  
چرا بعضی نام کرده اند

الشیخ ابوالفضل محمد بن ابی حمزه  
قول الله تعالی ما وجدناه و ما  
ما هم یقولون هم الی اوقات الشیخ  
و انما یقولون هم الی اوقات الشیخ  
فمن الی اوقات الشیخ و من الی اوقات

بهر شایسته و عدم قدرت است  
در طریقت که در گذشته است  
بفکرش که از آن بنده است  
که با آنکه خوار شایسته را در طریقت  
از آن است و آن بنده است  
حکمت شایسته را در طریقت







شعبه







خداي تعالی از دواج داشت شیخی خواجه محمد بن زکریا خواجه ابو احمد را در خواجه بد  
که گفت: ولایت شافعی از دست محمد بن مغانم تحصیل علم کرده بود و در کار صلاح کلام  
خواهر خود را با وی عقد کن خواجه و برالطاف است و همیشه را با وی عقد کرد و وی هم در جنت  
شد خواجه یوسف از این است که خواجه محمد بن زکریا شخصت سالکی شافعی بود و او را هیچ  
پسر بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را غمناک فرزند می داشت و تربیت میکرد و تحصیل  
علوم و سلوک راه خدای تعالی داشت و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف  
بعد از بجهاد سالکی می نمود و انقطاع شد خواست که نزدیک بزار خواجه حاجی که بسیار  
بزرگ بوده و شیخی ابو اسحق شافعی را یار ایشان بسیار می کرده جمله خانه در زمین بکشد ایشان  
هاتف غیبی آن موضع را که حالا جلد در خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلنگ آوردند  
زمین بجای بکشد بود چنانچه همگی کس از آن توانست که خواجه کلنگ برداشت و درست  
مبارک خود را بجا شکاف تا نماز پیشین از آن تمام رسانید و مدت دو روزه سالک را بجا آورد  
و چندان که هفت و ده و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم این سرور  
دست وی بر میزدی در آغوش وضو می نمود عایشی و کیساعت که پیش در آن عیبت می نمودی  
و باز حاضر می شدی و وضو را با تمام رسانیده در آن وقت شیخی الاسلام ابو اسماعیل محمد بن  
الاصماری قدس سره تفسیر بجزارت جنت بر سرده بود با وی ملاقات کرده است بعد از معارف  
بهره در مجالس محافل استحضار می کرده توقیر بجهاد استحضار حضرت حسین و ابی طالب و  
و هشتاد و چهار سال بود در وقت رفق پسر سحرین خود و اخراج قطب الدین مؤید را  
بتحصیل علوم و وصیت کرد و قایم مقام خود کرد این خواجه بود و در جنت بر محمد بن احمد شافعی  
در سن هفت سالگی تمام خواند با او اوضح آن حفظ کرده بود و تحصیل علم اشغالی می داشت  
چون بن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی را خواجه یوسف از دنیا برفت و بعد  
بجای خود بنشاند وی بمقام حمید موصوف بود و با فعال پسندیده معروف و در آن  
ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق فرزند حضرت  
و دولت تربیت شیخی الاسلام احمد بن اسماعیل شافعی قیام می نمود و در آن زمان بود در آن  
وقت که حضرت الاسلام از ولایت جام بفرقه مشرفه و رده بود و خواص و عوام مشاهده  
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند

نص

و این قصه در اطراف آنکس از ولایت انتشار یافت و از آن امر بهره متوجه از دست برفت  
شد و آمده که خواجه بود و جنت مریدان بسیار جمع کرده است و با شیخی الاسلام را از ولایت  
برود کند اصحاب شیخی الاسلام از این بر می شدند و می آمدند و وی خود از همه بهتر می دانست  
چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راهند  
ساعتی برآمد خادم و آمد که جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب  
شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخی الاسلام گفت که شما میگویند یا ما میگویم که شما  
بعد کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه زاهد بود و در نماز  
فرستاده است که بعد از آنکه بنویسد که تو بولایت ما می کار آمدی سلامت باز کرد و گریه چنانک  
باز بیا کرد این بزرگوار از آن رسولان تقدیر کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این است  
این ملازم من است از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مرد است این را  
و عایای خیر پس شیخی الشیخ سحر باشد و اگر مراد از ولایت است که من میدانم و اولیا  
خدا و در عز وجل میداند و فرمایا ایشان تمام که کار ولایت چیست و جنت چون این سخن  
گفت ای علی بن عظیم برآمد و بنام روزی بسیارید و هیچ قطع فتور روزی یک بار شیخی الاسلام  
فرمود که ستوران ساخته کنید تا بروم اینجا گفتند مکان نداریم که درین دهر و در هر از آن  
که دیگر بیاید هیچ ملاهی از آن تواند کرد شیخی فرمود که سهل باشد امروز ما ملاهی کنیم پس  
روان شد و چون بصرا برون آمدند شیخی الاسلام نگاه کرد دید که جمعی اینو سلاحها بسته  
همراه ایشانند بر سینه که ایشان گمانند که گفتند مریدان و یحسان شما اندیشه اند که جماعتی  
بعد از دولت شما می آیند فرمود که اینها را باز کرد و این که تیغ و نیزه کار خیر است سلاح این کو و سلاح  
و دیگر شیخی الاسلام با حق چند روی براه نهادند چون یکبار اب می دانند اب بسیار بود شیخی  
الاسلام فرمود که امروز قرار است که ما ملاهی کنیم سخنی از معارف آغاز کرد و بعد از آن ذوق  
بداچار رسید که همه والد و جبران شدند بفرمود که همه چشمها بزم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم  
نامه باز نکرد هر کس که چشم زد باز گرفت بای از آن ترک و هر که دیگر کند خود را بر آن طرف  
اب یافت بای از آن خشن چون رسولان آن مشاهده کردند تعجبیل شیخی خواجه بود و در رفتند  
و آن حال باز گفتند کس را و بر داشت خواجه بود و با دهر از مرید صلاح بسته متوجه شدند  
و در راه شیخی رسید چون نظر شیخی بر وی افتاد از اسب پیاده شد و بر سره بر پای شیخی داد



شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت بخون می بینی ندانسته که ولایت مردمان است و  
سلاح باشد بر و سوار شو که در میدان که چه میکند چون در آمدند شیخ الاسلام با  
اصحابش بر محراب فرود آمدند و خواجه نمود و با مردان در محراب یکدیگر و زد و کوب و مردان خراج  
مود و گفت بود نه که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امری را با دربار داشت  
درین معنی بعد از این اندیشه باید کرد خواجه نمود و گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد  
برخی تویم و نجابت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کاروی بقوت بازوی ماست  
مردان گفت که ما با هم مشورت کرده ایم صواب است که با حوسی برکنار کنیم که چون وقت  
قبوله حلول شود و پیش روی کسی نباشد نمی چند رخسار دست تو برویم و حاضری میاد کنیم و حاضری  
بداریم و در پیشامای بی بروی زبیم خواجه نمود و گفت این صواب نیست که صاحب ولایت و کرامت  
اما فایده نداشت چون وقت قبوله شد و شیخ متفرق شد و بخدمت خواست که جامه بپوشد  
تا شیخ قبوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری در پیش است تا که کسی در بکوشد خادم  
چون در بکشد خواجه نمود و داد و بده با حوی انبوه در آمدند و سلام گفتند آغاز حاضری میادند  
و غرض ندن گرفتند شیخ الاسلام سر را برد و گفت می می حلال گمانی و این سلام می می  
سرخی از عقلا حاضری و صاحب کرامات و پیوسته در حد شیخ الاسلام بودیم در محله  
حاضر شده بآنکه برایشان زد ایشان گفتند دستار می گذاشتند و می کردند و می خواجه  
مود و مانند عظیم بخیل بر پای خواست و با دستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شمار و گفت  
که این نوبت بر شمار و من است که من باین رضا داشتم شیخ الاسلام گفت مراست میگو  
امام را با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه نمود و گفت بگویم عرض فرمائید شیخ الاسلام  
گفت عرض کردم برو این قوم را باز گردان و در خدمت نگاه دار و سه روز بوقف کن چنان  
کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بود بگویم چه فرمائید تا چنانکه شیخ  
الاسلام فرمود که اول صلای بر طاق نه و برو و علم اموز که از اهدای علم سحره شیطانت گفت  
قبول کردم و دیگر چه فرمائید فرمود که از تحصیل علم فارغ شو یا حیا خانه دل خود کن که با او  
نوبت برده اند و صاحب کرامت خواجه نمود و گفت چون مرا احیا خاندان می فرماید هم  
شمار بر وجه تبریک و تبیین مرا اجلاس فرمائید شیخ گفت که پیشتر آری پیشتر آمده است  
وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود نشان داد و سه بار گفت بشرط علم پیوسته روز در خدمت

شیخ

شیخ الاسلام بود فرمود گرفت و نواز ضعیف داشت باز گفت و بعد از آن با ذک فرصتی بجهت  
علوم و تکمیل معارف بجانب الخ و بخارا تشریف بود و مدت چهار سال بعد روح و امکان  
در آن بابله نهاد نمود و در آن دیار هر چنان و خیالات غریبه و کرامات عجیب که تفصیل آن بطول  
و اعجاز ظاهر شد و بعد از آن بجهت شرف جمعیت کرد و تربیت مردان و مستفیدان مشغول  
شد و از اطراف طالبان و دعا را در دست بصیبت و خدمت می آوردند شاه سخنان که لقب نام  
وی برکن الدین میگویند است از ده و شیخ خوار است شرف جمعیت خواجه را در یافته بوده است  
و چند وقت در جنت فاست نموده و میگوید که در مدت فاست هرگز در جنت فست طهارت نکرد  
چون از اساقی که طهارت کند سوار شد و از جنت بیرون آمدی و در رفیق و طهارت ساخته  
و مرا جمعیت میزدی میگفتی که مرا جنت منزل مبارک و مقام متبرک است و اینانند که اینجا می  
ادبی کنند و گویند بنده تو و برخواجه سخنان می گفتند خواجه نمود و شاه لقب نهاد و وی هفت  
بان از بدی و مغایرت کردی و فاست خواجه در سنه سبع و عشرين و ختم شده بوده است و وفات  
شاه سخنان در سنه سبع و عشرين و ختم شده بوده است و وفات  
وی بسیار بزرگ بوده و بعد از بدی مقام وی نشست و مقبول همه طوائف بوده و بزرگان نام  
شخصی علم و مودت مقام داشته است گویند که شیخ حضرت رسالت را صلوات الله علیه و آله  
و سلم در واقع دید که فرمود که ای احمد اگر تو شاق ما نیستی ما شاق تویم چون بامداد شد  
سه بار موافق اختیار کرد و بجهت ارچانک کسی در یافتن از بدی بارت حرمین شریفین  
زاده الله تعالی شرفیاء و تکریم استوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط کرد بجهت محترم  
مدینه و زوضیه شریفه مصطفویه علیه السلام و ازها تعالی توجه نمود و مدت شش  
مجاورت کرد و گویند که مدامت و موافقت وی بر مجاورت آن حرم خادمان ارکان است  
که بر او بر جای اندازد و روضه شریفه او را آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که بر او بر جای اندازد  
چهار شتا فاست و بعد از جمعیت از مدینه بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب  
الدین سهروردی در آمد شیخ و بر او تعلیم و احرام بسیار کرد و خلیفه بغداد با برخواستن  
دید و در طلب و در طلبه اکرام را حرام بجای آورد و وی خلیفه را تصایح جای کرد و مواظبه  
د بزرگرفت و همه در محل قبول فاد فتوحی آوردند جمعیت اسقالت عالم خلیفه محقری بود  
و چون برون آمد بر فقر اقامت کرد و بخارا تشریف و ولادت وی در سنه سبع و عشرين و ختم شده

ت

وفات و در سنه سبع و عشرين و ختم شده























تمام و در بر عظم داشت که اندک گشتی داشتی لیکن مرا با وی نقاری از هر اعتقاد است و  
 دیگر در طریقت نظر بقیه شاخ و در زیدی بعضی از شاخ و وقت با وی نیکو بودند شیخ  
 الاسلام گفت خدایت و در زیدی پیش با وی گفت با دلبسته از خویشش بریده مکن با وی  
 گفت با وی امیدهای ما از خویشش بود کن شیخ الاسلام گفت آنچه از خود گفت علم راست آنچه  
 با وی گفت خاصه است که امید ملت امید بر ما موجود بود بر ما تمامید که بود او بگوید و گفته  
 العاقبة والقصوف لا يكون شیخ الاسلام که صوفی احوال خویش را تمام کن که دعویست  
 و افعال خویش خود تمام کن که راست است و احوال خویش تمام کن که حق است و جوایزی در  
 با وی مضطرب شد گفت اگر با سلامت بیرون آری هرگز تو را یاد نکند چون از با وی بیرون  
 آمد کسی و با ایشان بود طعام داد بر بخورد و بعد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستی یا  
 نگوید شریعت شاه شک و اگر یاد کردی عهدتیه شد و صادق بود شغل و بر اقامت کردی  
 نماز استغفار و خوارگی گفت که یاد نکند از آنکه یاد خود را بر اجماع گفت شیخ ابوعلیاه هر گفته  
 که از هر چیزی که چیزی نبود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ چیز عباد  
 شیخ الاسلام گفت خفت نیکو گفته است از آنجا است شریعت هر که خواهد زیادت در شریعت  
 نقصانست شریعت چون است آب بمقدار اگر بفراید و برانی که و اگر بکاهد تا سیراب  
 نکند و بعضی گوید که هر که خویش را باطن خاصه بدید تا خود را بنظر عام ندیدم شیخ  
 الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت حقانی شد عادت شیخ  
 الاسلام که هر چه شنید بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در  
 حکایات شاخ البته خواستی که از آن بگردی و وی گفته است چون سنی بینما رسد  
 از اینجا بر صلی الله علیه و آله اگر تو ای که از او رد کنی و در ایام بزرید با وی بکشد تا  
 نام شما را از هر چه سنیان کنند و همچنین از معاملات نیکو و احوال و اخلاق شاخ که  
 ما را بان فرموده اند که بر جای شان بودید و سیرت ایشان بگردید اگر چه نتوانید از وی  
 چیزی بکشد وقتی در راهی می رفتیم در مدینه بودیم سوگند می داد که مرا شوالری می یابید  
 مرا حکایتان امام یاد آمد که سوار می آمد در پیش روی سوگند داد بخدا که تا مرا  
 شوالری می یابم از امام فرود آمد و شوالری می داد و مرا مان گفت این بزرگودی که  
 این که ایان همه دروغ گوئی و زرافه گفت من اعم امام را دان بود که وی سوگند بخدا می

نماز و ریاضت و عبادت و طعام بود  
 و صاف در جمیع

بزرگ بود و شریف  
 و هم در شرف

که در خود راست بود  
 بنیاد بر داشت

من و بعد من از وی برگزیدم و مراد وی بزم شیخ الاسلام گفت که من نیز از کار خود شوال  
 بان در پیش و آدم و بی نلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه عاریتی  
 مجلس کرده ام و بسیار بکیاد خردن سر نهاده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت  
 داران داشتم و دوستان و شاگردان همه هم داران و توانگران بود و هر چه من  
 خواستی میدادند اما من بخواسی و برایشان بداند کردی و من گفتی چرا ایشان خود ندانند  
 که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خود بودم هنوز که پدر من دست از دنیا برداشت  
 و دنیا به پاشید و ما را در رخ افکند و ابتداء در پیش و محنت از آن وقت بود شیخ  
 الاسلام گفت که من زیستان بخت داشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه من بر پای بود  
 چندان که بوان غنای و عداوت که بودی و رسیدی که پای ما رسیدی و هر چه و اگر سر را بپوشی  
 پای برهنه ملذذ و خوشی که در زیر سر نهادی و سبکی که جامه مجلس بر روی کردی و بیا و بختی  
 عزیز می درامد و چنان دیدا گفت که در دکان گرفت و در کوبه ایستاد ساعتی بود و دستار از  
 سر فرو گرفت و بپا کرد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرادست بر من آن بود که قاریان مجلس  
 را چیزی دادی از کسی نمی خواستی و بود من از آن با وی بود شخصی یا یال بغیر و اعلیه  
 السلام بخوابید بد که گفت فلان دکان را بیدار شد که از تا سیم از آن قاریان داد و ایالت  
 آن شغل را قیامت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقرار بان می داد شیخ الاسلام گفت که شرف  
 نان بطوسی بود و من معانای میخورم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله  
 تعالی را نپسندیدم و روز در طلب نیامدیده و اکنون بر من می کشاید اما از آن چه اگر بید بودم کاف  
 بانم و اگر از آن ببرد من هیچ قدر و خطر با نند کافرا بنم تابان وقت که از آن نوسم و ایست  
 از آن من بودم و از آن بوس نکشاند و اگر مالک سلیمان باشد از آن چه هر چه که من بدیده بودم  
 و هر خوش آمده بود و بایسته بود روزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقدی کند که می گویم  
 این است که فلان وقت بدیده بودم و بدید من گذشت بود آن وقت که مرا بایست آن بود  
 اکنون می دهد تو که بدید که ملازمت مجلس شیخ الاسلام می کرد و بر من سر شیخ الاسلام  
 مقدار سپری نور می دید و روزی با شیخ احمد کوفانی گفت که بنیدید اما بزرگداشت آنرا  
 که آن ترک چیزی میدید و گوید که من نمی بینم آن ترک مح و وقت و باز آمد من از آن آن نور  
 دید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست که تو اکنون

بیشتر از آن شیخ الاسلام  
 را تمام و زیاده و کم است و آن را  
 که تحقیق نمی شود و عدم خود را در  
 بخت و شرف است و عظمی است  
 و حکایت از آن و خوار از آن

توان سپردن می بر من معلوم  
 گفت بستم شیخ الاسلام گفت



خود را بیاورد و خود را بزرگ در چشم می آید که هر کس که او را می بیند و حاجت او را می بیند و وقت خداوند  
نیاز و تشنه او را می بیند شیخ الاسلام گفت که هر کس را حاجتی است یعنی محتاج و وقت نیاز  
گفت منت است که من چهار روز و سه شب از تو بمانم و وقتی که مرا می بیند و حاجت مرا می بیند  
که بگویم تا چشم تو را سبب بکار بگویم و ختم در باغچه لاله دیدم مقدار آنکه از سخت نیکو  
که ممکن نبود که پیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تکمیل بودم صحبت بزرگ  
سرای خود داشته بودم اندیشه ناله گسب از بی بادی بخت و کاف که گفت سوار زور  
فرمانده خط سیر بود و منته که در حق شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوحنیفه تبت از هفت  
سال بکماله و هر چه سوال کرد و این معصوم بود که کسی چیزی را در دهان او سوال نکند و وقتی  
هفت شب از خواب بیدار بود و بیماری را که سبب پیوسته شد بخیل خود را بمقام ابراهیم  
افکند که در هر کف نماز بکند از سستی و خواب غافل و نماز بخواند که با وی گفت معصومی  
گفت انوار بر مملکت گفت بدام گفت و بیکر چه خواهی گفت حکمت گفت بدام بیدار شدند  
شیخ الاسلام گفت که از انوار وی بر مملکت بمان بود که گفتی بر سرهای منم بچسبید  
سعد و بر سرهای منم که شفی و دیگر گفتی از اقلیمی و بی بخت و بر می بینم شیخ الاسلام  
گفت که مرا آن نباید که بدانم که شفی که است که در آن درجه که است بماند که هر کس بماند  
خوبه و من در بد که بجای آورم انوار در خیر بود بجای آورم و سیم و مقام مرگ بگویم که مقام  
وی بزرگ خدای تعالی تا کجاست بیک نگویم من استا تفاوت ندانم و نخواهم که بدانم  
یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت مرا بنگه دار و بد که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران  
وقتی که هم که جدا کنم مرا بنگه داشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید بفرست و دانند  
که میگوید آنچه میگوید می بیند و این دیدار بفرست و بر او ایمان باشد و کس باشد که این  
دیدار وقتی باشد و وقتی باشد در وقت غلبه و صولت و تیرد که آن حق بزرگان و  
برود آن حقیقت باشد و فرست راست و وای از آن که بی بزرگ جدا کند که است  
بس گفت آن پیشینه که آن فرست و بر او ایمان است اهل ولاست و آن پیشوایان و ارباب  
در نهاد او بود و آن پیشه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه بود که آنکه  
بود اگر هر که بگوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون از پاس او نرسد هیچ باشد  
که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت

بزرگ آنکه که با سخن یافتن بزرگ  
و در راه چنان بود که در کف

که ابو الحسن در زاج بار و می و یوسف بن الحسین بری از هر که حال وی پرسید گفت آن  
زند بن چه کار داری چون بعد از ماهی بروی در آمد و بر آن گفت هیچ است با داری گفت  
ندام بیخی که می آید و داشته بخواند یوسف بن الحسین در جماع مشهور بود و طوفان از چشم  
وی روانه شد گفت ای ابو الحسن عجب بد آنکه ماهیت در بر میگردی و حال من می بینی  
می گویند بان زند بن چه کار داری از وقت صبح باز قرآن میخواندم اشک از چشم من می آمد  
بدین یک بیت که میخواندی بین کمال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول و پروا  
شماخت بیک در می میگردد یعنی تبیین و گفت تا آنکه که در غلبه بگفت یا خود در آن حال  
غلبه بجای آورد و این که است از آن پیشین بقضیل حکمتها و نکته های که بزرگان شیخ الاسلام  
گذرانیده اند متعجب بیک متعجب است میباری از آنها گذشت است و شاید که بعضی دیگر  
بیا بیدان شاه الله تعالی او اینها برین مقدار افضا افتاد و وفات وی در زادینه بوده  
بست و دوم ماه و دوازده سنه آمدی و عثمان و ابن و ابن معان و عمر و ی هشتاد و چهار سال  
**شیخ ابوالکلیله خوشخو** **شیخ ابوالکلیله** **شیخ الاسلام** گفت که لیث خوشخو بزرگ  
بوده و معارف پای برهنه و فقی و گفته که از بزرگان ائمه بان سبب بجا ماند  
که بجا بماند که ششم بر کوشان زنی که بر عذر باز نرفته بودی گفت جان مادر بیکانه مادر  
از آن مر احوالی بداند شیخ الاسلام گفت که بر وایل تحقیق بن حله الکوفی از بزرگان تابعین  
است نوحه بنشیدی و بیکر بیخی بکلی از بن طایفه گفته است الله الله بالکلیه عن الکلیه شیخ  
الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از آنکه حیرت لذت می باید یا بدنه توجیه باید  
قبولیت خوشخو بجا بماند چون وی برشت و او را باران بودند بر سر و قری جانگسخت  
و برام خانه چهار طاقی و در آن می بودند بیک می رفتند و بیک می رفتند و بیک می رفتند  
رحم الله تعالی شیخ خوشخو می گفت که این قبر گلان تا کوش است و این آن فلان و این  
می بزدی قبر باران و پروا شیخ الاسلام را بخواند و می بیند و موافقت و استقامت  
ایمان او و گفته که محمد کان گفت که همه نیکوئی که خود را می بینم سبیل دانم که لیث  
نوشجه باس را زری که مرزبان در حلق من فرو شد لیث خوشخو و فقی در هر دو دهه عرف  
شد می گوید گفت الهی اکنون مرا کوفی بزرگ آمدن ندارم اگر ما سلامت بزرگان می  
سه بار سوره قل هو الله بخوانم گفت از آن برستم نه سال است ندارم که بخوانم می توانم هر که

بزرگ آنکه که با سخن یافتن  
و در راه چنان بود که در کف

بهم نادر و سکون و او و فخر شیخ  
بهر و کون و کرم

در کف و در کف و در کف  
در کف و در کف و در کف

در کف و در کف و در کف  
در کف و در کف و در کف







کردند و غارت گزاده ند چون تصورات انجا باز گشت کرمان پری بیکر بکشت بچوان جوا  
 میگوئی مکر این از کباب الله بنور سید است که بان کار کرده اما این کویین بکریین  
 دامن سوختگان مانده دل سوختگان چون آن پیران بکشت بکشت شیخ ابو نصر  
 در بر در در و نوز و نوز بفرود از هر چه در آن بود بیرون آمد و سحر و سیاحت  
 پیش گرفت و گویند که سید پیران خدمت کرد و خدمت خضر علیه السلام دریافت و در  
 حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیره افعال یا صانت کشید و عبادات کرد و در آخر  
 به راه مراجعت کرد و عمر وی صد و بیست و چهار سال رسید و در دست جمعا از دنیا برفت  
 و قبر وی در بنایچه بودست بزار و قبر او **سلطان محمد الدین طایفه قدر الله تعالی**  
 گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و عسکر و فوکل بکشته بوده در وکیل محمد که یکی  
 از ابدال بوده در جامع هراة بر وی روزی در مسجد خسته بود و کوزه ای بر وی ریخته  
 بود خادم مسجد بجا رسید بنده است که وی بول کرده است بر اجنه بزرگ که اعتشای  
 مجروح گشت چو گاهی بزد و برفت مسجد از جوب بود انسی پیدا شد و برفت و از انجا  
 بیابان کرد از ابا زار و زو شان گفتی در آمد سلطان محمد الدین طایفه را از آن  
 خبر کردند و عقوبت کردند و آن شد چون بوی رسید گفت چو که شعر سلیمان از ارامی  
 سوزی چو کو بار گشت و آب چشم خود بر آتش افکند آتش فرورد و این رباعی بگفت  
 ان آتش و شبنم که برافروخته بود او سوختن از دل من اموخته بود  
 کو آب و چشم من ندادی یاری چه جمله فروشان که هر سوخته بود  
 گویند که وقتی سید آمد نزدیک شد که هر که بود خدیو سلطان محمد الدین بودند که خسته  
 مرا پیش سید نصیب چنان کردند فی الحال سید از گشت تمام خمر الدین را ازی رحمه الله در وقت  
 وی بوده است و بصحبت وی تقریر بفرمود جوی چون و بر او وفات رسید و اندو و شش  
 در بخشک و فیروز آباد و شش خود آسوی رحمه الله که صاحب سالز غایه الامکان  
 فی معرفه الزمان و المکان است در گویند مقبری وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب  
 و تلامذه مولانا نصیر الدین محمد بن محمد الملت دایمی است رحمه الله که از اکابر شیخ  
 و محققان است سخن در حقیقت زشتا و تحقیق آن چنانکه در مصفاوی مذکور است  
 در مصنفات بگویند که یافت شود **ابو عبد الله محمد بن محمد بن احمد الحارثی رحمه**

بسیار در اوست گفته  
 و این بزرگ جوی  
 چو مرغ آب سازند

چشم براه و سکن نهی موافق  
 در آن کوه

تلب

**ابو عبد الله محمد بن محمد بن احمد الحارثی رحمه الله** و علم ظاهر صاحب کرامت  
 و ولایت بوده است گویند که شیخ فیروی چینی یافته اند که شش و سبعین و مائین برت از  
 دنیا می گشتند که طعم چنان خور که نوا و خورده باشی و نوا که اگر نوا و خورده باشی  
 و اگر نوا و خورده باشی و نوا که نوا و خورده باشی و نوا که اگر نوا و خورده باشی  
 ان طعم را بر او فروزد و هم و گفت که در هر یک که باشی چنان باشی که اگر نوا و خورده باشی  
 از آن کار نوا بکار و بیکر شاید شد و در آن کار همه حالات نوا باشد اگر چه طعم خور  
 باشد از اعلی حاج و باید که در باطن خالص الله بود و وقت نوا در آن فعل رضای حق بود چنان  
 و نگاه داشت شیخ و هم وی گفته که اصل عبودیت است که چنان باشی فقط هر که از تو همه  
 شرح ظاهر بود و چنان باشی باطن که در نوا و خورده باشی بود و در احتیاج باشد  
 همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو یعلی محمد بن العلوئی الحنبلی رحمه الله و از کرامات  
 بسیار و خوارق عادات و شهادت منقولست و وی پست امام مشهور بوده و قهر و  
 در پای پای ابو عبد الله عثمان است و چون فقیه ابو عثمان مرغری رحمه الله  
 که از غایت شوق و سوختگی و بر شوق سوخته می گفته اند و بر او واقع عربی عجب بوده  
 است گویند که آن روز که سید امام را در هراة وفات رسید وی در مر و الود بود و در انجا  
 در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه فی طاقت شد و همراه آمد گفتند که در همان وقت  
 سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است سید  
 بوده است و چون شوق سوخته رحمه الله وفات یافت و بر او گورستان خانچه یاد در پایان  
 پای عبد الواحد بن سلم در حال کرده اند رحمه الله **شیخ ابو در بوزجانی رحمه الله**  
**قال شیخ الاسلام** گفت که مرید من دیده ام که بوزجانی را دیده بود حیا کور که در  
 بوزجانی هر از رخ عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافته دیدم بوزجانی و در کرامات  
 ظاهر بوده گویند که در بوزجانی مدرسه بود که شیخ ابو در بوزجانی از اولیای خاندان  
 یک روز بوزجانی مدرسه خدیو بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت و لیا در جکاز  
 خادم گفت امر بوزجانی نیازت اند در آن مدرسه در ختی بود وقت خادم را گفت بروان  
 و ختی بیفتان خانه آن در ختی بیفتان مدرسه بزرگ که بیفتان در خالی بود پیش شیخ  
 آورد گفت برو و برای ایشان طعام بپاز روزی سبک کین بوزجانی بخوبی وفات وی در

شیخ ابو عبد الله محمد بن احمد الحارثی رحمه الله  
 و این بزرگ جوی  
 چو مرغ آب سازند



چون شمس از افق برآید  
و از زمین گذشت

تلد  
چون شمس از افق برآید  
و از زمین گذشت

تلد  
چون شمس از افق برآید  
و از زمین گذشت

سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة بوده است بدین و همان بود و نیز از پیشین باین مرتبه که در  
سلطان محمد بن حسن کویک بود و برایش شیخ آوردند بسیار گفت خود و برادر بزرگوار خود بنام  
و از انعام و کرامت بفرستادن کان من جنتا و سائر انوار کرامت کردن و هم از  
اشعار وی است **توبیخ** اول مراد سیدی **دید** آنکه بعین خبری توبیخ  
آن من بعین همان **دید** آنکه بخود خود و پسندید **شیخ الاسلام احمد بن محمد بن حنبل**  
**توبیخ** **تعالی** گفتند ای ابوبکر و احمد بن ابی الحسن است و کان از قرآن خبر  
بن عبدالله بن الجلی است و حق الله عنه که در سال وفات رسول الله علیه و آله و سلم بنما  
آورده است **قال** بنی الله عنه ما جئنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیسئلت لادان  
الایتم و و جئنی لیسئلت لادان و با جمال بوده است و خبر و برادر بزرگوار این است  
نهاده است حضرت شیخ را حق بنما و **تعالی** و جز نداده بوده است خود و پسند  
دختر و بعد از وفات و چهارده پسر سه دختر باقی مانده بوده اند و این چهارده پسر  
علم و کامل و عالم و صاحب تصنیف و صاحب کرامت و صاحب لایت و مقید و پیشوای خلق  
بودند و باین بود که در سن بیست و سه سالگی توفیق توبیخ یافته و یکوه رفته و بعد از  
هفته سال ریاضت در جهل سالکی بر این خلق فرستاده اند و ابواب علم را بر وی  
کناده زیادت از سیصدای کاغذ بر علم توحید و معرفت و علم سر و سبک بر وی و روش  
طریق و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ علم و حکیم بر آن اعتراف نکرده است  
و توانست و این تصنیفات همه بایات قرآن و اخبار رسول الله علیه و آله و سلم و  
محدث حضرت شیخ قدس سره در کتاب تاریخ السیرین آورده است که بیست  
و دو ساله بود که حق عز و جل را بطرف کرم خود را توبیخ کرامت کرد و چهل ساله بود که بر این  
خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله است که این کتاب بفرمان جمع میکنم تا این غایت صلوات  
هم از روش که بر دست توبیخ یافته اند و بعد از آن بسیار از دیگر توبیخ شیخ طهر الدین  
بسیار که از فرزندان ایشان است و کتاب خود را بفرمان آورده است که آنرا هر بدست  
بدین شیخ الاسلام احمد قدس سره **تعالی** شصت و سه ساله توبیخ کرده اند و از این  
طریق طاعت از آمدن شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس سره **تعالی** و حقه خبر توبیخ که در آن  
طاعت کردی و چنین گوید که از خبر توبیخ بفرمان آورده است که این توبیخ بود بنما

تاریخ

تاوست شیخ ابوسعید رسید و برآمدند که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ  
ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من چند سال جوانی بوظیفه بندگی بگذرانم از سر  
نام احمد از در خفا نگاه توبیخ و توبیخ را باین نوشت باشی بجای من بفرست که آن خرقه  
برای تسلیم کن چون کار شیخ باخبر رسید شیخ ابوطاهر از روی آن می نمود که و لا بقی که خضر  
شیخ را بود بری سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت و لا بقی که شما طمع میدارید بدین بزرگوار  
و علم شیخ ما برادر خرافاتی ندید و کار که را بود بدین و تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست  
تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با حق  
از یادان به قیام فرستاد شیخ ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه بقبول است شیخ گفت توبیخ بود که  
قبضه اولیای رسد شیخ ابوطاهر خواست برود بیدار شد و یکوه رفته و بعد از  
خفا نگاه نوشت بود جوانی با آن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال  
بدانست و بر اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت اندیشه مالک شد که خرقه  
چند را چون از دست هم آن جوان گفت ای خواهر در امانت حیات و امانت خراج او  
طاهر را و توبیخ خود برخواست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر تن  
نهاده بود و تان و زانجا بود بیاورد و بر آن جوان خرقه انداخت و گوید آن خرقه را بپوش  
و در تن از بنما بود و در آخر شیخ الاسلام احمد را شدند بعد از آن هیچکس ندانست  
که آن خرقه کجاست بزرگان گفتند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بنما بود  
الله شمس از افق برآید یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواهر بوعلم و هاناک مراد بوعلم  
فارمده است و هر دو معروف و مشهور شدند در عالم و یکی از بنمایندگان گفته که خواهر  
بوعلم را بوظایفها واقف کردند و باطنهاران مازون نبود و شیخ الاسلام احمد بوظایفها  
واقف کردند و هم بوظایفها حاکم و باطنهاران مازون نبود از حضرت شیخ الاسلام پرسید  
که مقامات بنما شنیده ایم و کتب ایشان دیده ایم از هیچکس مثل این حالات کار نمانده  
می شود ظاهر فتنه است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیا  
خدا می شمارد بود بنما بیاوریم و بر آن فریدی بزرگوارم حق بنما و بطلان فضل و کرم  
خود هر چه بزرگوار با ایشان داده بود یکبار با احمد داد و در چهارصد سال چون احمد  
شخصی بدید که از آن عیالنا بود **تعالی** و این با شکر که خدا خلق بنما



و قال ای که تا صاحب رمضان ترا از خزانه فضل خود مروزی رساند که برزاق بر حقیقت  
 اوست تو تکلیف بزخم خرمسگی نگذاری و بگویشد صفای عظیم بر سر من نه بخود از کوه در آمد و در  
 خانه در آمد و عصا در گردانیدم و چنها را شکستنی گرفتم شخصی ده را خرد شد که احد از  
 کوه در آمده است و جنوبی بروی غالب شده می شکند و می برزد شخصی کس فرستاد و  
 از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آسپان بنشتم و دست بر هم  
 می زدم و این می گفتیم اشتر عجمی می بگوید صد کرد تو نیز زهر دوت کردی در کوه  
 اسپان از علف برداشتند و مروری درون گرفتند و آب ز چینه های ایشان ریزان  
 شد سوزبان بدید برفت و شخصند گفت دیوانه او زده اید در پایگاه اسپان باز  
 داشته اید تا اسپان جلد دیوانه شدند و دهان از علف زده شدند و سوزید و بواهی  
 زنده شدند آمد و مرا بیرون آورد و از من عذر ها خواست من بجا بیاوردم که باز گفتند  
 و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش مرا بامداد هر یک  
 از صاحب رمضان مرا یک من کدوم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه  
 همه را کفایت کردی و اگر وقتا نیز رسید ندی همه را فراسیدی بلک چیزی بسیار است  
 خواجده بوالعاشق کرد مردی بوده بزرگ و مالدار و باخبر وی گفته که مرا عادت افتاد که  
 هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من با خطر آید رسید عیال بسیار داشتم و هیچکس  
 نمیدانستم هر بوسه بخدمت علما و مشایخ و مزارهای رفتم و استمداد همت میکردم که  
 طاقت احتیاج خلق نداشتم و روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل بپری در آمد  
 و در رکعت نماز بگذارد پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد و صحبت عظیم از و برین  
 مستولی شد که پس فورانی و مصیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگویم  
 گفت احد بنی ابی الحسن را که در بین کوهست می شنای گفته مرادوست و بر سر  
 است گفت برخیز و بزرگ ویدی و که مراد صاحب کرامت است باشد که در بخود را از  
 در میان باقی روز دیگر برخاسته و پیشی رفتم سلام کردم خواشاد و پرسید که حال تو چیست  
 گفتم بر سر قصه خود با وی بگویم که جلد روز است که خاطر ما بتو کشید دانستم  
 که تو کار ای قادیانست بود و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل کرد اند قبول کردیم که ما مشغول  
 در وقت مناجات بر حضرت حق سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب بدی دیگر بروی

نکند

که در هر روز

و بی جامه مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من نیست  
 و دو سال بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا از قیام کر است کرد و سبب تو به من آن بود که چون  
 تو به در اهل فن و فساد بمن رسید شخصند من غالب بود و حریفان دور طلب داشتند  
 من گفتم شخص غالب است چون باز آید و بر بر هم حریفان گفتند ما تو قوت نمی شناسیم که  
 او دید تو ای کفتم سهل است چون از اید اگر مضایقه کنده وری دیگر بدیم چون شخصه بار  
 امده مضایقه کرد و در دیگر طلب است چون بر تو از من آمدند و طعانی بگادیدند که شخصه  
 رفت تا آخر ارد تمام خصما حق یافت و در آن وقتا جمل خرم بود عجب با کردم تا این چه تواند  
 بود و آن حال از حریفان نشان داشتم و از عیال دیگر خراوردم و در ایشان اینک نهادم  
 و من بتجلیل تمام در از کوشی بر پیش کردم و عیال بر زروان شدم که انجا خرم داشتم تا  
 دود تو بیارم بر رفتم و در از کوش با کردم و در از کوش بر رفتم کدوی یکدم من و بر  
 سخت می بجایدم تا زود باز آیم که دل حریفان معلوم داشتم ناگاه او از سخت کوش  
 من رسید که احد این حیوان از اجرا بچه میداری ما و را فرمان نمی دهم تا برود و از شخصه  
 عذر می خواهی قبل از این چه عذر می خواهی تا از تو قبول کنیم روی بر روی نهادم و گفتم ای  
 تو بروم که بعد ازین هرگز خرم خودم فرمان ده این در از کوش با نامم بروم تا در رویان  
 تو می بخل نکردم در حال را از کوش مروان شد چون هم پیش ایشان بروم قدحی پیش من  
 داشتند گفتم من تو به کرده ام ایشان گفتند احد بر ما می خردی یا بخود اخص می کردی  
 ناگاه او از کوش من رسید که با احدستان و بختن ازین قدح همه را بچشان شهد  
 شد بود با حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را بچشانیدم در حال تو به کرد و وار هم برد  
 کیده و هر کسی روی بچید تضاد و من و اله و از روی بگو آوردیم و عبادت و ریاضت  
 و مجاهده مشغول شدم چون بیکدی در کوه بودم در خاطر من آمد که احد راه حق  
 چنین بروند تو می صاحبی ضامن رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است ایشان  
 ضایع گذاشته بعد از آن خاطری دیگر در آمد که در خانه بیرون از چند راه دیگر جمل خرم است  
 که دان خرم بوده است هر چه دارند کوش خرمی خرج کنید چون دانست که خبر دیگر مانند ناگاه  
 بخود از کایشان مشغول خرمی ساعتی بر آمد بخاطر خرم دادند که با احد بگو بروند  
 با حق سبحانه و تعالی که تو کل بر هم خرم می کنی راه غلط کرده چنانکه تو کل بر هم خرم



بامداد بخندست و رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت بشتر از حق بخواب و شای  
کادو را ست و در پس فرمود که هر دو تکلف ترا چند بار بگویم چهار دانگ فرمود که هر  
دو و چهار دانگ ترا بران سنگ خواند که در می می و برو بعضی از افاضل دانت  
زنا گفتند است **بیت** بوالقائم کرد شد چو یک مضطر بکشد برو کرامت احمد در  
کرد ندو از کفایت **بیت** هر دو و چهار دانگ می می بر پیشان سنگ رفتم پاره زوین  
از سنگ بیرون آمدن برداشتم و بخندست شیخ رفتم و گفتم من پرسیده ام و اطعالت جز دارم  
چون من تمام حال بگویم بود فرمود که تا خیانت نکند از فرزندان هر که اید برادر سید زوی  
مدفئ فرزندان می بود چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر می افتد و قی حضرت  
شیخ را غیبت هرات شد چون بدو شکبان رسید و چو می رسید که همراه بود پدر سید  
که حضرت شیخ به راه در خواهد آمد شیخ فرمود که اگر بدیندی شاخ ماضی نه هرات را  
با محمد اصفاریان گفته اند این خبر بجا بر بن عبد الله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام  
احمد را بروی کشیم و بشهر ابرام پس فرمود تا محقق بدو شیخ الاسلام عبد الله اصفاریان  
را قدس سر بیرون آورند و در شهر مادی کردند که همه اکابر استقبال شیخ الاسلام احمد  
بیرون آمدند چون بدو شکبان رسیدند و بخندست حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک  
وی بر ایشان افتاد بر جای خرد ماند و حالهای عظیم پیدا آمد و زردی بر محضه در آورد  
و استدعا کرد که قرار بیاخت که شهادت او بدو و شش بهر بریم کرم فرمائید و محضه نشیند  
حضرت شیخ اجابت کرد و در محضه نشست و در بازوی پیش محضه را شیخ جابر بن عبد الله  
و قاضی ابوالفضل بجای بر گرفتند و در بازوی پس امام طهری الدین را یاد و امام فخر الدین  
علیه السلام بر گرفتند و در آن شدند و بهیچکس نیکو عیادت ندید حضرت شیخ خاموش می بود  
تا ساعتی بر رفت پس فرمود که محضه را بخیل تا سختی بگویم چون محضه را بقیادت  
فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فریاد بر  
دار نیست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیکو از  
محضه بردارند تا هر کس را نصیب باشد کابو سوار شوند و دیکو از محضه بر گرفتند و از  
از شهر فرستادند بود که بسیار کس بود که نوبت محضه بوی رسید چون بشهر رسیدند  
در خانه شیخ الاسلام عبد الله اصفاریان نزول فرمودند در شهر هرات می بود نام

وی شیخ عبد الله زاهد مدتی می باله روز وصاله است مشهور معروف و صاحب قبول  
و نیکو از جوانان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه وی  
بکربانده بود چون شیخ الاسلام احمد به راه رسیدان زاهد محضه خود را گفت که جان من  
بیار تا بنزدیک شیخ احمد و من که میگویم بر دین زکات تا آنکه کمال او چیست ضعیفه گفت زاهد  
اگر از راه امتحان خواهی رفت هر که او ندان بود که صدق کرده اگر بدو ابروی که آنچه فرماید  
فرمان بری و بجای می برود و اگر کرد او نکرد زبان کنی زاهد گفت طریقه تو دانی چاره در  
پوشید و بخندست شیخ الاسلام احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که چون  
عذر سلام ما کردی میدانی که آن عورت با توجه گفت فریاد خواهی برد زاهد گفت چون  
راست میگوئی چون فریاد بنم فرمود که باز کرد و کذب بگوئی سنگین کن بر دکان محمد  
قتضای فریاد کردی که در آن کوشش بخت است بر قناره او بخت و پشان و قدری و شاک بر رخ  
از بقال بیان و در دستگیر و خانه بزرگ من حمل سلطه فقد تجد بری من الکبر بکوی تالاران  
کوشش قلیه سازند و از آن روغن و دغاب شیرین کنند و بان عورت اظهار کن و آنچه  
در بین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجا آر و بجای فرود و علی برار هم در آن  
هر چه در این سال طالبان بوده و نیافت اگر ترا حاصل نیاید بیاد من بگیر تا از عهد آن بود  
ای چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که گاری می فرماید که در وسع من نیست و من  
در این می سال در خود هیچ قوت ندیده ام با آن بزرگه قوت دخول کم حضرت شیخ دانست  
که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد من ترا اگر حاجت افتد از احمد در خواه  
برخواست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلای ساختند و با هم افطار کردند  
در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خاست که بمحاضرت مشغول شود و آن  
گفت چندان توقف کن که از طعام بیرواریم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که  
بمحاضرت بر دارد و در خود قوتان نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع  
نشست و بدینم فرمود و گفت زاهد کار باش و معذرت که دستم زاهد را معذور بگو  
پوست و روی عیال نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه در میان چهار دیواری شهر بود  
تمامی بر وی کشف شد چون بخندست شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه چرم چون همت تو بین  
از این چهار دیواری بود اگر عیال چهار دیواری شهر چهار دیواری جهان بودی کشف شدی



که ساعتی

در روز حضرت شیخ و از خانقاه شیخ الاسلام عبدالحق انصاری بدعوتی می بردند چون  
خادم کفش شیخ را راست نهاد شیخ در پیش تو قضا بد کرد که کاری در پیش است بعد از  
ساعتی بزکاتی باها تو خود در آمد و سپرد و از ده ساله در رعایت جمال ما بدو چشم نابینا  
در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق بخواه و نگاه ما را مال و نعمت بسیار داده است  
و قدر بند پیش ازین ندارم و حق تعالی هیچ از وی دریغ نداشته است کرد و شای چشم و بیا  
در اطراف عالم گردانیدیم هر جا فرزادی و طبیعی شنیدیم انجا برویم هیچ فایده نداشت ما را  
چنان معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی در میخواهی راست میشود اگر نظری در کار  
فرزندی ما کنی تا چشم وی روشن شود شیخ هر چه داریم فدای تو و مانند و مولای تو را و مقصود  
ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین می نیم تا هلاک شود شیخ فرمود که عجب  
کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است  
صلوات الرحمن علیه السلام که این حدیث است پس برای خواست و روان شد مرد و زن خود را  
در پیش پای بر زمین زدند و گفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی  
ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کتب ما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند از او شنیدند  
پس حضرت شیخ باز گشت و خانقاه در آمد و بر کتاف صفت فرمود که آن کودک را  
پیش من بیاورید و گردند و ابرام برد و چشم کودک فضا و بکنید و گفت نظر بآوردن آفت  
عز و جل آوردن در حال بهره و چشم بینا گشت بعد از آن جوی از آن سوال کردند که اول بر تو  
سوار شدی که ابرام موئی و ابرام آلود و ابرص عیسی علیه السلام و ابرام دوم بر تو  
نهادند که ما کتب ما این و سخن چون بهم راست آمد شیخ فرمود که انجا اول گفته شد سخن  
احمد بود و جز آن تواند بود اما چون بدالان رسیدیم بسوی ما فرود دادند که احمد باش در ده  
زنده عیسی بگرد و ابرام آلود و ابرص عیسی بگرد آن ما بکنیم ما با آنک برین نزد و گفتند باز  
کرد که روشنائی آن کودک در نفس بوقعا ده ایم این حدیث بر دل چندان در ما زد که بگویند  
پرونی آمد بپل آن قول و فعل هم از حق بود اما بوردست و نقل احمد ظاهر شد و روزی که  
هرات بر حضرت شیخ در آمدند و پیش ایشان در توحید و معرفت سخن می برد شیخ فرمود  
که شما بقلید این سخن می گویند پیش ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که ما هرگز  
و ابائات همه صالح جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر

که آمده هزار دلیل حفظ دارد که بر مقلد نیستند ایشان گفتند ما را برین سخن برهان باید  
شیخ خادم را گفت که سه دانه مرورید و پشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل  
این مرورید چه بوده است گفتند قطرات بانی نیانی که صدف کوفته است و در حوصله  
بقدر است کامله حق بخواه و ابرام بد شد شیخ الاسلام این مرورید هاله پشت را شکند و فرمود  
که هر که از سر تحقیق روی فرا این پشت کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این مرور  
مرورید آب گردد و در یکدیگر بکشد و داغنه گفتند این عجیب است شما بگویند شیخ فرمود که حضرت  
شما بگویند چون نوبت من رسد بر بگویم ایشان نوبت بگفتند مروریدها همچو آب قرار  
بود چون نوبت شیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد مروری فرا پشت کرد و گفت  
بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مرورید آب گشت و در یکدیگر بکشد و در پشت می گشت  
حضرت شیخ گفتا سخن باذن الله تعالی بحال یکدانه مرورید ناسفت متغیر شد همه  
متغیر شدند و آنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در سه  
احدی و اربعین و اربعه بوده است و وفات وی در سه ست و ثلاثین و هشتاد و پنج  
**ابو طاهر محمد در ترجمه الله تعالی** وی صحبت در خضر بوده علیه السلام و شیخ الاسلام  
احمد بابا وی میخواست تمام نموده است بیوی می فرستاد شیخ الاسلام احمد گفت است  
که نقل من زرد الوخواست و می گفتم که یکا القام و روزی داری ترا زرد الودم قبول کرد چون  
ساله علم شد فخر گفت من آن خود بجای آوردم و تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم بر تو که از  
پدر میراث رسیده بود و گفتم که شغال زرد الوخواست بود و همچنان درست افکند و بزرگ  
و بان میگردم نفس فریاد برآورد که احمد بابا میگوید چه خواهی کرد گفت تو خواهی داد یا نه  
با تو زرد الوخواست را داد عام این هم زرد الوست پیش ازین نیست که بر روده جانوری که در کوزه  
فصل گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ از تو نکم این بمن مدد گفت راست است  
آنکون زرد الوخواست را در خشت باز کردم و تا چند بخوردم و تا چند در این نهادم و بعد  
شیخ ابو طاهر کرد که چه صحبت من بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی در آن نگریست پس  
گفت احمد ما را زرد الوی و حق را زرد الوی گفت می شیخ و قد نیست از درخت و الله بخوبی است  
خود باز کرده ام گفتا حضرت زرد الوی و ذقت می در می و مالک بر می بدی ما را با بیانی  
فخری ما را بگویند داشتیم و خاموش ایستادم و باطن با حق بخواه ما را میگردم که خداوند



موی آن که از دست ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت را بر سر من افتاد از این  
حال بروی کشتن گردان ساعتی بود پس را بخواند و فرمود که برو و کوفتی از هر سیاه و  
کشن و کبوتر و آشور و بای سارند که احقر اصغر که کوفتی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند  
و چه میگوید من خاموش بودم تا طعام آوردند بدین درگاه که کوفت و شیر و پنیر که از آن  
حلال است من نان میخواهم بخورم شیخ بویا هر کشتی را نمیخورد گفت این پست است الحاح  
کرد که راست بگوئی آنچه بدل من در داده بودند گفت پس را طایفه احوال کوفت پرسید گفت  
و بعد در وقت بود از فلان قضا گرفته بودم قضایا طلب دند گفت آن از کوفتی بود  
که شیخ بویا گرفته بود بمن آوردند که کشت یک نیمه شعله و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد  
و برداشت شیخ بویا هر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صبحی بود انچه از آن  
کوفتی بر من زده آورده مناجات کردم که خداوند مرا با هر کس که از کشتی بیرون است  
که ساعتی یا وصیبت میداشتم چنان کردی که از سر نه دیگر بخت و بی بختی تو از دست ساعتی  
بود شیخ بویا هر سر آمد و نشست تبدیل مناجات میکردم که خداوند مرا با هر کس که از کشتی  
بیرون است که کوفت گردانی حال نه دالو نیز کشت گردان در من مناجات بودم خضر علیه السلام در  
آمد و فرمود که باطاهر ملک احمد را و قه نام کردی و کوفت شیه را حلال این را که از کوفت  
نزد احمد هیچ بازخواست نرسد که وی باید زبیرین میورد **شیخ ابو طاهر** که در کوفت  
نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیخ خوانده در وقت خود و منفرد بوده بطریقه  
خاص خود در نزد کوفت و مناجات نما کرد استاد امام ابو القاسم فتوی است استجابی بر وضو  
بد و طریقت که شیخ بزرگوار ابو القاسم که کافای طوی و دیگر شیخ بزرگوار ابو الحسن فرمود که  
پیشوای شیخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو طاهر فارسی گفته است که در این راه  
در نماز و طریقه علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الحیاء از حضرت آمده است و مجلس  
میگردد من بوقت تا ویرایم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق و بیگانه و محبت این  
طایفه در دل من بیشتر شد یک روز به زمره رسیده در خانه نشسته بودم از روی دیدار شیخ  
در این بین بدیدار مد و وقتان تنو که شیخ بیرون ایستاده که هر گاه من برخاستم و بیرون  
آمدم چون به چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی ایوه میرفت من هم بر آن ایستادم و رفتم  
به خوشی شیخ عیالی در وقت و جمع در رفتن من نیز در رفتم و در کوفت شیه چنانکه شیخ

شیخ فاروقی که در کوفت  
از طایفه طوی است

مرا بخیه و چون به معام مشغول شد شیخ را وقت خوش شد و وجد بروی ظاهر شد چنانچه  
شق کرد چون فارغ شد از جماع شیخ جامه پیرون کرد و پیش روی بار می کردند شیخ  
استین با تیریز هم جدا کرد و بهار و آواز داد که ای ابو علی طوی کجایی من جوابی ندادم گفتم  
مرا نمی بیند و نمی داند مگر از مردان شیخ که ای ابو علی طوی من نام دارد شیخ دیگر از او داد  
جوابی ندادم منم بار او از او جمع گفتند شیخ مگر تو ای جوانم برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ  
ان تیریز و استین بمن داد و گفت تو ما را چون این استین و تیریزان جامه بدستم و وقت  
کردم و نجای میزدند و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مراد خدمت شیخ بسیار فایده  
در و نشانها بدادم و حالها و روی نمود چون شیخ از نشا بود برفت من پیش استاد امام ابو  
القاسم قنبر می آمدم و حالی پیدا می داد و می گفتم و او می گفت برو ای پسر علم اموی مشغول  
باش و هرگز از آن روشانی زیادت می بود و سه سال دیگر تحصیل مشغول بودم تا یک روز  
قاله را بخبره بر کشیدم سعید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال داری بگفتم استاد  
امام گفت چون علم دستان تو بداشت تو نیز دست از روی دیار کار را باش و بمحامل مشغول  
گرد بوقت و به خط از مدینه به خانه آمد و دیدم که استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در  
کرمایه رفت بدستفان برفت و دلوئی چند وقت که کرمایه رجعت چون استاد برآمد و غان کرد  
گفت این که بود که ای کرمایه رجعت من با خود گفتم بی نزدیکی کردم خاموش بودم دیگر  
بگفتم هم جوابی ندادم چون سه بار بچون بگفتم گفت من بودم استاد گفت ای ابو علی هر چه بر اقا  
چفتاد سال یافت تو یک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام بنشستم  
یک روز زحالی من در آمد که در آن حالت که شدم و آن واقعه با استاد بگفتم گفت ابو علی تو  
من از جفا از نیست هر چه ازین فراز بود راه فراوان ندادم با خود اندیش کردم که مرا بروی  
بایستی که مرا ازین مقام فراز بودی و آن حالت زیادت می شد و من نام شیخ ابو القاسم را  
شنیدم بودم روی طوی بر نهادم جایگاه وی بنشستم چون بنشستم جای و پیر رسیدم نشام  
دادند رفتم با جمعی از مردان خویش در مسجد نشسته بودم و در وقت نجات مسجد بگذا  
و پیش روی برآمدم و می سر در پیش داشت بر او وارد و گفت بیا ای ابو علی کعبه را درین سلام  
گفتم و نشستم و واقعه های خویش گفتم شیخ ابو القاسم گفت ای خدای تعالی مبارک باد حق بدو  
نزدیک اما اگر تربیت با بی بدیه بزرگ روی مرا خود گفتم پیر من اینست پیش روی مقام کن



تار

چند کتب خطی در دسترس است  
از کتابخانه و مکتب  
در این شهر

۱۰

[illegible]

1891











سبق اگر کند و کار شغل کند و کند و کند و از اول حال تا آخر حال روزگار را بشود  
بزند و همه خلق بقبول و محو بوده بعد از آن شیخ عالم عارف ربانی خواجه امام  
ابو یعقوب یوسف همدانی رحمه الله بخارا آمدند بعد از آن خلیفه حضرت شیخ امام  
و عارفی بودند که ایشان را هم در کربلا بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند  
گفته که خواجه خضر بر سبق ایشانند و خواجه یوسف بر صحبت خرقه و بعد از خواجه یوسف  
عبد الخالق بر ریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان بعد  
شد که در یک وقت نماز یکسره رفتند و می آمدند و در شام ایشان را مرید بسیار بدید آمد  
و خافه و استاء پیدا شد و راه ایام عاشق اجمعی بنویسند در خدمت خواجه نشسته بودند  
و ایشان در معرفت سخن می گفتند تا که جوانی در آمد بر صورت زاهد خرقه در پی خواجه بر  
گفت که در گوشه بنشینت حضرت خواجه بر وی نظر کرد و بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است اشواق را سه المومن فانه یظهر نور الله عز  
وجل بر این حدیث صحبت خواجه رحمه الله فرمودند سر این حدیث است که زنا بیری و ایمانی  
از جوان گفت خود باخته که مرا زنا باشد خواجه بخادم اشارت کرد خادم برخاست و خرقه  
از سر جوان بر کشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنا بر روی ایمان  
او در خدمت خواجه فرمودند ای باران بیا ایند تا ما نیز بر مواظقت این نوع عهد زنا را  
قطع کنیم و ایمان را بر چنانکه وی زنا ظاهر را بر روی ما نیز زنا را بر او که عبارت از عجب  
است بر روی ما چنانکه وی از زینده شد ما نیز از زینده شویم حلقی عجیب بر باران ظاهر شد و  
قدحهای خواجه می افتادند و بجهت دیدن و میگردید و روی درویش بر پیش خواجه میگفت  
اگر خدای تعالی مرا عجز کرد و اندامیان بخت و دوزخ من دوزخ را نیز اختیار کنم چنانچه  
عمر برادر نقش بر قدام و در آن حال بخت مراد نفس نبود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این  
سخن را کرد و در فرمودند که سده را با اختیار کار هر یکا گوید و روی و هر یکا گوید باش  
باشیم بدی که نیست نه آنکه تو میگوئی در پیش گفت شیطان را بر و ندکان راه هیچ دست  
باشد خواجه فرمودند که هر و نه که بر حد فناء نفس سید باشد چون در ختم نشو شیطان  
بروی دست یابد اما آن درنده که بقاء نفس را شد و نیز ختم نبود عیوب بود و هر یکا  
غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صحبت اکس با سلم شود که روی بر او خود دارد و کما

بسیار از این است که در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت

بسیار از این است که در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت

خدای را عز وجل بدست داشت کرد و سفت رسول را بدست حبس کرد و در پیشانی او نشاند  
راه را سلوک کند و روی ساری از راه دور حضرت خواجه آمد بود تا که جوانی خوب  
صورت حضرت خواجه آمد و طلب عای کرد خواجه دعای فرمودند آن جوان ناپیدا  
شد آن سافر پرسید که این جوان چه کسی بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی  
در آسمان چهارم است بهیچ قصیری از مقام خود دور افتاده بود با همان دنیا آمد با فرشتگان دیگر  
گفت چه کار کنم که حق تعالی را باز همان مقام رساند فرشتگان و بر او با پیچایشان دادند آمد  
و دعا در خواست کرد دعا کردم و اجابت شد و مقام خود باز رسید آن سافر گفت خوا  
مارا دعای آن کند باشد که ازین دامگاه شیطان جان سلامت بریم خواجه فرمودند و دعای  
آنست که بعد از فراغ هر کس دعا کند سحاب شود تو بر کار باش و ما را بدعا خیر باد کن  
بعد از فراغ این دعا نیز یاد کنیم باشد که دین از اجابت ظاهر شویم در حق تو و هر چه در حق  
ما **خواجه عارف بود که وی رحمه الله** خواجه عبد الخالق را به خلیفه بود و خواجه احمد  
صدیق و خواجه عارف بود که وی و خواجه اولی الاکابر و سلسله نسبت اودت حضرت  
خواجه بهاء الدین نقشینند رحمه الله ازین جماعه عارف می رسد **خواجه محمد**  
**نقشبندی رحمه الله** وی از خلفاء خواجه عارف است **خواجه علی بن نقشبند رحمه الله**  
و عاز خلفاء خواجه محمد است لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیز است و ایشان را نقشبند  
عالیه و کراما ظاهر بسیار بوده و بصفت اخذی مشغول می بوده اند و این فقیران بعض  
اگاه بر چنین اسماع دارد که اشارت بایشان است بجهت مولانا جلال الدین مروی در غزلی  
خود فرموده است اگر نه علم حال فوق قال بودی که خدای سیده اعیان بخارا خواجه شجاع  
و قی روی و دوزخ را می مشهور است یاز و بیرون به از ایشان پرسیدند که ایما چیست فرمود  
که کندن و بوسیدن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقاضای مسبقان کی بخیر و فرمود  
که پیش از صبح و از ایشان منقول است که فرموده اند اگر روی زمین یکی از فرزندان خواجه  
عبد الخالق عیوانی قدس سره بودی منقصر هر کوی بر سر داور نقشبند **خواجه محمد بابا**  
**رحمه الله** او خلیفه حضرت عزیز است و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول فرمود  
از ایشان بوده است و ایشانند که بارها که بر قصر همدان می گذشتند می فرموده اند که ازین  
خاک بوی مردی می آید و برود با شکر قصر همدان قصر عارفان شود تا روزی از منزلت رسید

بسیار از این است که در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت

بسیار از این است که در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت

بسیار از این است که در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت  
که در گوشه بنشیند و در این وقت



امیر کلا که از خلفاء ایشان بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بزرگواران  
 شده است و ما که آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه  
 سه روز گذشته بود جدا ایشان معامله بر سر نه ایشان گذاشت و بنیاز تمام خدمت خواجه  
 عجب با او بود فرمودند که وی فرزند ما است ما او را قبول کردیم و توجه با حجاب کردند  
 و گفتند این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم مقتضای روزگار شو و امیر سید کلال را  
 فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت در حق غاری و ترا بخل کنم اگر تقصیر  
 کنی من فرزندم نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین می فرمود  
 اند که چون خواستم که متاهل شو حلق من مرا بحضور خواجه عجب با او فرستاد بهما که برکت  
 قائم ایشان با این منازل پس سجد چون بقاء ایشان شرف شد و اول گرامی که مشاهده کردم آن  
 بود که در آن در من نیاز و تقوی پیدا شد بود رخاسم و در سجده ایشان در امدم و در وقت  
 نماز گذاردم و سر سجده نهادم و تقوی و نیاز تمام نمودم در آن میان بزرگان من گرفته  
 که الهی قوت کشیدن با ریلای خود و تحمل محنت خود مرا گرامی فرمای چون با من و بخت  
 خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در عالمی باید گفت که الهی عجب رضای حق بود دانست  
 این بنده ضعیف را بر آن دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بخلت خود بدو بخل  
 فرستد بخلت خود آن دوست را قوت آن بار دهد و حکمت از او بر وی ظاهر گردد  
 با اختیار طلیع خوار است که ساختی نباید کرد بعد از آن طعام حاضرند چون بخت  
 بخت او اندر رخاطر من گذشت که اچاسم و خودیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید  
 این نان ما را بجز کاردی چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر چه  
 در راطن من پدای می شدی فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه بمنزل که از بختان  
 رسیدند بنیاز تمام بشن امد چون نزول فرمودند در آن فقیر انواض را می شاهد  
 نمودند گفتند حقیقت حال چیست بواسطی از غای گفت سر نیز حاضر است لی مان نیست  
 خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن فرص اغاضت بکار آمد و مرا از مشاهده آن  
 احوال یقین بحضور ایشان زیادت شد **امیر سید کلال رحمه الله تعالی** و عیال  
 خواجه عجب با او کور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت محبت و تعلیم ادب  
 سلوک طریقی و تلقین ذکر از ایشان روزی جمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه طلیع

تم

در وی با ایشان گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه با شما سر و در حق شما  
 بجای او بر گرفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین  
 بجای آوری و در مرغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان برای  
 شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشربت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند  
 پرواز افتاده است اکنون اجازه است هر جا که بختام شما میرسد از توبه و تبارک طلیع و در  
 طلب طریقی بر سر جبهت خود تقصیر نکنید چنانکه از آن حضرت خواجه که فرمودند چون این  
 نفس از خدمت امیر بر حلقه ظاهر شدند واسطه ایشانند که اگر برهان صورت متعجب است  
 امیری بودیم از ابله و برتر و بلاست نزد یکی می بودیم روزی امیر حضرت خواجه را گفتند  
 چون استادان که از تربیت کنندگان این خواهد که انز تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند  
 تا و مرا اعتماد شود بر آن که تربیت می بجا عجب با او افتاده است اگر حلقی در کارش کرد بیند  
 آن خلل را اصلاح نماید نگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس نیست  
 مصروف بر وی نهاده است تربیت معنوی نکرده است و نظیرین تربیت وی مشغول  
 شویید تا انرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقبت داشته  
 بودند و توجه خدمت امیر سید شد و از رعایت رعایت در بی اشتیالات امر متوقف شده  
 خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه اقبال مرا ایشان کردند و متوجه  
 باطن امیر برهان شدند و مصروف و باطن وی مشغول شدند در حال انرا آن تصدیق باطن  
 و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پیدا آمد و از اثر سکر حقیقی ظاهر شدند  
**فتم شیخ و رحمه الله تعالی** وی از شاخ تر گستاخان و ان خواجه احدی بیوی داشت  
 خواجه بهاء الدین بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازه است  
 هر جا که بوی بختام شما میرسد از توبه و تبارک طلیع و در طلب طریقی تقصیر نکنید نزد این  
 فتم شیخ رفتند و اول ملاقات جزیره می خورد پوست جوینده و سوزی ایشان انداخته ایشان  
 از رعایت توارت طلب پوست را بختام بر سبیل توبه بجای می خوردند سه بار در آن مجلس صحبت  
 واقع شدند و آن مجلس خادم شیخ درآمد و گفت سه شتر و چهار اسب طلب کرده ام شیخ  
 اشارت بحضور خواجه کردند و تبارک گفتند ای بختامی تو تکیه چهار کس از مریدان جنات  
 بیعت با ایشان در افتادند که کوئی خوف در میانست حضرت خواجه قدس سره فرمودند که

هر که از خدمت خواجه بهاء الدین می فرمودند که اگر برهان صورت متعجب است

تتمت

میرزا ابوالکبر کمر بر سر



شناخت صفت شایع ترک باشد و اینها از آن طریقهای ایشان بکلی ایشان نویسد شود  
کرد و خواجه در مراقبه بدو فرموده اند و متوجه گشتند بعد از او ای نماز شام در آمد و گفت و  
و اینک دادند و خدمت خواست که پیش و سه ماه در متابعت و ملازمت قدم نهند و حاکم  
بودند از حلال ایشان و تشریف داد و گفت هر آنکه بپرسد هم نوی و تو بر همه مقدم و سال  
از نواحی غنیمت بخارا آمدی خواجه رعایت کردیدی و او گفتی این صفت طلبی را که در نوی من  
در هیچیک از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قدم شیخ از عبادت انقطاع و کمال و بیغلبه  
که داشتند را خوصیات یکی از تمایزهای بخارا در آمد و انواع سودا کرد و بیرون آمدند از صحبت  
بر روی ظاهر شد بود که بجهت نیت و انکار باری بودند از فرزندان و سامان همه را بخوار و کشت  
نقل بر سریده است که توحید را بر موافقت بگویم و دیگران نیز گفتند و در حال جان تسلیم کرد  
**خلیل ناز رحمت الله تعالی** خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شیخ را و ابله را که  
در خواب دیدم که حکم ناما در حقه تعالی که از کبار شایع تر کند مرا بدر و پیشه پارس نماید  
چون پدر را شام صورتان در پیش و رخا صبر بود و مرا جده بود صلح و الله بدو پس آن  
خواست با ایشان گفت فرمود که ای فرزند ترا از شایع ترک نصیبی خواهد بود و من بایم  
طالبان در رویشی بودم روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد و ایشان ختم پرسیدم  
نام او خلیل بود و در آنوقت با او محاسنه و مکالمه صبر فرمود چون بمقول رفتم شربت سبزه داد  
بیامد که آن در پیش خلیل ترا می طلبد و ایام تو به ما قیامه میوه بر کوفتم و نزدیک او رفتم چون او را  
دیدم که آن خواب را با او گویم بر زبان توئی گفت آنچه در خاطر داشت پیش ما عیانست حاجت نیانست  
حالت من دیگر در میل خاطر نصیحت او بسیار شد و در صحبت و احوال شکر و جبهه های غریب  
عجیبش اهد می شد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ما و راه انصر مسلم شد و مرا ملاک  
و خدمت وی میبایست نمودن و در اوقات ملازمت بزجرهای بزرگ از مشاهده می افتاد و  
با من شفقت بسیار میکردی کاهی با لطف و کاهی بعنف مرا ادب خدمت می فرمودی و سخت را بجهت  
فوائد بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک در بین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال  
برین طریق خدمت او بودم که در ملا رعایت ادب طاعت و بی نوم و در خلا حرم صحبت  
خاص او بودم و بمن از ملک شش ساله بیکر با او مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضورش  
بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای حق نظام اخلاص کند در دنیا خلق بزرگ شود و مرا

نسخ

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

معلوم می شد که معتمدی او کسبت جدا ازین خدمت چون مملکت مجازی او را از والدش و در لحظه  
ان ملک و خردم و ختم جاده مشوراء شد و بقای کار و دنیا بر دل من شد بخارا آمد و  
دو روزی که گذشت و بعدا بخارا است ساکن شدم **خواجه بهاء الدین نقشبند** در این کتاب  
نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشانرا نظر قبول فرمودی از خدمت خواجه محمد با است  
است و تعلم ادب طریقت بحسب صورت از سید اسیر کلاں چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان  
او نبی بوده اند و تربیت از رعایت خواجه عبدالحق عجز وانی یافته اند چنانکه میفرموده اند  
که شیخ در میان احوال غیبت جذبات همه مراد صبر کرد از مرزات بخارا رسیدم بهر مرزا و  
جراغی دیدم از فرشته و در جرایان روغن تمام و قیلله اما قیلله را اندک حرکت میبایست  
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی بر او فرمود در مرزا آخرین متوجه قیلل شستم و در آن  
نوبت عجبی افتاد مشاهده کردم که دیوار قیلل شش شد و تخت بزرگ بداند برده سبزه  
شش و کشیده و گردا گرد تخت حائنه با آن در میان ایشان شایع دانستم که ایشان از کشتگانند  
از آن جماعت بگریه گفت بر تخت خواجه عبدالحق اند و اجماعت خلفاء ایشان و دیگران از آن  
کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیا الملکان و خواجه عارف و بزرگوری و خواجه عقیل و غیره  
و خواجه علی امینی قدس الله ارواحهم و چون خواجه محمد با رسید گفت ایشانرا خود در  
حال جبهه خود در بافته بنشیند و تو را کلاه داده اند و تران کرامت کرده اند که بلا یازد  
شده از بزرگت بود دفع شود آنکه اجماعت گفتند که شش از و نیک بشود که حضور خواجه بزرگ  
سخن از اهل خدمت بود که در سلوک راه حق سخنان از آن جاوه بنانند و آن جماعت استواری  
خواست که بر حضرت خواجه سلام کنم و بحال مبارک ایشان شرف شوم بوده از پیش بزرگ  
پری دیدم نورانی سلام کردم جواب داد آنگاه سخنانی بحدی سلوک و وسط و نهایت خلق  
دارد با من در میان او مرید و گفتند آن چراغها که آن کیفیت با تو میزدند شاد است و بشا رست  
ترا با استعداد و قابلیت این راه اما قیلله استعداد و در حرکت میباید و برقا روشن شود و  
اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه حال احوال قدم بر جاده امر  
و انی و عمل جز نیست و ست بجایاری و از رخصتها و بدعتها و در باغی و ایما حادث  
مصطفی را صلوات الله علیه و انی خود سازی و متفحص مستحسن انبیا و انار رسول  
صلوات الله علیه و الله و انما کرام انی عبد ازین بختان اجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال

نقطه















موجوده مدینه شد اندر برآه اصحاب الطایفه اند و اما از فرموده که بم آمد از این اوجم جانی  
سید الطایفه الحقیقه برآه تفسیر فی خصوصیه البتة النسخ عمره و در آنجا که منتهی است  
و غیرین و دعا نمائند از طرف این امر مکه المبارکه را و اما الله تعالی بکرمای و برکات و غیره  
مع الیک انما بین النور و البقعة فقلنا حیاته عنه فی زیادت و بشارة العبد مع قبول حفظ  
هذه الکلمه و عززت بها ثم استقطبت من الحاله الواقعه بین النور و البقعة الحقیقه علی  
ذلک و بعد از آن کلمات دیگر بم ببیارت عرفی اما فرموده اند که ترجمه این این شو که اگر ای کلمه  
واحده که از سید الطایفه قبول شود واقع شد که ایست جاسه الله وینا فی است شامل الله  
ما را و اولاد ما را و اصحاب ما را حاضر و غایب را از او که قدره ما درین شاعر عظام و ادعیه  
که کرده اند غیره موقوف و مقام مصالح دینی و دنیوی همه بدو و ان قصد بقضای این بیارت  
مقدون و بقول و الحمد لله سبحانه و العباد کما یوفی فی عهده و یکان فی مرید و در درجه رتبه  
بیت و بیسم مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و آله بشارت یافته و ان مسوره  
اصلا و الطایفه اند تا بان و زیادت کند چون مطلع کرده اند فرموده اند که همین است و زیادت  
نوشته اند و در روز پنجشنبه بخوار رحمت حق پیوسته اند و لا انشأ الدین فنادی فری و اهل  
مدینه و قافله برایشان نماز کرده اند و شب جمعه در آن عصر از مبارک نزول فرموده اند و چون  
قبه شریفه امین المؤمنین عباس رضی الله عنه و خدمت شیخ زین الدین الخوافی بر حقه امداد  
مصوصکی عید تراشید آورده اند و لوح قرائان ساخته و بان از اسیر برقی بر تراز است  
یکی از مقامات که از خصوصیات و ادب و نکواری ایشان خواجده بهمان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی  
بوده است چنین گفته است که خدمت بهمان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آن وقت  
که خدمت و الدین فرشت شدند بر این ایشان حاضر بودم چون حاضر شدند سر روی مبارک  
ایشان را کنادم تا نظر کردم چشم بگشاده و چشم نموندد قلبی واضطراب من زیادت شدند  
بیابان بانی ایشان امدوم و بر روی و در بزرگوار ایشان نهادم با عجز و بالا کشیدند و چنین فرمودند  
که در مدینه رسول صلوات الله علیه و آله نقل کردند بعضی کابرین و سید این عبارت فرمودند  
که همه بخایارید که از آن نازید یکی از مردان و معتقدان خواجده که یک کجول حضورت خواجده  
عزیزت جهاز میگوید در هر وقت و ادعای کتمت خواجده شما را شنید فرمودند فریتم و فریتم  
و ادعای من که این است که یکی از اصحاب نوشته بود که خاطر این فقیر را انما کرا

امداد سیر نفیست

اسماء

احوال ظاهری و باطنی نماید و علی الدوام بنشیند و برادر منتظر است و علی بن ابی طالب  
سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است آن بدست عین من انکر الحق الحق الجنین  
با شایعین و با این همه اهل معتبرست نزد کبار دین قدس الله تعالی و احکم اجسم اشد کوشش  
با سکندر و عیسی علیه السلام و حضرت خواجه ثامن بن اسد تعالی روحه سوال کردند که طریقت  
بچه توان یافت فرمودند بشرع و ذکر بعد الحاقه علی الامر الوسطی فی الطعام لا فرق فی الشیخ  
ولا الجمع المعرفه در نقل مقام علی اعتدال الزمان کوشیدن خاصه یعنی بنیت علی و ماضی و  
استقبال یک موثرست فی رفع الحجب علی القلب و دیگران استقامت از انقضای فطره الکلمه نظیر  
القلب من الله سبحانه و اذا انطق الانسان سکت القلب و الصمت علی قسین صمت بالاشا و صمت  
بالقلب عن خواطر الاکوان من صمت لسانه و لم یصمت قلبه خفت زهره و من صمت لسانه و قلبه  
ظلمه سره و عجل برتبه عز وجل و من لم یصمت لسانه و لا قلبه کان مملکه للشیطان و حقه  
له العاده قاله من الذی صمت قلبه و لم یصمت لسانه فهو باطنی لسان الحکمه ساکت عن فطره  
الکلام ربنا الله تعالی لا یفضل و کرمه خواجه ابو یوسف یار سار احمد الله تعالی و بعد از وی  
بجای وی اثره شجره طیبه وی بود و خواجه حافظ الدین ابو یوسف محمد بن محمد بن محمد البخاری  
رحمه الله تعالی که با طریقت و مروج طریقت را بر او الدین کو ابرو خود رسانیده بودند و در  
حق وجود و بذر وجود کار را از وی گذرانیده در دست حال و تلبیس عیار نبوده اند که هرگز  
از ایشان ظاهر نبندی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم  
چیزی دانسته اگر از ایشان سوالی کردند می فرمودی که کتاب رجوع کیم چون کتاب  
بکنادی یا همان محل بامدی که آن مسئله بودی باید دو و درف پس اینست که ازین تخلف  
نگردی و روزی در مجلس خریفه ایشان ذکر شیخ محمد الدین ابن العربی قدس الله تعالی روحه از  
و مصنفات و شیعی ریخت از او المدخود نقل کردند که ایشان می فرموده که فصوص صامت جانت  
و فصوص دل و نیز فرموده که هر که فصوص را نیک می داند و بر او داعیه متابعت حققت  
رسول علیه السلام و الله قوی می گردد تو فرجه الله فی شعور سه خنجر ستین و ثناء  
و قهر و ایشان در بخت خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرمودند که  
خواجه علا الدین عطار اند و عنقه شجره ولایت ایشان قوی است اند و بصفت چند  
هر که در هر که میخواست اند فصوص می کرد و اند و بر او مقام حضور و غور باین عالم

از کتب مخصوصه که در کتابخانه  
مخصوصه از تفصیل و ردوم بر گرفته است  
و فائز بود که حافظه اهل انجمن تعلیم  
**ع** بدست کو به بار آید  
و اجابت اولی از سر  
تفصیل  
۱۳۵۶



کیفیت بخودی و بی شعوری می رسانیده اند و در وقت غیبت و فنا که بعضی از ارباب ملوک  
 را طویل اندر آن بعد از مجاهد بسیار میسر می نمود و چنانچه در همه ماوراء النهر و غیره  
 کیفیت تصرف ایشان در طایبان و زبایان اشتهار تمام دارد هر که بدست وین شرف یافتن  
 مشرف شد از پای دولت غیبت و بخودی دست او چنان استماع افتاده است که  
 بگوید باید داد از خانه بیرون آمدند و کیفیت عالی داشتند هر کجا نظر بر ایشان افتاده  
 و کیفیت بخودی روی عزت و بخود ببقا نگه یکی از درویشان لغزمت سفر مبارک  
 به راه رسید تا که جاذبه و غیبت و بخودی و جبروت از وی ظاهر بود کای در بارها  
 می گذشت چنان می نمود که ویرا امر باطنی فرموده است و آمدند خلق و گفتند کوی  
 ایشان چندان شعوری ندارد عزیزان سلسله که فقیر بخدایت ایشان می رسد  
 فرمودند که کاران در ویش پیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را  
 می باشد و نگاه میدارد و حرکت این نگاه داشت صفت خدیه ایشان بوی سرایت کرده  
 و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقه سلسله خواجه کانت کاهی بزرگوار بهاران در می آید  
 و بیماری ایشان را بر می داشته در وقتی که بهر میت سفر مبارک بتهران رسید بود  
 یکی از اکابر آنجای را که نسبت ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است  
 مرضی طاری گشته بوده خدمت خواجه بزرگوار در آمد و بوده اند از عزت و بصفت یافته  
 و خواجه مریم شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب و شب عید  
 قربان سه ست و عزیزی و غنائمانه بوده است و بخش مبارک ایشان از شیخ از بول  
 صفایان که مدفن والده بزرگوار ایشانست نقل کرده اند **مولانا یعقوب چرخ**  
**رحمت الله تعالی** یعقوب چرخ واصل از جرح بوده اند که یکی از دهای عزیزین  
 است و اصحاب خواجه علاء الدین عطارند بلکه از اصحاب خواجه بزرگوار عطارند بلکه از  
 اصحاب خواجه بزرگوار قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگوار بصفت  
 خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی رندگی فرموده که اول بار بصفت  
 خواجه بزرگوار رسیدم فرمودند که بخود کاری نمیکند انشب بیخیم اگر ترا قبول میکنند  
 صابن قبول میکنم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز شی از آن بر من سخت تر نگذشته  
 بود که در فکوان بودم که در بر من بقبول کنایند یار کند چون با مداد پیش ایشان

در میان اهل بیت و در میان اهل بیت  
 در میان اهل بیت و در میان اهل بیت  
 در میان اهل بیت و در میان اهل بیت

تند

رفتم و بود که قبول کرده غنائمان بود در صحبت خواسته علاء الدین خراهی بود بعد از آن من را  
 در نشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگوار بهایان آمدند  
 و من وطن شد پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت  
 ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب بخودی  
 ارشاد مای خواجه ناصر الدین عید الله تعالی ارشاده علی معارف الطالین بقصبت  
 ایشان رسید اند فرمودند که در همراه بودم مراد عجب بخدایت مولانا یعقوب پیدا شد و  
 ولایت صفایان شدم و بخت و شفق بسیار با بخار سیدم و از سخنان ایشان آشنایان  
 معلوم می شد که آن راه را تمام با اکثر پیاده رفتم بود فرمودند که چون بصفت ایشان  
 مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک با خجسته موجب غرت طبیعت می باشد بود با  
 در لباس سیاست و درشت کوی ظاهر شد و در چندان سیاست نمود و در درشت گفتند  
 که نزد من بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا با من تمام حاصل شود بسیار عزیز  
 و معنوم شدم باری که بکمال تجسس غریبا ایشان رسیدم بر من بصفت بخودی چنان ظاهر  
 شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و در  
 وقت که خدمت خواجه این سخن میفرمودند و نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمد  
 که مرا با بطه ارادت و محبت تمام نسبت می نمود و چندگاه بود که از دیار فرت فرود  
 الحال خلع ان صورت کردند در انصوریان شد که شاید ان صورت همین در خیال من بود  
 باشد جدا و ان از بعضی همراهان شنیدم که وی هم انصوریان کرده بود و عقید این فقیر  
 انست که ان خلع و این صورت بشعور و اختیار ایشان بود ایشان من غیره را که از خدمت  
 مولانا یعقوب نقل کرده اند چنان استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می فرمود  
 که طالبی که بصفت عزیزی می بود چون جواب عید الله می داد از جراحت معیت ساخته  
 و در عن و قبله آماده کرده همین کو کودی بان می باید است خدمت خواجه عبدالله  
 فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوانی پیش مولانا یعقوب  
 با شیخ زین الدین خوانی پیش مولانا اسحاق الدین خراهی هم سبق بوده اند و روزی  
 از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بجل و قلع و تعب و مشامات مشغول  
 می نمایند و در آن باره میفرمودند که آنرا چنانست ساعتی از خود غایب می شوند

در میان اهل بیت و در میان اهل بیت  
 در میان اهل بیت و در میان اهل بیت  
 در میان اهل بیت و در میان اهل بیت

طریقت را و چنان بود که از او  
 طایب می شد و می



و چون حاضر شدند این بیت را خواندند چو غلام افتادیم همه را قناب گوید نه ششم نه  
 شنب برستم که حدیث خواب گویم **خواجه علاء الدین عیسی** خدمت خواجه عیسی الله  
 فرمودند که خواجه علاء الدین عیسی را از اصحاب خواجه بزرگ بار ساز فرموده بودند  
 و اشرف تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از خود  
 غایب شدی و قتی که خدمت خواجه عیسی بار ساز فرمود میفرمودند و باین می پرداخت  
 یکی از اکابر سمرقندی گفته است که از خدمت خواجه علاء الدین بسیار پی و ضعیف  
 شده است از وی کاری نمی آید اگر ویران بن سفر میبرد در دین و در بی نما میخواست  
 فرمودند که با وی هیچ کار نداریم چنانکه چون و برای چنین از نسبت عزیزان یاد می آید  
**مولانا نظام الدین خاصینی** را از اصحاب خواجه علاء الدین بوده است و خواجه بزرگ  
 را در او ان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا و بده بوده است و بعد از آن صحبت  
 خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان با انواع ریاضات و مجاهدات  
 مشغول می بوده است و در بزرگی نفس تصفی و جدیدی بلیغ می نموده می گفته که اول  
 بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ پرورد منزل  
 ایشان نشسته بود و چون مراد می گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهد و عبادت  
 خود بگذرد آن بر خاطر من گران آمد چون بفرمود خواجه در آمدن ایشان نیز همین عبادت  
 فرمودند ما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی محمد و مولانا سعد الدین الکاشغری  
 رحمه الله می گفتند که پوسته پیش جامه ایشان جویا شده بود و هر مشکلی بود که  
 سبیل جنت اخراجان معلوم شد که در انشای طعام خورده و بجهت غلبه جالی که  
 داشتند چیزی از دست ایشان می افتاد و شور بای که می خوردند بر جامه ایشان می  
 خوردند بر جامه ایشان می ریختند و جوی می شد و درم ایشان می گفتند که چون در صحبت  
 خواجه علاء الدین انار جذب و غلبه حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه  
 فراموش کرد که ایشان نوازان باز آمدند فرمودند اندک تا بفرمانند و خواجه فرموده  
 بوده اند و خود بان اشتغال می نمودند چون وقت بفرماندها حق رسیده مولانا نظام  
 الدین را طلبیده اند و شوشه بدست می داده اند که بفرماندها و چون بفرماندها  
 اند معذوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا

توبه  
 بود خدمت خواجه و بر صاحبش

درخواست کردم که بخواند

توبه

گویم و مولانا سعد الدین بود

میرزا ابوالحسن که در آنجا بود  
 خدمت خواجه داشت

نظام الدین برخیز که کسی اگر حق بخا و تعالی بخود مشغول گردد آید و اندامی تو ایام که  
 ویرانان بازار بر و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت  
 خواجه را عزیمت زیارت خواجه عیسی حکیم نژندی قدس سره شد من همراه بر رفتم  
 و هم آنجا که بودیم متوجه شدیم و خوانیت ایشان حاضر شدند چون حضرت بزرگوار ایشان  
 رسید بودند خالی و آخته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی  
 قصه فی کلام من نیز متوجه شدم خود را بمنامه که بگویم یا فتم و خدمت خواجه را چون  
 شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد بهر جا که میگردیدم در دیال من بود و داخل من  
 گفتم بپناه برو حاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر دم و در انوار هایت  
 ان محو شدم خدمت خواجه را مجال معرفت نمائید از ان غیبت بیمار شد و هیچکس  
 سبب بیماری را نمیدانست و هم ایشان می گفتند که از معتقدان و مخلصان ایشان را  
 مرضی خری عارض شد گفتند بی عیادت دی می روم در راه می رفتند گفتند که فلا کس  
 ما را بسی خدمت شایسته کرده است می باید که چون عیادت می کنیم بزرگوار و  
 در ایام و مرض و میرا برداریم خاطر من از ان سخن بسیار ترسان شد چون بوالین دی  
 بنشینند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی  
 متوجه شدند ان شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و  
 گفتند این بادهم حواله بقت که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند بیک  
 که رفتنی است و بار دی برده استی نیست باز از او بوی حواله کردیم و ان شخص در همان مرض  
 بر رفت و هم ایشان می گفتند که یکشب یکی از بزرگان نسبت بایشان سخنی می گفت و من  
 نیز در مقابله نیز سخنی می گفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل  
 ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که او از پرسد چون با آمداد پیش ایشان  
 رفتم گفتند و شرا و از تو ما را خوش می آید باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود را  
 بان مشغول نداری و در کار خود با منی جناب محمد و می خواجه عیسی الله تعالی  
 بقا و هم فرمود که بگو و از احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از ایشان مرا  
 در راه پیش آمد و می خیزد فرموده بود و اثاران بروی ظاهر بود مرا سخن نگاه داشتند  
 چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خرم میخوری گفتم فی کفتم پس ترا به حالت

فما که خدمت مولانا شد و در دین



1940-1941

مجلس ۱۰۰

[illegible]

جنگ

142

ح

از این قواد که خدمت مولانا نظام الدین را  
در دینی و دنیوی کردی هر شریعت از او  
نجات



و آنکه دانسته خود با این کجای گفتند بر تو بگفت و همه یکی از یکدیگر در ظاهر من خود مشغول باش  
 اگر دانسته یا مشکلی پیش آید با ما بگو ای قدر که توانم مدد کنیم بر خدمت مولی علیه و استیلا  
 معنی که بان مشغول میگردد در ظاهر بود با ندک توجیهی از غیبت و کیفیت بخودی روی می نمود  
 کسی اگر بوان معنی و قرض نبود بزم آن میکرد که مکرانش از خواب می آید و او را یکی که بصحبت ایشان  
 رسیدیم در مسجد جامع بنی ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عاده ایشان بود از خواب  
 شده مرا بآن آنند که مکرانش از خواب می آید گفتیم ساعتی با سزا حق اشتغال نمایند و بر می می  
 ایشان بزم نمودند که مکران عقاید نداری که ما را و را می خوابید و یکو با غنای و زری میگفتند که بعضی  
 از درویشان حرف میان خوابی بیدار بخوبی می توانند کرد که در خواب خفته که بیدار خواب  
 می باشد می بایزه الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب بیداری بود بطریق است بلکه در حالت  
 خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا بآن چنانست میگفتند  
 بحال خود میکردند و الله تعالی علم بکلی از درویشان که بصحبت ایشان می رسید بهیچ حکایت  
 کرده که مراد بهمان عظمت که معارف درویشان میگذاشت تغییر بیای می شد و غرق و زیاده  
 بیای می زد و از آن عجیب می بودم بگذر روز از با ایشان گفتیم گفتند هر وقت که توان تغییر می یافت  
 مرا بخاطر می آوردی و در آن وقت که ایشان بهر جای رفته بودند مرا بکلی از مدار و که اجماع  
 و عظم میگذاشت غار تغییر شد که گفتن ایشان توجیه کردم بگویم که از شدت به در آمدند و پیش من  
 رسیدند و دست خود را برد و شغای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بهیچ اقدام آن  
 زمان که بحال خود ادم مجلس عظم بر شکست و اهل مجلس خفته بودند و افتاب بن رسید بود  
 و آن روز از من بختنه برد از راه و رضا که بعد از آن تا عید بختنه و دیگر نو از راه با طهر  
 گرفته که چون از من بیاید ایشان بگویم چون ایشان از من که تشریف آوردند و بختنه ایشان  
 مشرف ندیم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستیم که از با ایشان بگویم روی کردند گفتند  
 بختنه می بود که بعد از آن تا عید بختنه و دیگر نو توفی چه الله و انشاء حلاوة الظهور من بزم  
 الارواح الساجده من غیر جادعاً للخری ستمین و ثماناً نه **خواججه عجل الله فرجه**  
**و جوع علی صفی العالی** اگر در مظهر ایات و جمیع کرامات و اوله طایفه خواجگان و رابط ایام و در  
 انظام سلسله شریفه ایشان قدر الله تعالی ارطهم حضرت خواج و محاسن و نیازمند ایشانند  
 امید را عیانت که بگوشت و جوی غریب ایشان انبام و انظام این سلسله الی العلیه امتداد

تظ

یا بعد چید ازین فخر اسناد این مختصا شوت کنایه از اما آنچه که از او آید که از خود دور  
 یافت که خاطره را بران قرار تواند داد که این مجری که معشوق از شمع ذکر معارف و شکر سائین جا  
 است از ذکر ایشان خالی اند لا جرم شرح حقایق و احوال این سلسله شریفه را بعضی از کلمات قدس  
 که بر قریه و مقام معارف نگار ایشان است سبک الحکام که در آید بهر چون وافی شدن و از غیو  
 حق بختاد و ایل است بر مظهریت که بر عقل حق بختاد بر مظهر حدیث که بل معارف بختان لهما  
 و صفای این معنی متعدد است چه قابلیت قبول نکوس از انوار تجلیات ذات بی نقی شدن  
 از انقعات هر چه و صحت حدیث با خدا است و ستر نیست حق شدن دل موقر و قادر است  
 بر عقل ذات بر مظهر حدیث حصول این معنی را بعد از تحقیق با اینا با الله رسول الله و با الله  
 الله و من بعد رسول الله علم الله و بعد از رسول الله انوار است از تجلیات ذات که شریعت را خد  
 شیخ کرده است و دایم ذکر شریف و بعد از مذکور بر صفا نکسار و خضوع بکمال است با الله رسول الله  
 صلواته علیکم لکن هیچ سببی بر تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که مصدق و نیاز تمام  
 بحالت بجماعتی از دم وقت کرد اند که باطن ایشان مظهر این تجلیات باشند و بطور این تجلی  
 حجاب و جوی غبار بین بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری بجا می آید که در دنیا  
 حقیقی از رحمت خود بخیزد و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بختان حق بختان ایشان را  
 از نزد خود بویژه موعود عقلی مشرف گردانیده از بخودی و مکر حال یافت با الله دیگر از  
 واسطه حصول سعادت حقیقی که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از عکس  
 ایشان از ان شهود حق بختان نمی تواند کرد و آید پس واجب بر او که اندک در تحلیل از کوفت  
 دل بویژه او آن که بحقیقت حجاب است از این کوفتاریست باشیای که سبب خلاصی می  
 شود تمتل نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند که مناسب تعدا خود اشتغال  
 بیکر گردانند تقصیر و احوال را بخود بحال ندهند اگر در خود استعداد دانند که  
 بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری نبرد و خلاص می شود خود را بصحبت این بزرگان  
 بنگاه داشت ادب صحبت الزام کنند زمان خلاصی از گرفتاری بغیر حق بحقیقت  
 زمان و صورت حق است چون از رحمت شود وجود غیر بختان یافت غیر گرفتاری  
 بشهود حق سبحانه هیچ نیست بلا و محنت غیرین که جز با او یاسا بعد از آنکه بطور  
 نفی مادی حق از اعتبار انقعات بغیر حق از گذشت غیرا بختان حق هیچ نماند

در این سخن دل از انقعات بختان  
 مظهر و موقر از انقعات بختان  
 غیر مظهر و موقر از انقعات بختان  
 شعور ندارد و من نشد و بختان انقعات  
 کند و















میدان تحقیقی فاعلیتی خدا را دان ایجا که خلق تو فیکم ملائک الموت الذی دکانکم مجازی  
می دان حقیقتش ان باشد که الله یوفی بالانفس حین موته را ده نمودن عمر هر صراط علیه و  
مجازی میدان و کماهی کردن ایلیس مجازی میدان یض من ینا و بعد من منینا حقیقه  
میدان کبریم که خلق را اسلا لیلین سیکما لیلین و بدین صفت که افرید میگوید علی الله  
ز بهر این صفت ان هی الا شک الله هو جرم من از لغای راست که ما دام هم این کند  
که بغلادی نونا نیز هم نیست که بگویم که تو بتوانی شنیدن خدا یا این بلا وقت از دست  
ولیکن کسی نمی یارد بخیدن همی او ندان که انرا از لغای ز بهر بوده مردم در بدین  
لب دندان ان خواند پنجاه ماه بدین خوبی نیایت افرید **خبر بزرگتر محمد الله عین**  
القضاة رحمہ الله تعالی در مصنف خود از وی حکایت کنند یکجا میگوید که بجز فاعله و  
چند از خزان باد ندارد و ان نیز نیز بر تواند خواند و قال یقول ندان که چه بود و اگر  
راست برسی حدیث موروث زبان هدی ندان کردن ولیکن میدانم که خزان او دان  
درست ومن میدانم لا بعضی از ان بعض هم نه از راه تفسیر و عنوان دانسته ام از  
راه خدمت و دانسته و جای دیگر گفته است که ان خواجده احمد غزالی شنید که گفت هر  
گز خضایا العالم کر کافی گفتی که ایلیس چون نام او بروی گفتی که خواجده اچکان  
و غیر همچو ان چون این حکایت باب که قدس سره گفته گفت سر همچو ان بصفت که خواجده  
خواجکان و جای دیگر گفته که بگو که حق الله عند حکایت گوید که هر گز نزد خود رفت  
هرگز درین کار بوده گفت برش که که بود و چه بود گفت انکه ما مداد را خانه بدراید گوید  
امروز کتبی بام بسوخته ای بدر تامن بوده ام و رنگ او بوده ام **خبر فقه محمد الله**  
عین القضاة در مصنف خود از وی حکایت کند یکجا میگوید که از شقی شنیدم که  
فقه گفت از خدای تعالی غرض خلق نرسد و جای دیگر میگوید که از بزرگ قدس سره شنیدم  
که فقه گفتی ایلیس گفت در عالم از من سیاه کلیم تر فقه بود پس از من سخن بگوست و جا  
د دیگر گفته که پروان جوان کامل باشند انند که هر میدی بکدام مقام رسد معاقبت  
کار چنانکه از فقه بسیار شنید بودند که فلا نوافرم فلا نخواهد بود و فلا نوافرم فلا  
**شیخ حبیب الدین ابو النجیب عبدالقادر السمرقندی** در علوم ظاهر و باطن بیکار  
بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار دارد تصنیف میداده و اصله بابو بکر بن

مجلس ششم در روز دوشنبه اول شهریور  
مجلس ششم در روز دوشنبه اول شهریور  
مجلس ششم در روز دوشنبه اول شهریور  
مجلس ششم در روز دوشنبه اول شهریور  
مجلس ششم در روز دوشنبه اول شهریور

فقد

قد  
بفتح الاء مع حذو  
قوا اهلهم

این مکتوبات که در این کتاب مذکور است  
مستند بر اینست که در عهد صفوی  
بود و در عهد دیگر مختص است

قوله  
وكانت  
الملك

[illegible]

رزق الله عنه ميسر وسهولة وكتبه في دهر بخت شيخ احمد غزالي انت ودي در كتاب الادب  
 المريد من گفته است اجمعوا على ان الفقه افضل من الفيا واما كان مقروبا بالرضا فان اجمع  
 مجمع بقول النبي صلى الله عليه واله ابا عليا خير من يدا لطف قبل ابا عليا سال الفضيلة  
 باخراج ما فيها واليد اقل على المقصود بحصول التي فيها وفي تفصيل النجاة والعلما  
 دليل على فضل الفقه من فضل الفقه لا انفاق والعلما كان من فضل العصبة على الطاعة  
 لفضل التوبة في در تاريخ امام باقر مكيه كذا في اوصاف شيخ ابو العجب ميسر ودي  
 رحمه الله كفت كذا ودي باشيخ در بار و بغداد كذا كفت ثم كان قصار سريدي كوفته  
 اوخته بود شيخ بايناد و كفت اين كوشه كوشه كوشه من رده ام ركنه قصا بخير بقاد  
 چون بخير باز آمد بصحت قول شيخ اخرا كرد و تاب شد و في رضى الله عنى حضوره  
 ثلاث و تسين و حاشا شيخ **عمار اسير رحمه الله** وى از اصحاب شيخ ابو العجب ميسر ودي  
 است و كذا قصا و تربيت بهان و كفت قايغ ايشان بجلال تمام داشته است شيخ  
 نجم الدين كوي و كتاب فوائج المجال و رده است كچون بخير شيخ عمار سريدي وادان  
 وى بخير وى و امام بخير كذا كفت كچون كتاب علم **نابى كوه** ام چون فتوحات  
 بخير است هذا خواهر سريدي و بطالبان حق برسانم چون باين بست بخير و امام  
 امام خلوت ميترشد و روز امام شيخ فرود اول قصص صفت كن بعد از ان خلوت  
 در اى بر تو نور باطن او بر دل من نافت كتابها و وقت كودم و جابجا با فقر بخير  
 بخير يك جبهه كپوشيد بود و كفت اين خلوت خانه قمر صفت و اين جبهه كفن مراد كدام  
 بخير و اين صفت و عزم كودم كذا و اعيه بخير و اين غالب شو او جبهه رايان سال  
 تا اسر عورت نماذ فاصحابا مع خروج شو شيخ و كذا كفت كچون كفت در دست كوي  
 چون در امام خلوت است و او بين هفت شيخ ابواب فتوحات بخير كفا **شيخ**  
**دور بهان كبري مصر** كذا و رفا لاسل است امام مصر بوده از مریدان  
 شيخ ابو العجب ميسر ودي است در كذا و اوقات استراق عي بوده و شيخ نجم الدين كوي  
 جبهه وى سريدي و بخير باضات اشتغال بوده و خلوتها فاشته و شيخ دور بهان  
 ويرا امامى قبول كده ويرا از دختر شيخ دور بهان و كفا كتاب تحفة البررة  
 هفت شيخنا با الحجاب يقول معشوق دور بهان مصر يقول قبل الحمار

[illegible]

س

[illegible]







امام علیه السلام در جوابش بدو از آنحضرت درخواست کرد که مرا گیتی بخش و سول خطه ام بفرست  
 فرمود که ابوالبکاس بخفته فرموده چون از واقعه باز آمدی بر من این و بر او می فرمود که از  
 دنیا اجتناب می باید کرد در حال بخت بر کرده و در طلب مرشد سافر کنست و هر کس که می رسید  
 از او دست راست می کرد پس بیدار نگه داشتند بود و سر او به یکس فرمود می آمد و چون بملک خود  
 رسید در روز بول داد آمد و انجا رنجور شد و هیچ کس او را معافی نمی داد که انجا زول کرد  
 عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم بخور و عریضه جان می دهد  
 نام انجا و نری چند بر او ایستاد که گفت انجا خا خا می هست و شیخی اگر انجا روی ترا  
 خدمت کند گفت نام او چیست گفت شیخ اسماعیل قصیری شیخ نجم الدین انجا رفت او را  
 جای داد در صفه مقابل صفه در وی شان و انجا ساکن شد و بخوری و می رانند  
 و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج نمی برد که از آوار سماع ایشان که من سماع  
 بقایت منکر بودم و فوت نقل مقام کردن نداشتم شی سماع میکردند شیخ اسماعیل از کوی  
 سماعی باین من آمد و گفت می خواهی که بر من چیزی بگویی یا دست من بگویی و مرا بکنار کنی  
 و میان سماع بر دوی و رنای نیک مرا بگردانید و بر روی دیوار بکیه داد من گفتم که در حال  
 خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را اندر دست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود پیدا ندم  
 مرا رادت حاصل شد و زرد بگویم دست و می رفتم و دست رادت گرفتم و بملوک مشغول  
 شدم مدتی انجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد علم و افراد انتم را شنید و در خاطر  
 آمد که از علم باطن با خبری ندی و علم ظاهر بقا از علم شیخ زیادت است آمد و شیخ مراد را کرد  
 و گفت بر خیز و سفر کن که ترا بر عمار با سر می باید رفت من دانستم که شیخ بران ظاهر من واقف  
 شد اما هیچ نگفتم و بر فتم بخدمت شیخ عمار را و انجا نیز مدتی سلوک کردم و انجلی می راهی  
 انجا ظاهر آمد و شیخ عمار فرمود که بچشم الدین بر خیز و بمحضر و عجزت می ریز انجا که این هست و  
 دی و سبط از سرق بیرون بود بر خاسته و محضر رفتم چون بآن مقام رسیدی و می در رفتم شیخ انجا  
 بنزد و مریدان او هم در مراقبه بودند هیچکس من را نخواست انجا کسی دیگر بود از روی پرسید  
 که شیخ کدام است شیخ در بیرون است و وضوی ساز و پیروان و فتم شیخ رفته انجا را و دیده  
 در باب ندک وضوی ساخت مراد خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر باره صراحت بخت چگونه  
 شیخی باشد و وضو تمام سلنت و دست بر روی افتاد چون از روی رسیدن بر روی پیروی

فرمود که بگویند که انجا بیاد است  
 و انجا بیاد است و انجا بیاد است  
 و انجا بیاد است و انجا بیاد است  
 و انجا بیاد است و انجا بیاد است

بدا شد شیخ بآن مقام درآمد من نیز درآمد و شیخ بشک و وضو مشغول شد من برای بودم  
 منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد و مرا سلام گفت همچنان برای ایستاده غایب شدم و دیدم  
 که قیامت قائم شده است و در رخ ظاهر گشته و هر دو مان را همی اندازد و برین راه که رفتی  
 پشته ایست و شخصی بر سران پشته نشست است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم  
 از راه میگویند و دیگر از راهش می نوازند تا که مرا بگریزند و بکنند و چون انجا رسید  
 گفته تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ در پشته ایست  
 بنوا و رفتم و در پای او افتادم او سلی سخت بر خفا می من زد چنانکه از فوت او بریدم و  
 افتادم و گفتم بشی ازین اهل حق را انکار کن چون بیفتادم از عجزت باز آمدم شیخ که  
 نماز با ناله داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان  
 سلی بر خفا می من زده و همان لفظ بگفت ان رنجوری باطن من بر خفت بعد از آن امر  
 کرده که باز گرد و بخدمت شیخ عمار برو و چون باز می گفتم مشکو به شیخ عمار بنفش که هر چند  
 صد اری می فرست تا بر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم انجا بخدمت شیخ عمار  
 آمدم مدتی انجا بود چون سلوک تمام کرد و بر او امر فرمود که بخوارزم بروی و می گفت انجا  
 مراد انجا بنزد و این طریق را و مشاهده و در قیامت نیز میگویند گفت برو و باک صد انجا  
 آمد و این طریق منتظر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بار شد مشغول شد  
 چون که انجا بخوارزم رسید شیخ انجا خود را جمع کرد و زیادت بر خست بود و  
 و سلطان محمد خوارزمشاه که بخدمت بود و کفایت تمام داشت که وی در خوارزم است و  
 بخوارزم درآمد و شیخ بعضی اصحاب انجا شیخ سعید الدین جویری و شیخ رضی الدین علا  
 و غیر ایشان را طلب داشت و گفت نزد بر خیز و دید که انجا از خوارزم مشرق  
 بر خیز و خست که تا نزد یک میفرمید خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین امت و فلان  
 واقع شده است بعضی از اصحاب گفتند چه شو که حضرت شیخ دعای کند که از ان بلاد  
 مسلمانان مدافع شو شیخ فرمود که این قضایست میم دعا دعای من می بود که در انجا  
 انما س کرد که چهار بایان آمده است اگر انجا حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا  
 در ملازمت ایشان بماند انصاف شود و در می نماید شیخ فرمود که من انجا نخواهم  
 شد و مراد ازین نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون که انجا بهر راه

کبر و باطنی می



بغیر وقوع شہادت در  
در ۱۴۴۴  
نور ۴۰

۱۰

24

مردمان سلطان بایزید که مردی در دستار بود و کار کرده بامن گفت که تو باین خاندان  
ارادست و مردی و سلول و عیال عیالیت بایزید نگوی گفتیم ماین میزد ایم اما بک نوبت و صبر  
ساخته در شاهان دیدم که دیوار قبله کشاد و از آن سرفضای پیدا شد و همانا سوار شده  
میخیزد پیوسته بک گفت این نور سلطان بایزید است ساعتی شد همان و دیگر یک  
تمام نورانی همچو خورشید گفتیم این صحبت بک گفت این نور محمد الدین بخدادیت آن نور  
منجبت بعد از آن گفتیم این سخن باین میگویم که در مراتب ایشان بیای میگویم باین  
می نهم شیخ محمد الدین را بر سلطان بایزید ما هر که حق بختا خوااله کرده است بخیر چون  
او و بجان مغرب کرد و متابع این طریق شد حق بختا شد ثبات قدم او در این طریق شیخ  
او را در این مراتب پیرو جلوه دهد و اگر نه علی تحقیق مراتب رفیاست بداند و نشاء علوی  
درین عالم متابعت عیب طایفه علی الدین است هر کس متابع نور مرتبه وی علی مرتبه  
شیخ محمد الدین باقی برادر و نشاء نشاء بود سگی بودی غالی شد گفت ما بیضا بط بوم  
کنار در بای شیخ ما شیخ محمد الدین مرغی بود بال تربیت بر ما فرود آورد تا از بیضا بیرون  
اندر ما چون بیضا بط بود در دربار رفیع و شیخ بر کنار بجا که شیخ نجم الدین بر سر کرامت  
انوار داشت بر بانه ایشان گذشت که در دربار میاد شیخ محمد الدین از ایشان بر سیدش  
شیخ سعد الدین حوی آمد و مقرر بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش  
باشد ما برخیزن تا بحضور شما و غدیری بخوام وقتی شیخ را در جماع حال خوش شد شیخ سعد  
شیخ محمد بن را خبر کرد شیخ محمد الدین پای برهنه بیاسد و طشتی بر آشتی کرد و بر سر نهاد  
و بجای کش بیاسد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطرین در دریشان عذر سخن بویشت  
میخواهی ایمان و دین سلامت بردی ما سرت بود و در دربار میادی و ما این در سر تو شوم  
و سرهای سرداران و ملکان خوارزم در سر تو شود و عالم خراب کرد و شیخ محمد الدین در قدم  
شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ نظرو آمد شیخ محمد الدین در خوارزم و غطی  
گفت و مادر سلطان محمودی بود بغایت جلیله بود شیخ محمد الدین میامد و کاه کاهی بیار  
وی و یوقت مدعیان حضرت باشند تا شیخ را سلطان بغایت مست بود عذر داشتند که گاه  
تو بذهی نام ابو حنیفه کجاک شیخ محمد الدین در آمد است سلطان آنجا شد فرمود که شیخ  
را در درجه انداخته و بنشین محمد الدین رسید غیور گشت و گفت و اما ابوالحسن فرزند



محمدالدین را در این افتاد و مرد پس بر سر پناه نهاد و از میان یک درخت بود پس برانجهاد  
بر آورد و گفت که حضرت عزت در خواست ما بخون بپای فرزند ملک از سلطان محمد پاشا  
اجابت فرمود سلطان از آن خبر دادند جایست بنمایان شدیاده بخشنه شیخ اند و شش  
پرزو میاورد نشیرو گفتن بمران نهاد و سر برهنه کرد و در صف نهادند و گفت اگر  
دست می آید باینکه نزد و اگر قصاص میکند اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کلان ذلالتی  
الکتاب مطبوعه است و جلای ملک شد و سر برود و سر برهنه خلق و ما نیز در سر خاشاک  
محمد بوسید باز گفت و عفر سبب بیکو خان خروج کرد و رفت آنچه رفت و روزی فرمود  
شیخ محمدالدین را این بیت را خواند خوش افتادند در از جامه عرق کوبید خط میز و کار کرد  
شیخ و محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر کوفته داد و گفت کوبید شیخ بر کتافش بود  
و همانا که این اشارت بخداست خود کرده باشد بعد از آن این گفت در سجده  
عوطه خواهم خوردن یا غرض شدند یا کفری آوردن کار تو خاطر است خواهی کرد  
باسج کلمه دهی بیا گوید در خدمت شیخ غم انگیزی در پیش بود از فرجه بگردد یاد و بر  
زنگی بگردد و میگفتند و بمقام غلام سید بود تا غایتی که تاوی از خلوت چوین بیاوردی  
جماع برخواستی روزی در انشای جماع وقت و خوش شد از زمین برخواست و طاق  
بلند بود اینجا بران طاق نشست در وقت فرو آمدن از بالا برگردن شیخ محمدالدین بخداد  
جست و با پاهای او بخت و شیخ محمدالدین همی خارج میزد و این زنگی مردی بلند کرد  
بود شیخ محمدالدین بر پانزده و طاق چون از جماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی سر  
کردن من با کجاست که چون از گردن او فرو دامد رخساره او را بدندان کوفت چنان نشانمان  
بارها شیخ محمدالدین گفتی که مراد قیامت همین معاشرت تمام است که از دندان زنگی  
بمردی من باشد شیخ دکن الدین علا الدوله گفته است که شیخ محمدالدین بخداد فرمود  
که در واقع از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم که ما نقول حق این سیدنا صلی الله  
علیه و آله بود و جلای دادان بصلی الله علیه و آله بلا واسطی حق تبارک و تعالی که از آن این  
حکایت را پیش نهاد مولانا جمال الدین جلی میگفت او گفت محبت بعد از آن فرمود که از  
بخداد بنام می رفتم تا از آنجا بروم و چون بموصل رسیدم شب سه شنبه جمعه بودم چون  
در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا میروی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدند

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام  
باسم که بخود حق است  
گفت که در پیش که بخت است  
خدا را در پیش که بخت است  
بست چنین انانیت بصورت فعل  
سواران در پیش که بخت است  
و افتد از دست من برده و دلان  
تو و برود از دست و دلان  
کند که در پیش که بخت است  
و عده مؤمنان در پیش که بخت است  
نست که از دست که بخت است  
عجب شجاعت از دست که بخت است  
با خود در پیش که بخت است

که حلقه ده گرد و شخصی در دنیا ایشان نشسته و در پناه سوری با آنها پیوسته وی سخن میگفت  
و ایشان می شنیدند گفت این کیست گفت مصطفی صلی الله علیه و آله من پیش رفتم و سلام گفتم  
جواب گفت و مراد در حلقه جای دادند چون نشستم پرسیدم که یا رسول الله ما نقول حق  
این سیدنا بود که رجل اسلمه الله علی علم دیگر گفتم ما نقول حق شهاب الدین گفت گفت  
هو من تبعه بعد از آن گفت از علای اسلام نیز پرسیدم که ما نقول حق خیر الدین  
الرازی گفت هو رجل معاتب گفتم ما نقول حق حجه الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل  
الی معصوم گفتم ما نقول حق امام الحرمین گفت هو من بصری دبی گفتم ما نقول حق ولید الحین  
الاشعری گفت ما نالت و فرقی صدق الایمان و الحکمة بنمایه بعد از آن کسی که نزد من بود مرا  
گفت از این سوالها چه میکنی و عای در خواست کن که تو فایده کند بعد از آن گفت یا رسول الله  
مراد عای یا من فرمودی که قل اللهم ربی علی عیون انوب واعصی حق لا اعد و حسب الی الخافعا  
و کره الی الخلیفات بعد از آن از من پرسید که بکجا میری گفتم بروم فرمود که ابروم ما و له  
المعصوم و من از واقع باز آمد در اینجا فرمود سولا ما فوق الدین کو انی اینجا بود در اینجا  
صبر نکرند بود زیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی گفتم گفت از کجای می آیی گفتم از بعد از  
گفت بکجا میری گفتم بروم گفت بروم گفتم بجا گفت ابروم ما و له المعصوم و من منجیب  
شدم و دست و دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس و نشین حاضر بودید گفت و عیون  
دست از وی باز داشتم و بار کشتم شیخ دکن الدین علا الدوله قدس سره کوبید که مولانا جمال  
الدین مردی عزیز بود و او را قصاص نفع منوره در علوم بسیار است و میان او امام غزالی  
دو واسطه بین بوده است و این حکایتی در لیست حضرت واقع شد شیخ محمدالدین را در مسئله  
سبع و سمانه و قیل و غیره و سمانه سفید کردند خانان و میازینا بود بر بنقل کرد و در  
سه نالت و ثلثین و ثمانه و بر بالا سفر این نقل کردند شیخ **سید الدین محمدی رحمه الله**  
امام و عیون بن الموبد بن ابی بکر بن ابی الحسین بن محمد بن حمزه است از اصحاب شیخ غم الدین  
کبری است قدس سره و روحه در تاریخ الباقی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب  
و مریدون و کلام سخن سفح افسون مدته در رجوع از اسان قوفی هناك در علوم  
و الباقی کان است صفات بسیار در چون کتاب محبوب و شجاعت الازواج و غیر  
ان و در مصنفات وی مختارات مرعوز و کلمات مشکل و ارقام و انکال و دو اسیر

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام

بمن این ارادت هم بود  
نیکو جز هم بود نیست  
و کس که در پیش  
کبریا مودع نکران  
مهر و کرم کاف و مکون و انعام



که نظر عقل و فکر از کشف و نه از آن عاجز است بسیار است و هانا که تادیده بصورت نبود  
 کشف مفتح شود از آن ان متعذر است و گفته بشنوا الله و اطعوا اولی الامر من بعد الله  
 بحسن القول و الاعتقاد و ذکر و تعریفی قدر از جنت غیر مطلقه العلم و المعرفة و ان  
 التمس علیه و الحال قدر است له للتصییب طم من اطواره شیخ صدر الدین قزوینی  
 قدر الله تعالی به بصیبت وی می رسیده است میگوید که از وی شنیده که میگفت که من  
 هفت است در میثاق است بر یکم مختصر نیست و از شیخ خود شیخ عی الدین قدس  
 اندر سه بار کلام گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن پیش است شیخ  
 اچدی در شرح فصول حکم میگوید که شیخ صدر الدین قزوینی در مجلس جماع با شیخ  
 حاضر شد و در آن مجلس جماع وی بصفه که در آن منزل بود کرد و بآداب تمام مداف  
 بر پای ایستاد و بعد از آن چشم خود را میبند و او از او که این صدق این چون شیخ  
 صدر الدین پیش آمد چشم بر روی وی کشید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن  
 صف حاضر بود و خواستم که چیزی که مشاهده جمال آن حضرت شرف شده است اول بروی  
 تو بکنایم وی گفته است که وقتی روح مرا روحی واقع شد و از قالب منحل گشت نیز  
 و در جهان هماناگاه بقالیه آمد و قالب درین سیزده روز چون مده افتاده بود  
 هیچ حرکت می کرد و روح چون بقالیه آمد و قالب برخواست خبر داشت که چند روز  
 افتاده است و بگویند که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده  
 و از استعاره وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این را علی عربی  
 یا راحة مبهیة فی نور البصر استبقت قلبی بک وقت التشرع ناجیه من غیر خاطری یا ربی  
 ای نایبک و انت فی نظری و این رباعیات فارسی نیز از آن قبل است  
 کاه شوی از زلف کام بینم مؤمن شوی را عروا می بینی در کفر میار و زود زلفا منکر  
 ناعت از باره افکام بینم بی نظری نیست مراد براری بی روی خوش نیام کلاری  
 در باغ و کلاه تو زلفا آید بدو و تقاروی تو بدیم باک بی نوبه هفت بایدم در حق  
 و گویند زلفا تو را بینم با قدر تو در زلفا است در زلفا بالطف تو در زلفا هر روح و روح  
 و این شعر نیز از آن قبل است قلبی و انت فی حبیب و لیسقم القلوب انت طیب  
 لیسقم قلوبی بچک صد غیور که آن حاله طیب است سقی و صحتی و شغاف

چون که است مداری  
 سخن و صحتی و مکی نه از هر صحتی  
 و شعر و زبان که نفس بر زبان  
 و چون اشتغال از این حالات است  
 و صاف و صحتی و مکی نه از هر صحتی  
 و گویند که از آن قبل است  
 و این رباعیات فارسی نیز از آن قبل است  
 و این شعر نیز از آن قبل است  
 و لیسقم القلوب انت طیب  
 و لیسقم قلوبی بچک صد  
 و غیور که آن حاله طیب  
 و است سقی و صحتی و شغاف

و این رباعیات فارسی نیز از آن قبل است  
 و این شعر نیز از آن قبل است  
 و لیسقم القلوب انت طیب  
 و لیسقم قلوبی بچک صد  
 و غیور که آن حاله طیب  
 و است سقی و صحتی و شغاف

و این الموت و الحیوة طیب و اما نظرت فی الخلق من فرادی و اعیان لا تغیب  
 لان سر و صفتی و صبری ساجد شاهر و مالی ضعیف عروی شصت و سه ساله است  
 و در روز عید اخیری و سمانه از ده بیارفته است و فروری در یک آت بر حله  
**شیخ سیف الدین** **بدر دین محمد الله** و از خلفا شیخ نجم الدین کبری است بعد  
 تحصیل و تکمیل علوم بعد از شیخ احمد و تربیت یافته اوایل و در آنجا بود  
 اربعین دوم بدر خلوت و آمد و انکشت مبارک بود در خلوت بر توفیق زد و او از ادای  
 سیف الدین من عاشق مرا ساز و اوست تو معشوقی تو با هم چه کار است  
 بر خیز و بیرون آی نگاه دست و برادر بگرفت و از خلوت بیرون آورد و در خلوت بخارا  
 روانه کرد ایمن و وقتی برای شیخ نجم الدین از خطای کبریا آورده بودند شریفان  
 با احسان گفتند که ما شایسته این شروع و اشتغال خواهیم بود شما نیز در موافقت  
 ترک داشت کنید و بفرات و اسودگی میسر بود چون حضرت شیخ این گفت شخص  
 الدین آن شب بروی بزرگ خواب کرد و در خلوت شیخ بیستاد و وقت صبح شیخ  
 بیرون آمد و برآید و گفت ترا گفته بودیم که امشب لذت و حسی خود مشغول باشد  
 چرا خود را این ریاضت در ریختن انداختی گفت شما فرمودید که هر کس لذت و حسی  
 خود مشغول شود مرا هیچ لذت و برای آن نیست که بواسطه حضرت شیخ بخدمت  
 ایتم شیخ فرمود که بشاوت دادی که سلطانان در رکاب توید و در روزی یکی از  
 سلاطین تو بارت شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن از شیخ و درخواست که ای  
 نذر شیخ کرده ام القاسمی تمام که شیخ قدم رجه فرما شنید تا بدست خود سوار کنم  
 شیخ القاسمی برآمد و داشت بدر خاقان آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد  
 اسب سوار کرد عثمان در هر دو فریب بر خاه کام در رکاب شیخ بد و بد شیخ آباد شد  
 گفت حکمت در سکن این اسب بود که شایسته در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین  
 بودیم ما را بشاوت داد که با و شاق در رکاب تو بد و بد الکون این مصلحت شیخ  
 شد و من کلامه المقدسه **الله** هر شب غیال اسبان گویند هر چند که عشق بکانه شوم  
 با عیان شاد و همواره شوم ناگاه بر روی من بر کشید و کردم از آن حدیث و دیوان  
 روزی چنان در روئنی حاضر شد گفتند شیخا لعین فرماید پیش روی من آمد و این

شیخ

حکیم که در داستان گویند  
 باشد که با یوسف و زحاک  
 نام و صفت بکان گویند  
 شوم

و این الموت و الحیوة طیب  
 و اما نظرت فی الخلق  
 من فرادی و اعیان لا تغیب  
 لان سر و صفتی و صبری  
 ساجد شاهر و مالی ضعیف  
 عروی شصت و سه ساله است  
 و در روز عید اخیری  
 و سمانه از ده بیارفته است  
 و فروری در یک آت بر حله  
 شیخ سیف الدین بدر دین محمد الله  
 و از خلفا شیخ نجم الدین کبری است  
 بعد تحصیل و تکمیل علوم  
 بعد از شیخ احمد و تربیت یافته  
 اوایل و در آنجا بود اربعین دوم  
 بدر خلوت و آمد و انکشت مبارک  
 بود در خلوت بر توفیق زد و او از ادای  
 سیف الدین من عاشق مرا ساز و اوست  
 تو معشوقی تو با هم چه کار است  
 بر خیز و بیرون آی نگاه دست و  
 برادر بگرفت و از خلوت بیرون آورد  
 و در خلوت بخارا روانه کرد ایمن  
 و وقتی برای شیخ نجم الدین از خطای  
 کبریا آورده بودند شریفان با احسان  
 گفتند که ما شایسته این شروع و اشتغال  
 خواهیم بود شما نیز در موافقت ترک  
 داشت کنید و بفرات و اسودگی میسر  
 بود چون حضرت شیخ این گفت شخص  
 الدین آن شب بروی بزرگ خواب کرد  
 و در خلوت شیخ بیستاد و وقت صبح  
 شیخ بیرون آمد و برآید و گفت ترا  
 گفته بودیم که امشب لذت و حسی خود  
 مشغول باشد چرا خود را این ریاضت  
 در ریختن انداختی گفت شما فرمودید  
 که هر کس لذت و حسی خود مشغول باشد  
 خود مشغول شود مرا هیچ لذت و برای  
 آن نیست که بواسطه حضرت شیخ بخدمت  
 ایتم شیخ فرمود که بشاوت دادی که  
 سلطانان در رکاب توید و در روزی یکی  
 از سلاطین تو بارت شیخ سیف الدین  
 آمد در وقت بازگشتن از شیخ و درخواست  
 که ای نذر شیخ کرده ام القاسمی تمام  
 که شیخ قدم رجه فرما شنید تا بدست  
 خود سوار کنم شیخ القاسمی برآمد و  
 داشت بدر خاقان آمد پادشاه رکابش  
 بگرفت تا سوار شد اسب سوار کرد  
 عثمان در هر دو فریب بر خاه کام در  
 رکاب شیخ بد و بد شیخ آباد شد گفت  
 حکمت در سکن این اسب بود که شایسته  
 در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین  
 بودیم ما را بشاوت داد که با و شاق در  
 رکاب تو بد و بد الکون این مصلحت شیخ  
 شد و من کلامه المقدسه الله هر شب  
 غیال اسبان گویند هر چند که عشق  
 بکانه شوم با عیان شاد و همواره  
 شوم ناگاه بر روی من بر کشید و  
 کردم از آن حدیث و دیوان روزی چنان  
 در روئنی حاضر شد گفتند شیخا لعین  
 فرماید پیش روی من آمد و این



رای و پشوی کرمین کینه روی زمین گودستم : عفو تو امید است که کبر و دوستم  
 گفتم که بوقت عجز و شش کبرم : عاجز تر ازین خواهی که کون هضم : مؤمن  
 سره فی سینه ثمان و خمین و ستمانه و قوی در بخار است **عین الزمان جلال الدین**  
 وی بزار خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانسته و فاضل بوده است و اوایل که عمرت  
 صحبت شیخ کرد بکشت خانه در آمد و لطایف علوم عقل و نقل و تجربه انتخاب کرد که در سفر  
 سوس وی باشد چون نزد یک خوارزم رسید بنی و خوابید که شیخ با وی گفت ای کلمه  
 بنده بیدار و بیا چون بیدار شد ندیده کرد که به چیست من از دنیا هیچ ندانم و اندیشه  
 جمع اندام شک و همی در خواب بود و شب سیم نیز از شیخ پرسید که چنانچه به چیست  
 گفتن آن جمعه که جمع کرده چون بیدار شد از خواب چون بختی شیخ رسید گفت  
 اکنون بچیزی دانی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس بویا خبره بپوشانید و در آن بین نشانی  
 و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قره وین می بوده است  
 یکی از شادان قره وین را عریض شوار شزار شیخ القاسم سفارشی پادشاه شوار که  
 شیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طپید و بویا نوشت که عمل و راز یا نه  
 و بوی داد چون آن سید شیوار رسید و قصد زیارت پادشاه کرد گفت که وی در شکم  
 دارد و در حجام است در حجام رفت دید که پادشاه بر سر حجام نشسته است و از درد شکم  
 تشویش عظیم دارد بشی رفت و سلام کرد و گفت ای کمالی گفتا ز قره وین از وی احوال  
 شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بکشاد دید که در وی نوشته که عمل و راز یا نه گفت شیخ بود  
 فرست و کرامت علاج مافو شسته فرمود تا از احاطه کردند بخورد و فی الحال شفایافته  
 و آن سید زار عایت بسیار کرد **بابا کمال جندی رحمه الله** و چون خدمت بابا کمال  
 جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل احوال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد  
 و گفت زرد باد ترکستان مولانا حسن الدین عهد مفتی را فرزند می است که ویرا احمد  
 مولانا میکویند خرقه ما را بد و بر شا و تربیت از وی در مرغ مدار چون بابا کمال بجد رسید  
 جمعی که در کان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودکی بود در میان ایشان بود اما  
 بازی نمیکرد و جامه ای نشان نگاه می داشت چون بابا کمال را دید بر حاضرت استقبال  
 وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت جامه بیکران بپوش نگاه داریم و شما جامه نگاه

تجد

دوایه و شکم

تجد

معنی هم و سکون خون رسیده  
 کل از او حرکت و پس از عین که  
 خرقه اسماء مراد عین حسن است  
 و مراد به دفع ابوی رود و در و هم کل  
 که شد و مراد عین را به عین است  
 و مراد به دفع ابوی رود و در و هم کل  
 که شد و مراد عین را به عین است

دوپ

دار بد خدمت بابا و بر اکنار گرفت و عیان معنی آمدند گفت این فرزند عجز و بست  
 شایسته خدمت نباشته شواند کرد و در او خور و ترویج انشاند مولانا بیعت از بر کست  
 و سوب بابا گفت ای نیر با نصیب کرد و اما حواله شیخ بخدمت می آمد اما اجور لونا  
 در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صحبت کالات وی منشور شد و سی اطفالیان در  
 صحبت وی تربیت یافتند و بر سه کمال رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبری  
 است که تربیت برادر خود دانستند مولانا را که همین نام داشت حواله بوی کرده بود  
 و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتح و احواله بدانستند مولانا کرده است  
 و همانا خدمت می آمد ابو الفتح از رزی را انساب ابو الفتح است چنانکه  
 در بیان سلسله مناج خود گفتا رسید فیض علی از احمد بخار پس از عین احمد  
 اسرار حبیب طانی و معروف شیخ و جندی دو دو علی است ذکر معنی بر اختیار  
 عقیلان نیز بوالقاسم وین از مناج امام احمد وین سحر وری و عمار  
 پس از آنکه از کور شیخ نجم الدین که بود قد و اخبار و سرور اسرار  
 کمالی و احمد و آنکه بهاء مله دین ذکر محمد وین بوالفتح فخر کبار  
 و خدمت خواجه ابو الوفا از مناج صافدار باب توحید و احباب و اقی و واجید شری  
 تمام بوده است چنانکه از مناج و اشعار ایشان تخصیص با عیانت این معنی ظاهر است  
 و آیات این دعوی را در با عی جند آورده می شود **بسم الله** ای آنکه نوی حیات جان جانشین  
 در وصف تو که غایب و حیرانم بینا فی خیم من نوی میم و دانی عقلم من تو  
 می دانم من از تو جدا بزمه ام تا بزم ایست دلیل طالع معلوم در دست تو باید و معذرم  
 در منور تو که هرگز میروم چون بعضی امور متواتر باله بین منکر و الحان شریز جاهل  
 در کل وجود هرگز من بیند باشد بقیقه الحقایق غافل اوست نشان آشکارا عیان  
 بر عکس بود شعاع اهل فان بل و شمس چنانکه از چاهان کواهل حق غیر یکی هیچ ندان  
 بکشته و آن یکی کشته اف یکگی باشند آن یکی دانسته خود را از فیض خود اگر بماند  
 و این نشان دلائل بر هفت بدیم کردیم و اعتقاد بدتر نگاه چشم من درین دعوی باه  
 دعوی بدتر و دعوی قد بقتل لاوله لافق الا الله هه دفات خواجه ابو الوفا در  
 شهر سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده است مرجه انقال **شیخ نجم الدین در الدعوی**

خواجه ابو الوفا  
 خوارزمی در حلقه

تجد



**علامه محمد باقر** وی نیز از اصحاب شیخ محمد الدین کبری است که تربیت و برادر اهل شیخ محمد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد انبیاء و تفسیر بحر الحقایق است و برادر کشف حقائق و شرح دقایق و قدرت تمام بوده است بر واقعیت و خات از خوارزم بیرون آمدن و بیرون رفتن و برادر شیخ صدر الدین قزوینی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات داشته اند گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز تمام قیام شد از روی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قافرا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین قزوینی بر وجه طیبیت گفت که ظاهر اکیبار برای شما خواند و یکبار برای ما و فطرت وی در سماع مع و حسین و معتمد بوده است در مشیخیه بعد از بیرون رفتن شیخ سقایی و شیخ جندی قری بودی گفتند که خبری است و گفته عطا علم از فضیلت و کرامت این عالمی شمع از جسد جویبار داغ جدا می دارد با کوبه و سوز اشتاق می آید سر رشته شمع به که سر رشته من کان رشته سری بر و شای دارد **شیخ جلال الدین**

**الغزوی رحمة الله** و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالی الغزوی و ابن شیخ سعید که پدر شیخ علی الا است بحر حکیم سانی مجرم حج بخراشا آمد و بصحبت شیخ ابو جعفر یوسف الهادی رسیده بود در آن وقت که شیخ محمد الدین کبری بعد از آن میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگ دینی که شیخ علی الا انجامی بود در دامنه بود اتفاقا فاهان شب شیخ علی الا در واقع دید که نزدانی نهاد بود تا استیلا و شمع صی بر سر زدن ایستاده بود و مردمان بیک پیش او می آمدند و او دست ایشان می گرفت و می برد تا استیلا و انجامی شیخ ایستاده بود و دست ایشان را بدست او می داد و ایشان را در ایمانی می برد شیخ علی الا نیز بوفت او را بر میزد بان بالا میزدند و دستش بدست او انداخته و بر او آسمان در بر می نمود آن واقعه را پیش پدر گفت پدرش گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او می ام گفت طلبی می بای که که کلید تو در دست او است پس شیخ علی الا بطلب و مسافرت و چندین سال کرد عالم سفر کرد و از وی نام نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ محمد الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کرد و ایند و در آن وقت شیخ علی الا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد بیوی در می شخصی از خوارزم آمد و شیخ علی الا در خلوت بود و می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که در خوارزم چه

لبست و شرف  
الکافرون  
تغیر

در پیش هست و در دهان بچه مشغول آن شخص گفت این زمان جوان آمده است و بارشاد خلق مشغول شد و خلقی بروی جمع شده اند بر سیکاه چنانکه نام دارد گفت شیخ الدین کبری شیخ علی الا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و پیشا سفر در دست شیخ احمد دینی در پیشه که صبر کن تا ازستان بگذری گفت نتوانم بخدمت شیخ محمد الدین آمد و بملوک مشغول شد بعد از آن بعد از آن شیخ محمد الدین بیامد و مرید شد و شیخ محمد الدین بی و شیخ سقایی بود است که بملوک مشغول شد و شیخ محمد الدین بیامد چنانکه شیخ علی الا زیادت بوده است اما شیخ علی الا در اول جوانی بطلب مشغول شد بود و ایشان آن وقت هنوز بملوک مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند شیخ علی الا بصحبت بیلری از نایب رسید بود و گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکتب فرموده است بعد از وفات وی از آنجمله صد و سی و هفت باقی بوده و سفر هندستان کرده بود و صحبت ابوالرضا بن رضی الله عنه در بایقه و امامت رکنی علیه و اله از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله از آن تصحیح فرموده و گفته که صحیح یعنی الشیخ رضی الدین علاء الا صاحب سید صلی الله علیه و اله ابوالرضا بن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطامن امشاطر رسول الله و شیخ رکن الدین علاء الدوله ان شانه را در خرقه پیچید و آن خرقه را در کاغذی نهاد و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المنظم من امشاطر رسول الله علیه و اله و وصل الى هذا الفیض من صاحب سول الله علیه و اله و هذه الخرقه و صلوا فی الرضا بن الی هذا الضیف و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که ان امامت برای شیخ رضی الدین علی الا بوده است از رسول الله علیه و اله و هذه الرباعه من انصاره القدر منقول من خطه به هم جان بجزارد که گرفتار تو است هم دل بهزار جان خوار تو است اندر طلبت خواب یابنده قرار هر کس که در از روی دیار تو است موفی قدر الله تعالی

فی الثالث من ربيع الاول سنة ثمان و ستمائة **شیخ جلال الدین احمد خوارزمی** و از اصحاب شیخ رضی الدین علی الا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی را که بوده است مرتبه عالیه دارد من در غیب مرتبه سلوک او را مناسب یافته ام با شیخ ابوالحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی الا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی گفته است هر که با او شیخ احمد مادر سازد از جنید و شیخ ادر

گفته سفر میکردم در پیش

شیخ جلال الدین

شیخ جلال الدین  
صاحب سید ابوالرضا بن بن نصر  
و اول بزرگان شیخ رکن الدین







از قوت و دیدن حاصل آمده است تا تو در پشت او اهو می توانی نزد مرا خوردن او را  
 نباشد انقص هر چند بگفت گشت و بخوریم اما در دنیا اگر کم بخوریم شاید که چون  
 بنیاد آرزو کاری برایت نیاورد و دینی از شیخ سوال کرد که چون که این دنیا  
 در خاک ادراک نیست و بدن مکشای روح از وی مفاد می شده اند و در عالم ارواح چه نیست  
 چه احتیاج است بر خاک رفیق و فایده نیست چه در هر مقامی که توجیه کند بروی بزرگ  
 همان باشد که بر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد بگو که چون بزیارت کسی برو  
 چنانکه می رود توجیه او زیارت می شود و چون بر خاک رسد و بچشم مشاهده کن خاک  
 او را حسن و زینت زیارت می شود و یکی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند  
 امرواح با حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال دارد  
 داشته باشد بدن محض او که بعد از حشر ابد با او خواهد بود آنجا باشد بان موضوع نظر  
 او تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت چندین  
 سه بودم و از خلوت و بی ذوق تمام می رسید بسبب چندی که در آن خلوت بوده بودم  
 اندم و بر خاک او رفتم آنجا آن ذوق یافتم این معنی را در خدمت شیخ قدس من کفتم  
 فرمود که آن ذوق بسبب چندی یافتی یا نه کفتم بلی گفت در موضعی که در هر خود بدایت  
 که چندین نوبت انجامیده است و قی که ذوق حاصل می شود در بدنی که چندین سال  
 دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب  
 مشغولیت بر سر خاک در توجیه تقصیر یافته باشد یا شاید خردی که اهل دل بویست  
 باشد و ذوق مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیکی است و خواهر زیارت بسیار  
 کسی آنجا توجیه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله از رفیق او تریح راه او با خبر باشد  
 و چون آنجا رسد بچشم بیند بر وضو پاک آنحضرت را و یکی متوجه شود فایده آنرا با فایده  
 اینچه نیست و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که جمله اینها برای آن  
 آمده اند تا چشم خلق را بکشانند بعبودیت خود و کمال حق و بجز خود و قدرت حق و نظم حق  
 و عدل حق و بجهل خود و علم حق و عدالت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق  
 و فقر خود و غنی حق و بقتضی حق و بختیای حق و بفتنا حق و بقاء حق و هم برین  
 قیاس بر شیخ برای آنست که چشم هر یک از اینها بکشانند پس هر چند مرید در انبیا

مشغول و در

مناذرات برایشان

تا به ما آید و اگر می بیند در محاسن  
مصطفی صلی الله علیه و آله

بنا بر این

خود و کمال خود پیش گوید یا عملی کند تا کمال ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بپرسید و این همه  
 او را از برای آن سیکند تا چشم کمال بین نفس را بداند و بداند و بداند که کمال حق بیند بکشانند  
 و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می کشاید پس در ضیعت ریح شیخ می کشید و چون غرض  
 در پیش می باید که در کمال نفس باشد تا هر چندی که بکمال خود می کشاید و حال از برای بداند و اگر  
 نچشم کند تا او را خبر شود نفس از هر هر سوی چندی بدیدن کمال خود بکشانند و از بدین  
 کمال حق بگویند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردان عجب احتیاج  
 دارند البته میگویند که در پیش می باید که کمال احتیاج باشد یعنی کمال حق نگاه دارند  
 مرشد را احتیاج نداشته تعلق و جز با یک بندگان خدای تعالی احتیاج باشد  
 احتیاج این دنیا را این همه تحت پرده ایشان پای میدارد بلکه مقصود از این نیست اینست  
 نه آخر شیخ میفرمود بدین بخدا می دادند هر ساله هر ساله سفره خاتمه و دینت هر روز  
 در ریح بوده است من حساب میکنم با صد هزار دنیا و املات و وقف کرده ام بر صوفیه  
 که بر طبقه می باشد و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین را و مزارع حکمت افزایه و بگو  
 که معجز باشد و فایده عظیم برسد و اگر خلق بداند که عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند  
 بوجه اسراف چه نوابست هرگز بزرگ عمارت نکنند و اگر بداند که از بزرگ عمارت و کمال شرف  
 زمین را معطل چکنه حاصل شود هرگز نکند و نداند که اسباب و خراب شود هرگز در صفا دارد  
 که از آن هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر تقصیر و احوال اقتصاد من حاصل کند و بسبب  
 او آن صد من از خلق خلق و در افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهد کرد و اگر کسی را حلال  
 هست که بدین عمارت آن می بود از خوش وقت و اگر چنانچه از کمال عمارت زمین  
 کند و از آن بزرگ بزرگ نام اقتصاد است حاجت شیطان چیز دیگر نیست و هیچ کس کمتر از او  
 بکار نیست از رویا و دنیا و تو با هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتب و ولایت برسد  
 الا که حق را بداند و بر او پیوندد و از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای تحت قضا  
 اینست و این خدای صفت بشریت بریده اینست از کربان و عبره و صفات اینست که  
 در عجبی عالم را که با همی را از در چشم مردم بعبودیت فرامیاید و معنی لایعزم عبوری  
 اینست که تا بجز بر اادت باطن کسی را منور نکند و ولی را نشناسد پس آن نور را مشاهده  
 باشند آنکس هم وی فرموده که در ویشانی که بکار مشغولند می باید که بطال را در پیش ایشان

شیخ بیکار می باشد

تقوا را که در

بنا بر این



در این کتاب که در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

و این است که بگویند که در کلام از کلام با زدارد - عندی البلید الخ الجلید شریعت -  
 و بجز موضع فارما و فیض و هم وی فرمود که می باید که در وقت ایجاد نماید تا در وقت لغت  
 خوردن نیک حاضر باشد که نخواهد اعلی در زمین قابل ساقی باشد است چون بظلمت تخ اندازد  
 ممکن نیست که هرگز جمیع ظاهر حاصل شود و اگر چه مایه حلال باشد و هم وی فرمود که حکیم  
 نرمدی و جاعته از عا و به گفته اند که بیا به اولیا و بیا به الانبیاء و در زیره بعد از و  
 خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود که ان جماعتی که گفته اند که بیا به اولیا و بیا به الانبیاء  
 انرا عذری هست ایشان از ان سخن که خواسته اند که بیا به اولیا و بیا به الانبیاء فی  
 الشریعة و بیا به اولیا و بیا به الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت را از کاردانی  
 تمام شود که با لیا کمال است که دیگر و ولی تا شریعت را بکمال برانگیزد و در ولایت تواند  
 نهاد پس آنچه بقی را در شریعت با خفای کار باشد ولی را بیا بیا باشد زیرا که اگر کسی بدان  
 احکام که در مکه نازل شد ملوک کند و با حکمی که در آخر عمر در مدینه نازل شد انکساف نماید  
 هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بیا بیا و ولایت است که همه شرایع را بکمال  
 قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت نیست که هر چند وی می کند و در معنی او عالی شود  
 روح او را نوع معراجی که جسم را بپوشد حاصل نشود و محال بود که شوی پس چون در معانی و کلام  
 روح ولی متابعت می باید حکیم بود و طریقت بیا به اولیا و بیا به الانبیاء باشد و هم وی  
 فرموده انبیاء علیهم السلام از ان شاء الله تعالی معصومند و اولیا از خوار داشت کناه محض و از  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و آله مرید است - ان تعذر الصلوة فاعف عننا وای عبد الله لا اله الا الله  
 و نزدیک این چهاره هیچ کس نمی بدتر از ان نیست که بده خود را مقصود و محرم نماید  
**اخی محمد صریح الله تعالی** وی شیخ نبویه در ملک شام و روم و مریدان بسیار بود  
 جمع آمده اما چون وی می میسفت بود جمعی از مریدان خود که مستعد بودند با ایشان گفتند که  
 شما طالب حق این من نیز طالبم و مرشدی یافتیم که پیش او سلوک کردی اکنون در واقع  
 دیدیم و در شهادت نیز می شنوم که در خواصان مرشدیت مکل بر خیزید تا برویم و او را  
 در یابیم و در خدمت مرشدی و در چند سلوک کنیم و از انچه خلق با کمال می بودند چیزی  
 حاصل کنیم القصه بنا برین قضیه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شد و اجنبی از  
 اجتماع خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد از بن ارادت من است و واسطه مریدان

در این کتاب که در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

بشار است که بگوید نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و آله هر چند که خرقه بیشتر از او است  
 و سلوک اساتیر است بخلاف اساتیر که با بجا هر چند واسطه که است حدیث صحیح تر است  
 چه اینجا که خیر است هر چند واسطه بیشتر بود احتیال قیو بیشتر بود اما اینجا که خرقه است  
 هر چند که خرقه بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود و در حکایت  
 منصور بلاح در افتادنی علی سر از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از ان که در آن  
 وی سخنان بسیار فرمودند گفت در ان وقت که مرا حال کرم بود بزیارت وی رفتم چنانچه مرافقه  
 کردم و روح و برادر علی بن یافتم در مقام عالی صاحبان کردم و گفته خداوند این چه حالتی است که  
 انرا بکمال اعلا گفت و حسین منصور انرا الحق گفت و هر دو عوی خدای کردند اکنون روح حسین  
 منصور در علی بن و روح فرعون در جیحی در برین چه حکمت در سر من نهاد که در فرعون  
 بخود پیوسته و در افتاد و همه خود را دید و مارا که کرد و حسین منصور همه مارا دید و خود را که کرد  
 بگو که که حرفی باشد **شیخ غم الدین محمد بن محمد الادلانی** وی میسفت شیخ محمد بن الدین علاء  
 الدول است قدس سره وی میسفت در مدینه بود در شهر بشتان سبعین و سیصد و نوزده و نیا رفیق  
 و در سیصد و نوزده سال سفرین مدخون گشت و می گفته در قول رسول صلی الله علیه و آله و آله  
 با السواد الاعظم ای بالقرآن **اخی محمد صریح الله تعالی** شیخ فرموده است که در اربعین شب  
 پنجمین سحر می فرماد اربعین در غیبت دیدیم که جماعتی ما قرآن بر سیدند و در میان ایشان  
 جوانی که حق تقا را با او نظری از غیبت است و او را بمن خوالست چون بهیوات اهرم  
 خادم را گفته که در اینجا که هیچ سا فرما اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قصارا  
 همان ساعت جماعتی ما قرآن بر سیدند گفت فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشند  
 در مسجد جامع که اینجا که من نشیمن ایشان را بیا و در ان ایستاد بیستم چون روز جمعه رسید  
 رفتم در ویشان ساخر کیا مدند و سلام کردند چند تا که نظر کردم انرا که من دیده بودم در پیشا  
 ایشان نبود گفته مگر قوی دیگر خواهند آمد نماز یکبار مییم و بجا نفاه اسدیم خادم اسدگو  
 ازین در ویشان یکتن که خدمت ایشان مشغولت مگر پیش جنتهای ایشان بوده و عیجد  
 پیاده در خواست میکند که شما را ببید گفته یک باشد چون درامد از در و راه و با بدیم  
 دانستم که دوست بیا مد و سلام کرد و ساعتی نشست بر روی دشت من خادم را طلب کردم  
 و گفته برو و این جوان را که بر دشت بکوی که می باید که اینجا چند روز با ما باشی و ازین

در این کتاب که در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

تغییر

تغییر

در این کتاب که در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است



جماعت باز کردی که ما را با تو کارست چون خادم بیرون رفت و او را دیدم که باز گشته بود و ایستاد  
 خادم از پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت بخیر بکوی نامرا قبول کند و هم چنان  
 بنده است و در میان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از بی تو با اینهمه خرسند و او را در آورد  
 و ساخران برفتند و او را بخیر دست مشغول کردم حدیثی که از آدمی بیخیزانان ممکن باشد بخیر بود  
 جدا از آن سه سال که ذکر گفت و خلوت چند بنشینت و طالعهای نیکوار را روی بخیزد و وزی  
 در سر بخیزد و او در حقیقت تنگست بود من آنجا که بودم نظرم بر حال وی افتاد دیدم که  
 وادی عالی بروی نازل می شد و حالی بس شگرف بروی کشف می گشت حالی برخواستم و آنجا  
 رفتم که او بود و مغلوب شدم بود و دست آن حال گشته بانک بروی زدم و گفتم در چه حالی  
 و چه دیدی بگو گفتم فی قوام تا از غنای بگو بجز کفایت الحق مقام پس عالی بود اما چون  
 دیدم که در عجبی بیخیزد می شود گفتم این چیزی نیست و انرا حق کردم تا باری در آن مقام  
 در جزو چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او می رفت تا بعد از آن چندگاه و دیگر بخیر  
 صدمت بخیر شد و آن مقام است که در اینجا احتیاج باکل از سالک بر می خیزد چون در آن  
 حال مدید غریزی پیدا شد و با خود گفت چون در آن حال بدیدم و غریزی پیدا  
 شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی  
 دعوی خدائی سر برزدن گرفت و بوی خورون کرد چند ملک جوش میزد و موجب  
 درد هان او می کرد و شربت درد ها او می ریخت باز دور می ریخت و بخل وی می ریخت  
 بکدام شتم نامر بخیر می بخیزد هیچ بخیزد تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود  
 و یک شهادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانست و اگر این بودی هم در آن  
 و ربه هلاک ندی و من مدد می دهفت سال است تا با شاد شایخ بار شاد مشغول  
 و چندین طالبان را دیدم هیچین مردی که این محمدمست که او را بلذت دنیا و نفس خو  
 هیچ حیل نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سال است که در میان درویشان است و برادر  
 او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشند که او را  
 چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بجز نفس معلق داشته باشد کسی از  
 زبان او نشنیده و آنکه و بخیر بیا کشیده هرگز کسی را رخصت ندیده و کسی نگفته  
 و از هیچ امر بدیده و نا طلبیده القصد در آن مقام ناخوردن بماند تا شش سال

صفت استغفار و هم استغفار است  
 از شیخ صفت استغفار از او که در این  
 و ظهور استغفار از او که در این  
 و صفت صفت

بعد از آن بکعبه می رفتم او را با خود بردم و قصد من آن بود که می دیدم که بعضی جماعتی این  
 حال را عجیب میدانستند و در قدرت خدای تعالی شک بودند و اینان را زبان میداشت تا  
 در راه بیند و بیگان بدانند که چیزی نمیخورد و آن شبیه دفع کرد و برفتم و آن جماعت را  
 شک برخواست و چون مدینه رسیدیم او را گفتم اگر اسحق بر روی صلی الله علیه و آله و آفریدنی آن  
 می باید کرد که بر روی صلی الله علیه و آله و آفریدنی آن می باید کرد که در میان درویشان  
 بود و عذر و عیبه حاشی بود لقمه در دهان و نفاذ و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد  
 تا بیکم جدا از آن در یکم لقمه که در دهان درویشان میخورد بخیر بخورد و این در ربه خلاصه است  
**ابو البرکات تقی الدین علاء و سق التعلانی** و بی نیاز از احتیاج شیخ رکن الدین علاء الدین است  
 و روزی حضرت شیخ می فرمودند که ما دام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی  
 صورتی باشد و حق تعالی از آن صورت مزه باید داشت اما انرا تجلی حق باید داشت چنانکه  
 من می علی الصلوة والسلام از در جنت بشنید که ای انا الله هر که گوید که در جنت خدا بود که فرمود  
 و هر که گوید این سخن خدا گفت کافر شود پس تجلی صورتی را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن  
 روز انجی عذر و عیبه حاشی بود شیخ فرمودند که اسالی واقع علی و عیبه بغایت خونی آمد و  
 بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی اسالی بروی بکنوبت در صورت کل موجودات  
 تجلی کردید بعد از آن وی شیخ حق و تزیین را و از صور بلفظی که حق تعالی زبان وی را می گفت  
 حق تعالی بخیر و خیر از وی پرسید که مراد وی گفت خداوند با فرمود پس اینجا که دیدی چه  
 بود گفت انار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزه حق تعالی و برادر بن سخن  
 شاکست و این سخن را از وی پسندیده داشت **امیر سید علی بن شجاع الدین حق التعلانی**  
 جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و برادر علوم اهل الباطن مصنفات است چون کتاب  
 اسرار انقطة و شرح اسماء الله و شرح قصص انحکام و شرح قصید حمزه فارسیه و غیر آن  
 و می فرمود شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب الامر  
 بنی الاقطاب تقی الدین علاء و سق کرد و چون شیخ تقی الدین علاء دنیا برفت باز رجوع  
 بنسخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست  
 که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد  
 ولی را در ریاست و چهار صد را در یک مجلس در ریاست سادس و آنجا سینه ست

تقد

تقد



و ثانی و سیمانه نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجمله نقل کردند **شیخ محمد**  
**عبدالله** و یازده اصحاب شیخ دکن الدین علاء الدین است و از یکی دیگرهای حضرت  
خبر داده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخص بکر و اشهر کرده و روزی از وی خبری واقع  
شده بود و از آن شخص متوجه گشته و کبریا از آن پدر فوت شد و از آن فرقی بوده و پدر  
پایان در دست چشبه البیان در دست برآمده و در میان شاخ و برگ آن برهان شده اتفاقاً  
از درویشان سواد آنجا نزول کرده اند در چشمه آب عکس برآید و از ویران درخت فرو  
آورده اند و هر او خرد برده که در آنجا بخت نشاء افاده بود فرست کمال قابلیت و برادر  
طریق ریخته بعد از آن که درویشان سفر کرده اند کثرت سواره و ویران باز گردیده درویشان  
اصطربه بسیار کرده اند و حکام و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حقایق شیخ  
ظاهر بوده هیچ شکی نداشت پس حضرت شیخ تربیت و مشغول شده و بحسن التفات شیخ  
مقامات عالی رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده معلوم نیست  
که نسبت بکس دیگر نگذرد و با او شده باشد چنانچه از برامیات که در محله ای گفته اند معلوم می شود  
و چون بر تپه که در محله ای گفته اند معلوم می شود و چون بر تپه که در محله ای گفته اند معلوم می شود  
حواله بولایت طوس شده است آنجا آمده و از آن طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی  
استدعا نموده که با وی در بعضی محلات که با عدل داشته همراه باشد همراه شد و در آن محله بر تپه  
شهادت یافته و جسد باریک و باریک و نقل کرده اند و قبری آنجا است **باب الحی و طریقی**  
و یازده مردان شیخ عبدالله بوده است قتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در راه  
نشاند و بزرگ شیخ خادم خانها را گفته که اشبه و درویش را وادی قوی خواهد  
رسید و اقیق باش که بخوری نکند و از خلوت بیرون نرود خادم حاضر می بوده تا که  
با باغی بهره زمان و فریاد کثرت از خلوت بیرون حست و یک درویش که بگوید نام وی  
محمد و الیاس بود و در عقب با باغی بیرون حست خادم در عقب ایشان بدوید و بعد از آن  
رسید و بر او گرفت و با باغی روی بکر و صحرانهاد و الیاس بحسن تربیت و حیلت  
شیخ آنجمله محال خود باز آمد و با باغی همیجا مجذوب و مغلوب میماند و از وی کرامات  
و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانچه مشهور است **آخی علی قلی شاه**  
**رحمه الله** و یازده مردان شیخ عبدالمقامات و بحسن تربیت و بی تربیت کلاک بلکه

تغوی  
حضرت شیخ قدس سره  
عبدالله بن محمد  
رحمه الله

بعضی شیخ گفته اند و بر او برده شد  
نظر شیخ بر روی قلم

تغوی

مندی الیاس  
رحمه الله

تغوی

بهرینه

بهرینه تحصیل رسیده بود در آن وقت که شیخ عبدالله را بشکر شده کرده بود ندانی علم سفر کرده  
است شیخ فرموده است که مادر بن لشکر سعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ماجای ما از یک  
را بخاندان **شیخ شمس الدین محمد** و یازده مردان شیخ علی است که بگوید وی  
خبر داده که والد وی فوت شده چون بسن تمیز رسید خویشان و برادرگان در بر وی فرستادند  
تا در بر وی روی بیاورند در آن فرصت و ملاقاتی الدین علی باقی رحمة الله که از مردان  
شیخ عبدالله رحمه الله عرجانی بوده است صحبت و اخضر علی السلام با برده رسید و پرسید که  
فرزند شما کیست گفتند که وی چنین در بخت مولا گفته که هر که پیش در زبان باشد در  
زبان با خاندان باطلید اند مولا را و بر اطوس برده است و حافظ صالح پیوسته است تا  
فران یا دیگر در خدمت مولا تا بعد از چندگاه باز بر آنجا گشته است شیخ حافظ را دید  
است و گفتی شده است داد و بر گفته که همانا که فرزند عر را همان طعامهای که خود بخور  
گفت چنانچه چیزی دیگر ندادم مولا با فرموده است که با وی با برده دو و آنجا با فرزند که وی  
فران حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مراد اعیه سلوک  
راه خدای تعالی شد در آنجا بود مولا تا شمس الدین غلبه بارشاد مشغول بود و در ده و بر  
شیخ آخی علی در هر روز باقیام عزیزی شنیدم مژده می دیدم که کجا در می روید و واقعه دیدم  
که من می دانم است پس رفیع و عارف عالی و در آنجا جامع اعتدال در غایت مدح و باکی و در پیشانی  
ان روانی کرده او بخند و در آن جامع خاندان خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته  
و مولا تا شمس الدین غلبه بر کنار رواق نشسته و از میان جماعت آنجا آخی ای بخت بود و لای  
مکلف که این ناخ بر سر هر که راست یعنی با بری حواله است هر کس می آمد و امتحان می کرد بر سر  
همچون است می آمد و من نگوشه ایستاده بودم و نظاره میکردم تا که از خدمت مولا تا  
هم نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آ می خواستم که پیش از این نگاه دیدم که آن بوده در  
پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن برده شخصی با هیبت بیرون آمد و مراد  
بر گرفت و در کنار آخی علی نهاد و فرمود که بگو این طفل را شنیده از هیبت آن را خواب  
در آمدم با خود گفته محاله بخدمت آخی علی شاد ارام ملازمت می بینم چون نظر می بین  
افاد گفت حافظ و برایش را مدی دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم  
و هم وی گفته است که در سفر مجاز بغداد رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمن

تغوی

مولانا محمد الدین  
علی یا علی

مولانا محمد الدین  
علی یا علی

و در پیشان رواق  
مکلف

تغوی  
رحمه الله



افغانی رحمة الله علیه نزد کرم در آن وقت نبیره وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ الاسلام بغدادی  
بود و خلیفه جده بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت و وضو  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت پیاز مندی من آن حضرت بر ساق و باین عبارت بگویی  
که پری عاصی از عاصیا است مؤمنان الرحمن بغدادی دعا رسانیده چون شرف زیارت رسیدیم و  
شرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطر آن بیان عبارت که وصیت کرده بود کفتم حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت مبارک در هم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین گویی که وی زبانت  
تواضع چنین گفته است و وی را اگر بر امت منت بعد از مراجعت اینواشیج گفته خوشنودید یار  
نزد و حرار عای جز کرد و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت و بای عظیم افتاد چنانکه اکثر  
اوقات خلق از حیوة خود مایوس گشتند و زری خدمت مولانا رضی الدین علی ما یافی ازده مایا  
پایور و تشریف آورد و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت ام چنین است که هر ارم  
بیانی و در سر قریب شیخ محمد خاوند در قریب اجیل قران ختم کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را  
دفع کند اما اشتال نمودم اما بواسطه آنکه خواجہ عبدالرحمن کھوار که قدس سره که از معبران و مجتهدین  
حضرت حق بود و جل و گوه در قریب اجیل بر سر تن که بر در شیخ محمد خاوند می نشست سخنان  
بلندی گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی بغایت مستخرج بود من متفکر شدم که بسیار که امری  
واقع شود که مردم بلیت را با باطلین و چون بزرگ اجیل رسیدم شخصی بیرون آمد و مرا  
از احوال خواجہ پرسیدم گفت حالی بوسر شکفته بود تا که گفت که قومی می آید که شریف  
کلامی نیستم از آنجا برخواست و در آن نزدیکی خواستی بود با آنجا در آمد و در معانی بفرمان  
شد چون بد رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم و جمیع شدند و خبر رسید که امیر علی یک  
که حکام ولایت بود زیارت خواجہ می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجہ بسبب شما با این غرض  
در آمد است اگر علی یک بیاید و خواجہ را بنید جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت  
مولانا متوجه خراس شد چون خراس در آمد فرمود که مصباح را چنین داد و چون  
خواجہ او را مولانا نارا نشاند از آن معالک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گذاشت خواجہ  
جبری در گوش مولانا گفت مولانا در کون بر بند مدتی همچنان ایستاده بودند  
شخصی مرا گفت که امیر علی یک بود در ایستاده و انتظار می کشد مولانا را و تشریف  
کردم مولانا فرمود که امیر علی یک بزرگ منتظر شماست خواجہ بیرون رفت و امیر

علی یک خواجہ را در یافت خواجہ گفت مگو آن بود که مختار عزیر دارم علی یک روان  
شد و خواجہ از عقبه بی بغری می زد که می مگو آن بود و وی دید تا از نظر خواجہ غایب  
شد بعد از آن خواجہ و مولانا زیارت در آمدند و من از بیم آنکه مباد که خواجہ  
شخصی بلند بگوید با مولانا گفتیم که من قران یک شبانه و زخم می نوازم کرد مولانا  
فرمود که امر به شبانه و زخم من ختم آغاز کردم در انشای تلاوت خواجہ  
سخنان بلند کرد مولانا با یک بروی زرد دیگر تا آخر صحبت خواجہ آن سخنان  
هیچ نگفت چون ختم تمام شد و آن دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند  
حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بحضرت برافرد و در محبت خود دفع کرد **سوال نظر الدین**  
**نور تنقیح حقه الله** وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است حیث در خاطری داشته  
است که بعد از تحصیل علوم بملوک دام خدای تعالی اشتغال نماید و وفق در یکی از مدارس  
مصر حاضر داشته و در آنجا بمطالع مشغول بوده و بواسطه مطالع کلام حاصل شد از بولی  
تفصیل خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیه بملوک بود لش تازه کشته با خود گفته است  
آخر روزی از آنجا در آنم بیرون می آید آمد امر و زنان و زراست یکدیگر بخانه خود باز  
نرفته است و همچنان خانه را با کتا بها و مناعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش  
شیخ می دهد هر چند افقه که در آن وقت در مصر بار شد مقیم بوده رفت و بملوک  
مشغول کشته تا وی زنده در محبت وی بوده و چون وی از دنیارفته است و  
طلب کامل بکمال فراختر کرده در آن وقت شیخ محی الدین طریقی که اولاد امام غزالی  
است شهریه تمام داشته است و در شهر طوس می بوده و بصحبت وی آمده آنجا  
می خواست است آنجا نیافته است از آنجا بده و برای جشن فرزندان اخی علی قلفنا  
رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرد فرزندان اخی علی  
و بر آن گفته اند که یکی از درویشان پدر مادر خریه ابروی می باشد اگر و برایشی  
و در می نماید با خود گفته است شیخ آن خراسان آن و شیخ زادگان این درویش  
دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با خود داشته چون با آنجا رسید شیخ حافظ بجهت  
مهی به دیگر رفته بوده آنجا خبر ولایت از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که  
ما را مصباح عزیر پرسید مردم ما ساخته با برده باز کشته چون چشمش بر مولانا

نقش



افتاد این مصراع مشهور را خواند که یار در خانه و ما کوچه میان می کردیم و میثا ایشان  
حجبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی در بعضی  
نشته و تربیت یافته و بعد از وفات وی بولایت جام نشرق آمد و در جوار تربیت  
حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و شاخ جام را به صبح کس از شاخ  
وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی می گفته است که حضرت  
شیخ الاسلام احمد را قدس الله روحه بجهت اولاد خود القیات بسیار است تا عابقی  
که بخواجه محمد خلوفی که ظاهر بن بریشان داشته است القیات بسیار دارد یکی از  
علماء هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی تامل داشت  
صحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده و بر آن گفته است که بهراة رجوع می باید  
کرد و با اهل بیت خود می بود هر چند الحاح کرده فایده نداشته چون بوجوب امر  
وی بازگشته و بهراة رسید عنقریب چهارم از ده و یکم از حجت حق پیوسته بخاطر می  
اید که در خرچ جام در سرائی که بعلق بوالدین این فقیه می داشت نزول فرموده بود  
و من پیش از بدو که مرا پیش انوی خود نشاند بود و با کثرت مبارک خود نامهای  
مشهور چون علی و محمد بر روی هوای نوشت و من آنرا می خواندم جسم می نمود و عجیب  
می فرمود آن شفقت و لطیفی که در دل من تخم حجت و ارادت این طایفه شد و از آن  
وقت باز هر دو در نشو و نما می دیگری یا بدامید میدادیم که بر حجت ایشان زخم و در حجت  
ایشان و در زمره اعیان که بر آن کشته شوم اللهم اجب سئلتنا و امتی سئلتنا و احسن  
فی زمره المساکین بعد از سه عزیز و غنائمان از خراسان عزیمت زیارت حرمین زاده  
الله تعالی شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار مرجع حق پیوست و قبر وی  
در قراة است نزدیک بقع شافعی و آنجا بسید خیر الدین مشهور است **شاه عدل**  
**فرمانی** **رحمته الله تعالی** وی را مردان شیخ دکن الدین علا الدوله است پدر وی حاکم  
فره بوده معرکته بود خواست که از حکومت استعفا دیکد و در آخر حیات منزوی  
شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پس خود شاه علی را بجای آورد وی پادشاه  
وقت فرستاد تا مشور حکومت بنام خود بستاند و پدر و برادر و مردان گذرد  
بر نواحی حسان بود و برادران نواحی باقطاع الطریق مجاور افتاد چنانچه همه

میر

تضا

متعلقان و نگاشته شدند و وی نیز زنجیر خورده در میان کشکان افتاده شیخ دکن الدین  
علا الدوله را در غیبت نمودند که فلان در موضع جمع کشکانند و در میان ایشان یک نفر  
ما فیه است و قاضی تمام دارد و برادر باب شیخ بان موضع رفت همچنانکه برانده  
نیافت باز دیگر بعضا مامور شده یکبار به همان موضع رفت همچنانکه از ندیافت باز  
دیگر مامور شد و شخص بسیار کرد در یکی از اوقات الجمله از حبایب نفس کرد و برادر داشت  
همراه خود بود و تعهد وی کرد جدا آنکه بحال خود باز آمد و خبر حقایق وی برادر شیخ  
دیو گفت اکنون که صحبت یافتی بجهت کفایت بخدمت خود خواهی پیش پادشاه و و خواهی  
به جانب پدر بروی و گفت مرا خاطر می خواهد که از خدمت شیخ معارف تمام می خواهم که  
دست ارادت در دست من حضرت شیخ زخم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست  
و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بجهت تربیت شیخ رسید با بچه رسید **شیخ محمد نادر**  
**رحمته الله تعالی** جلوس ظاهری و باطنی اراده است و بیست و اسطره مرید شاه علی فرقی  
در آخر حیات از مرجع کرد از راه هر من چون بموچان رسید چهارم شد و همانجا وفات  
یافت و قبور وی تجاسات صاحب کشف العظام بوده است گویند که در سفر حج بشرفی  
که آنجا خرابی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صحیح زدی از علما که همراه  
بود سبک بر سرید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیل که هم  
خداوند و بر این سخن مبسوس دره اند که چرا بگوئی که ترا بوی بخشنم آن زن در همان  
وقت توفیق تو به یافت **شیخ عبا الدین محمد بن الله تعالی روحه** وی خواهرزاده  
شیخ محمد شاه است و در بدوی و از بعضی اکابر استماع داریم که میگفت معلوم نیست که  
در سلسله اصحاب شیخ دکن الدین علا الدوله چون لوی بوده باشند و صغر سن  
مجدوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بود در اوقات اداء صلو که کسی را  
می نماند که بر کثرت اعداد و رکعات و براتشیه می کرد که بخود نگاه داشت آن می توانست  
وقتی که در اوایل حال از غایت تفتن که می باشند با خال خود شیخ محمد شاه از نا یافت و مشغول  
سخنی می گفته است حال وی این بیت را خوانده بوده است **انرا لکسی نالک کباری در غرور**  
تو باری از بی ناله کباری در غرور عادت و یحسان بود که چون در مسجد جامع  
شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت بخت مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال

تصب

تعب



دی بان کز شتی عزیز از زمان وی از وی سوال کردند که سبب آنکه در مسجد این شخص گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می شدم و خود را باین گفت کوی مشغول می سازم مغلوب ستمت که می کرده حواس من از کار می افتد که گوش من می شنود و چشم من می بیند و روی من در وقت طلوع آفتاب پیش می در آمده بود سر بر زانو می گذاشته نشسته بوده سر برداشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بگذرد تا این ساعت کسی جز من حق بخواب و بخار را بخواب هزار سال طاعت عبادت گذارین سخن چنانچه می نمود که در آن وقت زمان از آنست بوی سطلی واقع شده بوده و بجهه هزار سال نمود و انرا صرف طاعت کرده وی صایم الله بود خدمت بخدی مولانا سعد الدین که آنرا رحمه الله حکایت میکرد که و برادر بیادان مکه حریفی عارض شد هر چند احتیاجا ماله کرده اظهار نکرد و بگویدم که جماعتی از اهل غیب بجا منبجعه وی می رفتند چون بدیدم بجهه رسیدند در میان آمدند و بگذاشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و احتیاج روی آن وقت که بدیدم رسیدند من با آنکه از کرده بوده دانستند برگذاشتند من پای خود کرد او بزم بازگشتند و چشم من آمدند و قانع بودند مولانا می فرمود که هرات و وزاناد حضرت بروی ظاهر شد و احتیاج باین شد که اظهار کنایین فقیر را این بیت اند در خاطر بسته در وقت که بعضی فقیرانرا بزم توجه و اقبال بر مظهر حقیق تعجب میکرد می خواند **دل امرای که داری دل در بند** و در چشم از همه عالم فرو بندد توفیق قدس سره بوم التلقا صلح ربی الاول سه سب و تحسین و غنائمانه و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سایر اصحابش در هر جغاره که در همان منزل روزهای نشست بحضر قبری و شایستغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبری در نزدیکی شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بهماز وی حاضر شد جنازه و برامقدادی راه بدو و خود گرفته بود و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارات عالیه فرمود و حلال معروف و مشهور است و بزرگوار و بزرگوار **مولانا غفر الله له** در معلوم ظلم بوجود طبع و خدایت فهم شرف مقام داشت می فرمود که در او ان تحصیل مراد اعیب سلوک راه حلالی تقاضا می نموده در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خواجی می رسانید طالبان و تربیت هر بیان مشغول بود روزی مجلسی رسیدیم با جمعی بیعت میکرد و اینها

تقدیر

نویسدا و تعلیم ذکر میکرد و قاعده درویشان می مانند که وقتی که شیخ دست درویشی را در وقت بیعت میگوید بعضی دامن آن درویش را می گیرند و بعضی دامن او را با چاکه بوسیدن میزدند من بعضی از اخبار آن وقتم چون از آن مجلس بیرون آمدم و در مدینه در همان خانه که تحصیل میکردم بزرگ مشغول می بودم و در نزد درویش بود تا آنکه بزرگوار یاد می دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه باین جانب متغیر شد و ترک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بعد از این عمر صحبت بسیار داشته بود و از بیعتان شسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی نیز سیده بود و خدمت مولانا جامه خود در روی پوشانیده بود و انرا گاهی بر سبیل بزرگی می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاخوری هم بسیار صحبت می داشته اند و خدمت مولانا سعد الدین عظیم و قدیم وی می گردیدند در هر بار که می رفتند مقرب سخن وی با بخاری می گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز با خود بجان آن نمی بود و موقع آن می داشتم و بر سبیل احوال شاریق بان کوه و بر روی کمن از آن تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم و الله تعالی علم قال بعضی معارفین از آن مجلس بجا غلبه لاحد بر یکی از ذات و الصفات و لا افعال متلاشیه فی انچه ذمه و صفات و افعال و صفات مع جمیع المخلوقات کا کمال مدبره لها و هی اعصافها لایلم بواحد صفاتی الا ویرا ملهاته ویری ذاته الذات الواحد و صفته صفتها و فعله و فعلها الاستحلاک بالکلیه و غیر التوحید و لیس لایات و را عده المرتبه مقام فی التوحید و لما اجتذب بصیره الروح **مولانا** جمال القات است نور العقل العارفین لایا لایا علیه نور انوار الذات القدیمه و انفع العقبین بین القدم و الحدیث لوزن حق الباطل عند الحق و ینبغی هذه الحال رجعا و کوی پیش و می ریزد بر بدن بسیار لطیف و خریف و شیرین بود چون چند دست از آن بازگشتند سبب پرسیدن گفت اندک بان از آنجه در این باره می آید و بر احوال تمام و جدی عظیم بود چون در مجلس مباح حال بروی متغیر شد بخار و عرقات زدی از آن مجلس اسرار است کردی و همه وقت غریب گشتی و بجهه ائمه ائمه الحجة عره و صفات سماع و تبیین و غنائمانه و قبری وی در کازان گفت در بایان شیخ لایلام قدس و **شیخ جمال الدین** و در هر بار که می گفتند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری سیده است و از خلفا و بیت نام و می محمد

و بعضی از اخبار آن وقتم چون از آن مجلس بیرون آمدم و در مدینه در همان خانه که تحصیل میکردم بزرگ مشغول می بودم و در نزد درویش بود تا آنکه بزرگوار یاد می دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه باین جانب متغیر شد و ترک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بعد از این عمر صحبت بسیار داشته بود و از بیعتان شسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی نیز سیده بود و خدمت مولانا جامه خود در روی پوشانیده بود و انرا گاهی بر سبیل بزرگی می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاخوری هم بسیار صحبت می داشته اند و خدمت مولانا سعد الدین عظیم و قدیم وی می گردیدند در هر بار که می رفتند مقرب سخن وی با بخاری می گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز با خود بجان آن نمی بود و موقع آن می داشتم و بر سبیل احوال شاریق بان کوه و بر روی کمن از آن تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم و الله تعالی علم قال بعضی معارفین از آن مجلس بجا غلبه لاحد بر یکی از ذات و الصفات و لا افعال متلاشیه فی انچه ذمه و صفات و افعال و صفات مع جمیع المخلوقات کا کمال مدبره لها و هی اعصافها لایلم بواحد صفاتی الا ویرا ملهاته ویری ذاته الذات الواحد و صفته صفتها و فعله و فعلها الاستحلاک بالکلیه و غیر التوحید و لیس لایات و را عده المرتبه مقام فی التوحید و لما اجتذب بصیره الروح **مولانا** جمال القات است نور العقل العارفین لایا لایا علیه نور انوار الذات القدیمه و انفع العقبین بین القدم و الحدیث لوزن حق الباطل عند الحق و ینبغی هذه الحال رجعا و کوی پیش و می ریزد بر بدن بسیار لطیف و خریف و شیرین بود چون چند دست از آن بازگشتند سبب پرسیدن گفت اندک بان از آنجه در این باره می آید و بر احوال تمام و جدی عظیم بود چون در مجلس مباح حال بروی متغیر شد بخار و عرقات زدی از آن مجلس اسرار است کردی و همه وقت غریب گشتی و بجهه ائمه ائمه الحجة عره و صفات سماع و تبیین و غنائمانه و قبری وی در کازان گفت در بایان شیخ لایلام قدس و **شیخ جمال الدین** و در هر بار که می گفتند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری سیده است و از خلفا و بیت نام و می محمد



بن الحین بن احمد الخطیب البکری است از فرزندان ابابکر و مادر وی دختر پادشاه خراسان  
 علاء الدین محمد بن خوازمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آبرو در خواب اشارت  
 فرمود که دختر خود را بجای خطیب نکاح کن و بعد از نهم ماه ایامه الدین ولد متولد شد  
 و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بنمیز رسید تحصیل دینی و معارف یقینی  
 متغول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رسالت و برادر واقع سلمان العلماء  
 بغداد و چون وزیر الهوی مقام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما را  
 چون امام فخر الدین رازی و عیبه بر وی حمله بنحید و بر او خنجر و بر سلطان وقت متم  
 داشتند و بر آن شهر طبع عذر خواستند و در آن وقت مولانا جلال الدین خراسانی بود از  
 راه بغداد میکه توجه نمود تا بغداد رسید ندجی پرسیدند که ایسان چه طایفه اند و از  
 کجا می آید و بجای می روند مولانا ایامه الدین فرمود که من الله و آله و اولاد و لا اله الا  
 الله این سخن را خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هم از اهل الله  
 الهی و خدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استخوذ آمد و بر آن وی مولانا را  
 پیوست و بجای شفا داد استعاذ کرد مولانا گفت حوالی برادر مدبره مناسب توست در  
 مستضویه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزنه و بر او کشید بر سر سیم عزیمت کرد  
 کرد و بعد از مراجعت بجای سهروردی متوجه شدند چهار سال در آن چنان بود و هفت  
 سال در آن ده و در آن ده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هجری ده سالگی گذران  
 ساختند و در ثلاث و عشرين و ستمائة سلطان ولد متولد شد چون سلطان ولد بزرگ  
 شد هر کس ایشان را شناختی و با مولانا جلال الدین بدیدی برادران پداشتی و بعد از  
 سلطان ایشان را از آن ده بقونیه استعاذ کردند و مولانا ایامه الدین انجا بجزا رحمت حق  
 پیوست **سید پوهان الدین حق جلاله** وی سید مستحق است از نژاد است از  
 صمدان و تربیت یافتگان مولانا ایامه الدین بود بسبب شرافت او و خاطر و جزا سنان و ترمز  
 سپید و آن شهر بود همان نوز که مولانا ایامه الدین ولد فوت شد و در آن ده با  
 جمعی نشسته بود گفتند ریخا که حضرت استاد و شیخ ازین عالم رحلت فرمود و بعد از  
 چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا آمد  
 نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیاز صدفی نمود و تربیتها یافت گفته که چون

برادر خراسانی و خواهر  
 روح سبیل و قوت سبیل  
 که در سبیل بود

چند سبیل  
 چنانکه سبیل

هم و توفیق و امداد و کون و نون  
 و توفیق و امداد

تصو

خود

خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمد بود بدین سید برقا الدین آمد سید بر  
 خاک نشسته بود آن جای بنحید شیخ از د و رعظیم کرد و نشست و سخن واقع فرمود  
 پرسیدند که موجب مگویت چه بود شیخ فرمود که بشما اهل حال زبان حال می آید نه زبان  
 قل پرسیدند که و بر او چگونه یافت گفت در بایت سواج از در معانی و حقایق مجدی  
 بقایب انکار و بایب غایت بیان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله خردان  
 سید بوده سید فرموده که عالم را شیخ صلاح الدین بنحیدم و عالم را مولانا و در آن ده که  
 سید را در الفتح قصه بیست ساله الله و تحیات علیه و علی جمیع عباد الله الشاکین **مولانا**  
**جلال الدین محمد بن خلیله و دی جلاله** ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است  
 در ششم ربیع الاول سن اربع و ستمائة هجری گوید که بر خدمت مولانا از حج سالی با و سهروردی  
 و اشکال عیبه می فرمود ملاکه و برده جن و خواص اش که مستورین قباب عزت اند ظاهر  
 می نمود اند و مثل و کشت خطه مولانا ایامه الدین ولد نوشته یافتند که جلال الدین محمود  
 شکر یار بود که در زادینه با چند کودک دیگر بر احمای خایهای سایه کردند یکی از آن کودکان  
 با یکدیگر گفته باشند که بیانا ازین بام بران بام جیم جلال الدین محمد گفته است این نوع از ده  
 و کبر و عاصیان دیگر می بنحید اند که ادبی با ایضا مشغول شود اگر در میان شما قوتیست  
 بیا شد تا سوی شما برید و در آن حال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند  
 بعد از لحظه و آن وی دیگر کون شد و چشم متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما  
 حضور میکردم دیدم که چای سبز قبا یا آن مر از میان شما بر گرفتند و بگردانها  
 کرده اند و در آنجا بیلگوت را بمن نمودند و چون او از فریاد و فغان شما برآمد باز بمن  
 جایگاه فرود آوردند و گوید در آن وقت که میفرمودند در شما بر بصیبت شیخ فرید  
 الدین عطار رسیده بوده و شیخ کتاب سمر نامه بوی داده بوده و آنرا پوسته با خود میداشته  
 خدمت مولوی می فرموده است که من این جسم نیمم که در نظر عاشقان منظوم بلکه من آن  
 ذوق و ان خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله تعالی همچون آن دم را باقی  
 دان و ذوق با جمعی غنیمت می آرد و شوکهای گذار که من اند در خدمت مولوی گفته اند  
 میگویند که دل و جان بخدا مشغول و کوشش می فرمایم این ذوق مانده است که میگویند آن  
 چنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مریدان باشد بعد از آن دوی موی جلای عالم الله

چند سبیل  
 چنانکه سبیل

و کونیکه در آن سهروردی  
 انظار بر وی



گوید که الله با اولیا حق برتر از انوار باشد نشیند که آن قریب را از راه است عظیم بکلی خطا از روی  
 و نشاناید که از روی خیر میافزاید **بهر حال که** با شی چش و دانش که از نزد یکه بودن و روزی  
 و فرموده است که مرغی که از زمین بالا بود آکوچه با همان نزد اما این قدر بود که از زمین  
 خلق و اهل از او جدا باشد و از زمینهای دنیا برهد و سبکبار کرد که **بجای** **المختص**  
 و هلاک المخلوق بگوید ای ای پیش خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقرب  
 فرمود که حاجت با اعتقاد نیست آن قدر که و یکران از آمدن فرزند از زمان آمدن  
 مستدیریم بیکبار از اعتقاد شما که دید فرمود که در دل خدا که برین عالم است هر  
 که از او با شی و این جهان و خود را عریک آن و در هر رنگ که بکری و هر شکر که بجهت آن  
 که با آن عانی و جای یک روی هیچ رنگ نباشی فرموده است که از او در آنست که از  
 و عبادین که بر بند و جوان مردان باشد که مستحق بر عبادین را و نه عبادین را و از  
 الدین قویتری صاحب بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش بوده پیش روی قریب  
 کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب عرق بود و خوا  
 که مولانا را بر بخاند و بی حرمت کند یکی از نزد یکان خود که دانسته بود بزرگ بوده و فریاد  
 که بر سر صاع و مولانا را بر سر که تو چنین گفته اگر او را که او را در شام بسیار دید و بر جان آن  
 کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفته  
 گفته ام آنکس را آن کشاد و در شام و سقاهاست آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز  
 که تو میگوئی هم یکی ام آنکس بخندید و باز گفت شیخ رکن الدین علامه که گفته است  
 که مرا این سخن از وی خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در  
 عالم و در هر چه هست اگر گفتی هیچ نیست صیقل کشتی و شکرها کوی که اعتقاد که خانه  
 ما امر و نه بختان پیغمبری مانند صلی الله علیه و آله و اگر گفته ما لا بد بطبع صحبات منقول کثیر  
 و گفت از این آیه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز نشنیدم که خدا را بزرگو  
 از روی و عن جوارح گفتی هذا المملوك **هذا المملوك** و هذا المملوك روزی در مجلس وی چنان  
 شیخ او خدا را که می فرموده الله تعالی میگرد که مردی شاهد باز بود اما باله باز بود و  
 کار نا شایسته می کرد فرمود که کاشکی کوی و کشتی ای برادر بی نهایت در کیمیت بره  
 میروی بروی مایست و روزی میفرمود که آواز را باب صی بر آب بخت است که مای

ما که از نام دور تر باشد و در هر  
 آن کسی که پیش نشو و کمال هر و شیخ  
 اما این قدر صحر

چند حدیث از کتب است

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث

شیخ

شیخ متکلی گفت ما نیز همان آواز می شنویم چوشت که چنان گرم می شویم که مولانا خدمت  
 مولوی فرمود که لا و صانا که آنچه ما می شنویم آواز باز شدن در است و اجدیدی می شود و آن  
 شدن و فرموده است که کین بخواند و رویشی بر آمد گفت چرا شما نیست گفت این دم تها شد  
 که تو آمدی مرا از حق آمدی چنانچه از خدمت مولوی القاسم ماست کردند و خدمت شیخ  
 الدین فرمودی نیز در آن صاحت بود که ما مردم ابد الیم بفرجا که می بری می نشینیم و خوشتریم  
 اما این را باب خصوص نمکین لا یزید بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا آمدند  
 فرمود من بخدمت خلفا ام نمی نکاتما صلی خلف می خدمت مولانا در جماع بود و در پیشی داد  
 خاطر گشت که سوال کرد که فقر چیست مولانا را نشانی جماع این را می خواند **انقره** **فقر**  
 و سوی الفقر عرق الفقر عرق و سوی الفقر عرق **العالم** **الکله** **خدا** و عذو و  
 و الفقر من العالم سر غرض از وی پرسیدند که در روایت کند که طعام یا شفا  
 خورد که طعام یا شفا خوردن در روایت را کاهی عظیم است و فرموده است که عرق نیست  
 لا ضاحی و غیو انا الحسن و گفته که درین معنی حضرت خداوند شیخ بنی الدین بود  
 قد مر و فرموده که علامت مرید قبول یافتن آن که اصلا با مردم بکانه صحبت آشنای و اگر  
 باکاه و در صحبت بکانه افتاد چنان نشیند که مسافری در مسجد کوفه در مکتب و است و در نزدان  
 و در هر روز اخیر و استحقاق است که از رفیق من عینا نشوید که نور صفتی بعد از صفتی  
 سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تعالی کرد و مرید او شد و هر حال که باشد این  
 باشد مریدان که تا من شما را می دانم در هر حال که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را و تعلیق  
 است بکی بیدان و یکی شما چون بعبادت حق بختا فرمود و بخت شوم و عالم غریب و قدر بزرگ  
 نماید آن خلق نیز از آن شما خواهد بود خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعبادت وی  
 آمدن فرمود که شفا الله شفاء عاجلا فرمود در جات باشد آمدن که صحبت با خدمت مولانا  
 جان عالمی داشت فرمود که بعد از این شفا الله شفاء عاجلا تا که در دنیا عاشق و معشوق و این  
 از شهر پیش میماند است می خواهد که نور بخور بپوشد من شدم عریان زن او از خیال  
 می خوام در ریاضات الوصال شیخ اصحاب کویان نذیر و حضرت مولانا این غزل فرمود  
 چه دانی تو که در این چه شاه می بینی دارم و خدمت مولانا در وصیت استحقاق این فرمود  
 اوصیکم بتقوی الله السرا و العلانیة و بقله الطعام و قلة المنام و قلة الكلام و هجران

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث

چند حدیث از کتب است  
 و در هر یک از این حدیث



[illegible]

عزیز اگر در بیان غلو قاتل را در  
صورت و فقه و حد و متون این سخن  
بگویند که بگویم که هیچ یک از این  
و در این امر را در حد و متون این سخن

و در روز دوشنبه از غرض جنگ  
 جزو بزرگ بود و در آن روز  
 و در آن روز که شکوه و در آن روز  
 شکوه و در آن روز  
 و در آن روز که شکوه و در آن روز  
 شکوه و در آن روز

میدانست هم در حق نه رخصت ده  
عین که در آنست خاک من و منم در آن  
پادشاهان را  
عین من است و کس در آن نه  
بب و در حق من و حق من  
فردا من صد و در حق من  
المنع که در حق من  
ن خیم به شما را از راس



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عشق کلاه و سنجی که بر در است اتحاد عالم  
سپاسی و اتحاد عالم بخیر بسیار است  
خداوند که در کلاه جهان است که هر چه در است  
از غیر است ۴۱

خطم خاف و سکون داد و دولت داد و فتح داد  
 خطم نه بر کمر داد و داد داد

عجز غارت کرده





بنشوانی چون حکایت میکند **قال** آنکه پس سخن کوتاه باید و السلام **مولانا** از خدمت  
 مولانا هر دو که پیش از اینکه از خدمت مولانا دایم سر برودند از عالم غیبی دلم این الفاظ را که  
 که این نوع کتابی نظم کرده شوی و با اهتمام تمام در نظم منوی شروع نموده گاه که چنان بودی  
 که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا ملا میکرد و جلوس جام الدین می نوشت و مجموع  
 آن نوشته را با واز بلند بر خدمت مولانا می خواند و چون مجلد اول با تمام رسید مردم جلوس  
 جام الدین خدمت مولانا نیاز منوی تمام تقدیم رسانید و بقیه منوی را استماع نمودند  
 مفتوح مجلد ثانی بان اشارت رفت است مدتی این منوی تا ختم شد و بقیه بایست تا چون  
 تیر شد بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا میفرمود و جلوس جام الدین می نوشت و هر  
 جلوس جام الدین گفت که وقتی که احتیاج خودی را می خواند و اهل حضور در آن مستغرق  
 می شوند می بینم که چنانچه غیبیان بگفته و برایشان و شمشیرها گرفته حاضری نموند و هر  
 که از سر اخلاص صفا می کند چنانچه او را و شاخهای دین او را می برند و کشتن کشتان  
 بمسقر می برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی و من این حرف را از مردم در  
 شد مثل سر کون اندر سقر **الحام** الدین بودیدی حال او حق بودت پاسخ احوال او  
**سلطان ولد** قدس سره **قال** و می رسید بر شما الدین محقق و شیخ مشتمل الدین بودی  
 خدمت های شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین پدر خاؤون بود اراادت تمام داشت  
 و یازده سال جلوس جام الدین را تمام مقام و خلیفه پدر خود می داشت و با اهلای بسیار کلام  
 و الدخود بلسان فصیح و بیان صحیح تقریر میکرد و بر او منوی است بر وزن حدیقه حکیم  
 شانی صبی از معارف و اسرار در ایجاد هیچ کرده است با اهل خدمت مولانا و بر او خطاب بود  
 که است اشیا اناسیه کثرتا و خلقا و عظیم دوسطن استی کوید که بقلم مطهر بر روی او مدینه  
 خود نوشته بود که بهاء الدین مالک تخت است خوش تر است و خوش می رود و الله اعلم  
 و کوید که روزی و با او از منی می فرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت  
 ظهور بود این همه جفان قول منت و تو فعل منی روزی خدمت مولانا و بر او گفت  
 در مشق بر و بطلب مولانا نفس الدین و چندین بیم و زرد با خود بر و در کفش آن سلطان  
 ریز و کفش مبارکش را بطرف مردم بگردان چون بد مشق بر می در صالجه خانه است  
 منجور یکسر با نثار و که و بر او ایجا باقی با هر یکی پیری صاحب جمال شطرنج می از در جدول و

و ذات اقدس در چاه زلزله واقع شد  
 مولانا در سال جلوس جام الدین

ثا

چندین نامه از شیخ بهاء الدین  
 از مردم صورت و سیرت  
 سلف او در کتب آمده و بسیار  
 است

می بود و می ماند و چون آن پیری بود سبلی می خورد و چنانکه انکار وی می نمود که آن پسر  
 ازین طایفه است و خود را می نامدی خواهد که حوقرا بوی شناسا گرداند چون در لاجانب  
 و مشق رفت مولانا نفس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت که باین پسر شطرنج می داشت  
 با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و در قضا گردان هر یکی پیر چون از او بدید بزرگی و  
 دانست از فضل و بیهای جز و بخل شد سر بر نه کرد و ایمان آورد و با انصاف بایستاد و خواست  
 که هر چه دارد بپردازد مولانا نفس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز گرد و عزیزان دیار  
 را مشق گردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد نیز رسید که او آمده بود در کفش  
 مولانا نفس الدین بر حجت و کفش و بر او بطرف مردم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سایر  
 مختصان و استاد عالی وی کرد وی قبول فرمود اسبی که داشت پیش کشید مولانا نفس الدین  
 سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی و ولین کشت مولانا نفس الدین فرمود که بهاء  
 الدین سوار شود سر نهاد و کشت سوار پیاده سوار این هر کس را نشاندا از مشق تا قومیته  
 در رکاب وی پیاده رفت چون بقومیته رسید مولانا نفس الدین خدمت سلطان ولد را با و  
 نفر برگرد می گفت که من ویرا چنانی گفتم و ویرا چنان چینی داد و بشاست بسیار می نمود پس  
 گفت مرا از سبب حق عالی و چیست سر بر سر را در راه مولانا فدا کردم و بر با بهاء  
 الدین ولد تقدیم اگر بهاء الدین و پدر او هر دو بود و همه را درین راه صرف کردی آنش  
 میتر شدی که در سفر از من بوی سید سید است که از شما نیز نصیبی بیا بد چون خدمت مولانا  
 بجوار رحمت حق پوست بعد از مرز و به قلم جلوس جام الدین بر خاست و با جمیع اصحاب پیش نهاد  
 و لایم مدد گفت میخواست که بعد از این بر جای پدر نشینی و مختصان و مریدان ارشاد کنی و شیخ  
 راستی ما با منی و من در رکاب تو غاشیه بردن نهادی بندگی کنم و این بیت بخواند  
 برخانه دلای جان آن کسیت ایستاده بر تخت من که باشد جز شاه و شاه زاده  
 سلطان ولد سر نهاد و میباید که بگویم و فرمود که الصلوة اولی بحرفه و ایتم اولی بحرفه  
 همین الم در زمان و الدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار مان  
 وی گفته که روزی و الدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که داغ در هفت برین با منی با هم  
 کس و دست و کین کسول در دل مداد و این و با می خواند **پیشی طایفه زهیچکس**  
**پیشی باش** چون مرهم و موم باش و چون پیشی باش **خواهی که زهیچکس**



Handwritten signature and date: 10/10/10

[illegible]

جنت بعلزور از ادب و تقوی  
و کرامت و کمال و کرم  
و بیجا و سرکش و ادب و تقوی  
و کرامت و کمال و کرم  
و بیجا و سرکش و ادب و تقوی  
و کرامت و کمال و کرم  
و بیجا و سرکش و ادب و تقوی  
و کرامت و کمال و کرم

بجز غرض از صانع عالم  
در پست و نهد و در  
و دیگر است

الشيخ شهاب الدين







هر چند تا ناله کرده بخاطرین ناله مطهره کفش من کرده و گفت آن حیثیت مرا یاد آمد که در ماهی  
بود و در شپور کفش و حتی چون بفر برون می آمدم مراد و جفت کفش بزرگ داد و گفت  
تا باشد که مرا بدعای یاد و از یچه راحت ما و در حقیقت که از صحبت و یمن رسید نگاه از  
خدمت شیخ خرقه بپوشید و شیخ او را اجازت لباس خرقه داد بولایت خود باز گشت و اینجا  
مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند **آنکه میگوید که در شب نیمه ماه شعبان** **تعالی** وی  
هفت است که در کوی در بیان احوال شیخ نجیب الدین علی بر غرض کن شد شیخ نجیب الدین  
گفته است که دیوانه بی بی و خلق میگفتند که وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و بیا  
احوال و کرامات عجب میگفتند که در آن روزی صحبت می بود و روزی گفتیم بیانی که صحبت  
باشیم اجابت نمی کرد یکبار خود روزی و برادر باز آمدیم و بیایر نشان بود گفت این  
ساعت و قنات است که هم صحبت باشیم لیکن بیضا آنکه داشتند سجده امان باقیم با و بود  
سجده رفتیم گفت طعمای بیاد و گفت بیوم پس برف و باران گرفت و ناودانها روان  
گشت چون غار شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من باری تمام عائد  
گفتم من گریه ام چیزی بیاد و تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد  
چند بار زبر داشتیم و می دادیم و گفتم معذرت دارم که عذر واضح است این زبر را خود  
ساز زبر را بستد و ساعتی صبر کرد و بار گرفت من گریه می کردم و چیز بسیار تا بخورم خانه  
من از آن مسجد و بر بود اما نزد بیک از آن مسجد مرا خوشتر بود متع بخانه و می رفتم و چون  
بشده بودم که وی چیزی بسیار بخورد گفت مرا جماعت معلمان رسیدند و این بان  
معنی گفتم که هر یک من در حقیقت جمعی است از من المایه که در و دست از نفس و قلب  
و روح و غیرها ایشان گفتند در کاهت و طعام بخند عائد است و کاران داشتند که  
و لطیف بر سر نهادند بعضی بران بر خج خام و بعضی با مایه می پختند بعضی بخود و یکدم و یکبار  
قدید و با من مسجد آوردند گفت خود بیارید من اتفاقا پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم  
آن همه چاه من بود گفتم کن تا اینجا و اینم گفت من همچنین می خورم همه را همچنان  
خام بخورد ساعتی صبر کرد و از سالی از راه گذر می بودم که در بویزه می کرد از مسجد بیرون  
و دید و هر چه جمع کرده بود از وی بسته قدری در من نان بارها و طعام با مسجد رسول و  
و ده را بخود چون از شب نیمه گذشت مرا گفت بروی و در گوشه مسجد برو و بخواب که بیا

که چند روزی بخورد و در حق اند

و حمتان من کشید علی ما اگر مرا کسی با بخشد ترا حلال کنم من بگوشت مسجد رفتم و بخشیدم  
و در همان زمانم که حرکتی که جالاک اگر عضو از من خارش می کرد و زهره خاریدن نداختم و  
بر آن مسجد منکی بزرگ نهاد بود هر ساعت بر عاصی دان سنگ را بر کوفتی و بیالین من  
آوردی و با حق و گفتی این سنگ را بوی فرو گویم و در بر حلال کنم پس هم خود گفتم که در و باشد  
که به یمن مری قدر از رخ کندان سنگ را از جای خود جدا می چند نوبت چنین کرد و مرا از یمن  
خواب می آمد اما من خود را چنان می نمودم که در خواب می بینم مرا گفت می دانم که در خواب من ترا حمت  
بسیار دادم اکنون ترا بعد از بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو این کردی و خواب می بینم بر بام  
رفت و بر سر بربان مسجد یک خانه بود و کتابهای بسیار در آنجا که اسلام مسجد فاضله بود آن  
خانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه از بیرون بسته و خفتم او را چون بیرون وی از آن  
خانه می آمد و من در حقیقت بودم که وی چیزی خورد که می دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی  
نیست چون با من آمد بیرون آمد و برفت در آن خانه رفتم دیدم که جلد های همه کتابها  
خورد و بود **شیخ جمال الدین لور** **رحمه الله تعالی** شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی  
مرا کسی گفت لور یعنی چه می خواند است و وی حال الدین و بعد از قوی دارد و در مسجد جامع  
می باشد مسجد جامع رفتم دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام و در وجهش از آن  
ان چون دو کاس حوین پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با شکیله کنان  
کاری نیست یعنی مرا با فقه او پوشان کار نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیا  
پیش او بنشینم و از احوال و سوال کردم گفت من مری لور واتی و چیزی نمی دانم مرا با شود  
داشتن خوش بود پوسته سوزان داشتمی بگو و زبر بایکاه بر او سوزان نشسته بودم نا  
گاه حالی بر من مکتوف و جذبه لطیف حجاب می از پیش من برداشته بهوش و لیفتادم  
و در دست و پای سوزان می غلطیدم چون با هوش آمد مرا سر توجیه نکشف شد بود  
و هم شیخ نجیب الدین گفته است که پوسته شکیله گفتی چنانکه جمعی از علما و اصحاب  
با کار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و تکبیر وی فتوی نوشتند و چنین تا بیکبار  
که یاد شپور بود بزدند و عرضه کردند و اجازت قتل و خا شدن تا بیک گفت آن  
د و شخص بیک که در شپور از فتوی دهند بکفر و تخا جازت ده بقتل وی یکی شخص  
شیخ نجیب الدین بر غرض و یکی شیخ معین الدین که بزرگ دیگر بوده است در آن وقت

نور



این کتابی است که در این روزگار  
میراث جمیع کلاه و درویشانی

[illegible]

1. *Phragmites communis*  
 2. *Phragmites communis*  
 3. *Phragmites communis*  
 4. *Phragmites communis*  
 5. *Phragmites communis*  
 6. *Phragmites communis*  
 7. *Phragmites communis*  
 8. *Phragmites communis*  
 9. *Phragmites communis*  
 10. *Phragmites communis*

باب الفتح وثبت بلایال الروح فاعلموا جنتهم بلوا العیون واحد وحده فی السیور وادعی الفجر  
تفریح العلیین من سلطان الرب توحید وبعدها سید بن العبد شیخ الالاف فیض الجدید واستغفر  
لا یزال یلزمین ویدر الجازات نامہ بعضی از نامہ خود نوشته است وانا روی الکتاب بعض  
کتاب عوارض شیخ مولای نور الدین عبدالصمد بن الفتح علی الاکسم او من النسخ العالم اظهر  
الدین عبدالرحمن بن علی بن غریب وها عن شیخها الامام العالم العارف حمید الدین علی بن غریب  
الشیاروی وهو عن شیخه خطیب الاولیاء سیدنا عارفین مصنف الکتاب رحمه الله علیه  
و فی کتب حقایقه وشیخه صلاطین طرب حاشیة الروایة عن مصنفه بلا واسطه وها فی رایت  
فی مشرق ربات علی کتاب المذکور فی حقایقه وحقایقه وواقعه الموفی من بینا الملیا وها علی  
کتابین قدیر وازاد عارف وهاست **کلمه** را می گوییم سبک دزدل گفت را علی الموراست  
تعلیم کن کورت بدین دست وراست **کلمه** که گفت گفتیم هیچ در خانه اگر کورت بگردد  
ای ممکن بود نموده نور بصیر **تا** در برج قیوم نور می بکشد **کلمه** نگر بغیرین احقر  
غیر از تو کسی که اید اندر ظهور **ای** دوست **کلمه** اید ای که **جمله** من تو من تو و تو من تو  
باغیوت و غافل غیر نماسد **بل** نظر بن عزیزان **کلمه** وایزد و تقصیر بر عارفان  
کشت چونین در نگری عین وحدت **کلمه** شکی نمادند درین کر تو انکست  
در هر عدد و روی حقیقت جو بکوی **کلمه** کوصورتش به بینی در ماده یکست  
تا تو به بیایالیست **جه** و وحدت از غایتی **کلمه** کوحجاب خود را بردازی  
عشق معشوق تا عشق است یکی **شیخ کمال الدین عبدالرحمن فی الکافی رحمه الله تعالی**  
وی مرید شیخ نور الدین عبدالصمد مطهری است جامع بوده **شیخ** علی طاهری واطهری وحققتا  
بیاراست چون تقیر تا فواید و کتاب اصطلاحات تصویر وشرح **قصص** و **الحکم** وشرح سائل  
السابرین و غیر از این سبیل با شیخ دکن الدین علا الدین و صاحب بوده وشیایانان در فزول  
بر حدت وحق محافیات و مباحثات واقع است ودر آن معنی یکدیگر مسکوبات نوشته  
لذا سیر اقبال بستان فی در راه سلیمان با شیخ **کمال الدین عبدالوہاب** همراه شده بود از وی استغفر  
ان معنی کرده و برادران معنی علوم تمام یافته بل از امیر اقبال بر سید کشفی نور دینان می الدین  
اعرابی وحقن واجبه اعتقاد دارد در جواب گفت است که او را می عظیم انسان میدانند در معارف  
انسانی فرماید که درین سخن که حق وجود مطلق گفته که غلط کرده واین سخن را می پسندد

[illegible]

卷







[illegible]

در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی بود و من زان در جرات بود  
ناقصی اخبار سید چون خطا کرده ام من باریا فتم و ذکر کردم که این معنی طریق موجود  
و نیز کان بان رسید اند و از ایافته اند و همچنین صحبت و ولانا نور الدین ابو قحی و شیخ  
صدر الدین و وزیر جهان بقدر و شیخ طحطا الدین بزرگش و مولانا اصل الدین و شیخ ناصر  
الدین و قطب الدین ابی الدین ابوالحسن و جمعی نیز کان دیگر رسیدیم همه درین معنی متفق  
بودند و هیچ یک مخالف دیگر نیکند اکنون بقول یک کس خلاف این قول نمی توان کرد و آنکه  
ناجوان خود باین مقام نرسیده بودم هنوز در فراز کوفت تابعدار و قامت شیخ الاسلام و  
و شیخنا نور الخلاء و الدین عبدالعزیز نظری هر شدی که برود فراز گیرد نمی بایست هفت  
ساعت و چهارم که آبادانی نبود در خدمت نشست و تقبیل طعام بغایت کرد تا سحر گشت و توان  
فراز گشت و وطن شد و الحمد لله ملاک و هر چند بنیادی تقاضا نکرده ام از شما لکن فرمود  
و تا بقیه ترک خدمت بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ نزر کرد و شیخ نور الدین بعد  
الرحمن اسفراینی قدس سره و سید انصاری و از وی فرمود که مرا حق خالی علم بقدر و قایم و از این  
مسامات بخند است معافی بر تو از این نویسد ام بچند آن بچند که بوطر من معقول  
و هیچ مستقیم نیست زیرا این معنی که بنده می بادی توان کرد و نیز سخن شیخ الله اسکندر  
قدس سره بعد از آنست و از جمیع مقامات درجه سیم بچند صفر سایه و در سخن  
شیخ ضیاء الدین بن صفر و در یکی چند موضع موضع صفر فرمود است چنانکه در شیخ  
سخنی امام محقق بقصر صادق در صحنه آمده است که انی اگر باره حتی اسم من فالتعا  
فرمود که و زبان خویش درین معنی چون سجده موسی یافت که انی انا الله و شند و کفر  
بودی در و صورت چگونگی ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء الدوای  
الارضه لانه صاوق بودی و در حدیث بغیر صلا الله علیه و اله که لودی احمدر حله  
لهبط على الله فی راسه امیدی و با هر که بعالم است اقربا زجل الوردی که بوی اخذ درین  
معنی نظر باید کرد که بغیر قرآن نالت الله کفر است لکن کفر الدین قالوا ان الله نالت الله و با هر  
نالت صرف ایمان است و بقدر ما بگوید من بخیر لانه الا هو را هم چرا که نالت الله بود  
مستقیم بوی و یکی را ایمان اما در این نالت است که بوجود حقان خویش که حکم و لا دی و لا  
ولا اکثر الا هو هم نالی و احد و انسانی و بر این نالت و خاص و دج و سار من خداست

مؤمنان  
بمن مکتوب است که بعضی از مؤلفین و بعضی از  
از جمله او را که در نزد کاتبان  
در کتابت مکتوبات است بواسطه آنکه  
نصف ایشانست حضرت امام احمد است

۱۲

[illegible]

باز معین  
مقدور و با عزت و کرامت  
نفسال معنی و کرامت  
از جنس و از اندک و از کثرت  
الایه بجز تحقیق که  
از ایشان سوره و از برای  
و از سبب است و از برای  
و از سبب است و از برای

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



۴  
 در این کتاب است که در  
 در این کتاب است که در  
 در این کتاب است که در  
 در این کتاب است که در

همه دست برسم بر او و عورت و عورت مشایخند و عورت  
عصیت نخفتن به چشمه دار و تپیل و عورت  
بیست بلوشت و عورت است  
چون معصیت  
همه دست برسم بر او و عورت و عورت مشایخند و عورت  
عصیت نخفتن به چشمه دار و تپیل و عورت  
بیست بلوشت و عورت است  
چون معصیت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مؤید الدین



ایستاد گشتی در آنجا در است  
بهر از آنکه در آنجا در است

[illegible]

19

١٢٠  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين

چهارم منصفی است که در میان منصفان  
و قاضیان قرار میگیرد و قاضیان  
استحقاق کم از منصفان و در دادگاه  
معمول در دو درام و آن دادگاه معموله  
با حق منصفان در استعدادهای  
همان حد است و منصفان در دادگاه  
مقتضی خود را میکنند و در دادگاه  
چهارم مواضع است و در دادگاه  
سکون قیاس و در دادگاه  
نارسیه برونه و در دادگاه  
پران اول تحقیق از اربع الکلیات  
و با مروت استدلال و در دادگاه  
نرس و در دادگاه و در دادگاه  
خود است که در دادگاه و در دادگاه  
و کتاب و در دادگاه و در دادگاه  
بقا یافته میگرد و در دادگاه  
گرداند (۱۱)



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين والسموات  
والذين هم رؤسائنا  
في كل شيء  
والذين هم أمثالنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء

بازید بنوری است که اجازت من فوت نند و با جماعه دست خواهم کرد و اسواتا تا برای  
من نوشته بود و کلاشته و بعد تقدیر و بعد از مدتی مدتی چنانکه مذکور شد و بعد از آن  
شد و هم وی فرموده است که از صبر محاسن و بعد از مدتی مدتی چنانکه مذکور شد و بعد از آن  
داده بود و بر سر کار و بعد از مدتی مدتی چنانکه مذکور شد و بعد از آن  
ان طایفه از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد و بوی آدم شکر و حاضر دیدم که آن  
طایفه حق استغاثه میکند و بر کارهای کثرتشان رسیده بودی و غم و سیکوید که من بر سر فلان  
و فلان رسیده حلی را بر سر بخاری نهادی که بنابر مشغولت می باید چون با مادر شد با یکی از  
اصحاب طلبی بی بیرون رفتم شنیدم که در درختان است و بنابر مشغولت با جارتیم  
گفتد که در فلان خانه است با من ماند و ما مدتی مستغاثه بود و طایفه بر سر وی صاحب من را  
گفت که تو بیرون رود که من طایفه را بیارم من بیرون ادم و طایفه از سر وی برداشت و در  
خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد که بنده را از حیوانات و بر اواری رسید که کتاب و در  
مالکله را نمود غایب بود و چون و بر از آن غیبت باز آمد و بد قریب یکسال غایب منی بروی  
غالب بود و سخن که میگفت روزی از در و پیش آمد هر قدری پرسید که در هیچ جا دیده که  
بخلی می گویند باشد که جذبات بی دردی کرد و اصله منقطع ننزد در و پیش آمد جواب  
گفت که این صفت را هیچ جا ندیده ام در و پیش آمد هر قدری از مردمان کار کرده و از خطای وی بود که  
سخنان صوفیه را در باره بر بالای من و اسواتیک بیان می کرد و در هر دو خطای صوفیه را مشغول  
می نمود بخاطر وی و در آن که در اخلاص و صوفیه نوشته بود که بعد از آن که حضرت بهالت علیه السلام علیه  
مراد بر من قصص و حکما شنایت فرموده بود و در و پیش آمد در چهلون بودم که انحضرت فرمودم پس  
که یا رسول الله ما تقول فی حق من قال علیه السلام علیه و آله قال کتب نعمتک یا رسول الله ما تقول  
فی الوجوه قال علیه السلام علیه و آله اما تراه يقول الوجوه فی القديم قدیم و فی الحوادث حادثه ثم قال  
صلی الله علیه و آله و استأله و استأله بطریق الصفا الا لیهیه دیک و سطره نیک الا لیهیه  
وانت مالو کسود و تعینک و خلیقک و هو علی قول ضعیف و فی الشیخ زین الدین رحمه الله  
الاحمد الشافعی من شال سنه ثمان و ثلاثین و ثمان مائة اول ویرا در قریم مابین دهن کرد و در انداخت  
بدر و پیش آمد نقل فرمودند و از در و پیش آمد بخوارید که هرا و حال را بر سر مراد و سیکوید وی  
عمارت عالی ساخته اند و چنان حق و مردم نشین شد که نماز جمعه می گذارند **و این تمام است**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين والسموات  
والذين هم رؤسائنا  
في كل شيء  
والذين هم أمثالنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين والسموات  
والذين هم رؤسائنا  
في كل شيء  
والذين هم أمثالنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء

**سخنای محمد بن قاسم در حدیث** و در بیان حال از نگاه قریب سخنان خوان بود و نسخه جمع و فرج  
و نوبه و تحسین آن قریب بعد از وی بوده و وی می نوشته نگاه و بر او حدیث رسیده از هر چه در آن  
بوده بیرون آمده و بسط داده از آن مشغول شد و سیکوید که دست خود را و فقیر مسلمانان کرده بود  
هر کس کاغذ یا ورقی و بر او کتابت فرمودی خواه صحیفه خواه غیر آن نام کس با بران کاغذ نوشته  
و میان طایفان تزیین نگاه داشتی همان تزیین که کاغذ را ورده بود بد کتابت کردی و در محاسن  
معارف بسیار کتب می فرموده است که مرا موسی علیه السلام کاسه غربت داده است این کویا  
من از آنست و بر او اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را حواصی گفته  
و کتابی مستقیف کرده چون الحجابین نام و در آنجا احشاک عربی درج کرده است با حدیث شیخ  
زین الدین معاصی بوده و در میان ایشان مکاتبات و اقصای حدیث شیخ فرموده که امیر قوام  
الدین سخنانی در حدیث الله و روح و قی که در مقام خواب بود مکتوبه باین فقر نوشته گوهر را و ل  
مکتوبه باین نوشته بود هر کس از این بخت نشین بود عین اگر نیست تو بر عین بود  
و وقت بران داشت تا در جواب این نوشته آمد عین در پیش عین نشین بود  
زین اگر بخت بهم برین بود یعنی حجاب رفیق در پیش عین مصیبت عیب بود و اگر وجود  
زین باقی است خوف حجاب بود هر که خالی شد خوف آنست که باز بواسطه مشرب در  
حجاب قد بخود بسته مشرب و حدیث علی الاطلاق کن بود با قوام زین بود و حدیث علی  
الاطلاق در بخود داشت من حیث می باشد و مشاهده و حدیث که در ضمن تعجیبات صفات  
باشد معتمد معانی آن صفات بود اگر مشاهده این و حدیث علی الاطلاق تمام بود نگاه مشرب  
ساده الحجة با قوام بود و تمامی این و حدیث بان باشد که عارف از مشاهده و حدیث  
که در ضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد نگاه این معرفت و حدیث زینت پذیر  
باشد و در این مشاهده اثبت بر می خورد زین مانند بریان و نه قوام و در ضمن ایام تنبیه  
قوام معتمد می شود **در حدیث** مشرب موسی اگر چه ایت در نمود جلیب غنم بود  
او گفته که مرا موسی علیه الصلوة والسلام کاسه غربت داد این کویا مرا زین پیدا شد تنبیه  
او نموده است که اگر این مشرب بلند است مادر مشاهده جلیب علیه السلام علیه و آله حجاب است  
هر که میخواهد که از حجاب مشرب جلیب نصیب شد و قیاس خود می باید نمود **در حدیث**  
وادی این قدم خواهی در عدم سیر عین و فرمودی بود موسی علیه السلام چون بوازی

سخنای محمد بن قاسم در حدیث  
و نوبه و تحسین آن قریب بعد از وی بوده  
و وی می نوشته نگاه و بر او حدیث رسیده  
از هر چه در آن بوده بیرون آمده و بسط داده  
از آن مشغول شد و سیکوید که دست خود را  
و فقیر مسلمانان کرده بود هر کس کاغذ یا  
ورقی و بر او کتابت فرمودی خواه صحیفه  
خواه غیر آن نام کس با بران کاغذ نوشته  
و میان طایفان تزیین نگاه داشتی همان  
تزیین که کاغذ را ورده بود بد کتابت کردی  
و در محاسن معارف بسیار کتب می فرموده  
است که مرا موسی علیه السلام کاسه غربت داده  
است این کویا من از آنست و بر او اشعار  
بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال  
الدین رومی را حواصی گفته و کتابی مستقیف  
کرده چون الحجابین نام و در آنجا احشاک  
عربی درج کرده است با حدیث شیخ زین الدین  
معاصی بوده و در میان ایشان مکاتبات و  
اقصای حدیث شیخ فرموده که امیر قوام  
الدین سخنانی در حدیث الله و روح و قی که  
در مقام خواب بود مکتوبه باین فقر  
نوشته گوهر را و ل مکتوبه باین نوشته بود  
هر کس از این بخت نشین بود عین اگر نیست  
تو بر عین بود و وقت بران داشت تا در  
جواب این نوشته آمد عین در پیش عین  
نشین بود زین اگر بخت بهم برین بود  
یعنی حجاب رفیق در پیش عین مصیبت عیب  
بود و اگر وجود زین باقی است خوف حجاب  
بود هر که خالی شد خوف آنست که باز  
بواسطه مشرب در حجاب قد بخود بسته  
مشرب و حدیث علی الاطلاق کن بود با قوام  
زین بود و حدیث علی الاطلاق در بخود داشت  
من حیث می باشد و مشاهده و حدیث که در  
ضمن تعجیبات صفات باشد معتمد معانی  
آن صفات بود اگر مشاهده این و حدیث علی  
الاطلاق تمام بود نگاه مشرب ساده الحجة  
با قوام بود و تمامی این و حدیث بان  
باشد که عارف از مشاهده و حدیث که در  
ضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد  
نگاه این معرفت و حدیث زینت پذیر باشد  
و در این مشاهده اثبت بر می خورد زین  
مانند بریان و نه قوام و در ضمن ایام  
تنبیه قوام معتمد می شود **در حدیث**  
مشرب موسی اگر چه ایت در نمود جلیب  
غنم بود او گفته که مرا موسی علیه  
الصلوة والسلام کاسه غربت داد این کویا  
مرا زین پیدا شد تنبیه او نموده است که  
اگر این مشرب بلند است مادر مشاهده  
جلیب علیه السلام علیه و آله حجاب است  
هر که میخواهد که از حجاب مشرب جلیب  
نصیب شد و قیاس خود می باید نمود **در حدیث**  
وادی این قدم خواهی در عدم سیر عین  
و فرمودی بود موسی علیه السلام چون  
بوازی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين والسموات  
والذين هم رؤسائنا  
في كل شيء  
والذين هم أمثالنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء  
والذين هم صلواتنا  
في كل شيء



این رسیدن از همه اعضا خلاص است که میخواهد که معنی قدیم که هیچ وادی این است و باید  
در بنیادی می باید نمود و از آنکه معروف است چنانچه **کشف** اندر سکونت همین بود  
طریقه او این بود که در مجالس سخن گفتی و این سخن را فضیلتی و داشت تنبیه او  
امدادین فضیلت متفقین در بنیت حجاب است و خدمت شیخ رحمه الله این منقولات  
ایمان با شیخ **معاذ الله** نیست بیت را و دست او کرده اند و طلب اختصار را برین اقتضا افتاد  
و مولانا شیخ فیستافی در تاریخ ولادت و وفات سایر قوام الدین گفته است **قلعه**  
امیر تارک سالک قوام ملت و دین **که در طریق ادب مثل شاه ادهم بود**  
بسال هفتصد و سی و چهار سالش **بسلح و زره و آغاز عید عالم بود**  
شیخ را قفس پر شعر و هنر و بیست **بر اقصای قضا شیخ شب مقدم بود**  
**شیخ الدین محمد انور کونجی قدس سره شادان** و کذا و کذا و کذا و احقاد بزرگوار  
حضرت شیخ الاسلام احمد انصاری ثانی است و خوقه حضرت شیخ که میگوید همان خوقه  
است که از شیخ ابو سعید ابو الخیر بوی رسیده و در کتب آن و صلوات بر او حضرت رسالت  
صلوات الله علیه و اله موجود است از میان همه اولاد ایشان همه اولاد و خانواده ایشان رسیده  
جامع بوده میان علم و ظاهری و باطنی و از او برادری و صلوات و ذکر جبر بر طریقه خدمت شیخ  
دین الدین میرفت و بهجت شیخ بهاء الدین عمر بیاری رسیده و احقاد و ارادت تمام  
داشتند و از اهل حال و بر اجده رسیده بوده است چنانکه چند روز از حسن غایب بوده  
و غارها ان وی فوت می شده می فرمود که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ دین الدین  
بر سینه من نشست و عمل میکرد و از آن اوز می می هر چنانکه چنانچه آینه دانه  
جدان کنایه از کوه چران او است که من رسیده است و میفرمود که بعد از آن حضرت شیخ  
الاسلام احمد قدس سره در صورتی که ابوالمکارم که از اولاد بزرگوار وی بودند ظاهر  
شد و حسن مبارک خود در من دیدن فی الحال بعوض باز آمد و از وقت نماز بر سینه  
و تقصص خواب مشغول شدم مصنفات شیخ محلی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئله  
توحید را موافق وی تقریر میکرد و از او پرسیدم در خصوص علمای ظاهر چنان شیخی فرمود  
که هیچکس را بران مجالس انکار نمی بود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات  
مشایخ بغایت تیر فهم بود با نذک و تحقیق معانی بر وی فایض می شد که بعد از آنما

شبه

و شیخ بهاء الدین  
بقصد ترویج  
اصلاح من ظاهر  
اما هیچ کلام نداشت  
و خدمت شیخ برین احوال  
بود

بخانه بخانه آن که رسیدی خدمت مولانا شعلی الدین کا شغری و مولانا ثامن الدین محمد اسد و مولانا  
جلال الدین ابو یزید پوربان و غیره ایشان از عزیزان که در آن وقت بودند مجلسی می حاضر  
می شدند و معارف و لطایف را استحضال میکردند و در آنای وعظ و مجلس جماع و برادر  
عظیم می رسید و صحیحای بسیاری از واثقان بهر مجلسان سرایت میکرد در بعضی اوقات  
مردمان از در صوفی صفات عالی بر نفوس ایشان می دید و روزی میگفت که اصحاب کاه کاهی  
از مشرب اساقی بیرون می آیند اما از دکان باز میگردند و یکد و کس با نام می برد و میگفت  
که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سکان چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در محبت  
وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی از اظهار کردی بروی که غیر آنکس را ناسی قوی رحمه الله  
یوم السبت الیوم العشرین من جمادی الاولی سه ثلاث و سنین و غامله و در تاریخ وفات  
وی گفته اند شیخ اجل قدس سره که بود **اهل صورت و ابعین و هفون** - خواجیه شمس  
الدین محمد کرغزن **اسمان پوشیده لوق نیکون** - ساخت جاد رساحت قدس قدم  
خیمه از خطه اسکان برون **خروج و کتبیه قدس سره** سال تاریخش **پیر از جرج دق**  
و قیودی در حوال مسجد جامع هرات است نزد پیران متبک فقهیابوز بر غریز رحمتها  
امده **شعله و لایق ازین ابو بکر تا بادی رحمه الله** و در علوم ظاهر و باطن و اصول و فقه و کلام و تفسیر  
است اما بواسطه و در شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مضموع شده بوده  
است و احوال و مقامات عالیه ارباب لایب مبتکر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است  
و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد انصاری ثانی قدس سره تقاضا را یافته است  
و ملازمت تربیت خدمت وی بسیاری کرده است چنانکه گویند که بعد از آن که خدمت مولانا  
مدتی بر ریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بر وی ظاهر شد و  
گفت که خدای تعالی او را در در نور شفاخانه اعاده است خدمت مولانا آمدت هفت  
سال یارده پیشتر بای برهه از نایب تربیت خدمت ایشان می رفتی و بلاوت قرآن  
منقول می بودی و چون بوقت مقدمه رسیدی در کربندی که مجادای است پیشانی و  
بلاوت قرآن مشغول شادی و در هر چند وقت اندک پیشتر می آمدی تا مدت هفت  
سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد از آن هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشینستی  
و بر از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه در و گاه در نزد یک و در اخری

شبه



نشد بی توقف سوال کرد در جواب آن که همه نام و اشارت آنحضرت بود بعد از آنکه  
سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب بی یگانه اند که آنچه مراد معلوم شده است هزار  
ختم قرآن برین طریقه کرده بود از روایت حضرت شیخ اشاعت بآن رفته که احرام زبانت  
منجمله قدری رضوی شاکه الله علیه علی من علیه السلام با تجارت و خلعتها و نواز شایافت و ایضا  
عزیمت طواف از آن طوس کرد شبی هزار مرتبه گفت شیخ ابو نصر راجع بود حضرت رسالت  
و اصل الله علیه و آله در خواب دیده که فرمودند که فرمودند که فرمودند که فرمودند که فرمودند که  
و بر آن تقطیم و حرمتش را و لکن مجید مکن چون با مداد بطور سر در آمد با محو طوسی که مجید و  
بود دیگر بر آن صفت که حضرت رسالت صلا الله علیه و آله گفته بودی آید چون مولانا دید  
خود را بر زمین افتاد و سر بر زمین گذاشت مولانا پیش او رسید و زمانی برای آن خواست و با خود  
میگفت که ای خدا کسی را تقطیم نمیکند که در پیش صلا الله علیه و آله در بنیت شیخ ابو نصر  
سراج با وی ملاقات کرد و در باب ایشان داد و فرشتگان از وی شرم می آورد مولانا بوی  
سلام کرد و در جواب او گفت برو که اولیا رود بار منظر قدوم تو آید و گویند که حضرت  
مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را بایلاست با محو فرستادی و سخنان و بر آن نوشته  
یا وردی و اگر چه آن سخنان به بر طریقه اولیاء عقل بودی خدمت مولانا معنی از آنم کردی  
و مقصود از آن بر آنستی خدمت خواجہ محمد با سادقین سر در کورتا که شیخ زکریا است و در بار  
مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بوده صیغه مؤنث که اول بار که همراه خواجہ محمد الدین قدس سر  
جمع میرفتیم بر سر رسیدم قافلہ و فرستادند بعضی میل بجانب مشرق و بعضی سوی کوفه و  
بعضی میل بجانب مشرق و بعضی سوی کوفه و بعضی میل بجانب مشرق و بعضی سوی کوفه و  
پیشا بوردیم بر سر خدمت خواجہ میل بجانب مشرق و فرمود که میخواهم که بصورت مولانا  
زین الدین ابو بکر برسم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی اکابر داشتم بمنجمله شیخ  
و خواجہ محمد بن حسین معنی اظهار داشت میگوید که چون حضرت خواجہ متایباد  
رسید و نماز با ساد با خدمت مولانا بجا آمد گذارده در صف اول چنانکه طریقه ایشان بود  
بمراحت نشستیم بوده چون مولانا از او فارغ شد برخاسته و پیش ایشان آمده و معافیه  
کرده و نام بر سر خدمت خواجہ فرموده اند که بعد الدین مولانا گفته است که برای  
ما نقش به بند خواجہ فرموده اند که آمده ایم که نقش بریم و خدمت مولانا ایشان است

ایستاد بعد از ساعتی ایستادند  
چون نگردد و بر پای صحیح

بخانه برده اند و در روز صحبت داشته یکی از اصحاب خواجہ عزیمت حج کرده بوده است  
خواجہ و بر او صحبت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر بر سر وی  
از روزی در شریعت مقامات عالمه را با طریقت و حقیقت رسیده است و در کتابی که شیخ  
عالم مفسر شیخ معین الدین حبیب شیرازی در شرح مزارات شیخ از تصنیف کرده است  
نوشته که مولانا راجع الدین ابو المکام هم برین ای کمال بلدی که از شاه اهل علم و فضل  
بود و باوصاف فریقه موصوف و با خلاق حقیق معروف و استادان بزرگوار واحد است  
کرده بود و در نهای عالمی است و با الهام جامع حقیق بعد بر ایشان افتاد داشته بر نه سبب و قاضی و  
سبب و نفع که بعد از تصدیق از وفات وی و بر آنجا که بدیم تحت علم را در بیست و وجه  
در جات میان ایشان و اینها تفاوت نیست مگر بیکدیگر چه از وی سوال کرده اند که از آن  
در قیاسات که کلام از زبان اقرباست بخدای تعالی گفته مولانا زین الدین ابو بکر تائیدی  
من و بر وی دانستم چون از خواب بر آمدیم بخت کردیم که برادر خراسان دیده بود بقریب  
و توصیف کرد توفیق بر همه الله فی تنصیف الخصال من یوم الحفصین طبع محراب الحرام سه اشک و  
و سجده و ملک عباد الدین نزدیک در تاریخ وفات وی گفته است سه اشک و تعیین بود  
تاریخ که داشته هفتصد و سی و شش ساله شده نصف هزار از شیخ شب که روح بان مولانا علی عظیم  
موقوف بر وی است و ملک همه گفت از زبان شیخ و مقدمه **مولانا جلال الدین محمد زاهد**  
**رحمه الله** وی نیز در علوم ظاهر بنا کرد مولانا نظام الدین هر وی است بصحبت و در شریعت  
و سادست من ازین طریق خطی کامل و نصیب تمام یافته بوده است در تقوی و ورع و جفا  
بلخی فرموده **شیخ** اندک که بزرگروی **شیخ** یکی از اولاد دهقان را که وقف بود در عز  
وی کار فرموده بود چون از آن وفات یافته حاصل آن زیارت را تصوف نکرده و فرموده  
تا بر فقرای مستحقان قصد نموده اند ملک هزاره یک صومعه را بر سر همیده بوی فرستاد  
قبول کامل بصره گفت اگر این را پیش ملک باز بوم ملول خواهد شد بر فقرای که ناگوار  
شماند و در مدرسه می باشند قصه گفت که فرمود که خود از آنجا بصره برو و هر کس  
که قبول کند بوی داده اما بفرموده آنکه بکوی که این بزرگوار است زبیرا بصره بود و هیچ  
کس از آن قبول نکرد در ماه ذوالحجه سه غنای و سبعین و سیعانه از دنیا رفته و قبری  
و در مرقد همراه است **رحمه الله** **مولانا جلال الدین ابو بکر** **رحمه الله**

شیر

شیخ



و ی معلوم شد که بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه  
رسیده اکثر اوقات وی عهد ازاداء وظایف عامات کفایت مستحسان گذشتی هر کس  
در هر مقام که بوی رجوع کردی بعد از رجوع در آن اهتمام نمودی و در کفایت آن که از بهاء دنیا  
رجوع بایست کرد نفس خود رجوع کردی هر سخن از سواعط و مضایح که موزیان وی گذشت  
از او در غیور ستمهان تاثیر عظیم بودی آنچه از او با او شنیده بودی و بر خاطر دداشتی  
و و بود در طریقت مجتهد پیری نبوده است ها تا که او پیچیده بوده است و نگفته است که هرگاه  
که مرا شکالی می افتد و حاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را واسطه از او می کند  
گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که با  
یزید کاظمی محاسن خود را نشان می کن و بصحبت مولانا طاهر الدین خلوق می رسیده است  
و طریقه و بواسطه معتقد بوده اکثر نسبت بر او است و وی دنیا را که بودی که گفته وی از بهاء  
حالی بودی و برای ایشان طعام های مرغوب مهیّا ساخته تا آنکه دخل و بیابان و زیارت  
محرقر می بودی روزی میگفت که پیش چنان بود که هر دو نفری که جماعه عزیزان از شهر  
منوجه پوران شدند بی بومن ظاهر می شدند می دانستم که چند کس آیند و که خواهند رسید لعل  
مناسبت ایشان ترجیح میکردم که چون بودند فی انتظار بیشتر ارم یک شب رسیدند ختم قرآن  
تمام می شد یکی از یوکان کنار رود چند روغن جوئی بمجید آورد و سوگند بر من داد  
که از آن بخور که از وجه است من یک روغن جوئی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم  
را بدو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معجزه بر من مستور شد از آن وقت باز از آن وجه  
عزیزان باین جانب و خوف نمی یابم و وقت رسیدن ایشان از منی الله در تقوینش  
افتم روزی با جماعه عزیزان بود و وی رفیق وقت انکود بود ما را باغ انکود در او رود  
و خود بر وقت ما طواف باغ کردیم و انقدر انکود می باید خوریم یکی از اجتماعات خوشه  
چند انکود برداشت دیگری با وی گفت که حضرت مولانا اجازه است برداشتن نگوده اند  
و آن گفته را میگفت که از بعضی اوقات واقع شده بود که جمعی همگان وی شده بودند  
یکی از آن جماعه از سفره وی تیرگی برداشته بود چون خادم سفره برداشته خادم را گفت  
چرا این مکر نکردی خادم گفت من هیچ مکر حاضر نشدم گفت فلا کس بی اجازه است  
ز که کرد سفره را پیش وی بر آنرا بوسفره افرازد خادم سفره پیش او برد تا زله را بر سفره

الخلعت بعد از آن خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت حضرت  
خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در می نهاد و گفت کسی با اجازه است خوردن و بیرون رفتن  
و آنچه ان عالم کرده است بگو کرده است ما برای اجازه است نگوده بودی می توانست کرد و  
اخر عجل کند و زله را بسفره باز نگذارد بگوید دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت  
با زکشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشت بود که اگر خدمت مولانا را کواستی هست می باید که  
قدری کنش بگویم من ده هدیه چون و بر آید که در کویم استخسار او از داد که یک ساعت پیش  
بخانه بیرون رفتم بطریق مویر بیرون آوردم و بریدم او را و گفت عذرت دارم که در باغهای اکثر  
نبی باشد بیکار بماند و بی نماز نمی گذارم چنان و بر مملوک مستغرق که کوی بجز هیچ  
شعوری نداشت در قیام که می ایستاد کاهی دست راست بالای سب می نهاد و کاهی دست  
چپ بالای دست ترقی رحمة الله علیه بوالا نشین العاشر من ذی القعدة سنه اثنین و ثمان  
و قریب دی بر پوز است **مولانا طاهر الدین خلوق رحمه الله** وی جامع بوده است میان  
علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تائید فرموده است که در بیروطن فلك فطر  
طاهر الدین کسی نمی آید مرید شیخ سیف الدین خلوق است و پانزده سال در صحبت و خدمت  
وی بوده است و شیخ سیف الدین در سه ثلاث و نمازین و سبها از دنیا رفته است و قبر  
وی در راز خلوتی است بر سر کارگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوق است که میگوید  
هرگاه در خوابم بگو مشغول شدی او از وی چهار فرسخ برفتی و بعد از آن محبت یکبار و خانه  
وی بوده با وی صحبت می داشته شیخ طاهر الدین قاری سبده بوده است وی گفته  
است که چون قرآن تمام بواستاد خواندم حضرت رسالت و احط الله علیه و آله شیخ  
در واقع دیدم که گفت طاهر الدین قرآنرا بخوان از اول تا آخر بروی خوالقمه گویند که  
وقتی در او زمین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد باب کلام جوشیده هر ده روز یک نوبت  
گویند که هرگاه که زیارت کارگاه و وقتی چون از کارگاه در گذشتی پای برهنه کردی  
و گفتی از اولیا الله شرم میدارم که پای باغلوین بر روی ایشان هم در تاریخ سنه ثمان  
از دنیا رفته است و قبر وی در راز خلوتی است بر جوار قبر شیخ وی **شیخ ابوالدین**  
**ذکر المولانی قدس سره** وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه  
مدت پانزده سال دبیرس و افتاده علوم مشغول و هوس و سر هفتاد تن از علما

که اجازت بیاع کور از آن کور خواند

شیل

شک



و فضلا استفاده میکردند عزیمت حج کرد و بعد از مراجعت از حج بغداد رسیدند و خواهان  
شیخ شهاب الدین سمرقندی قدس سره نزل کرد و در پی او این همه منزلت و کمال از آن  
استاد یافت شیخ شهاب الدین عراقی و اصغر حسینی است رحیمهما الله و بعد از وی قایم  
مقام و متصدی شد در هر روز شیخ صدر الدین بوده است و اصغر حسینی و در کتاب  
کنز الرمز در خلاصت هر دو نشان گفته است شیخ هفت اقلیم و قطب اولیا و اصل  
حضرت نیرم کبریا و معجزات بجهت شرع و دین جان پاکش منع صد و بیست و  
از وجود او بزد و وستان خیمه الماوی شد و در وستان مکه و از نیک و از نیکو افتد  
این سعادت از قبولش افتد رختی چون چرخ بود و برایش کوه پرواز میباشد و ایشان  
آقای بلند آوازه عالم پناه و سرور عصر افتخار صدر کاه صدر دین و دولت انوار  
مذکک بر خوان جوین لطیف **شیخ نظام الدین خالقی دهلوی مرقد شیخ نظام دهلوی**  
**قدس سره روحه** و در آن شهر شایع هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شیخی  
در جامع دهلوی بر می برد چون وقت حج مؤذن بناده بر آمد این آیت بر خواند که الم یاف  
لذین استراان تخضع فلو لم یذکر الله چون از ایشان حال بروی متغیر شد و از هر جانب  
بر رویانوار ظاهر شد گرفت چون بامداد شد بفراد و راه دهری بدین راه یافت ملاقات  
و خدمت شیخ فرید الدین شکر کج نهاد و انجام میداد و بمرتبگی رسید خدمت شیخ  
تکمیل یکران داده دهلوی مراجعت فرمود اینجا بتعلیم طلب علم و تربیت طبقه اهل اراد  
اشتغال نمود و حسن و خضروی دهلوی هر دو مرد میان و یاند شیخ فرید الدین خرقه از  
خواجیه قطب الدین جنبیا کاکه ارد و وی از خواجیه معین الدین حسن سنجری و وی  
از خواجیه عثمان هارونی و وی از حاجی خریف زندی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین  
مردود جنتی رحیم الله که بید شخصی برای که مبلغ کثیر در اینجا کرد پیش شیخ نظام  
الدین آمد و قصه که شدن بوات را بجز سرساید و اظهار عقیده و اظهار کرد  
شیخ بگذردم بوی داد که این را حلوا بخور و بروج شیخ فرید الدین و ایشان ده چون آن  
شخص را در اینجا کرد و حلوا کرد قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیل  
نگاه کرد آن کاغذ برات که شعله و می بود و این نزدیک است بان که مری صد دینا  
پیش کسی داشته و در آن باب جنتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را

نکاح

یافت پیش ایشان محال آمد و القاسم را عاگرد شیخ گفت من بزم و شیرینی و دست دارم  
برو و یک رطل حلوا برای من بخور تا عاگرم از مرد حلوا بخورید و در کاغذی پیچان پیش  
شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت و ایشان  
و حلوا پیر و بخورد **مرقد شیخ** خود ده هر دو را بر گرفت و برقت کرد و تا جوی از وستان  
دوران در راه غارت کرد و در اس مال وی پیروند بعد از شیخ صدر الدین فرزند شیخ  
بعد الدین زکریا که صاحب جلال و درخت که عزیمت دهلوی و القاسم سفارتن کرد شیخ  
نظام الدین که اینجا التفات نماید که بزرگمایه تجارت بدست بد شیخ صدر الدین  
القاسم و بواسطه وی داشت و رفته نوشت چون دهلوی رسید و رفته را پیش شیخ نظام  
الدین داد و شیخ نظام را از او داد و گفت فردا از اول بامداد تا وقت حاجت هست  
فوتی که رسید در راه این عزیز نظامم تسلیم و کن خادم روزی یکبار شخصی را جای  
بناد و هر فتوحی که میرسد تسلیم کنی کرد و وقت حاجت براد و از ده هزار تنگ در پیش  
آمد برداشت و برقت و فتی سلطان علا الدین همدان خلیج میوزی از زر و جواهر و نیز  
در شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشست بود پیش آمد که اینجا شیخ الهدایا  
مشغول شیخ گفت اما متخاصم شوق چون قلندری باز پرس گشت شیخ فرمود که پیش  
ای که مقصود آن بود که ترا متخاصم شوق چون قلندری خواست که میز را بردارد  
و قوت وی بچلان و فاسد نکرد مجدد کاری حاکم شیخ محتاج شد و قتی تجدید و جوی  
کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که ستاند  
و بدست شیخ دهد شانه از طاق بچست و خود را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو طاهر**  
**المصطفی قدس سره** و عاز بزرگان مناخ کثیر و سای زهاد ایشان بود و در  
او را احوال عالمی کوا مایات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مناخ عجم را در باقه  
بود مستجاب الدعوه بود و قتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی برای وی  
رود انتقام کشیدی و هر چه خراسانی خدای تعالی چنان کردی و بهر چه کردی  
که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی  
از اصحاب وی بقصد تجارت بنصره رفتند بودند نزدیک بهر قدس جماعتی  
سواران بغارت ایشان پیروان آمدند جماعتی تاجران شیخ ابو عبد الله و او از

کوه کان

کتاب شیخ دهر







شد بعد از آن موافق بر شایسته و صحبت برادریم گرفت شیخ ابو محمد القادر بن ابی صالح و علی  
 ابی الحسن بن الحنفیة من بد الشیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی و ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 علی بن محمد بن یوسف الحنفی الکافی و ابو سعید المارانی بن علی الحنفی و ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز البیہقی و هو من بد الشیخ ابی بکر الشیخ قدس الله علایه  
 ارواحهم و هم دی گفته که وقتی در بیاحات می بود شخصی من آمد که ویرا میزد بودم گفت  
 صحبت می خواهم گفت اری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکلم گفت اینجا بنشین نامن بیایم  
 یکسال برقت پس باز آمدن هم اینجا بودم ساعتی در آنجا نشستم و بر خاست و گفت از اینجا بروی  
 تا باز آن یکسال دیگر برقت پس باز آمدن هم اینجا بودم ساعتی دیگر نشستم و بر خاست  
 و گفت از اینجا بروی نامن بیایم یکسال دیگر برقت پس باز آمد و با خود نان و شیره آورد  
 و گفت من خفیه در مرا فرمودند که با تو طعام خویرم آنرا بخوردم گفت برو خیز و ببعدا در ای  
 با هم ببعدا در ایدم **شیخ حماد بن عباس** **رحمته الله تعالی** و کان من جملة مشایخ شیخ علی بن  
 عبد القادر است کان ابنا و فتح علیه ابی العارف و الاشرار و صار ندوة للشافعی الکبار شیخ عبد  
 القادر جویان بود و در صحبت شیخ حماد می بود و روزی با او تمام در صحبت می نشست  
 بود چون بر خاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این بچه را قدیم است که در وقت وی  
 بر کردن همه اولیا خواهند بود و هر آنکه مامور شود با آنکه بگوید قدی هذه علی رقیبه کل وقت  
 الله و هر آنکه آنرا بگوید و همه اولیا گردن کنند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه  
 و عمر بن و خلیفه بکار علمی شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببعدا در رفت  
 و این تعداد در آن وقت رفیق من بود در نظامیه بغداد و بعدا دست منقول می بودم و زیارت  
 صاحبان می کردم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند که وی عوف است و  
 می گفتند که هر وقت که میخواهد بدای می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و وی هنوز  
 جوان بود زیارت عوف می رفتیم این تعداد برآه گفتن از وی مسئله را هم پرسیدیم بایم چه  
 میگوید شیخ عبد القادر گفته ما ندانیم که از وی چیزی بریم من بشنیدم وی می رویم و انتظار  
 بگویم وی می رویم چون بروی در ایدم و برآه جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم  
 که در جای خود نشستیم و ما را از سر ختم در آن سقا کرمیت و گفت ای تو ایست  
 سقا از من مسئله می پرس که جواب ان ندانم ان مسئله اینست و جواب ان این می بینم

شیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 ابو سعید المارانی بن علی الحنفی

شیخ حماد بن عباس  
 شیخ حماد بن عباس  
 شیخ حماد بن عباس  
 شیخ حماد بن عباس  
 شیخ حماد بن عباس

و هم با جعفر احد چلیش  
 که جویان ندانم گفته که از  
 وی مسئله را هم پرسیدیم

که انشی گفت در منزلت می زند بعد از آن من نکرمیت و گفت ای جویان از من مسئله می پرس که  
 می بینم ان مسئله اینست و جواب ان اینست و جواب ان اینست و جواب ان اینست و جواب ان اینست  
 بعد از آن شیخ عبد القادر نکرمیت و ویرا بخود نزد یک نشاند و گرامی داشت گفت ای عبد  
 القادر من خدای ویرا بولید از انچه من ساختن را می که نگاه داشتی گویا که می بینم تواند بعدا  
 که می بینم و می گوین قدی هذه علی رقیبه کل وقت الله و می بینم اولیا و وقت آنکه همه  
 گردنهای خود را برآید کرده اند اجلال و اکرام می آید بر همان ساعت غایب شد و بعد از آن  
 ویرا هرگز ندیدیم و هر چه نسبت به شیخ عبد القادر گفت واقع شد و این سقا تحصیل علوم اشفاق  
 بلخ نمود و برآه از آن خود را این شد طایفه ویرا بر سالت بملک روم فرستاد ملک روم علمای بصره  
 را با وی منظره و میوه را الزام داد و نام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را و خفیه می بود خوب  
 و وی بوی معقون شد ویرا از ملک خواست کاری کرد گفت بشرط آنکه مضمونی شیخی اجابت  
 کرد و خفیه می بود و این سقا کلام عوف را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید میباید وی  
 رسید و اما من چون در مشرق رفتم نوزاد بن شیخ عبد القادر بر تولیت او قاضی آگاه کرد و دنیا  
 بروی من نهاد و خفیه عوف در حق من گفته بود راست شد شیخ عبد القادر ویرا با ط  
 خود مجلسی می گفت و عامه شیخ نزد یک به خواه من حاضر بودند از آن جمله شیخ علی بن  
 بود و شیخ بقا بن بطون و شیخ ابو سعید قلیوی و شیخ ابو العجیب هر دوی و شیخ جبار کبیر  
 و ضعیف ابان الموصی و شیخ ابو سعید الموصی و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ حق می گفت  
 در ان مجلس حق گفت قدی هذه علی رقیبه کل وقت الله شیخ علی بن جبار می پرسید و قدم مبارک شیخ  
 را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزرگوار شیخ در آمد و سقا و مشایخ کرد نهای خود بنشینانند  
 شیخ ابو سعید قلیوی گفته که چون شیخ عبد القادر رفت که قدی هذه علی رقیبه کل وقت الله حضرت  
 حق سبحانه و تعالی را دیدی بجای کرد و رسول الله علیه و آله بر دست طاغی از ملائکه مقربین  
 بحضور اولیا و متقدمین و مشایخ که آنجا حاضر بودند احیا با جساد خود و اصوات بار و ام  
 خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال عجب مجلس ویرا در میان گرفته بودند  
 و ضعیف در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نمادند که گردن خود را برآید کرد و  
 گفته اند که یک کس زخم تو اضع نکرد حال وی از وی شنواری شد **شیخ صدق بن عبدادی**  
**رحمته الله تعالی** و وی شیخ صدق خفیه می گفت که بحسب ظاهر شیخ بروی مواخذ می

کبریا و کرمیت و کرمیت  
 شیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 شیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 شیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی  
 شیخ ابو سعید المارانی بن علی الحنفی











گفت گفت شنیدم که عالم واجه در علم است شیخ من شجاع و شایسته بود با اختلاف احوال و انواع  
 تقدیر نزدین بود که عقل من زایل خود شیخ پاره چشمه در دست داشت بر من بر عقل و من هر  
 نماید بعد از آن در پسند ماه در خلوت نشاند و گفته که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع نشد که چنین  
 از آن که من بگویم با من نگفت و هیچ حال مقام و شایسته و شکاف نه رسیدم که پیش از آنکه بان  
 بر من مرا نگفت و مرا از چیزها خبر داد که بعد از آن چهار روز پیش حال واقع شد و من خرقه  
 پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن این نقطه از من پیش از پنج ساله بر میان شد و این  
 نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در ادرم و هنوز  
 جوان بودم و با خود کتابی از علوم و فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند  
 با از من پرسید که آن چه کتاب است گفت یا فلان بیس المرقی کتاب است هذا بر خیر و از او بشوی  
 من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود بر نماند  
 از من شیخ و نفسی من شبستان آن مساحت نکرد زیرا که چیزی از آن کتاب نمانده بودم و مرا  
 محبتی آن واقع نشد بود خواستم که آن بیت برخیزم شیخ نظر کرد مرا قیوت برخاستن نماز  
 چون کسی که و بر پا شده کرده باشند من گفت کتاب خود را بمن ده از آن کتاب همه او را  
 از اسفند دیدم که بران بد حرف نوشت نموده بدست شیخ دادم او را بی آنکه بداند و گفت  
 این کتاب فضایل قرائت و بمن داد و دیدم که کتاب فضایل قرائت خود بمن خطی نوشته بین  
 گفت قوی کردی که بر زبان نگیری آنچه در دل نوشته اند گفته ای گفت برخیزم و برخاستم و هر چه  
 از آن کتاب یاد گرفته همه فراموش من شده بود و هرگز تا آن زمان بخاطر من نیامده است روز  
 شخصی بوالعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در آن مجلس در آن قضای عظیم گرفت  
 چنانکه مجال حرکت غایب و بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ بپایه  
 از من فرود آمد بر پایه اول سری همچون سر آدمی پیدایشد پایزه دیگر فرود آمد بدان سر  
 دود و ترسیده ظاهر شد و همچون پاید پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا  
 صورت شد عینه مثل صورت شیخ و من سبکفت باو از مثل او از شیخ و بکلای مثل  
 کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاه الله تعالی هیچکس نمی دید شیخ آمد و بر بالای  
 سر وی ایستاد و استین خود با سندان خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در  
 صحرای بافت گشاده در آنجا جوی آب بر کنار جوی درختی با خود دست کلید همراه داشت

از آن درخت بیابخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و در رکعت  
 نماز بگذارد و سلام داد شیخ استین با سندان از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای  
 وی از آب وضو تر و نقضای وی مدفع شد و شیخ بر بالای منبر سخن گوید که کوه خرو  
 نیامده خاموش بود و با هیچکس نگفت و دست کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از آنکه  
 در آنجا بپایه بر روی عزمیت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند و صحرای فرد  
 آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست تا وضو سازد و بدید که آن صحرایان صحرای  
 ماند که از دور وضو ساخته بودند و آن درخت را یافت دست کلید وی را بجا اوخته بود  
 بغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن نقطه را باز گوید شیخ کوفی و بر او بگرفت و گفت  
 یا الله العالی تا مانده ایم این را با کسی نگویم و در شیخ با جماعتی از فقهاء و فخر از این  
 گورستان برفت و پیش قبر شیخ حاد رحمة الله علیه بسیار زیارتها نمودند و هر کس که  
 باز گشت و از آنجا برفت سر در در روی مبارک وی ظاهر بود از نشان رسیدند که سبب  
 ایشان را پیش قبر شیخ حاد این همه چه بود گفت و فخر روز جمعه با شیخ حاد و اصحاب  
 وی بحد جمعه می رفتیم چون بسوی می رسیدیم شیخ حاد دست بر من زد و مرا در آب  
 انداخت و مرا در غایت خشک بود و من جبهه پشیمه پوشیده بودم و در استین من خرو  
 چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان بگذراندند و بر قند از آب  
 بر آمدم و جبهه خود را بپشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سر ما یافته بودم چون  
 ایشان رسیدیم اصحابی از سراب من سختی گفتند ایشان را منع کرد و گفت من ویرا  
 در بنایم تا ویرا از ما می کشد و یگویم می بینم که از جای نمی خیزد پس گفت امر خود ویرا  
 در قبری دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از باقوت و در دست  
 سوارها از زرد و سر پای وی فلین از زرد و ماد است زیارت وی از کار رفته بود و فر  
 وی نمی برد که این چیست گفت این آستین است که بان تو را در آب انداخته بودم هیچ تو  
 که از آن زن در کتانی گفته ای پس گفت که از خدای تعالی در خواه که از این باز دهد  
 پس بیستادم و از خدای تعالی خواستم و بجهیز او را و لیا الله در قبرهای آن خدای تعالی  
 در خواستند که سوال را در حق وی قبول کند پس سوال میکردم خدای تعالی که خدای تعالی است  
 بوی باز ده و بان دست مرا صافی کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ

فان صریح بان هر چه از آنکس نوشت  
 بان صریح در سبب که آن روز در وضو ساخت  
 بود صریح







این خاطر تمام نشد بود که شیخ بستم کفان بمن نگریست و مردم بیام روی بنشیند او را ندیدند  
 میان من و شیخ جابل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر از این حال بود شیخ التفات بمن کرد و گفت این را  
 تر خواستی ندانستی که دلهای مرد شایسته نیست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم و اگر  
 خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای ظاهر خواستم که یکی از رجال غیبی بمن  
 نماید بکشی در خواب بیدم که زیارت امام احمد چهل میگویم و نزدیک قبری مردیست در آنجا  
 من افتاد که وی از رجال غیبیست چون بیدار شدم بامیدانکه و برآید بیداریم بستم زیارت  
 امام احمد رفتم آن مرد آنجا رفتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی  
 دیروان شدم چون بدجله رسیدم مرد و کنار دجله فراهم آمد مقدار یک کام از دجله گذشت  
 سوگند بر وی دادم که بایست تا سخن گویم بیستاد که تمام مذهب توحید است گفت خبیثا  
 صلیا و اما انما المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنی المذحبه است باز گشتم و با خود  
 گفتم بروم و انرا با شیخ عبدالقادر بگویم بدرسه وی رفتم و در درسی وی بیستادم  
 از درون سوراوار داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ و بی از اولیا حنی المذحبه نیست  
 چیزی بگو از مردان شیخ گوید که بخودت وی مشغول نبودم و بیشتر شبها بیداری بودم  
 یکشب را بخانه خود بیرون آمدم بر بوق آب پیش بروم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد  
 در کشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقبه ی بیرون رفتم چنانکه کان من آن بود  
 که وی نمی داند که من هر چه چون بدر و از راه میخدا رسید کشاده شد وی بیرون رفت  
 و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه بردت ناگاه بشغری رسیدیم که من ندانم  
 که کجاست بر ما طریقه را میخدا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند  
 من در پس ستون بنهان شدم از این جانب آن را باط از آنالای میخدا رفت بعد از آن  
 بیرون آمد شخصی آورد و ش خرد کوفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موهای آب  
 دراز شده و پیش شیخ نشست شیخ و برآید تعلیم بنهاد بمن کرد و موی رول و برآوردت  
 و طایفه پر شایند و محمد نام نهاد و ان شش تن را گفت که شما مورشدم بان که شخص را بد  
 ان مرده کرده ایم ایشان گفتند محبا و طایفه پیش شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت  
 و من هر در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی بر فتم بدر و از راه میخدا رسیدیم چون باد  
 اول کشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم ان هم کشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون

چند روز از این پس شیخ در میان من و شیخ جابل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر از این حال بود شیخ التفات بمن کرد و گفت این را تر خواستی ندانستی که دلهای مرد شایسته نیست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای ظاهر خواستم که یکی از رجال غیبی بمن نماید بکشی در خواب بیدم که زیارت امام احمد چهل میگویم و نزدیک قبری مردیست در آنجا من افتاد که وی از رجال غیبیست چون بیدار شدم بامیدانکه و برآید بیداریم بستم زیارت امام احمد رفتم آن مرد آنجا رفتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی دیروان شدم چون بدجله رسیدم مرد و کنار دجله فراهم آمد مقدار یک کام از دجله گذشت سوگند بر وی دادم که بایست تا سخن گویم بیستاد که تمام مذهب توحید است گفت خبیثا صلیا و اما انما المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنی المذحبه است باز گشتم و با خود گفتم بروم و انرا با شیخ عبدالقادر بگویم بدرسه وی رفتم و در درسی وی بیستادم از درون سوراوار داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ و بی از اولیا حنی المذحبه نیست چیزی بگو از مردان شیخ گوید که بخودت وی مشغول نبودم و بیشتر شبها بیداری بودم یکشب را بخانه خود بیرون آمدم بر بوق آب پیش بروم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقبه ی بیرون رفتم چنانکه کان من آن بود که وی نمی داند که من هر چه چون بدر و از راه میخدا رسید کشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه بردت ناگاه بشغری رسیدیم که من ندانم که کجاست بر ما طریقه را میخدا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در پس ستون بنهان شدم از این جانب آن را باط از آنالای میخدا رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی آورد و ش خرد کوفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موهای آب دراز شده و پیش شیخ نشست شیخ و برآید تعلیم بنهاد بمن کرد و موی رول و برآوردت و طایفه پر شایند و محمد نام نهاد و ان شش تن را گفت که شما مورشدم بان که شخص را بد ان مرده کرده ایم ایشان گفتند محبا و طایفه پیش شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هر در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی بر فتم بدر و از راه میخدا رسیدیم چون باد اول کشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم ان هم کشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون

در آن روز شیخ از آن ناگاهان شایسته بود  
 مردی در آنجا بود و آن جانب که او را ندان  
 میخدا

بامداد شد پیش شیخ بنشسته نادرم من حق خود بخوانم هبست بر من مستولی شد نتوانستم  
 خواند شیخ گفت حق من بر تو خوانم سوگند بروی دادم که این شب بده بروم بامن بیان کند  
 گفت ان شهر بیاوند بود و ان شش تن ابدال بودند و انکه ناله میکرد سحر ایشان بود  
 و انکه بیرون آمد و شخصی برآورد و شش اشش خنجر بود علیه السلام ان مرد را بیرون  
 آورد ناگاه و برآید از ان شخص که و برآید تعلیم بنهاد بمن کرده ترسای بود از غلط ظنیه  
 که عاشر نده بودم که برآید ابدالان مرده کرده ایم پس و برآوردند و بردست من مسلمان  
 شد و اکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند کام در هوا بر رفت و گفت  
 ای سوانی بایست و کلام محمدی بشنوی و بمان خود باز آمد پرسید ندکه این چه بود گفت  
 ابو العباس خضر و کلمه السلام بر مجلس ما می گذشت تعجیل کا می چند بسوی او نهادم و گفتم  
 آنچه شنید بدخادم شیخ گوید که در ویست و بجهاد دیار ز سرخ شیخ را دین شد از ده  
 معصیان روزی شخصی در آمد که من و برآی شیخ خاتم و لی ناگاه آن خواهد بود شیخ در آمد  
 و با شیخ بسیار سخن گفت و مقدار بی زبر بیرون آورد و گفت این بجهاد دین شماست و  
 شیخ را فرمود که این بجام خواهان برسان بسوگندت این صبر کن قدر بود گفت صبری قدر  
 کست گفت خوش شادامست که خداوند بخامی فرستد باولیا الله تا دین ایشان را ادا کند **شیخ**  
**بقای من بطور بر محمد اده شادام** و گفت که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بود  
 در آنشای آنکه سخن میگفت برآید اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر  
 فرود آمد بعد از آن میو بالادت و برآید دوم بنشست پس من مشاهده کردم که باید اول  
 کشاده شد چنانکه چشم کار میکرد و فوئخی از خند و خضه اخلاصند و رسول صلی الله علیه و اله  
 با اصحاب بر آنجا نشسته و حضرت حق بختا و شادام بر دل شیخ عبدالقادر بختی کرد چنانکه و  
 میل کرد که بقتدر رسول صلی الله علیه و اله و برآید و نگاه داشت بعد از آن خود و لا عز شد  
 چون عصه بر روی بعد از آن بالید و بزرگ شد بصورت هایل سمیکین بعد از آن همه  
 از من پوشیده شد چنانکه از شیخ بقا کیفیت مرویت رسول صلی الله علیه و اله و اخبار ایشان را  
 پرسید ندکه خدای تعالی ایشان را نماید کرده است بقوی که ارواح مطهره ایشان منکمل  
 می شود بصوری اجساد و صفات عیان وی بیند ایشان را گمانی که خدای تعالی ایشان را فرقت  
 مرویت ان ارواح در صور اجساد و صفات عیان داده است بعد از آن از سبب میل کرد و فرمود

پس من مشاهده کردم

شیخ در آنجا بود و آن جانب که او را ندان  
 میخدا و در آنجا



شدن و بزرگ شدن شیخ پرسید گفت بختی اول بصورتی بود که بشر اقیوت ان نیست  
 مگر بتائید بنوی و لهذا نزد یک بود که شیخ بقتدا کور رسول خط الله علیه و له و برادر می یافت  
 و بختی ثانی بصفت جلال بود و ازین جهت بود که شیخ بکراخت و خرد شد و بختی ثالث بصفت  
 جلال بود و ازین جهت بود که شیخ بیالید و بزرگ شد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو  
 الفضل العظیم **قصید البان موصی رحمه الله** کنت و علی ابو عبد الله است شیخ محی الدین  
 بن عربی قدر الله تعالی وجهه در بعضی سبایل میفرمود که ازین طایفه ما بعضی را دیده ایم که شیخ  
 روحا نیست ایشان معصوم و مقفل میشود بر روی جماعت ایشان و بران می بختد افعال  
 و احوال می گذارند خاستران می بدارند که آن صو چه ما نیا ایشان می کند میگوید که غلام کس با  
 دیدم که چنین و چنین میگوید و حال آنکه آن فعل مجزاست و ما این را باها از بیاری ازین طایفه  
 مشاهده کرده ایم معاینه دیده ایم و چنین میگویند ابو عبد الله صلی الله علیه و آله معرفت بقصید البان  
 و باید که برین انگار بیاری که اسرار خدای تعالی را فرادها بزرگ بسیار است و حق تعالی را  
 عمر ان نمی توان کرد شیخ عبد الله باقی رحمه الله گفت که یکی از اهل علم چهارده که یکی از فقر را  
 نمی دیدند که نماز میکردند و روزی قامت نماز کردند و او نشسته بود فقیر از سوا کلا و او را گفت  
 برخیز و نماز جماعت بگذار و برخاست و با ایشان تکبیر نماز است رکعت اول بگذارد و فقیر  
 بر پهلوی او بود چون رکعت دوم برخاستند فقیر نظر بوی کرد که دیگر در غیر وی که نماز میکرد  
 و در رکعت سوم و چهارم غیبا چون سلام دادند دید که همان کس و لیست و بجای خرد نشسته  
 و از آن سه کس که در حال نماز می نایست بودند آن فقیر بوی نظر کرد و بختید و گفت ای فقیر کدام  
 یک از آن چهار کس باشا نماز بگذارد شیخ عبد الله باقی کوبید که مثل این قضیه شنیدم که  
 صادر شد از قضیب البان رحمه الله با بعضی از فقها قاضی موصی نسبت بوی انگار تمام بود  
 یک روز دید که در یکی از کوچه های موصی از سقا بل و می یابد با خرد گفت و بر او یاد کرد گفت  
 و قصه و بر او بجا که دفع کرد تا و بر او بیاسی برساند تاگاه دید که بصورت کردی و بر او و چون  
 مقلد و دیگر پیش آمد بصورت اعراقی و چون نزد دیگر شد بصورت یکی از فقها اظهار شد چون  
 بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بجا میبری و بیاسیست میگوید قاضی از آنکاز  
 قوی بود و هر چند پیش شیخ عبد الله گفت که قضیب البان نماز نمیکند و رکعت میگویند که همیشه  
 سزای که خانه کعبه در سجده است **فصل الاول فی بیان القایده و وفایه**

بدرستی شیخ محی الدین بن عربی  
 است سید دانش فضل بر بختی  
 و در آن زمان صاحب فضل در است

بفتح خود و در اول الف و نون  
 بقاف و الف و نون و در اول

**سز** و در آن اصحاب شیخ محی الدین عبد الله است قدس سره و در آن وجه در فتوحات مکی مذکور است  
 که شیخ عبد الله القادر بن محمد بن محمد بن قاید بن المزدین صاحب فتوحات میگوید  
 که معروف و جماعتی اند که از ابره قطب خانیست و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول ماحصل  
 الله علیه و آله و این ائمه است ایشان آیین قاید گفته است که همه چیز را ازین کذا شتم و روی  
 بصورت آوردم تاگاه پیش روی خرد نشان بای دیدم مرا عیبت کرد گفت ایشان قدم کیت  
 زیرا که اعتقاد داشتیم که هیچکس بر من سابق نیست گفتد این نشان قدم نیست خط الله علیه  
 و الا خاطر من مشکین یافت **ابو المسعود بن الشلی رحمه الله تعالی** وی بن از اصحاب شیخ محی الدین  
 عبد الله است در فتوحات مذکور است که از کسی صدق بود و گفته شدیم که از شیخ ابو المسعود  
 که امام وقت خودست نقل کرده که گفت که بر کتار و جلد بدار می گذارم در خاطر من گذشت که آیا  
 حضرت را ندان که باشند که برادر اب بر مستند هو را بن خاطر تمام شده بود که این شکافست  
 و در وی ظاهر شد و گفت تاری یا ابی المسعود خدای تعالی را افران هستند که برادر آبی برستند و  
 از بنام من مروری بودم از کتار بجا میروم آمده ام بعد از پانزده روز که نشان حادثه بهیجا  
 چنانکه گفته بود و واقع شده و قصه صمد کور است که شیخ ابو المسعود با صمدان خود گفت که پانزده  
 سالست که خدای تعالی بخام او را مملکت مصر داده است اما من مصری نگذاهم این قادر روزی  
 پرسید که بر مصر رفتی گفت من مصر را بجز مصر حق میگویم گذاشته ام که چنانکه خواهد شد  
 کند شیخ کن الدین علاء الدین گفته است که در کورستان امام احمد بن حنبل توجه کرده بودم بخاک  
 بزرگی که خاک او معین است بنزد یک مردم و من یقین میدادم که وی ایجا نیست اما بر خاک  
 وی می رفتم در راه کیند خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که ایجا نیست چو از آن کیند می گفتم  
 می بینم که از آن کیند شادانی می رسد که کجا میروی و یا ما را بنزد زبانی بکن من بگویم و بکنید  
 اندم و ایجا وقت من خوش شدمی بینم که روح او با من میگوید که همچنان که در کانی کن که من کوله  
 گفته متوجه در کانی کندی گفت هر چه از حق بتورسد قبول کن گفته ام کوفول کوفولی باشد قبول  
 کنم گفت با ریاض و زجر می بخواهد رسید قبول کن گفته چنین کنم چون بشنیدم این قضیه  
 را با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی در آن کیند است گفته می گفت او را  
 ابو المسعود می گویند و وی عجب طریقه داشت است هر چه از حق بوی رسیدی می نگردی و ان  
 کسی چیزی نخواهی و با من مشکاف خبری روزی یکی پیش وی درآمد و ستاریدید بر سر  
 (در حدیثی که در حدیث مشکاف است)

بفتح خود و در اول الف و نون  
 بقاف و الف و نون و در اول

تکلیف  
 ختم برین و در اول الف و نون  
 بقاف و الف و نون و در اول







این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است

و من اعلم ان لا تترك المألف في طوره فانه بعض ظهري وانه اعلم منك بمقداره حتى في حق اشارة  
توفي رحمه الله سنة تسعين وخمسمائة **ابو عباس بن العربي النعماني** ولد له **ابو جعفر** له  
احد عشر مجلد علم به است بطول وعارف بوجه قرائت وشمه بوجه جميع ولبات  
مريدان وطالبان بغير مئذون جمع ثلثين بانه وقت ازوي خوفي ودرآمد وبرا طبع داشت  
در راه فوت شد وبقية گفته اند بیش از سیدین بپادشاه وبقية گفته اند بعد از سیدین وکان  
دلالة مست ثلثین وجملة صاحب قرائت از شیخ خود ابو عبدالله الغزالی نقل کرده است  
که وی گفته بود روزی از پیش شیخ خود ابن عربی پرسیدم ودر جمعا ویر میگردم هر چه است ویکه  
کمی بر میدم می گفت ای بیکم که من فلان علت را نفع میرسانم وخلان خود را دفع میکنم وهر از آن غلظت  
روی میزد پیش شیخ خود باز نشم وبقية وادی بکف شیخ فرمود که ما نه از برای این تربیت  
فرموده بودیم این کان منک التصار وانا نفع حین قاتل لای الاستحارها ونا نفع حین قاتل لای الاستحارها  
الویر شیخ گفت خدای تعالی از استحقاق واز مایش کرده است وگویند من ترا بجای خدای تعالی  
کردم نه بقرای وعلات صلیبی توانست که بیان موضع از کردی وآن در حین ویکه با ما تو شیخ  
نگویند ابو عبدالله بن موضع یا کنت از آن حینان هیچ نشد خدای ودر اینجا خود شکر  
بجای آورد بسوی شیخ از کنت واز مادی بکفت شیخ گفت الحمد لله الذي اختار ولدك  
ولم يتركك الى كون طلاء من الكواكب وجم صاحب قرائت گفت که من ترا بعد از شیخ ابو العباس  
العربی با شلیه بنالسا ودر نا واداد احد اعطاه امر ووق قال شخص من الجماعة الذي بریدان  
یتصدقن الاقریون اولی بالمعروف فقال الشيخ من فوزه **صلواته** مستل بکلام القابل الى  
الله فیا بردها علی اکید وانه ما عصفا فی هذه الحالة الا من الله ثقا حتی قبل ان یثا  
که انزلت فی القرآن مما تحقیقت بها واشرها قلبی وکذا صیر من حضر فلا شیخی ان یاکل  
نعم الله الاله الله ولحم خلقت واکلها غیرهم بحکم النبعة فتم المقصود ان یافع فوزه  
رحمه الله سنة ست وثلاثین وخمسمائة **ابو الیاس الکفیف المالکی رحمه الله**  
**خالدی** از مریدان ابو العباس بن العربي است روزی اصحاب خود گفت اگر از منزل  
دور بودی وهر یکی را ده دینار باشد یک دینار از ایشان یکی صدقه کند ودر دینار نگاه  
دارد ودر یکی نه دینار صدقه کند ویک دینار نگاه دارد کدام ایشان فاضله تر گفتند  
از آن سبکی می بیشتر قصدی کرده است شیخ گفت آنچه گفته خود نیست اما راجع صلا

شیخ خود بود ودر مکتون نوی  
کتاب از نوید است از آن  
در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است

شیخ خود بود ودر مکتون نوی  
کتاب از نوید است از آن  
در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است

ذاشت و در نوید او شده بنامند گفته اند ان کلام است گفت انکه ما هر دو را در سال بر او عرض  
کردیم انکه چنانچه در آمدی در مقام حق بینان که کس است که کمتر دارد بسو نسبت وی  
بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بان معنی که هفتاد هزار  
بار لا اله الا الله گفته اند را در عبادت گویند یا حاجات انکس که از ان نسبت وی گویند از تمام است شیخ  
ابو الیاس معلق گفته است که این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معنی نداشت  
بودم تا روزی بر میادید طعامی حاضر شدیم با جماعی ویا ایشان گوید که صاحب کشت بود در آن  
وقت که ان گوید که دست طعام بود تا بخورد نگاه میکرد گفتند شیخ را گویی گفت اینک  
دو مرتب را رسانده وگم وصاد خود را در روی در حدیثی بیستم شیخ ابو الیاس گفت در باطن با شیخ  
گفتم خداوند تو میدانی که هفتاد هزار بار بخدا لا اله الا الله گفته ام از این جهت ازادی مانده است  
گوید از انکه در شیخ معنی کرد اسدیم گفت چون این گفت و باطن خود تمام کردم ان گوید که بخدا  
و شانت خود گفت ما در خود برای بیام که از انشود و شیخ خلاص یافت الحمد لله بین طعام خوردن  
مغولی شد با جماعت شیخ ابو الیاس گفت که در بعضی سیاحت تمام رفتم چون شب می رسید مرغی می آمد  
و نزدیک من شب می گذرانید وامن حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس  
چون با مداد شد برها برهم زد وگفت سبحان الرزاق وپرواز کرد **علی بن سفيان النای الکافی**  
با شیخ عقل منی شیخ وشیخ خداداد باس صحبت داشته بروی خلق بسیار جمع نداشت در مجلس  
هکذا که از تمام موصول است و از خلق منقطع کشت و از انجا زاویه بنا کرد و مردم ان دیار  
همه مرید و معتقد وی شدند در سنة سبع وثمانین وجملة از دنیا بر رفت و قوی و در آن  
دیار از مریدان متفرق است و در اکرامات وایات ظاهر است در تاریخ امام باقی مدکور است  
که یکی از مریدان از صحرا احادیث انقطاع از خلق میا شنید با شیخ عدی گفته ای شیخ معنیوا هم که  
در بر خود از خلق منقطع باشم چه بودی که میا شنید می وچیزی که فوت من شدی شیخ برخاست  
و ایجاد و سنگ بزرگ بود پای بویک و در چشمه آب شیرین روان شد و پای بود یکی  
زرد و درخت انادی برست درخت را گفت ای درخت یا کوی و زبانی الله تعالی یک  
انار شیرین میوه ویکوز یک انار خوش و آن از صفتی و انادی بود که در دنیا می یافت  
**سیدنا محمد بن ابي الحسن الرازي قدس سره** و دو المقامات العلیه و الاحوال النبیة

شیخ خود بود ودر مکتون نوی  
کتاب از نوید است از آن  
در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است

شیخ خود بود ودر مکتون نوی  
کتاب از نوید است از آن  
در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است

شیخ خود بود ودر مکتون نوی  
کتاب از نوید است از آن  
در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
و در بیان احوال و سیرت ائمه است



[illegible]

استخفا گفت ای شیخ برای من دعا بنویس چون در آن کاغذ نگویم گفت ای عزیز من این  
کاغذ را نگویم گفت ای عزیز در این کاغذ نوشته است و بوی دازد و در زیر دوش از ارحام  
وی بصره افتند و با هم نشستند و حکایت و گوید یکی از آن دیگری پرسید که تو از درین  
مقدمت از سلاطین سیدی احمد چه حاصل شد گفت چهره خدای که میخواهی بکن گفت ای  
سیدی شیخ اهر که نامی را دای ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری  
گفت کرم حنای تعالی بسیار است و فضل وی بی حدست درین حال که ایشان درین  
بودند ناگاه و رفتی سید از آسمان فرود افتاد از او بگوشت در آن هیچ نوشته نداشت  
چش سیدی آمدند و از حال حاج <sup>شریف</sup> ناگفته آن ورق را بوی دازد چون سیدی در آن  
ورق نگویم خدا را سجد کرد و چون سوز سجده بود داشت و گفت الحمد لله الذی اراد  
عقوبتی من النار ان الله فی الاحزرة کفنا ای سیدی این ورق سجدت  
گفت بد قدرت بسیار می نویسد این نوشته شده است و گفته اند که ویرا با کمال  
اشغال بعبادات اشغال لطیف بوده است <sup>فیما</sup> انا نحن لیل همان قلبی مذکور که  
اشیخ کما ناه الحما المظوف و وفی صحاب بطر القهر و الاشی  
و حتی بحد الهوی بند مبت <sup>فلا هو مقتول</sup> فلاح مقتول فی القل مرا حه  
تعلت الاساری و نه و هو مو ق <sup>و بعضی گفته اند که</sup> ایات را از قول  
دلا و ممنون علیه فی طلق <sup>فلا هو مقتول</sup> فلاح مقتول فی القل مرا حه  
قال شده است و بر آن رفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم المحصل الثانی  
والعشر من سنه جمادی الاولی سنة ثمان و سبعین و خمسة حیوة بن قیس  
الکلبی قدس الله تعالی سره صاحب الکرامات الحارثة و الاغانی الصادقة  
والاحوال الصاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب السامیه وی  
یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن ضربتی گفته است که چهار کس میدانم آنکه  
در جزو رجز در تصرف میکنند چنانکه احبایم کنند معروف کوخی و عبد القادر  
کلبانی و شیخ عقیل صنعی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرار هم یکی از صلحا  
گفته است که از این در دیار تفسیم چون ایمان در برای هند رسیدیم باد مخالف  
بر خاست و موج عظیم شد و کشتی بنگشت و من بر تخته یار به مانند موج را بجزیره

یہ عزتیں ہیں جو خدا کا کوئی دوزخا نامہ اس  
امی سے ان عشق اور کیا پیش از  
سبیل آخرت ؟

چون بر سر سید بن ابی طالب  
میگفت دامن پادشاهان و وزیران  
میگفت خدایه کونان و انوار کونان  
بنام خداوند و صاحب

يعني قاف وي، شام قافيه و  
**تلا**  
 يعني عا، مهاد و قشرب، دا، مهاد

مجلس حبیب گزین  
ملاوندی عارف و صاحب  
انفاس صادق و احوال نیک و انور  
غائب و مخفی است و صفات  
رفیع ۱۱



جزیره بحرین و عمان و قریه  
 واریه و کیش و عمان و قریه  
 کوش و عمان و قریه  
 واریه و کیش و عمان و قریه  
 کوش و عمان و قریه  
 واریه و کیش و عمان و قریه  
 کوش و عمان و قریه  
 واریه و کیش و عمان و قریه  
 کوش و عمان و قریه

[illegible]

(۱۸)  
مجلس ششم در روز دوشنبه  
تأسیسات و مصالح احوال  
در وزارت که در ۲۵  
عزیز است  
سختی کتب و مطبع و نشریه و وقت  
کار خود را که سخن کند از کارهای این  
کفایت اند

بفتح صلا ملام و کسر مین و بکون  
یا مشاء تحت نیه و کسر دال ملام



سجده

و چون من خبر میگویند مرا صفت می  
مکند با این صفت می شناسد است اگر  
چنانچه

تجدید

و بعد از بیان این دو حکم با بین از جهت  
مراعات خاطر وی باز میگنم می

پیش روی نیست نظر کردم بکبریا  
و دیدم ویرانگذاشتم و بر روی عجب  
و نادانم و بیکدش

145

بسم الله الرحمن الرحيم  
وكانت راحة له

[illegible]



[illegible]

گفت ایام انفس را که من از این  
می خورم و در دین که در است  
از جمله ایستاد لطیف و برین  
و تحت و فوق و بعد از این  
اصطلاحات و علوم  
درین من از حیث و از  
و صفی و تحت و از  
یعنی که در این  
که است و از این  
مستند

Handwritten notes in Urdu script, likely a continuation of the text or a separate entry.

۱۶۴  
یعنی جهت ملت و مشرفان  
الای برت از البسه که مشرفان  
محبوب بر جود کسی نمودن آن  
الای برت و فراموشی آن  
حافظه و از آن که فراموشی  
مجلس بر جود از بر مکان  
اول و سخن و از آن که  
خاتم جود و از آن که  
مردم و از آن که

انتقال حاضراتهم

سکر بر غلیم بر گرفت و زند و قیدی  
بید گرفت و این چنین خواند گرفت







Handwritten marginal notes in Arabic script, likely commentary or additional text related to the main text.

في رد و ثبت و ذكر في حقه خصه على السلام في ردك واسطه قال رضى الله عنه  
لبست هذه الحرة للفرقة من يد الى الحسن على بن عبد الله بن جامع يشانه بالمقلد  
خارج الموصلة احدي و سنان و لبسها ابن جامع من بلخصه على السلام وفي الموضع الذي  
اليه اباهما التيقا بن جامع وعلى تلك الصورة من غير زيادة و نقصان و ثبت و ذكر في  
بخبر سيدي على السلام في واسطه قال رضى الله عنه سمعت انا و الحضر على السلام و ثابت  
به و اخذت عنه و حية او صاحبها فهاها التيقا لمقاتلات الشيوخ و غير ذلك و رايته  
منه ثلاثة اشياء من حرف العواد رايته يمشي على البحر و لم يزل يرايه يصلي في الخوا  
واعظم اسباب طعن طاعنان دروي كتاب خصوص الحكم است و ههنا انك متناطعن طاعنان يا  
تقليد و مقصبات با عدم الملاح في مصطلحات وى انخرض حان و مطابق في مصنفات  
خود و برج كرهه است و ان مقدار حقان و معارف كدر مصنفات وى تخصص في رد خصمها  
و فتوحات في برج بافته است در هج كتاب بافت مي شود و از هج كس از بن طاعن الم  
نشده است و اين فتوى از خدمت خود برهان الدين ابو نصر بارسا قدس سره جه انفع  
دارد كه ميگفت و الدنا من كذا ميمر مود كه خصوص جانت و فتوحات دل و هج كس  
و هر جا كه والد نور كوا رايته ان در كتاب فصل الخطاب قال بعض العارفين كفته است مراد  
باختصر شيخ است قدس سره روى الشيخ مفيد الدين الجدي في ترجمه بعض من  
الحكم عن شيخه صدر الدين القنوي قدس سره انه روى عن الشيخ رضى الله عنه  
انه قال وصلت الى بحار الروم من بلاد اندلس عرس على فني ان لا اركب البحر الا بعد ان  
اخذت مقاصيل حوالى القاهرة و الباطنة الوجود ما قد رايته سبحانه على دلى و متوال  
احمرى فتوجهت الى له شجا بختونام و مشغول عام و مراقبه كالمه فاشهد الله سبحانه و تولى  
متاخرى ظاهر و باطنا الى اخر عمرى حتى صليت اليك الحق بن محمد و صحبتك و احوالك و علمك  
و اذ قلت و مقامك و تجلياتك و مكانتلك و هج حظرك من الله سبحانه و تولى  
على بصيرة يقين و كان ما كان و يكون من غير اخلال و ابتلال و هم در فتوحات اى  
است كتابت ان خود روى الله عنه و لغوا ما بانه و جرس و مجلا و مقصلا مما وصل اليه  
من تفصيله و ما لم يصل اليه اولم يثبت عندنا نفس مؤمنون بكل ما جاء به في نفس الامر اخذ  
ذلك عن ابي خذ تقليد و لم يخطه حال الحكم النظر العظم في تجواز و احوال و وجوب فعلت على ايمان

Handwritten marginal notes in Arabic script, continuing the commentary or providing additional context.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, possibly a summary or further discussion.

Handwritten marginal notes in Arabic script, likely commentary or additional text related to the main text.

ثم لك حق حلت من اين است و بماذا است و كنهه من يعزى و يصير و خيال في ايات  
بعين البصر و الا يدرك الله و رايته بين الخيال و الا يدرك الله و ضار الامر في مفسود  
و الحكم المختل المشهور بالتقليد و وجوب اقلية قدر من ابعث وهو الرسول المبعوث الى المصلح  
عليه و لا و شاهدت جميع الالياه كالمه من ادم الى محمد عليهم السلام و اخذت الله تعالى التزمين  
بهم كالمه حتى باقى منهم من احدث كان و هو يكون الى يوم القيمة خاصهم و عامهم و رايته  
مراتب الجماعة كلها فعلت اقذارهم و اطاعت على جميع ما است به جملا مما هو في العالم العلوي  
و خدمت ذلك كله تمام حرقى علم ما رايته و عاينته عن ايمانى فلم ازل اقول و اعمل ما  
اقول و اعمل لقول الله جل و علا لا اعلمى و لا اعينى ولا تشعرونى فوالله اعلم  
و العيان و هذا عز من الوجود في الايمان فان مره الا فقام للاكا برا عما يكون هنا فاذا وقعت  
للعيان فتوقع به الايمان فيعمل على ايمان فلم يجمع بينهما ففانه من الكمال ان  
يعرف قدره و منزلته فتوقا كان من اهل الكنف فما كنف الله له عز قدره و منزلته فيعمل  
نفسه فعمل على المشاهدة و الكمال من عمل على الايمان مع ذوق العيان و ما اتفق ولا انفويه  
العيان و ما رايته لهذا المقام ذاتا بالاحال و ان كنت اعلم ان له رجلا في العالم لكن ما جمع  
الله بينى و بينهم في رايه اعيانهم و احسانهم فتدرك ان الكون رايته منهم و ما جعلت بين  
عنه و احده و كان سبب لك انى ما علفت نفسي قط الى جانب الحق ان يطالع الله على  
كون من الاكوان و لاحاد من الحوادث و انما علفت نفسي مع الله ان يستعملني فيما ياتي  
عنه و ان يخصني بمقام لا يكون لمسح اعلمه و لو اشركني فيه جميع من في العالم لم تساند  
لذلك فاني عبد محض لا اطلب التقوى على عباده بل جعل الله في نفسي من الصرح اف  
اعنى ان يكون العالم على قدم واحدة في اعلى المراتب فخصني الله بجماعة امر لم يخطو  
بهاى فتكرمت الله تعالى بالعجز عن شكره مع توفيق حقه و ما ذكرت ما ذكرت على حالى  
لغيره و اتمته و انما ذكرته لاني لا اريد ان احوال الله تعالى اما بعبادة ربك فحدث و اية  
تتمه اعظم من هذه و الامر الاخرى مع صاحب همة فتحدث فيه همة لا تتعال نفسه فيما  
استعملها فينال مثل فيكون معى و في درجتي و انه لا مضيق ولا حرج الا في المحسوس شيخ  
صدر الدين قدس سره در كتاب فتوك ميمر ما يدك شيخ ما را نظر بود مخصوص  
كه چون خواستى كه بر حال كسى اطلاع باقى نظرى بر كسى كوى و از احوال اخرى

Handwritten marginal notes in Arabic script, continuing the commentary or providing additional context.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, possibly a summary or further discussion.



بامن برای تخریب و آزاره اخذ کرد که از آزاره معا و لا برای لایا و هم وی در قوت حیات  
 آورده است که بعد از نماز جمعه طواف می کردم شخصی دیدم که طواف می کرد و وی کسی را  
 تراحت نمی کرد و کسی بر او بمیان دو کوس در می آمد که ایشان را هم جدایی کرد و دانستم که  
 در حیات می خیزد و سرخ راه وی نگاه داشتم و بروی سلم کردم و جواب من باز داد  
 با وی هر ایی کردم و میان ما سخنان واقع شد و دانستم که آخر شبی است از روی پرسیدم که  
 چرا از روی های هفته و روز شنبه را یکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدا عالم  
 و در یکشنبه ابتدا خلق عالم کرد و در روز جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی  
 سرکار ما بود من در کار وی بودم و برای حفظ خود کاری نکردم چون شنبه آمد از برای  
 خود کویدایدم و در وی یکسب مقبول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال  
 کردم که در وقت تخطیب زمان که بود گفت من بودم پس مرا و دع کرد و بوقت جوف  
 بان جای کمی نشستم از آمدن یکسب از اصحاب گفت که مرید عزیز دیدم که در یکسب و میرا  
 نزدیک می بودم با تو در طواف سخن می کردم بود و از کجا آمده بود قصه و باز گفتی حاضر  
 غیب کرد و هم در قوت حیات می آمد که یکی از شاخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که  
 خلق را از وی ضعف بسیار است و نسبت بهما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است  
 با جمعی باید رفت شیخ شوهر وی استقبال کرد و شیخ را با لای وی آورد دید که در نزاع است

[illegible][illegible]

در این کتاب اخلاق و سوغت و این محال  
زیر که اشق الطبع محض است علاج  
قابل در این دنیا تا اول کرد







بالطبع حق است گفت است منقول را برداشت و انشها را در اهلان متکون بخت و مدنی بکرات  
 و دست خود هر طرف بگردانید و جامه وی منوخت باز انشها را در انقل بخت و متکون را گفت  
 گفت دست خود بیا و چون دست وی جز در انش برسد بوجت پس گفت برو من بشد که  
منوختن و اسوختن انش بفرمان خداوند است چنانچه طبع متکون اعتراض عز و ایمان آورد  
 و هم در فتوحات می دارد که شیخ ابوالعباس جویری در سه تکت و حقا در مضمون با من گفت  
 که با شیخ ابوعبدالله قربانی را از می رفتم دوی برای فرزند صغیر خود قدریه گفته  
 بود و قصوریه ظرفی را گوید از شیشه که در آنجا بول کند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند  
 جای بیشه که جمعی جویرییم حاضر بران قرار گرفت که بیست و ن خان خورش قدریه میوه شو  
 بگوید ظرف حاضر نبود گفتند آن قدریه نوشت و هیچ نایکی را چنان سوید ان شیوه را  
 در آنجا کرد و چون بخوردیم و حرمه مان برآگفته شد با ابوعبدالله می رفتم و قدریه  
 در دست وی و احدی من و ابوعبدالله قربانی هر دو و شیدیم که از ان قدریه با و از احدی که بعد  
 از ان که اولیا، خدای تعالی در من چیزی خورده باشد من جایگاه بول و نایا که شوکت خدای  
 تعالی که هیچین نخواهد بود از دست وی بخت و بر من خورده و شکست و از ان صورت  
 حال عجب بر من تصرف کرد شیخ رضی الله عنه میگوید که با شیخ ابوالعباس گفتیم که شما از  
 موطنه ان قدریه غافل شده اید و معصوم نداشتید شما توهم کرده اید بسیار و ظررها که در آنجا  
 کسانی که از شما چیزی خورده اند و جایگاه نایاکی شده بلکه معصومان از ان تنبیه نهاده اند  
 که بعد از ان که لهاء شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که از ان موضوع اعیار  
 نکوایید و در آنجا چیزی های را که خدای تعالی از ان لغو کرده است جای ندهید و آنچه بگفت  
 اشارت داشت که می باید که پیش حق چنانچه هیچین شکسته باشد با ابوالعباس انصاف  
 داد که ما از انچه تو فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات می دارد که یکی از اخوان با و آه  
 تلسان بوده است نام وی بچی بن بیان و در زمان شیخی بوده که در ابوعبدالله تونی می  
 گفته اند از خلق منقطع گشته بود و چون تلسان در موضعی بعبادت مشغول می بود روزی از ان  
 موضع تلسانی رفقه بچی بن بیان را بخیل و ختم خود در راه بری رسید و در آن گفته اند که ان نو عبد  
 تونی است مرا سپ از کشیده و روی نام کرده و جامه های ظاهره در برداشته برسد است که ابوالعباس  
 با او تمام که بوییده ام غار بر داشت شیخ بخندید است بچی گفت چرا می شدی گفت از نادانی و کم عقلی

توحال توحال سکی می ماند که هر مرد را عشاء باشد و از ان سیر خورده و سر نایای و انش  
 و خجاست الوده باشد چون و بران بولاید پای خود بود از ان که ناکاه از ان بول سر نشانه بوی نرسد  
 تکم بران حرام بولاید و منظم عباد در کردن توحی است و توان ان می بری که غار توحی  
 جامع و اهت باقی بچی بگفت و از انش و زده آمد و نزل سلطنت بود و ملازم شیخ  
 شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ در میان آورد و گفت با ما مصفا تمام شد بر بخیل و دیگر  
 می کش و صغیر و شیخ بگفت و هم بر می خورد می نهاد و میان دمی آورد و مردم و بر بعد  
 از سلطنت با نعل می دیدند و میگریستند و هم بر می خورد و مقدار وی قوت خود  
 میگرفت و باقی را سده میگریست و هم بر می خورد و ناله کرد که دست و قوتی کسی از شیخ  
 التماس عاگردی گفتی التماس عاز بچی بگفت که وی از باد شاهی برده آمد که اگر بمان مثلا  
 بودی برده با احدی شیخ بگفت که ان الدین علامه الدوله بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه و  
 بسیار از خوانشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که ابوالشکر  
 و ابوالمقرئ ابوالولی و ابوالاعراف الحفانی و این خوانشی حالا بخط وی بر کتاب فتوحات  
 موجود است و ابوالولی و ان معنی که حضرت حق وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکیه  
 کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان همه و شیخ را تنبیح بسیار کرده بود و بعد از ان  
 و احلاص قلم داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید بسیار است  
 خلاف نیست و تخطیه و تکیه شیخ و کن الدین علامه الدوله مر شیخ و اراجع بان معنی است  
 که و عا کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است بر آن که وجود بر اسد اعتبار است  
 یکی اعتبار و شیخی که وجود مفید است دوم بشرط لا یعنی که وجود عام است و سیم  
 لا بشرط یعنی که وجود مطلق است انکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه و وجود مطلق گفته  
 معنی انبست و شیخ و کن الدین علامه الدوله انرا بوجود عام کرده و در بعضی و انکار آن  
 صاف نموده با وجود انکه خود را با مطلق وجود ذات بچی اشارت کرده است چنانچه  
 در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجود و وجود و نه انچه ان  
 بگویند مفید محدود او مطلقا لا بگویند که بلا مفید و وجود چون مفید محدود و نه باشد  
 و مطلق باشد که وجود وی و قوت باشد بر مفیدات ناما و مطلق خواهد بود لا انش  
 نمی که بعضی بگفتند و عموما شرط باشد و قیود و قیانات شرط ظهور وی باشد

این کتاب در بعضی از نسخ  
 در کتاب خود را در بعضی از نسخ  
 در کتاب خود را در بعضی از نسخ



تشرط وجود او در حدیث و تواتر آن میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبید  
 الزرقانی کاشی رحمه الله تعالی کثیر ازین شیخ مذکور بغدادی بنی ازین قبل تواتر و اوسع نظام  
 و السیر بود در ساله اقبالیه مذکور است که در وین در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله بود  
 که شیخ رکن الدین اهرابی که حق را وجود مطلق گفته است و قیامت این معاصر باشد با نه فرمود  
 که من این نوع سخنان را قطع نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتند چه سخن  
 مشکلفتر و اینست اما چون گفته شد تا کلام تاویل می باید کرد تا در وین آن شیخ در بیان  
 نیست و نیز در حق بزرگان و اعتقاد مشهور من می دانم که شیخ رکن الدین اهرابی ازین سخن فریاد  
 که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان نماید که  
 که معراج دو است یکی آنکه کان الله و لکن معده حق و در باقی این است دوم آنکه ولا  
 نکان و شرح این مشکل تراست و خواست ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق  
 هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون بدین شرح او برین معنی است  
 بوده است و نیز از خود می گوید که نقصان لازم می آید غافل ماندن چون قصد می  
 اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد که از اهل قبل اعتقاد می  
 کرده است هر کمال حق اگر خطا کرده است نزدیک من چون مراد او کاشی بوده است از اهل  
 جات خواهد بود و مصیبت از اهل درجات و اهل شیخ بر حق است عذریه مزید و الا ازین  
 لیلۃ الانبیا الساجدین بر حضان ستمت و منجی لیلۃ الجمعة الثانیة والعزیزین  
 من شهر ربيع الاخر سنة ثمان و ثلاثین و ستمائة و من حق ظاهره ما فی شیخ فایس و مالیا  
 ان موضع بصالحیه مشهور است **شیخ سعد الدین محمد بن ابراهیم القزوی** **رحمۃ الله علیه**  
 گفته می آید ابو الفاضل جامع بوده است و جامع علوم حدیثی و فقهی و معانی و عقاید  
 نقل می تباری و خواجیه ضری الدین طوسی اسود و جویبره واقع است و مولانا قطب الدین  
 علاء الدین راوی در حدیث شاکر و می است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است  
 و در وی خوانده و بیان افتخار می کرده و ازین طایفه شیخ موی الدین جندی و مولانا  
 شمس الدین ابکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین شریفی قدس الله سره نظام اندو اهرام  
 و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند  
 با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سولات کرده شیخ بزرگ است

بزرگوار است و در حدیث و تواتر آن میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبید الزرقانی کاشی رحمه الله تعالی کثیر ازین شیخ مذکور بغدادی بنی ازین قبل تواتر و اوسع نظام و السیر بود در ساله اقبالیه مذکور است که در وین در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله بود که شیخ رکن الدین اهرابی که حق را وجود مطلق گفته است و قیامت این معاصر باشد با نه فرمود که من این نوع سخنان را قطع نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتند چه سخن مشکلفتر و اینست اما چون گفته شد تا کلام تاویل می باید کرد تا در وین آن شیخ در بیان نیست و نیز در حق بزرگان و اعتقاد مشهور من می دانم که شیخ رکن الدین اهرابی ازین سخن فریاد که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان نماید که که معراج دو است یکی آنکه کان الله و لکن معده حق و در باقی این است دوم آنکه ولا نکان و شرح این مشکل تراست و خواست ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون بدین شرح او برین معنی است بوده است و نیز از خود می گوید که نقصان لازم می آید غافل ماندن چون قصد می اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد که از اهل قبل اعتقاد می کرده است هر کمال حق اگر خطا کرده است نزدیک من چون مراد او کاشی بوده است از اهل جات خواهد بود و مصیبت از اهل درجات و اهل شیخ بر حق است عذریه مزید و الا ازین لیلۃ الانبیا الساجدین بر حضان ستمت و منجی لیلۃ الجمعة الثانیة والعزیزین من شهر ربيع الاخر سنة ثمان و ثلاثین و ستمائة و من حق ظاهره ما فی شیخ فایس و مالیا ان موضع بصالحیه مشهور است شیخ سعد الدین محمد بن ابراهیم القزوی رحمه الله علیه گفته می آید ابو الفاضل جامع بوده است و جامع علوم حدیثی و فقهی و معانی و عقاید نقل می تباری و خواجیه ضری الدین طوسی اسود و جویبره واقع است و مولانا قطب الدین علاء الدین راوی در حدیث شاکر و می است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و در وی خوانده و بیان افتخار می کرده و ازین طایفه شیخ موی الدین جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین شریفی قدس الله سره نظام اندو اهرام و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سولات کرده شیخ بزرگ است

رضوانه عنه در آن وقت که از بلاد مغربیه توجیه روم بود در بعضی مشاهد خود بوقت ولایت  
 وی و استعداد و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از وفات  
 در بر رخ و عقدا و بعد از بدین رخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بدین خشد  
 احوال اولاده الا همین دشمنان و مقامات و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات  
 وحلیه و کلام احدی و احوال و اخلاص و کلام باجری لهم و علیهم الا احوال اعم و بعد  
 المفارقة فی تراجم و ما بعد ها چون بقوت برسد جدار ولادت وی و وفات بدین  
 مادرش بقدر کلام شیخ در آمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و یقیناً  
 کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود که شیخ که مطابق عقل و فرع جز به  
 شیخ تحقیقات وی فهم آن کاشی میسر می شود و بر این مصنفات است چون تقی فاضل  
 و مفتاح الغیب مضمون و فکرت و شرح حدیث و کتاب فحاشا الله که بسیاری از او را  
 قدس سره خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد بر کمال وی درین طریق فایز گردد  
 باید که از مطالعه کن که بسیاری از احوال و احوال و مکاشفات و منازلات خود را بخواند  
 است و باجماع می گوید که در سامع عز شوال سه نکت و حتمین و سفارته در واقع طولی حضرت  
 شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام احیاء الله فی  
 چند گفت بیان من بسیار و بر او خوش آمد چنانکه روی وی از مناستان در خندیدن گرفت  
 سر مبارک خود را از دوق می جنبانید و حتی از آن سخنان را اعاده میکرد و گفت ملج ملج  
 من گفتیم یا سید که ترا قدرتان هست که آدمی را تربیت کنی و بجای رسانی که چنین چیزی  
 را در باید و لازم می آید که ترا شایسته ای و بعد از آن بوی نزد یلند  
 و دست و گفت مرا بوی حاجت بگیر مانه گفت طلب کن گفت میخواهم که تحقیق شود که  
 شیخ در این نوع سخن گفتن و کلماتی که در حصول ما کان حاصل از من شود  
 الفیضانی از آنجا بجا و لا مستقر لا کلام و نه گفتاری و سواره اجابت کرد و گفت  
 این خواستی مدد و است آنکه خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری  
 از ایشان را کفتم و زنده کردیم و مرده که مرده و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام  
 را این معنی میسر نشد گفت یا سیدی الحمد لله علی خصایصی هذه الفضیلة اعلم انک  
 تحقی و غیبت و سخنان دیگر گفت که افتاء ان معنی شاید انگاه ازین واقعه در آمد

بگفت که از احوال فرزندان آن افاضه مراد و ازین احوال و مقامات و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از وفات در بر رخ و عقدا و بعد از بدین رخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بدین خشد احوال اولاده الا همین دشمنان و مقامات و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات وحلیه و کلام احدی و احوال و اخلاص و کلام باجری لهم و علیهم الا احوال اعم و بعد المفارقة فی تراجم و ما بعد ها چون بقوت برسد جدار ولادت وی و وفات بدین مادرش بقدر کلام شیخ در آمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و یقیناً کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود که شیخ که مطابق عقل و فرع جز به شیخ تحقیقات وی فهم آن کاشی میسر می شود و بر این مصنفات است چون تقی فاضل و مفتاح الغیب مضمون و فکرت و شرح حدیث و کتاب فحاشا الله که بسیاری از او را قدس سره خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد بر کمال وی درین طریق فایز گردد باید که از مطالعه کن که بسیاری از احوال و احوال و مکاشفات و منازلات خود را بخواند است و باجماع می گوید که در سامع عز شوال سه نکت و حتمین و سفارته در واقع طولی حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام احیاء الله فی چند گفت بیان من بسیار و بر او خوش آمد چنانکه روی وی از مناستان در خندیدن گرفت سر مبارک خود را از دوق می جنبانید و حتی از آن سخنان را اعاده میکرد و گفت ملج ملج من گفتیم یا سید که ترا قدرتان هست که آدمی را تربیت کنی و بجای رسانی که چنین چیزی را در باید و لازم می آید که ترا شایسته ای و بعد از آن بوی نزد یلند و دست و گفت مرا بوی حاجت بگیر مانه گفت طلب کن گفت میخواهم که تحقیق شود که شیخ در این نوع سخن گفتن و کلماتی که در حصول ما کان حاصل از من شود الفیضانی از آنجا بجا و لا مستقر لا کلام و نه گفتاری و سواره اجابت کرد و گفت این خواستی مدد و است آنکه خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کفتم و زنده کردیم و مرده که مرده و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفت یا سیدی الحمد لله علی خصایصی هذه الفضیلة اعلم انک تحقی و غیبت و سخنان دیگر گفت که افتاء ان معنی شاید انگاه ازین واقعه در آمد

بگفت که از احوال فرزندان آن افاضه مراد و ازین احوال و مقامات و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از وفات در بر رخ و عقدا و بعد از بدین رخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بدین خشد احوال اولاده الا همین دشمنان و مقامات و علوم و تجلیات و اسرار و مقامات وحلیه و کلام احدی و احوال و اخلاص و کلام باجری لهم و علیهم الا احوال اعم و بعد المفارقة فی تراجم و ما بعد ها چون بقوت برسد جدار ولادت وی و وفات بدین مادرش بقدر کلام شیخ در آمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و یقیناً کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود که شیخ که مطابق عقل و فرع جز به شیخ تحقیقات وی فهم آن کاشی میسر می شود و بر این مصنفات است چون تقی فاضل و مفتاح الغیب مضمون و فکرت و شرح حدیث و کتاب فحاشا الله که بسیاری از او را قدس سره خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد بر کمال وی درین طریق فایز گردد باید که از مطالعه کن که بسیاری از احوال و احوال و مکاشفات و منازلات خود را بخواند است و باجماع می گوید که در سامع عز شوال سه نکت و حتمین و سفارته در واقع طولی حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام احیاء الله فی چند گفت بیان من بسیار و بر او خوش آمد چنانکه روی وی از مناستان در خندیدن گرفت سر مبارک خود را از دوق می جنبانید و حتی از آن سخنان را اعاده میکرد و گفت ملج ملج من گفتیم یا سید که ترا قدرتان هست که آدمی را تربیت کنی و بجای رسانی که چنین چیزی را در باید و لازم می آید که ترا شایسته ای و بعد از آن بوی نزد یلند و دست و گفت مرا بوی حاجت بگیر مانه گفت طلب کن گفت میخواهم که تحقیق شود که شیخ در این نوع سخن گفتن و کلماتی که در حصول ما کان حاصل از من شود الفیضانی از آنجا بجا و لا مستقر لا کلام و نه گفتاری و سواره اجابت کرد و گفت این خواستی مدد و است آنکه خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کفتم و زنده کردیم و مرده که مرده و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفت یا سیدی الحمد لله علی خصایصی هذه الفضیلة اعلم انک تحقی و غیبت و سخنان دیگر گفت که افتاء ان معنی شاید انگاه ازین واقعه در آمد











پیش روی تفریط کردند که این فرد نیز شیخ شهاب الدین است چرا که چنانکه گفت و سر را برید  
و مراد عاقلی کرد و او را برکت عاقل و برادر خود می نامد و امید می دارد که مراد  
نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ عیسی  
میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش از او آمد و در رفتم و برادر خود کردند که من  
زیادت شیخ عیسی را دریافتم و مراد عاقلی خبر کرد و التماس را با من سرور شد بعد از آن  
حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آن جمله گفتند که در برادر هر شب از  
در دست که هفتاد هزار رخت می کند و آنکه خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب  
والد سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی می گویند من پیش از این سخن را  
شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شیخ عیسی را در طواف  
با قدم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الا سود کرد و از اول فاعنه آغاز دست  
کرد و می رفت همچنانکه معهود است که در طواف می روند و تلاوت می کرد  
چنان تلاوت که حرف حرف را فم می کردم چون در طواف اول از برادر رخانه که  
از حجر الا سود تا آنجا مقدار چهار رکام باشد که پیش در گذشت یک ختم تمام کرد و  
چنانکه من تمام آن حرف بخوف شنیدم خدمت والدین با همه اصحاب تصدیق کردند  
و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والدین را ازین معنی سوال کردند گفتند این از قبل  
بسط زمانست که نسبت بعضی از اولیاء آمده و افع می شود پس از برای صدق آن  
قضیه گفتند که شیخ النبیخ این سکنه را راضی الله عنه در یکی بود صایغ و طیفه  
و آن بود که سجده ها صومیا نزار و زجره مسجد جامع می برد و می انداخت و بعد  
از ادای نماز جمع میکرد و بخانه می آورد در یکی از جمعها سجده ها را بر یکدیگر بست  
تا مسجد برسد و یکبار در حله رفت تا غسل کند جامه ها بپوشد و برکت از نهاد و باب  
درویش چون سرپوش کرد دید که آن در حله نیست جای دیگر است پرسید که آن  
کجاست گفتند که این بل مصروف است بجهت کرد و از آب پرون آمد و بفرمود  
رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا ایستاد و بر وی جز میزری که ستر عورت وی  
کرده بود جامه دیگر نبود صاحب دکان بفرست داشت که وی صایغ است و پند  
ازمایش کرد دید که آن صنعت را بیک می انداخت و اگر می داشت و بخانه می برد و خود

خود را بوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بران گذشت و وزی  
بکنار نزل آمد و در آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که در حله بغداد است  
در همان شب که پیش ازین هفت سال بایه آمده بود و جامه های وی همچنانکه نهاد  
بود برکنار در حله است جامه ها را پوشید و بخانه آمد دید که سجده های صوفیان آنجا  
بر هم بسته بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب وی گفتند که مرود تر باش که بعضی از جماعت  
بیگاه مسجد رفقه اند سجده ها را مسجد برد و پس از ادای نماز بخانه نگاه او را در سجده تقبیل  
کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که همه باقی گفته بودی که برای ایشان مایه  
بر بان کنیم گمانید که مایه بر بان شده است همه با آنرا آورد و مایه خوردند بعد از آن  
پیش شیخ خود این سکنه آمد و بر آنچه بروی گذشته بود و بر آنجا کرد و قضیه اولاد  
خود را بوی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر بفرستاد حاضر کن چون فرزندان را  
حاضر کرد و آنچه گفته بود راست می بیند آمد شیخ شکسته از وی پرسید که امروز در چه  
الدینه بودی و در خاطر تو چه بود گفتند از اول روز در خاطر من این است که کان عدا  
حسین الف ستمه دند و نرانی بود شیخ گفت این واقع رحمتی است از خدای تعالی تو  
و رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد است بلکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت  
بعضی بدکان خود را منوایط کند و در آن فراماید با آنکه گناه باشد نسبت بعضی  
دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز را کوتاه فرماید و آنچه شک  
القدر علی ما یشاء و نزدیک باین قضیه است آنکه صاحب فوق حاکم ذکر کرده است  
که شخصی چون از خود حکایت کرده است که مقدار یکی از خانه خود بفرمان نمان  
پزند و در اینجا بشه سید بود یکبار نزل رفت و بایه آمد تا غسل کند از خود غایب  
شد و بدید همچنانکه کسی در خواب بسته که وی در بغداد است آنجا که خدا شد و مدت شش  
سال با حلقه خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در پیش  
ایه بد غسل تمام کرد و جامه بپوشید و بفرمود رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل  
خانه آن واقعه گفت چون حاضر چند برآمدن زن از بغداد آمد و فرزندان را همراه  
آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خان زن و فرزندان را  
شناخت از آن زن پرسید که چند کاه است تران نکرده است گفت شش سال است



**شیخ عیسی همدانی** رحمه الله امام باقری گوید که وی روزی بر خانه بگذشت و ویرا  
 گفت بعد از نماز خفتن پیش تو می آیم زن خرم شد و خود را بپا راست بعد از نماز  
 خفتن پیش وی آمد و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد آن زن را  
 حالتی بگشت و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آورد و شیخ و برادرش یکی از  
 درویشان داد و گفت که طعام و لقمه را کجای می یابی و دروغ می گویی یا  
 که رفیقان زن می بود از آن خبر دادند و عصبه کردند گفتند ویرا یکی از درویشان داد  
 و طعام و لقمه عصبه ساخته اند و دروغ ندارند امیر بوطریق استخراک و شیت خسر  
 فرستاد که این را پیش شیخ برید و بگوید که شاد شوم و شنیدم که روغن عصبه  
 نیست این را با عصبه بخورید چون فرستاده امیر آمد گفتند برآمدی بکی از آن  
 و دیشبه ببتد و دست در آن کرد و بر عصبه ریخت و آن دیگری را همچنان کرد  
 و آن فرستاده را گفت بشن و بخور چون بخورد و روغن دید که خوشتر از آن بخورد  
 بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر بوی پیش شیخ آمد و بدست وی  
 توبه کرد **شیخ ابو الفتح جیلانی** رحمه الله از اهل احوال و المقامات العلیه و الاحوال  
 السئیه و الاغصان المصادقه و الکرامات الخارقه در احوال از قطع طریق بود روزی  
 در کلبی قافله فاشته بود شنید هاشمی میگوید یا صاحب العین علیه عینی عینی ای  
 آنکه چشم بر قافله داری دیگر بران چشم بر پشت روی انری عظیم کرد و از آنچه در آن  
 بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الاطلح  
 الهمی بر هفت چوست نصر وی پاکیزه شد و دل وی سوزید و صدق و ارادت  
 و بیما سعادت بروی پیدا آمد و خوارق عادت از وی بظهور انجا آمد گویند  
 و روزی بقصد آنکه از حصار هیموم آورد بیرون رفت و دراز گوش باخورد بود در  
 میان آنکه در بعضی داد بها هیموم جمع میکردم دراز گوش و برادرش هیموم  
 آورد که باز کردید که دراز گوش و برادرش بریده است روی با شکر کرد گفت دراز  
 گوش مرا بگفتی هیموم خود را بر چه با دکم سوگند بحضرت معبود که از بار غلام کرد و  
 بوبشت تو پس هیموم ها را جمع کرد و بوبشت شیر نهاد و ویرانی اند تا بزرگ شد  
 رسید هیموم را از وی فرو گرفت و گفت چرا که خواهی بود روزی اهل بیت وی قدری

بیت صاحب شاد  
 ترک و احوال خود و احوال  
 صادق بود و کرامت و حوق عادت  
 داشته و شیخ عیسی همدانی  
 حذوقی که باین کس است و عادت  
 قانع و ذکر و تسلیم درین و در  
 دار است قبل از آن کس نبود چون  
 عرب و صراف و بیف و بعضی شوق  
 و بیست و شش

عطر طلبید نه بیازار رفت تا بخورد پیش بکر از عطاران رفت و با وی سخن گفت گفت در  
 دکان من هم عطریست ابو الفتح گفت در دکان تو هم عطر نخواهد بود فی الحال هر  
 عطری که در دکان خود نداری بخر و بیا و این الا طراز وی نکایت کرد شیخ و ویرا  
 بخواند و بسبب آنکه اهل کرامت بوده و بخواند و بسبب آنکه اهل کرامت بوده بود  
 و بر سیاست بسیار کرده و گفت و شغیر و ریلک خلاف نمی شاید از صحبت من دور باش  
 هر چند ابو الفتح مدارا کرد و قصاص نمود قبول نکرد از مصاحبت وی با کرد ابو الفتح  
 برفت و طلب شیخ دیگری کرد تا بصحبت وی مستغفر گردد پیش هر شیخ که رفت گفت  
 ترا همین بسندست محتاج بشی نیست تا آن بود شیخ غلامی رسید و الفتح را بصحبت  
 کرد شیخ و بر قبول نمود ابو الفتح گفته است که چون می بصحبت می رسیدم که با خط  
 برده که در دریا افتاده باد شاه بن خادم و بر آن گشت چون خبر بوی رسید مرغ غصب گفت  
 مالی و الحراسه تا انزل من الشباب و ترک الزرع در همان وقت باد شاه گشته شد روزی  
 فقر گفتند ما را از روی گوشت میگویند گفت فلا زور که روزی که روزی باز راست گوشت  
 خواهد خورد از آن روز که بخور رسید که قطع طعم بطریق قافله را عادت کرده اند چون ساعت  
 برآمد یکی از قطع الطریق آمد و بصحبت شیخ کاوی آورد شیخ فقر را گفت که این  
 کاو را بکشید و بپزید اما سر را همچنان نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و بگفت و او  
 کدم آورد شیخ گفت از کید و نان بزد هر چه شیخ گفت کرد بد بعد از آن شیخ فقر را  
 گفت بخورید چیزی فقها حاضر بودند ایشان را سر سفر طلبیدند نیامدند شیخ فقر را  
 گفت شما بخورید که فقها حرام می خورند چون فقر از خوردن فارغ شدند تا کافه فخر  
 بنشاند و گفت ایها الشیخ کاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ  
 گفت اگر سر کاو را بر منی شامی گفت آری شیخ فرمود تا سر کاو را حاضر کرد و اندر  
 گفت این سر کاو و منبت بعد از آن شیخ دیگری در آمد و گفت ایها الشیخ بیک خور  
 کدم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بودند شیخ گفت نذر فقر فقر رسید چون  
 فقها از شام خورد کردند از ترک موافقت قیظمان شدند توفی رضی الله عنه سده احک  
 و خبی و ستمانه **شیخ ابو الحسن المظفر** رحمه الله امام وی علی بن محمد است  
 شریف است حقیقی و کان اسکندریه بوده است و بی کثرت انجا بصحبت وی چوست اندر کبار

گفت

ش







جناب عالی  
کرامت و کرم  
افکار و حرکت  
و تفکر

يعني

[illegible]



پادشاه و میگفت **الطبيب الخفيف** لطیف سلطان حاضر بود از آن استخوان استغفار کرد گویند  
که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بگفت از روی عزت بر ملک و از آن پنهان باشد  
و غیره که در روزی از غلام کرد و در بالین وی صاعقه ای بگذاشتند و اقامت را بر دست می بردند  
تا وقتی که گفت که خود را تسلیم می کند و پادشاه ابومدین رضی الله عنه نشان دادند و شیخ را استعدا  
نمودند و اجابت کرد و گفت فرمان اولی الامر می باید برد اما من روی نمی برم مرا بفرموده اند که شمس  
بروم و آن خبر پیش از مغرب از آن روز شیخ در بیابان بود چون بگفتند سید رسولان یعقوب  
گفت سلام بصاحب خود برسانید که شقایق در دست شیخ ابو العباس مرغی است و شیخ  
ابومدین در نهمسان ذات کرد و رسولان یعقوب پیش می آمدند و وصیت شیخ را گفتند  
یعقوب استعدای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق با اجتماع با یعقوب مامور  
شد در روز اجتماع یعقوب نمود تا یک خروس بخت بگشتند و دیگر بر آلوده میقتضی دهند و هر دو  
پیش جدا میفتند و پیش شیخ آوردند شیخ بخانه اش آورد که این بد را آورد که مرد را  
و آن دیگر را خوردن گفت پس یعقوب ملک را به میرداد و خود را با لکله تسلیم شیخ  
کرد و دیگر گفت نفس شیخ از بدن و حسن تربیت شیخ ابو العباس گشایش یافت و در هر نوبت  
ولایت ثابت قدم گفت در سال مردم بیاد آن محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب  
بجمله بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمان  
یعقوب گفت با سیدی تو این لایق تری شیخ گفت ترا این هر چه آمده اند پس یعقوب  
نماز بگذاشت و دعا کرد و عطا نمود از اجابت ظاهر شد و باران آمد **شیخ سعدی**  
**و مرید وی جوهر** شیخ جوهر را و ایل می کرد که بود ازاد شد در بازار عدن خرید و فرو  
می کرد و بجهت فقر حاضر می شد اعتقاد و اخلاص تمام داشت ایشان و وی می بود چون  
وقت وفات شیخ رسید شیخ سعدی را که در عدن مدفن است گفتند که بعد از تو  
شیخ که خواهد بود گفت آن کسی که در روز سیم از وفات من در محل که فقر اجماع باشد مرغی سبز  
بیاید و بر سر وی بنشیند چون روز سیم رسید و فقر از خرافات و ذکر فارغ شدند و منتظر  
وعد شیخ بنشینند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک ایشان بنشیند هر کدام  
از بزرگان فقر آمدند و گفتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمان آن  
مرغ پرواز کرد و بر سر مهر نشست و این معنی هرگز در دل وی نگشته بود و در ظاهر

شیخ فقر انگذشت پس فقرایش را می نامند که تاویز او را و شیخ بودند و بجای وی نشان می دادند  
برگشت و گفت مرا چه صلاحیت این کار است من مرد بازاریم و اخی دطریق فقر و اوارام  
ایشان را می دانم و بر من مردمان را حقوقت و مرا با ایشان معاملات است گفتند  
این امر نیست اصحاب و نوازین چهاره نیست خدای تعالی را نباید و تعلیم کند هر چه بد  
بایست باشد گفت مرا چندان مهلت ده که بیا از سرزمین و مشرق مسلمانان از گردن خود  
چرون کنم پس بیا و از رفت و حق هر کس را دارا گردانگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقر  
و لازم گرفت فشار کاخه جوهر را که من افضای از الکالات مایه اول ذکره سبحان  
الکرم الحنان ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **احمد بن محمد بن محمد**  
**که گفت در علم و عیال** اکرم یا اخی گوید هر چه الله تعالی که در بلاد عین و شیخ بود ندکی  
شیخ که عارف بالله شیخ احمد بن محمد و دیگر شیخ که عارف شیخ سعید و دیگر شیخ را از اجتماع  
و تلامذہ بودند و در شیخ احمد با اصحاب خود عریضت زیارت بعضی که شکان کرده بود  
شیخ سعید رسید شیخ سعید بنیوان افتاد که چون مقدار راه بود شیخ سعید پیشان  
شد از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عریضت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد  
چهار چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عریضت همان زیارت کرد و شیخ  
احمد و برادر راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقر را بر تو حق  
ستحیض است که از روزان موافقت ایشان بوگشتی شیخ سعید گفت بر من شیخ متوجه نشد  
است شیخ احمد گفت بر خویش و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که سارا بر خیزد و برایشان  
شیخ احمد گفت هر که سارا خشناند و برایشان لا کرم ایتیم پس بفرمایند از آن و بزرگ انچه از دیگر  
گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شدند و بجای می آمدند آن وقت که سخن تمام بود و شیخ  
سعید بتلاشند با که من جز برای کندی می نرود تا بحیوان حق تمام است ایا حق همه  
الله میگوید باحوال فقر از شمشیرهای برنده نیز نوست چون احوال یکدیگر بر او اندا حوال  
ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر بر او بنا غده حال قوی در ضعیف سرایت میکند و گاهی  
با غده حال سابق تاثیر میکند دون المسبق هذا هو الظاهر و الله اعلم بحقیقه الحال  
**شیخ محمد بن عبد الله بن محمد بن محمد** او را که شیخ ابو العباس مرغی است سالهای بسیار  
مجاور بکده بوده است و سنا قریبی بسیار است و کرامات وی بی شمار یکی از علمای بزرگ است

فقر

شیخ







خبر نظام برسی دارکمانا حضرت سرور  
راستی

七

ایضا دریم و وضو اختیار و غسل کردیم و آب کوفتم  
و برمان شدیم

10

تشریح

نہ

هیچ اثر یافت **شیخ محمد زکی بن محمد** دیده در سن بیست و نه سالگی بهای بر کین در  
 بزاز جای نمود که براساقی و حقش که گفتی بعضی از علای ظاهر باجلالت و بزرگ خوندن **شیخ**  
 یکره داند و می نشست اندکی میگوید که در بر پنهان چیزی میخواند است و نمازی که کرده اما  
 در او کشف اطلاع بر منقبات میورده و احباب او را میگوید که امام باقری میگوید که کسی می تواند  
 امان از قبل من حال و تبیین برده باشد و در او قافای نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد  
 و چیزی که در دهان نهاده باشد و خاتمه بگوید و در بیاموده باشد و مثل این بسیار  
 از من طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیه ایشان موصل و شیخ رجیان و غیر ایشان  
 منقول است **توفی الشیخ سلیمان ابن عیسی و سنان شیخ علی کردی در دهانه شکار** و ای  
 عقلاء مجاہدین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهری می شده است اهل  
 دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و برای ایشان حکمی کرده است چنانکه از قول او کند  
 و اقصای حکم وی میگوید اندر درزی یکی از بزرگان و دمشق را فرمود که برای درویشان فکر  
 و عوف و سعای کن این شخص بوثیق عوفی کرد و خزان طلیه و درویشان مشهور را  
 بخواند چون ایشان جمع شدند **شیخ علی کردی** بان خانه آمد و اجاق آلهای شکوید که نهاده است  
 صاحب کار گفت اینها در حوض انداز همه در حوض انداختند و درویشان شربت میخوردند  
 و سعای می کردند تا آخر روز بعد از آن چیزی نخوردند و باز گشتند **شیخ علی کردی** با صاحب  
 خانه گفت که این قالیها را از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد و همچنان درست که اول بود  
 و هیچ از آن نکذاخته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون برو و در بار من قفل کن  
 و پیش من صبا الایمان در روز چنان کرد و در نیم درهای شیخ ظاهر شد و بیوی سلام  
 کرد بعد از آن بخانه رفت خانه را هیچی در دست یافت قفل بگذاشت و درآمد دید که <sup>در راهی</sup> صاحبی  
 فروخته و چرا گنده است بنویس اندک ای سیدی چراغ خانه مرا کنی گفت و با باشد  
 که تو مرا نیکو باخی و بر خرام حرام میانه درویشان کنی گفت ای سیدی این صیوات باشد  
 منست **شیخ چشم شد** و برادرها کرد و برقت انفعص مکاشفات **شیخ و انفعص** است تامل  
 بسیار کرد بخانه را می که یکبار در خانه گنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود  
 طلب کرد و بیافه تمام از آن اسفاد عود آخر اعراف کرد که در خام تو از رخت خودی و مرغام  
 مسجد نجای آن بکار برده در آن وقت که **شیخ شهاب الدین سهروردی** قدس سره در شکار و حه



برسالت بود مشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که زیارت شیخ علی گوی می رویم گفته  
 اند که وی هر روزی است که نماز میگذارد و اگر اوقات مکتوبه اعوذ و یا ند شیخ گفته است البته  
 و برای منم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک منزل وی رسید فرود آمده چون شیخ علی  
 دیده است که وی نزد یک رسید است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما  
 از تو این باز میدارد امروز ما مشق می کنیم پس نزد یک ندر حلال کرد و پشت ناکاه و حال  
 بیا آمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ علی بنجد که معنی ما است و شیخ را  
 گفت معنی ما که این ضیافت است شیخ بخورد و شیخ گوی را بنزد داشت شیخ علی گوی  
 در او ایستاد و معنی ما بود است ناکاه و بخورد و دیگر با قوت میگفتند و بنزد شیخ آمده  
 است و آن وقت که وی در آمد شیخ علی از دهن بیرون رفت و ما کنی میماند و بعد از آن  
 بنزد ناکاه که وفات کرد و وفات کرد و شیخ علی حکم بود **شیخ معراج معراج**  
 وی از اهل مسجد معراج است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بود حسیه و بر  
 بنده رسید قوی که شش ماه طعام و مزاج بخورد بنده داشتند بنده شده است هر چند بنده  
 هیچ سود نداشت و بر او نفع نداشت چون آمدند قیدی بود و وی جای و برادر بنده  
 کرد بنده چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کو استفا از وی دیدند چند  
 مرغ بران کوبه پیش وی آوردند و افکار گفت بپرید همه زنده شدند و پریدن گرفتند و  
 اشتهای یکی را استفا و برادر و زعفران و در وفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خود  
 دید و تمام روز با وی بود چون آن در تخمین بهم رسید و هر یک آنچه دیده بود با هم گفتند  
 میان ایشان توافق شد که یک روز عرفة در وفات بود و بر صدق آن سوگند مطلق خورد  
 و یکی گفت تمام امروز در خانه بود و وی بن سوگند مطلق خورد پس خصوصیت کتان پیش  
 شیخ معراج آمدند و آنچه بنیان ایشان گفته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید  
 و زن هیچکدام مطلق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ معراج پرسیدم که صدق  
 هر یک و حقیقت کرات است چون سوگند هیچ یک حاکم نشد و در آن مجلس که من این  
 پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ انارت همه کرده که درین مسئله سخن گویند هر  
 کسی چیزی گفت اما هیچکس جوابی نداد کافی نگفتند و شاگردان این بر من ظاهر شدند شیخ انارت  
 بمن کرد که جواب آن بگوی من گفته که چون وی بولایت حقوق کرد و در آن معنی روحانیت وی

هر نوع که میزاستار  
 بدار می

شد

مصور بصورتی تواند شد ممکن شود می تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلفه  
 بصورتهای متعدد بنمایند چنانکه خواهد بود اگر برادر بعضی از آن صور عرفت و نداند  
 دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد  
 و سوگند هیچ یک حاکم نشد و شیخ معراج فرمود که جواب جمیع اینست که تو گفته معنی ما شفاعت  
 و تقاضای شیخ **ابوالعباس احمد بن محمد** در سفره و معنی است بعضی یکی از تاجران گفته است که در  
 سفر بودم که با من چهار بای بود که قاضی من همد بروی بود چون بمصر آمدم و با مردم و  
 امیر خاتم آن چهار بای من از من که شدم جلد طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از بایان مرا گفتند  
 پیش شیخ ابوالعباس در شهری و شاید که دعای کند و من بنو پیش از آن و برای شایسته پیش  
 وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم که خوش سخن من نکرد لکن گفت ما را ماها  
 و سید اند و چندین آرد می باید و چندین کشت و حواص و دیگر و کرد از پیش وی بیرون آمدم  
 و با خود گفتم که که واده دیگر هرگز پیش وی نیام این درویشان عیال را حواص خوبه می و بگردان  
 پس بدین نیت رفتم ناکاه مرا اختصاص پیش وی خبری داشتم پیش رسید و باز برگفتم و گفته  
 ترا می گذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن بدهی نصبت کردم بمن داد گفتم این در تمام عالم میگفت  
 که آنچه رفت است باید با این من مرود در راه خدای ظاهر چه شیخ گفته بود خبر می و چند روز  
 آمد آن قدر معلوم می بود و با خیال ادم و قصد شیخ کردم چون بنزد یک را و نیز شیخ رسید  
 دیدم که چهار بای من برادر ترا و شیخ ایستاد است باز گفتم که این چهار بای من خواهد بود  
 ما اند است چون نزد یک رسیدم که چنان بای نیست و قاضی خای من همچنان بر نیت وی گفتم  
 از او یکی بسیار یا بخورد در زاویه بوم تا باز کم نشود باز گفتم ای کس که سلامت بمن رسانید  
 برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ مرا دم و آنچه آورده بودم بروی عرض می کردم چو  
 محاورید گفت این چیست گفتم چیزی زیاد آمده بود با من دادم گفت این در شرط داخل بود  
 من بن چیزی زیادت کنم بر حقیق و قاضی خای خود را بیا زانو برودش و تخیل من و هر چه  
 میفرمونی بای از فی الحال می ستان و من سوار آنکه بعضی تجار بیایند و بازار تو ببینند در  
 در دست راست دست و بیا باند در دست چپ من پس باز رفتم و قاضی خایهای تمام یاد  
 بر می فرودم و بای تمام بستم چون داغ ندادم تاجران از خبر و بر در ریختند چنانکه گوی دیدند  
 بود ما که ایشان را از او که اند **شیخ عیال** **دعای شفا** وی در عمل می و دیده است یکی از اخبار

شد

و از هر یکی شیخ معراج گوی بود

شو



گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعد از نوازش که بعد از آنکه شام  
بود و دروازه بسته بودند شب بر ساحل بماند و هیچ نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ  
رجان بر ساحل است بنشیند و میامد و گفت ای سیدی در دروازه بسته است و هیچ ندارم که شام بخورم  
میخواهم که مرا هر یک دهی گفت این را به بیند از من شام میخواهد که هر یک که میامد هر یک دهی  
گفتم ای سیدی از این چاره نیست ناگاه دیدم که کاسه هر یک که حاضر شد اما روغن نداشت گفتم  
ای سیدی روغن می باید گفت این را به بیند هر یک که میامد روغن می خورد و روغن نداشت گفتم  
گفتم ای سیدی این را بی روغن بخورم خورید گفت این را بگو در دریا برو بر آب بار تا وضو کنم  
روغن و آب آوردم و گوشت از من بستد و از آنجا روغن بر هر یک ریخت پس از آن بخوردم و هر یک  
مثل آن بخشد و بخورم دیگری گفته است که در ماه رمضان بین افطار و عشاء در بازار رفتم ناگاه  
اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ رجان مرا دید و مرا پیش خود کشید و بعد از آن بر بسیاری من پرسید  
و گفتم میخواهم که مرا بر زمین باز گردانم از زمین باز نهاد و گفتم میخواهم که تهری کی ای شیخ  
امام باقی گوید که همانا که وی باین تفریح مطالعه عجایب ملکوت مجتهد میخواست است و بعضی  
از صاحبان گفته است که روزی شیخ رجان را گفتم خاطری بامن می دارد گفت سلامم که این سر در رفت  
مستور و شایسته هر خود کوسن پنداشتم که مراد وی از منست که ما او را که زنده ام و مراد ویران است  
که روزی که بزم بدان سبک بیای کوهی می گذشت بیفتاد و سر وی شکست بران بر درختی  
الله تعالی **شیخ علاء الدین** میفرمود که وی بزرگ بوده است امام باقی گوید رحمه الله تعالی  
که وی و از ده سال سالیست و وضو نماز گذارد و با زنده سال بیست و دو سال نماز و چند روزی گذشت  
که طعام می خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی و بامن در منی قدری کوشش  
بود یعنی خورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفتند چند سال است که بجهت متکونی  
که می بیند بی اختیار خود حج میکند و که ویرانی فرموده اند و هم امام باقی میگوید که شیخ علاء  
الدین گفته که در بعضی ایامهای هر روز کوفه کردم چون در قنطر رسید بدی از  
دو پهلای سلمه آن بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم ادبی دیدم که در حکومت من نماز  
میکند و وزیر یکی که بود در خلوت من بود هیچ انزوی نبود بفرمودم که از آنجا فراموش است  
بعد از آن بگویمت گوشتی ناز من در فکر شدم بر ای چه دارم که روز عید است افغان بن  
کرد و گفت ای فلان فکرم من در غیبت است آنچه تو میدانی و لکن اگر نزد تو هست بفرم و بر

طهری است که

فر

خاستم که این بیاورم پیش او بن دو کوزه نان دیدم بزرگ کرم و سفر بادم بسیار و از او پرسیدم  
و پیش روی مردم نایست و سفر بادم پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و از آن معذ  
بادم میامد و من میخوردم و وی بخورد و میگوید سفر بادم یاد و سفر بادم و من حضور ان طعام  
را غریبی دیدم گفت این را هر یک مدار که خدای تعالی را بدکان هست که هر جا باشد هر چه  
خواهند بیاید عجیب من زیاده شد با خود گفتم طلب مواخات کنم گفت فحیل کن که باز خواهم  
امدا فناء الله شما و از من غایبند در حال اقامت که کجارت شب عتم از شوال آمد و بامن  
عقد مواخات بست رضی الله تعالی **شیخ علاء الدین** میفرمود که **شیخ علاء الدین** هوایو السعاده  
عقیق الدین عبد الله بن سعد الدین الیمینی نزد الحریقین شریفها الله تعالی رضی الله  
از کتابنا و قش خرد بوده است عالم بوده است معلوم ظاهری و باطنی و بر اقصیایات از آن  
جملات تاریخ مرآت الجنان و عبوة الیقظان و معرفة حوادث الزمان و کتاب روضه انوار  
فی حکایات الصالحین و کتاب الدرر النظم فی فضائل القرآن العظیم و درای ان مضامین بود  
و اشعار و بگو گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله که شیخ در بعضی از بلاد  
شام در خلوت خود جدا از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود  
و مردان دیدم با خود در خلوت غایبم که از کدام آمدند و صاعی بامن سخن گفتند و با  
یکدیگر با احوال فقر کردم و گوی که از شام کردند و بروی نشاندند و گفتند بزرگوار  
کردی استی که از کجای خورد جدا زان گفت سلام ما بیا صاحب خود برداشته باقی برسان  
گفتم او را از کجای شناسید و وی در حجاز است گفت بر ما پوشیده نیست و برخاست  
و پیش رفتند و میفرمودند که غدا خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند و هم  
گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی بلاد از ساحلهای شام در ماه رجب نه افغان  
و از بعضی و سبعمانه و بی در خلوت من در آمدند بعد از نماز پسین و نداستم که از کجا در  
آمدند و از کدام آمدند چون بیرون سلام کردند و مضامین نمودند با ایشان انش کوفتم  
گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله هیچ تری ازین حال سوال میکند بعد از آن خند باز  
نان جو داشتیم بنویشان نهادم گفتند نه از تهرین آمده ایم گفت پس از تهرین آمده اید  
گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم بر شایسته سلام بعد از ما باقی و گفتند بگو که بشارت  
باند تو افتم و بر آن کجای شناسید گفت ما بوی رسیده ایم و وی بجا رسیده است گفت شما را

که از کجا بیایند

تبع







فی الحاله اوست و معاصر کرد و بعد داد و بایست و چون آمد و خادم <sup>شیخ</sup> را همراهی آورد و رسید که شیخ  
 از راه رسید و پیروان اید سوگند بروی داد که باز کرد بازگشت پیش شیخ آمد و در او وارد و آن  
 اکرام و احترام که آن شخص کرده با شیخ گفتیم شیخ نیت کرد و گفت ای فرزندان چون اضطراب  
 نژاد بود مرا بر تو شفقت خدا را بر تو اجازت داد چون انجا رسیدی تو سیدم که آن  
 شخص که امیران موضع است بتواند انتقام و شرمند شوی از هیکل خود مجرد شد  
 و بصورتی وی برآمد و در موضع وی بنشست چون تو آمدی تو کرامی داشتی و کردم آنچه  
 دیدی در ساله اقباله مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدین رحمه الله تعالی گفته است  
 که آن مرد که قافله در من بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره است  
 رسیده اجا بود بزیارت وی رفتم الحق بر مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر چه سخن  
 می رفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوجده الدین  
 کرمانی متذرع خوانده و پیش خود گذاشته است راست است آن بزرگوار گفت بل و من در آن  
 مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی که او احد الدین کرد فرمود که پیش من نام وی  
 میبرد او متذرع است مادر و نزد بگویم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفت که این  
 سخن را شیخ اوجده الدین شنیده و گفته که هر چند شیخ متذرع گفت اما این معاذرت  
 نبود که نام من بزرگوار شیخ رفت و در من معنی پیش عربی گفته است اما آن ذکر آن بزرگوار  
 بل رفتی ای حضرت یا لک شیخ شهاب الدین قدس سره خلق و بر این کرمی تواند بود  
 که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با تمام آن بوده باشد میگوید وی در شهر حقیقت <sup>خواجه</sup>  
 بظاهر صوری میگردد و جمال مطلق را در صورت معقولات مشاهده نموده چنانکه گشت که شیخ  
 نبوی بخاروی برسد که در کافیه <sup>بزرگوار</sup> یاد داشت ای بی بی من شیخ شهاب الدین که گشت که او بر  
 قضا دل نداری چرا بر او احسان نمی بینی و پیش من لا اله الا الله الدین بروی قدس سره گفت که وی  
 شاهد باز بود خدمت مولوی فرمود که کار نکردی و گفتی و این را بگویم و بی معنی دلالت  
 میکند آن میگویم چشم در صورت <sup>بزرگوار</sup> زیرا که در مقام <sup>بزرگوار</sup> در صورت این علامه صورت  
 است و مادر من هم معنی توان دید و در صورت و در بعضی موارد مذکور است  
 که چون وی در سماع کرم شدی بر او ان مردان چاک کردی و سینه دین ایشان باز نهاد  
 چون بغداد رسید خلیفه بر وی صاحب جمال است این سخن بنشیند گفت و متذرع است

به یاد که ما پیش می آوریم که در کتب  
 مذکور که در آن بزرگوار مذکور است

قدس سره

چنانچه که در کتب معتبره و قوت  
 دارد و مطلق میگوید که در آن بزرگوار  
 دیده شده است که در خدمت شیخ  
 حقیقی که مطلق و معنی را میگوید  
 و در آن بزرگوار مذکور است

الاف

و کافرا و ازین گونه حرکت کند و یا بکتم چون سماع کرم شد شیخ بکرامت در یافت گفت  
 معصیت مرا بر تو ختم بودن در برای مراد دست در بر بودن خواسته که کافری را بکشی  
 غازی چون بوی بر او گذار بودن پس خلیفه بر برای شیخ نهاد و مرید شد قبل از این که مرید  
 قدس سره تقاضا را بر او نرود اهل تحقیق و توحید نیست که کار آن کسی بود که حال مطلق حق بیجا  
 در ظاهر کوفی چنین مشاهده کرد چهره میباید که مشاهده میکند و مظاهر و حقایق بصورت  
 پناه دادن با بصیرة الجمال المطلق المعنوی که با یونان بالبصر الحسن المعید الصوری و جمالا  
 با کمال حق بخار و اعتبار دارد یکی اطلاق که آن چنان است من حیث هی و عارف این چار  
 مطلق را مشاهده یافته است مشاهده تواند کرد و یکی دیگر دان از حکم تنزل حاصل اید در مظاهر  
 حسیته یاد و عیان به عارف اگر حق بنده چنین بیند و جمال جمال خود انداخته اند و بزرگوار  
 کوبه و غیر عارف را که چنین نظر نمایند باید که عجب بان ننزد تا باها و بزرگوار و عارف و  
 ایضا و از اهل طریق کسی اند که در عشق عظمی تصور بر زبان معینند و چون سالک در صدد  
 ترقی باشد و در معرض احتیاج بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس سره متذرع و اهل ازان است  
 کرده و فرموده اند بعد از آنکه بعد از معرفت و من احباب جدا بخلق و خلق او بر کتب  
 جنتی باین سالک از صورت ظاهر جسم که حقیقت حق موصوف بود تجاوز نکند هر چند  
 خود و کتب معتقد نرود سسته او بود و اگر آن خلق و میل جیتی از صورت مطلق شوی  
 دیگر که بحسن آراسته باشد بوی کبر و دامنه کنایه نماید خلق و میل بصورت شیخ باب  
 حرمان وقت و اذیت و خذلان او شود امان بالله عز وجل و سایر الصالحین من نزلت و خلق  
 خلق بلکه صدق اعتقاد نسبت بجای آن که اگر بر چون شیخ اخو خدای و شیخ اوجده الدین کرمانی  
 و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره تقاضا را بر او که بمطالع جمال ظاهر صوری چنین اشتغال  
 می نموده اند است که ایشان در آن حال مشاهده جمال مطلق حق چنانچه میگوید اند و بصورت  
 حسیه معتقد نبوده اند و اگر از بعضی که نسبت با ایشان انکاری واقع شده است معقول  
 ازان بوده باشد که بخیر آن از او سزاوارتر باشد و قیاس حال ایشان نکنند و جاودان در  
 حسیض خزلان و اسفل القافیل طبعیت نمایند و گفته تقاضا در خدمت شیخ اوجده الدین  
 را نظایط لطیف است از شوی و غیره را حرکت صاحب الارواح میگوید  
 تا بنشیند دست همت ما دام سایه معترکت تا کام چون سایه زو دست یافت



پس نیست خود اندر اصل بنایه حیوانی که وجود او بجز نیست : هفتش نهادن از روی نیست  
 هسته این هست مطلق : نزد یک حکیم نیست جز حق : هسته که بحق قولم دارد  
 او نیست ولیک نام دارد : بودست خودست فتنه نقاش : کس نیست برین میان خورشانی  
 خود گفت حقیقت وجود او : وان روی که خود غن و خود دید : پس از یقین که نیست الله  
 موجود حقیقی سوی الله : در میان فتنه و طعنه و طعنه : او حله بر او بیرون از او که  
 عربی که راه میروی منزل که : در آن می روی و غایب کردی : بخواه دو چله را بنشیند اسرار  
 جز نبی تو نیست حق خدا : ای منبایان خوش است چنگا : کبریا که بحق پرستی و ری  
 حقا که ری زین پرستی خدا : اسرار حقیقت فنون حل و حل : از یقین با حق حقیقت مال  
 تا خود کنی و به دل خود که : هر که کند رهاست از حق احوال : فایده زوای خورشید و سحر است  
 و زین فتنه و طعنه و طعنه : علتی که زاهد با وحله و طعنه : علتی که زاهد با وحله و طعنه  
**اسرار کلام بر روی فتنه و طعنه و طعنه** : در راه ایل ارادت شیخ صدر الدین را در یکی جبهه الله داشته  
 و بعد از آن به حقیقت شیخ صدر الدین علیه السلام که در آن احوال شیخ احمد الدین که مایه بوده رسید  
 و نسبت ارادت و بهر آنکه بعضی معتقدان وی دیدند که در آن احوال شیخ صدر الدین علیه السلام که مایه  
 بودند شیخ صدر الدین را در یکی جبهه استماع افتاده که حوست سید قدس و شیخ صدر الدین  
 علیه السلام را بسیار می شنیدند و الله و الله را از اوست می کرده و با جلال اهل بر کار و رفوگ و انکار وی  
 و در قرآن و از وی و از مایه است که یونان اشارت شمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف  
 و عرفان و انوار و وف و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را مشق بوی میدادند  
 و مری و وی شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده و اگر ایشان از بقیه  
 دین و اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و تقاض و شرع و سنت داخل می نمایند که منشا  
 این آن بوده باشد که در سبب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظریه جمیع امور  
 بر عباد الله و بساط اعراض و اعراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی داشته  
 است فتوحات اندری که می شنیدند همه صرف آنکری بود : اصحاب نفس و هوا را مقصود  
 اجماع حاصل بوده و سابقه جامع از اهل طبع مختلف شده بوده اند و از معارف وی سخنی  
 سخنی می شنیدند و از سر تقص و هوا در آن حضور می کرده و از مقدمه اشغال  
 بمشغولات نفس و اعراض از هفتاد هفتی ساخته و در دایه اباحت و تقاض و شرع و سنت

جز از مایه طعنه و طعنه و طعنه  
 در راه ایل ارادت شیخ صدر الدین  
 نسبت از کلام از کلام و تقیه  
 و آن مستند اصول نیست

می افتاده و در این همه باک یکی از مردم و ایشان و برادر بهم بهر بی بود روشن و ظاهراً طاعات  
 را بجای می آورد و دوام ذکر و کلاه و داشت حال وی بر سیدم گفت من دو بار بخد مت وی  
 رسیده ام یکبار در هر هفت و یکبار در پنج هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت  
 بولایت خود باز رو و در میان ایشان باشد که صحبت ایشان فراختر و می کند بعضی از عزیزان  
 می فرمودند که در آن وقت که خدمت سیدم در حرم قد بود با وی ملاقات کردم در آنشای عارف  
 که میگفت از شنیدن خبر نقل بسیار می کرد و هر بار که **سیدم** میگفت رقت میکرد و طوالت  
 اشک بزرگ میگذاشت و چشم وی می ریخت مردان می گفتند که وی اکنون در مقام ایوب است  
 و بعضی دیگر از عزیزان که صحبت وی رسیده بودند میگفتند که من یکبار ذاتی وی کس بودم  
 و بعضی از مردم خرج در جام که در رفوگ و انکار غالباً از تعصب خالی بود از وی بعضی کاهنها  
 که این طایفه دایم با نقل می کرد عزیزی که بوجله اعتقاد هست از بعضی صاحبان  
 معتقد نقل کرد که از تربیت معتد به جام عزیزی مشغول طوس علی ساکنه السلام شکیبایه  
 کرده بودند در راه که می رفتند از در جانب خرمه و روشانی در نظر ایشان آمده بوده است  
 که از زمین بر تعلق شده و با همان رسیده در تخی می انداختند که آن چه روشانی است هم شب  
 بخرمه رسیده اند و به اندک آن روشانی در جانب شکر خدمت سید قدس سره چون  
 بشکرا انداخته و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوری است که از آن  
 خانه که حرم قدس سره وی در آنجا است می تابد و از بعضی دیگر و ایشان چنان در یافته ام که توحه  
 محقر مسوری موجب جمعیت تمام است و الله تعالی اعلم و خدمت محمد و پیغمبر و خواجه ناصر  
 الدین عید الله مدینه تعالی اهل ارشاده و فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه  
 بزرگ خواجه بهاء الدین را در نواحی ایور دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را  
 معتقد بود و از وی می شنید که خود را بران طریقه می داشت و دیگر فرمودند که خدمت  
 سید قدس سره می گفت که هر جا که می رسیدم از محبت و بان می رسیدم خود را بخدمت  
 ایشان می رساندم چون بودم رسیدم گفتند بخواهیم بوی هست مولا ناچای نام چون  
 پیش روی رفتم و برایشان ختم کردم و آن عقیله در تبریز بودم با وی گفت خواجه شنیدنیان  
 روی گفت هر صباح که بری خاتم مردی بودم در تفرقه قد افتاده مرا یکی انطوف می کشید  
 و یکی آن طرف ابدادی بر خاتم ما چینی می زد و گفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این

و از تخیله اگر میگفت  
 و از تخیله اگر میگفت



سخن بلند با از خردست سینه شنیدم هر بار که می شنیدم متعجب می شدم و نظر است اینچنین  
 او می جست معلومی شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تأثیری  
 بسیار کرده بوده است در بعضی از رسائل خود آورده که در تاریخ شمس و سحر و شبها بود که  
 در شهر همدان در خانه جد پدری که در چو و لا ناظم الدین خلوقی رحمه الله تعالى ساکن بودیم  
 ناگاه سحرگاه میخیزد مولانا از خلوت خود گویان بیرون آمد و روی خلوت من نهاد و  
 فریاد برآورد که از براء خدای بگوی که میگوید سخن آفرین جل و رب و شصت ساله و اند  
 و هنوز نسوخته ام از او با من غریبی حاضر بود گفتن این همان حکایت بخون ماوراء النهر  
 که بنامهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدی که هیچ خوردی  
 از خوشی که چیزی از آنجا بود و هیچ نخوردی و در آنجا میزاده و بر آنجا میزاده و در آنجا میزاده  
 از هر جنس پیش روی نهاد و جدا را که دیوانه جدا که خواست خوردی گفتی که میگویم که دیگر  
 بخوردی و دیوانه از ترس نمی توان مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت که میگویم که دیگر  
 که میخوردی خوردی ندارم چون دیوانه رفت از وی پرسیدی که هیچ خوردی گفتی که خوروان  
 بود اما از ترس نمی توانی که چیزی می توانست خوردی در تاریخ سه تله بین و غماخانه یاد شده بود  
 را در جمیع هرات شخصی بخورد چنان معلوم شد که ویرا در آنکس خدمت سید خانه معقل بوده  
 بگویم آن که می توان بود و فرمودی بوده از شهر عذر خواستند بنام بلخ و سمرقند و از انجام اجابت  
 کرد و در خروج جام مستوطن شد و در سه سیم و نهمین از دنیا برفت و قبر وی اینجا است  
 رحمه الله تعالى حکیم سانی غفر له **تذکره** گفتند نام وی ابوالمجد محمد دین آدم است  
 وی بابت شیخ رضی الدین علی الا این عم بوده اند از کبریا شعر لطیفه صوفیه است و سخنان  
 و برآیاست نهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب جدیدی که الحقیقه بر کمال وی در  
 شعر و بیان از واق و مواجید با باب معرفت و توحید لیلی قالمع و برهان سالمع است  
 از مریدان خواجیه یوسف همدانی است و سبب توبه و عان بود که سلطان محمود سبکتگین  
 در فصل زمستان بکوفت بعضی از دیوانه ها از غریب بیرون آمده بود و سانی در  
 مدح وی قصیده گفته بودی رفت تا بعضی رساند به بکوفت رسید که یکی از مجذوبان  
 از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که بوسه لای نیاز خوردی و دا  
 عجا بود او از شنیدن باقی خود می گفت برکن قدس بگویم سبکتگین تا بخورم سانی گفت

محمود غازی است و پادشاه اسلام گفت پس مرد کی تاخست و دست آنچه در محنت حکم و حق  
 در آمده است در حین ضبط یا ورده می رود تا مملکت گردد فتح گرفت و مجبور بازگشت برکن  
 دیگر بگری سانی که شاعر سانی گفت سانی که محنت و غنا خل و لطیف طبع است گفت اگر وی  
 لطیف طبع بودی بکار مشغول بودی که ویرا بکار آمدی که از آن چند در کاغذی نوشته به هیچ  
 کاری نمی خداید و نمی اند که ویرا برای چه کار از بیدار شد سانی چون آنرا شنید حال بروی  
 متعجب شد و بنده آن لای خوار از صحن غفلت بیدار شد و پای سر راه نهاد مشغول شد در  
 سخنان مولانا جلالت الدین روی قدس برآید تقاضا و مدح است که خواجیه حکیم سانی در توفیق  
 که محنتی بود در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش به پیش دهانشان برودند این بیت  
 می خواند بازگشت زانچه گفته اند که نیست در سخن معنی و در معنی سخن عزیزان را  
 شنید گفت عجب است که در وقت بازگشت از سخن نیز سخن مشغول بوده است و حق  
 همواره میزوی و منقطع می بوده و از حالت اهل دنیا معروض بکارزار باطنی و جلالت  
 آن بوده که میلاست و زیارت و گریه و شمع مشکوی بوی نوشته و شمع ربی لطیف از آن  
 جمله آن که این دایم عقل و روح در پیش خدمت است لکن بنده ضعیف از کمال طاقت نفقد  
 و قوت نفقد ندارد آن الملوك اذا دخلوا خزینة ائمه ها کلامه مندر بر چه طاقت باور  
 چهار دارد و شوی زده نافرجه تالیف شیوان دارد باری عزرا می داند که هر بار که سرآورد  
 حشمت ایشان در برین خطه محض و زند حاجت آمده است این متعجب میزوی از خدمت  
 عافیت بر سر خانه غولان بودن و بضاعت قناعت را بفرمان خضر و الیا پس بیرون آفت  
 بزرگ و الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه کوفته را  
 بتفقد سایش خود خراب کند که جسم حقیر این بنده منسرای چشم قد بر چندا و ندی است  
 و من مقولانه قدس سده : بزرگ شنیدم صفت مردم چمن : خیز و باطل سانی بی  
 ناهمه دل بی بی حرم و بیم : ناهمه جان بی بی بیکر و کین : یای نه و چرخ بر بر قدم  
 دست نه و ملک بر بر نکین : دهر نه کان ملک بر بر دست : چو نه و اسب فلکی بر برین  
 و ایضا : این جهان بر سوال در آید : بیکر کنند و هزار هزار  
 این مر از اهری نه غلب : و آن مر بر راهی نه مقدار : ناهمه جان جهان کریمه از آن  
 بشو که کمتر برهند : نوجان روی که بیکر برهی : نه جان چون نوی می برهند

خواجه ابوالحسن  
 محمد بن ابوالحسن  
 در این کتاب

احوال مریدان  
 و ناهمه از طاعت و عبادت







خط حضرت شیخ و جماعت  
رسم مبارک خود نوشته اند  
الایضاً در سینه بنده شیخ  
و اسم علم در حساب

و در کتب ایشان چیست - میل خلق جمله عالم تا بد - کوشناست و اگر نه سوریست  
و برین دستور تمام قصیده را شرح کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار افاد  
و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرين و سقانه بر دست کفایت یافت و آن  
مبارک و در آن وقت میگوید که صد و چهارده سال بوده و قهری در نشاپورست  
**رحمه الله تعا شیخ منقذ الدین مصلح بن عبد الله الشیرازی رحمه الله تعالی**  
از فاضل صوفیه بود و از مجاورین بقعه شریف شیخ ابو عبد الله خفیه قدس سره و تلمذ  
از علوم بهره تمام داشته و از ادب ضمیمه کامل شعر بسیار کرده است و اقالم را کشته  
و بارها فرج پیاده رفته و به بخانه سومات در آمده و بت بزرگ ایشان را کشته  
و از شاخ کتار بسیاری در یافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس  
رسیده و با وی در یک کشتی سفر و با کوره و گفته اند که وی در حیت المقدس بلاد  
شام مدتی مدید سقا میگرد و آب میرد می داد تا بحضرت علیه السلام رسید و ویرا  
از لال اخلاص خود سیراب گردانید و قتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشرف  
فی الجمله گفت و گوی واقع شدن شریف حضرت رسالت را سلطان الله علیه و اله را  
بجواب بد که ویرا عتاب کرد چون بیدار شدند پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و  
استراضی وی کرد یکی از شاخ منگروی بود شریف واقع چنان دید که درهای  
اسمان کنده شد و ملائکه با طیفه های نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند  
برای سعدی شیرازیست که بیی گفته که قبول حضرت سجده و ثناء افتاده و آن بیت  
اینست برك درختان سبز در نظر هو شیار هر وقتی قنوت معرفت کرد کار  
ان عزیز چون از واقعه در آمدیم در شب بزا و بر شیخ سحر و جادو ویرا بشاوت دهد  
دید که چراغی از رخته و با خود زمزمه میکند گوش کشید همین بیت خواند که در شب  
جمعه ماه شوال است احدی و تعیین و سقانه از دنیا رفته رحمه الله تعا **شیخ فخر**  
**الدین ابرهیم الشیرازی قدس سره تعالی تعالی** وی صاحب کتب لمعات است  
و دیوان شعر وی مشهور است از نواجرها است در صغر سن حفظ قرآن کرده و بغایت  
خوش خوانده چنانکه اهل همدان شیفته او از وی بودند و بعد از آن تحصیل علوم  
نموده چنانکه گویند در سن هفت سالگی در بعض مدارس همدان با فادیت مغلول بوده

شاه

روزی حق از قلندران یزدان رسیدند و با ایشان پسر صاحب جمال بود و بروی مشرب  
عشق غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد و دام که در همدان بودند با ایشان بود آن پسر  
سر کردند و چند روز برآمدی طاقت شد و رعیت ایشان برفت چون با ایشان رسید  
برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان به دستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ  
بهاء الدین دگر بار رسید گویند چون شیخ و برادر خلوت نشاند و از چله وی یک دهه  
بگذشت و برادر وی رسید و حالی بروی مسوقی شرا این غزل را گفت  
تختین باده کاذب جام گویند و چشم مست باقی وام کردند و از ناز و از بلند می خوانند  
و می گویند چون اهل جافاه از او دیدند و از اخلاف طریقه شیخ دانستند طریقه ایشان  
در خلوت جز اشتغال بکارهای امری دیگری باشد و از او پرسید انکار بجمع شیخ رسانید  
شیخ فرمود که شما را از بیضا منع است و راسخ نیست چون روز چند برآمد بکار مفرات  
شیخ را که در بخرافات افتاد شنید که آن غزل را با ایشان با چنگ و چغانه می کنند پیش شیخ  
آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شدی باز گو  
چون باین بیت رسید که جو خوش کرده نگار خویشتن قاش عراقی را جراب نام کردند  
شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در  
خرابات یکمی بیرون آبی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست خود سوار او از  
خاک برداشت و دیگر ویرا در خلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و د  
وی پوشانید و بعد از آن در نزد خود را بقدر نکاح وی در آورد و ویرا از خزیر شیخ  
پسری آمد و ویرا کبیر الدین لقب کردند و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را  
وفات نمود یک سر رسید و ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پوست  
چون دیگران المقات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حید در ایشان بچسبید  
پادشاه وقت رسانید که اکثر اوقات وی شعر می گذرد و صحبت وی همه با جوانان  
صاحب جمال است و بر الحقائق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی از او دانست  
عزیمت زیارت حرمین شریفین را ده ها الله شرفا کرد و بعد از آن زیارت بجا آورد و  
رفت بجای شیخ صدر الدین قونی قدس سره و از وی بت بیت یافت جماعتی قصو  
میخواندند اسماع کرد و در انشای اسحاق ان لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر



چندین سال گذشت

شیخ را در شیخ از این پس بد و تحسین فرمود معین الدین بر و نه از امر او دم مرید معتقد شیخ را  
بود بجهت شیخ در توقات حلقه ای ساخت هر روز ملازمت شیخ می آمد روزی  
شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه او برد و بنا بر مدعی تمام گفت که شیخ را  
هیچ کاری نمی فرماید و التفات نمی نماید شیخ بخندید و گفت شما را نیز نتوان فریاد بفرست  
و حسن خوال را بپارشا و این حسن خوال را بجهت لیدر و در حسن صورت بی نظیر و جوی کوفت  
وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر خلیف خالو شیخ را بوی در یافتند  
الحال کسی بطایفه ی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان و بر آوردند شیخ  
با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بروی سلام  
گفت و کنار کوفت آنکه شربت خواست و برآید با یاران وی دست خود شربت داد و از آنجا بجا  
شیخ رفت و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزنها گفت و از آن  
جمله این غزل است ساز طرب عشق که داند که چه ساز است که نه غنچه او نه فلک اندر بلد و نواز  
و بعد از مدتی حسن خوال اجازه خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر  
معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ جوکان در دست چنانا کوه کان ایستاده امیر  
با شیخ گفت حال کدام طرف با منم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کرد امیر و آن شد و بر  
چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از دم متوجه مصر شد و بپای سلطان مصر  
ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و ویرایش شیخ را به امیر مصر کرد و ایام او را  
بی تکلفه و بارها کردیدی و کرده نکاحها طوائف کردی روزی در باران گفت گران می  
گذاشت نظرش بر گفتگر بگری افتاد شیفته وی شد پیش رفت و سلام گفت و از گفتگر  
سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ بجهت پسر اشارت کرد و گفت ظلم باشد  
که این چنین لبیک دهائی با جرم خرم صاحب باشد گفتگر گفت ما هر دم فقیریم و حرفه ما  
اینست اگر خرم خریدن ندانیم که بدندان کبود شیخ سوال کرد که هر روز چه  
مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هفت درم بدهم گویند این  
کار مکن شیخ هر روز بر رفتی و با اصحابت بدره کان گفتگر بنشیند و طبع البالد در رو  
او نظری کردی و اشعار خواندی و گویند و مدعیان این خبر سلطان رسانیدند از  
ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بر روز یا خود می برد یا نه گفتند که با وی در کان

می ماند

می ماند گفتند دولت و قلم خواست و بنویشت که هر روز شیخ دینار بر و طیفه خادما  
شیخ فخر الدین عراقی بفرمایند روزی که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت  
چنین اسماع افتاد که شیخ را در دکان گفتگری با پیری نظری افتاده است محقری بجهت  
خری شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بجا نگاه بر شیخ گفت ما را اسفا  
او باید بود بر و حکم نتوانیم بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت تمام شد سلطان مصر  
بملاک الامر با تمام نوشت که با جمل علماء و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند  
سلطان الامر پیری بود پس با جماعه چون شیخ را نظری بر وی افتاد با اختیار سر بر قدم وی نهاد  
پسر بر سر قدم شیخ نهاد ملک الامر پیر موافقت کرد اهل مشق را از آن در دل نگاری  
پیدا شد اما جماعه بنظر داشتند چون شیخ در مشق مقام ساخت و شش ماه گذشت  
فرز ندا و کبیر الدین از سولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر پسر بود بعد از آن شیخ  
عائنه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و دایم گزاردن  
و باقی گفت در سابق چون قوار عالم دادند ما ناگاه بر مراد ایدم دادند  
از آن قاعده قرار کان در فرستاد نه پیش گیس و عذونه کم دادند در هشتم  
ذوالقعدة سنه ثمان و ثمانین و ستمه از دنیا بر رفت و قبری در قهای هرقد شیخ  
الشیوخ علی الدین بالعرفی است قدس الله تعالی روحه و جسدش در صالحه دمشق و قبر فرزند وی  
کبیر الدین در بعلوی قبر وی رحمه الله تعالی امیر حسینی رحمه الله تعالی نام وی  
حسین بن ابی الحسن است در اصل از کزبوست که در بعضی است از نواحی غور عالم بوده جلوی  
طاهری و باطنی و ایگانی کزبوست که از المومنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بعد الدین  
ذکر است بی واسطه و منتهی میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته  
اند چنین یافته ام که وی مرید شیخ دکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدق  
الدین و وی مرید پدر خود شیخ بعد الدین زکریاست مولفانی قدس الله تعالی ارواحهم  
و و بر مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کزبوست المومنین و زکریا الماسخرین  
و بعضی منثور چون کتاب نهضة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مرور  
دیوان اشعار است بغایت لطیف و سولات منظومه شیخ محمد حبیبی از این جواب  
گفته و بنای کتاب کلن را بر این است و زکریا و نیست گویند که سبب توبه وای است

باب سوم

نحو



بود که روی بنکار بیرون رفته بود اهوری بن برسد خواست تا تیری بروی افکند اهوری  
 نکرست و گفت کسی تیر بر ما میزدی خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی افرید  
 نماز برای این و غایب شد از پیش پادشاه و پادشاه را از هر چه داشت بیرون آمد و با  
 جماعتی جوانان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین از جماعت حاضران بود و چون  
 نشست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بخوابید که گفت غم نماز از میان این  
 جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در  
 میان ایشان کس است شایسته با ما برخیزد کردند و در میان ایشان بیرون آورد و تربیت  
 کرد تا بمقامات عالی رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بفرمان آمد همه اهل  
 همراه مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان غزو سیاه از دینا رفت  
 و قریب به صحرای هرات است بیرون کردند از عبداللہ بن جعفر طیار جوانی شایسته  
**شیخ و صفا آمد و با او آمد** چنین اسماعیل افشاره کردی از جمله اصحاب  
 او خداوند کرمانی است چنانکه این نسبت مبنی بر امانت و برادران شریعت و برایت  
 لطافت و عذوبت و ترجیحات مثل برحقان و معارف و مشنوی بر وزن حدیقه  
 شیخ سالی جام جم در آغای بی لطایف برج کرده است و از آن مشنوی است این ابیات  
 او حدیثی نسبت به سال خصی دید : **تاشی روی نیکی** بختی دید  
 سرکشار ما مجازی نیست : **با دکن دیده کین بازی نیست** : **سالمه چون فلک بر گشتم**  
**تا ملک وارد دیده و رکشتم** : **بوسه بای جلد داشته ام** : **چون ندانم بهر دلد داشته ام**  
 از بیرون در پنا باز آمد : **و زهر و نخلوت نیست با یارم** : **کس نیست جمال سلوک من**  
**ره نداد کی بخلوت من** : **تا دل به زبردست بوسفت** : **سوره ها که در من نیست**  
 و وی قضیه دانه حکیم بنانی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت  
 خواهد بود و مفتوح آن ابیات اینست **قصید** : **سر پیوند ما ندارد پیا**  
**چون توان شد پیوند خویش** : **کار ما با کینه و رنج** : **وان من می دهد رک**  
**هدی نیست که گویم و از** : **مهری نیست تا بنا را زار** : **در خرمن ز صیقل و صفت**  
**در صفا و صفوان زمار** : **و در تاریخ تمام جام کشته** : **چون ز اینج بروی کرم ناله**  
**مقتضی زنده بود و می** : **که من این نامه جانم فخر** : **عقد کردم بنام این سرور**

شعر

چون بسال تمام شد بدین : **ختم کردم لیلیه القدرش** : **قبوی در نما غم نبر زانست**  
 و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعه نوشته اند **افضل الدین بدین الحقایق**  
**الحقایق زنده است** هر چند وی شاگرد علی شاعر است و شعر شریعت تمام یافته  
 است چنین گویند که دیوان وی بطور شعر طبع دیگر بوده است که شعر در چنانکه کم بوده چنانکه  
 حضرت مولوی قدس سره گفته است : **شعر چه باشد بر من تا که ز غم لاف از و**  
**هست مرا فن دیگر غیر فنون شعرا** : **و سخنان وی برین شعر شاهدست چنانکه میگوید**  
**صورت من همه او شد صفت** : **لا جرم کس تو ومن نشنود از بخت**  
**تو به هیچ دری نام نگویند آن کس** : **چون بگویند مرا باید گفتن که منم**  
**و بخل بگویند** : **عشق بیغیر پای بر خط کبریا** : **بود بدست خست هنر ما را**  
**ما و شمار اینقد بخودی در بخت** : **تا که نکلید در و ز جنت ما و شما**  
 و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و از بیا بوی آن می آید که ویرا از مشرق صاف  
 صوفیان قدر الله تعالی سر اهرم شری تمام بوده است و در زمان خلافت الشافعی  
 جورا نه بود و در قضیه عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و نوی استخبره  
 حسن و شعبین و جماعتی بر قضیه رافیه حکیم شافعی را جواب گفته است و عدد  
 ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و از نامه مطلع بفرمان مطلع اولی اینست  
**التصبح الصبح کامدار** : **النهار النهار کامدار** : **کارا از روشنی جواب خزان**  
**بارا از خوشی جواب بهار** : **چرخ بر کار ما بوق صبح** : **میکنند لیسان دیده نشان**  
**و در آخر قضیه میگوید** : **ای قضیه زجمع سبغات** : **نامن است از عرایب اشعار**  
**از در کعبه کرد در و زبند** : **کعبه بر من نشانده است** : **ز د قنایک را قنای نیک**  
**و امر القین را فلک دار کار** : **شیخ نظامی رحمت الله علیهما** و بر از علوم ظاهری  
 و مصطلحات ربی بهر تمام بوده است اما بنجوم از همه دست داشته بوده است  
 و در حضرت حق سبحانه و تعالی و در چنانکه میگوید : **هر چه هست از دین و دنیا**  
**بنجوم** : **با یکایک نفقه های علوم** : **خواندم سر هر ورق جستم**  
**چون سوا یافتم و برق شنیدم** : **همه باروی در خدا دیدم**  
**وان خدا بر همه نژاد میدرم** : **هر که غایب را از اول تا آخر**

شعر

نقطه



بقاعته و تقوی گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوا ملایم است  
 از باب دنیا کرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جست اما چنانکه می گویند  
 چون بعد جوانی از برون بدین کس نفقه او در وقت هبه یا بر درم فرستادی  
 من نمی خواهم تو می دانی چونکه برده که تو گفتم می دانی آنچه تو سید نیست هم گزیده  
 مشی های چنانکه می گویند که هیچ کس از آنها بافتن است اکثر آنها با سدهای سلاطین  
 روزگار واقع شده که امید واری که ایشان بواسطه نظم و برکتی روزگار بماند  
 استدعای نموده اند و اکثر آنها اگر چه بحسب صورتشان است اما از روی حقیقت  
 کشف حقایق و بیان معارف ایهانه است یکبار در بیان این معنی که صوفیه گفته اند  
 که طالبان وصال و مشفقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان  
 شعور او می گویند بزرگواران بدانند که اگر اندازد خویش در تو بود  
 کسی که تو در تو بظن کند در قهای بهیچ وجه پاره کند نشاید مزاجی بتواند  
 همان پایدار هر دری ناقص و جای دیگر همین می گویند عقل الهی پای کوی تاریک  
 و آنکه در هر چه وی بارید بوفیق تو که در ره نماید این عقل به عقلی که گشاید  
 عقل از تو بوجوه فرزد که بای بیه ندهد بفر و یکجا در تو محبت و خیر  
 بر اعراض از ماسوی حق و اقبال بر توجه بجناب حکم برای وی می گویند  
 بود این دام که خونخواه است و رنگ از زهر چنان چاره است که در زهر پناه بردن نیست  
 و دره انان دست که بران نوبت بجهت بران که در قاراشوی تاریخ اسکندر نامه که آخبر  
 کتابهای وی است سده انشتین و شعبین و خه هانه بوده است و عمر وی در آن وقت  
 از شصت گذشته بود در حد امیر **خواجه دهلوی رحمه الله** متاخری  
 عین الدین است پدر وی از امرای الکجین بوده که آنرا از نواحی بلخ اندوید بعد از  
 وفات سلطان مبارک شاه خلیجی بخد مت ملازم شیخ نظام الدین اولیا  
 پیوست و در ایضات و مجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوفی دهر  
 داشت و گویند بجهت شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طریقی ارض کج کرده است  
 و بجهت بر حضرت رسالت و در جوابیده است و با شایسته شیخ نظام الدین  
 صحبت خضر را علیه السلام در یافته است و از وی التفاس کلامی نموده که از این مبارک

تف

صلی الله علیه و آله

خود را در دهان وی کند خضر فرموده که این دولت را سعادتی بوده خضر و با خالمر گشته  
 بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال این نموده داشت شیخ نظام الدین از این  
 خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نمود و نگذشت  
 کرده است و می گویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من با صد هزار  
 گشت و از چهار صد هزار پیش و می گویند که سعدی ما در ایام جوانی در ریاضه بوده  
 و بان افتخار می کرده و بر از منرب عشق چاشنی تلخ نموده است شیخ نظام الدین گفته  
 است که در قیامت هر کسی بجزی می کنند خضر من بسوی سینه این نزل الله یعنی خضر  
 خواهد بود و می گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خضر نام امر است چه بوی آن نام من  
 فقر بودی که در خضر را یان نام خواندندی و این معنی بخدمت شیخ عرضه داشت کردم  
 فرمود که بوقت صلح برای تو می خواسته شود خضر و عاقل این معنی بود تا آنکه روزی  
 شیخ گفت که بر من چنین مشکوف شده که تو در قیامت محمد کاسه لبی خوانند و می شب  
 جمعه فوت شده است در سه هنر و عزمین و سه هانه و مدت عمری هفتاد و چهار  
 سال بوده است و در پایان تو شیخ خودش دفن کرده اند **خواجه دهلوی رحمه الله**  
 الفی شکی نیست شیخ عجم الدین حسن بن علاء السمری است و حکایتی در شیخ نظام الدین  
 اولیا بوده است باوصاف اخلاق و حقیقت متصف بوده صاحب تاریخ هند گویند که در میان  
 اخلاق و در لطافت و طهارت مجالس و استقامت عقل و در صوفیه و لزوم قناعت  
 و اعتقاد پاکیزه و در بجزد و فقر از غلایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن  
 در اسباب صوری و مجاری که در بزم و چنان شیون مجل و مؤدب و معتدب بود که  
 راحت که از مجالس و میثاقم از مجالس هیچکس نمی یافت و هم صاحب تاریخ گویند که  
 سالها را با امیر خسرو و امیر حسن دهلوی نود و یکا یکی بوده اینان در صحبت من  
 توانست می بود و من من صحبت ایشان و بواسطه من میان هر دو استاد چنان رابطه  
 محبت و داد است کلام یافته بود که بجهت های یکدیگر آمد و شد کردندی و هم در کوی  
 که از کمال اعتقادی که می بیند را شیخ نظام الدین بود انقباض می کرد شیخ را که در مجالس  
 صحبت شایسته بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا از این القوا بد نام نهاده و در بر  
 روزگار در برین دیار در مؤخر ایام بک ارادت شاه و دیوا و برای آن در این معده

چنانکه در سخنان و قیام هرات  
 و صاحب جماع و وجد حال بود

نشا







شقد

بسم الله الرحمن الرحيم **الحافظ الشيرازي رحمه الله** في شرح **الغيب** لشيخنا الميرزا محمد باقر  
 بسا ابراهيم وعلی حقیقه که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم  
 نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است  
 حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده  
 بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد **الحافظ** سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه  
 دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد  
 احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه  
 اثنین و شصین و سی و نه بوده است **رحمة الله تعالی** **کرامات العبادات الواحدا**  
**الاولی** **الحافظ** صاحب **الغیب** در باب هفتاد و ششم از فتوحات خود آنکه ذکر  
 ذکر جبر و طغیان رجال کرده است میگوید و کل ما یذکر من هؤلاء الرجال لم یزلوا  
 قد یکنون منهم النساء و لکن قلب ذکر الرجال قبل بعضهم که الابدان قال ابراهیم نقیض  
 که لا یخول الله و لا یغلبه و لا یغلبه الله و لا یغلبه الله و لا یغلبه الله و لا یغلبه الله  
 المشایخ و جملة الله شفا فیه کما احوال تنوع عبادت و انما عارفان علی حدیث  
 جمع کرده است در احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده و لو کان الذل کل ذکرنا  
 لغفلت النساء علی الرجال فلا التانیف لاسم الشمس عیب و لا الذکر فی الرجال  
**باب** **عبدی** **رحمة الله تعالی** و عاقل اهل بصره بود سقیان نوری که عاقله عاقله  
 ساقی می رسید و بوی برقت و بوی عطف و دعای وی بر عیال نوری که عاقله عاقله  
 بوی در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی استلک الالهة و ابعده بکریست سقیان پسند  
 که چه میگوید تا گفت مقرر جمع کوبیده و او روی سقیان گفت چون گفت ترا شسته  
 که سلامت از دنیا در مژگ اوست و تو مان الوده و ابعده گفت است که هر چیزی را منزه است  
 و غمره معرفت وی بخدای تعالی آورد نیست و هم وی گفته است غفر الله من قلل قدره  
 فی استغفر الله سقیان نوری که بوسید که بعد ازین چیزی که بیده بان بخدای تعالی  
 چوبه کلام است گفت آنکه بلا که بیده از دنیا و آخرت غیر او را دست نمی دهد و در  
 سقیان در پیش وی گفت و آخر ماه گفت دروغ مگویی اگر تو عجزی بودی تا بزرگان  
 خواشکار نبود و هم وی گفته اند و من از ان نیست که آمده میگویند که من از ان نیست

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا

ب

ج

که اند و کلین نسیم **ایمانه للعباد** **رحمة الله تعالی** و عاقل اهل بیت المقدس است وی  
 گفته است که من از خدای تعالی شرم می دارم که مرا بفرستاده و بفرستاده و بفرستاده  
 که هیچ میروم چون با عاقله چه دعا کنم گفت از خدای تعالی طلب کن از تو شنود و خود  
 و عاقله خشنودان از خود بوساند و تو از در میان دوستان خود کم نام گرداند **باب**  
**البصر** **رحمة الله تعالی** و عاقل اهل بصره است در روزگار ابعده بوده و با وی صحبت  
 داشته و خدمت وی کرده و بعد از اربعه نیز چندگاه زینت و در صحبت سخن گفتی  
 و چون سخن شنیدی بچند کینه و گویند که وی در مجلس که از صحبت سخن میگفتند  
 حاضر شد و هر وی در میان و هم در مجلس چنان بود وی گفته که هر که در روزی  
 بخورم و در طلب این رخ نکند تا این است شنیدم که فی السقا و برزق و ما تو عدلی  
**نخایه** **رحمة الله تعالی** از معصومات بصره بوده است در ایام صالح مری و  
 استعنا این آیات را بر بنی کریمان خود نوشته بوده است استانه و همی و  
 قد اقلع ان یحب سواک با عزیزی و همی و مرادی طالب شوقی میگوید اتفاقا  
 پس من الجنان ختم عیالی از ابدان الصاکنه **معاداة العبد** **رحمة الله تعالی**  
**البصر** از اقران ابعده عد و با وی صحبت داشته چهل سال مری و خود را  
 بالا نکرده و هرگز در چیزی بخورد و در شب خواب نکرد و بر آن گفت که ضرر بسیار و مرگ  
 بغیر خود کوفت هیچ ضرر نمی یافتم خواب شب برون از خانه ام و خوردن و در طلب  
**عبدی** **رحمة الله تعالی** و عاقل اهل بصره است و با معاداة عد و صحبت داشته  
 چندان بکریست که چشم وی نابینا شد که گفت که چه سخت نابینایی وی گفت  
 محبوب بودن از خدای تعالی سخت ترست و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی امرها  
 وی سخت و سخته **نخایه** **رحمة الله تعالی** و عاقل اهل بصره است و در ایامی نشست  
 او از خواب است و بیفتاد خوب و عظمی گفت و چیزی می خواند از اهدان و عاقلان  
 و ارباب قلوب در مجلس حاضر می شدند کانت من المجاهدات الحاکمات الباکات  
 البکیات و بر آن گفتی می ترسم که از بین کوبی چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کوبند  
 از کوبی بسیار مراد و سترستان کوبند عذاب اناروی گفته است که چشمی که از  
 نقایع محبوب خود باز نمایند و بدیداروی مشتاق باشند کوبی نیک نمی نماید

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا

میرزا محمد باقر که در کسوت صورت و لباس عیاران نموده هر چند معلوم نیست که وی سن شصت و هفت بود و در مصروف یکی ازین کتب دست گرفته است حقیقت وی چنان بود که این طایفه واقف شده است که هیچکس از ان اتفاق بیفتاده بگویند که بران سلسله از احوال قدس باشد الحافظ سرایم خبر داده است که هیچ دیوانه دیوان حافظ نیست اگر موصوفی باشد و چون اشعار وی را از مشهورین است که با براد احتیاج داشته باشد لاجرم عیان قلم از ان مختصر و مفید و وفات وی در سنه اثنین و شصین و سی و نه بوده است رحمة الله تعالی کرامات العبادات الواحدا



اینکه در این کتاب آمده است که هر که عبادت را برادر و خواهری بوی آمد و گفت  
 آفریدی بر علی اما گفت شایسته ان الناحية فخلق الخبيثات الخبيثين و فخری و منیر الهمم  
 فانما الغرض من فعل الطبعين بطاعت الاركان و این آیات نیز میگرد و میگرد  
 و کان باوی میگرد و گویند که چون بودند فضیل عیاض بوی آمد و طلبه عا کرد گفت ای  
 فضیل یان تو خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر عالم عیال جابت شود فضیل بنصفه بود و بخود  
 بیفتاد **گفته بود و حق تعالی** از تقصیر ما از راه از نود و خدمت شعاع کرده است و  
 گفته که نمی بین شعاع بودم و بر خواست های خود میروم و گفت بر خیز ای کوه که اینجا  
 جای خواب نیست جای خواب کورست و بر گفتند که از بر کات صحبت شعاع چه رسید  
 ترا گفت شازان وقت باز که بخدست و می رسیدم دنیا را دوست داشتم و غم روزی بخوردم  
 و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از خدمت طمع و هیچ یک از مسلمانان خود  
 شرمم و **مقصود** نیست **شیرین چشمه الله تعالی** خواهر محمد شیرین بود و در هر دو در ع  
 چون بود خود بود و بر آیات و کرامات بوده است گویند که وی بنده در خانه خود چراغ  
 روشن می کرد و بر می خواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی غری و خانه بر می  
 بودی تا صبح **راجه شایه جمع الله** وی بر و بر احمد بن ابی الجواری بود احمد بن  
 الجواری گویند که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت علیه میکرد و گاهی انش  
 و گاهی خوف حمله محبت میگفت **احب الین بعد له حبیب** و ما السواء فی قلبی نصیب  
**حبیب عاب عن بصوی و تحبیه** و لکن عن عیادی که عیب و در حال ان میگفت  
 و **لما جعلتک فی القوادع مدنی** و **لما جعلتک من الارواح** فاجتهد من الخلیل و انش  
 و **حبیب علی العزاد انی** و **نشدیم که در حال محبت** و **نزدای قلیل الاراء** **بیلغی**  
**الفراد** ایکنی بطول مسافتی **انحرف فی القادر باغایه الی** فاین بر جان منک این عا  
 و احمد بن ابی الجواری را می گفته است **احب الین حب الازواج** اما احبک حب الازواج و فقه  
 که طعام بحق گفت ای سیدی بنو که این طعام بنده شده است مگر تسبیح احمد بن ابی  
 الجواری گفته است که روزی بنویشته بود که این طشت را بیاورد که بر اینجا  
 نوشته می بینم که هارون الرشید مرد فقیر کردند همان و در هارون الرشید مرده بود  
**حکایتی** که از اساطیر شاه شام بوده است و استاد راه شایسته است

توسعه الهمم فاشبه

بهم که از کوه بود  
 و در آیات است

اینکه در این کتاب آمده است که هر که عبادت را برادر و خواهری بوی آمد و گفت  
 آفریدی بر علی اما گفت شایسته ان الناحية فخلق الخبيثات الخبيثين و فخری و منیر الهمم  
 فانما الغرض من فعل الطبعين بطاعت الاركان و این آیات نیز میگرد و میگرد  
 و کان باوی میگرد و گویند که چون بودند فضیل عیاض بوی آمد و طلبه عا کرد گفت ای  
 فضیل یان تو خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر عالم عیال جابت شود فضیل بنصفه بود و بخود  
 بیفتاد **گفته بود و حق تعالی** از تقصیر ما از راه از نود و خدمت شعاع کرده است و  
 گفته که نمی بین شعاع بودم و بر خواست های خود میروم و گفت بر خیز ای کوه که اینجا  
 جای خواب نیست جای خواب کورست و بر گفتند که از بر کات صحبت شعاع چه رسید  
 ترا گفت شازان وقت باز که بخدست و می رسیدم دنیا را دوست داشتم و غم روزی بخوردم  
 و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از خدمت طمع و هیچ یک از مسلمانان خود  
 شرمم و **مقصود** نیست **شیرین چشمه الله تعالی** خواهر محمد شیرین بود و در هر دو در ع  
 چون بود خود بود و بر آیات و کرامات بوده است گویند که وی بنده در خانه خود چراغ  
 روشن می کرد و بر می خواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی غری و خانه بر می  
 بودی تا صبح **راجه شایه جمع الله** وی بر و بر احمد بن ابی الجواری بود احمد بن  
 الجواری گویند که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت علیه میکرد و گاهی انش  
 و گاهی خوف حمله محبت میگفت **احب الین بعد له حبیب** و ما السواء فی قلبی نصیب  
**حبیب عاب عن بصوی و تحبیه** و لکن عن عیادی که عیب و در حال ان میگفت  
 و **لما جعلتک فی القوادع مدنی** و **لما جعلتک من الارواح** فاجتهد من الخلیل و انش  
 و **حبیب علی العزاد انی** و **نشدیم که در حال محبت** و **نزدای قلیل الاراء** **بیلغی**  
**الفراد** ایکنی بطول مسافتی **انحرف فی القادر باغایه الی** فاین بر جان منک این عا  
 و احمد بن ابی الجواری را می گفته است **احب الین حب الازواج** اما احبک حب الازواج و فقه  
 که طعام بحق گفت ای سیدی بنو که این طعام بنده شده است مگر تسبیح احمد بن ابی  
 الجواری گفته است که روزی بنویشته بود که این طشت را بیاورد که بر اینجا  
 نوشته می بینم که هارون الرشید مرد فقیر کردند همان و در هارون الرشید مرده بود  
**حکایتی** که از اساطیر شاه شام بوده است و استاد راه شایسته است

اینکه در این کتاب آمده است که هر که عبادت را برادر و خواهری بوی آمد و گفت  
 آفریدی بر علی اما گفت شایسته ان الناحية فخلق الخبيثات الخبيثين و فخری و منیر الهمم  
 فانما الغرض من فعل الطبعين بطاعت الاركان و این آیات نیز میگرد و میگرد  
 و کان باوی میگرد و گویند که چون بودند فضیل عیاض بوی آمد و طلبه عا کرد گفت ای  
 فضیل یان تو خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر عالم عیال جابت شود فضیل بنصفه بود و بخود  
 بیفتاد **گفته بود و حق تعالی** از تقصیر ما از راه از نود و خدمت شعاع کرده است و  
 گفته که نمی بین شعاع بودم و بر خواست های خود میروم و گفت بر خیز ای کوه که اینجا  
 جای خواب نیست جای خواب کورست و بر گفتند که از بر کات صحبت شعاع چه رسید  
 ترا گفت شازان وقت باز که بخدست و می رسیدم دنیا را دوست داشتم و غم روزی بخوردم  
 و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از خدمت طمع و هیچ یک از مسلمانان خود  
 شرمم و **مقصود** نیست **شیرین چشمه الله تعالی** خواهر محمد شیرین بود و در هر دو در ع  
 چون بود خود بود و بر آیات و کرامات بوده است گویند که وی بنده در خانه خود چراغ  
 روشن می کرد و بر می خواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی غری و خانه بر می  
 بودی تا صبح **راجه شایه جمع الله** وی بر و بر احمد بن ابی الجواری بود احمد بن  
 الجواری گویند که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت علیه میکرد و گاهی انش  
 و گاهی خوف حمله محبت میگفت **احب الین بعد له حبیب** و ما السواء فی قلبی نصیب  
**حبیب عاب عن بصوی و تحبیه** و لکن عن عیادی که عیب و در حال ان میگفت  
 و **لما جعلتک فی القوادع مدنی** و **لما جعلتک من الارواح** فاجتهد من الخلیل و انش  
 و **حبیب علی العزاد انی** و **نشدیم که در حال محبت** و **نزدای قلیل الاراء** **بیلغی**  
**الفراد** ایکنی بطول مسافتی **انحرف فی القادر باغایه الی** فاین بر جان منک این عا  
 و احمد بن ابی الجواری را می گفته است **احب الین حب الازواج** اما احبک حب الازواج و فقه  
 که طعام بحق گفت ای سیدی بنو که این طعام بنده شده است مگر تسبیح احمد بن ابی  
 الجواری گفته است که روزی بنویشته بود که این طشت را بیاورد که بر اینجا  
 نوشته می بینم که هارون الرشید مرد فقیر کردند همان و در هارون الرشید مرده بود  
**حکایتی** که از اساطیر شاه شام بوده است و استاد راه شایسته است

اینکه در این کتاب آمده است که هر که عبادت را برادر و خواهری بوی آمد و گفت  
 آفریدی بر علی اما گفت شایسته ان الناحية فخلق الخبيثات الخبيثين و فخری و منیر الهمم  
 فانما الغرض من فعل الطبعين بطاعت الاركان و این آیات نیز میگرد و میگرد  
 و کان باوی میگرد و گویند که چون بودند فضیل عیاض بوی آمد و طلبه عا کرد گفت ای  
 فضیل یان تو خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر عالم عیال جابت شود فضیل بنصفه بود و بخود  
 بیفتاد **گفته بود و حق تعالی** از تقصیر ما از راه از نود و خدمت شعاع کرده است و  
 گفته که نمی بین شعاع بودم و بر خواست های خود میروم و گفت بر خیز ای کوه که اینجا  
 جای خواب نیست جای خواب کورست و بر گفتند که از بر کات صحبت شعاع چه رسید  
 ترا گفت شازان وقت باز که بخدست و می رسیدم دنیا را دوست داشتم و غم روزی بخوردم  
 و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از خدمت طمع و هیچ یک از مسلمانان خود  
 شرمم و **مقصود** نیست **شیرین چشمه الله تعالی** خواهر محمد شیرین بود و در هر دو در ع  
 چون بود خود بود و بر آیات و کرامات بوده است گویند که وی بنده در خانه خود چراغ  
 روشن می کرد و بر می خواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی غری و خانه بر می  
 بودی تا صبح **راجه شایه جمع الله** وی بر و بر احمد بن ابی الجواری بود احمد بن  
 الجواری گویند که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت علیه میکرد و گاهی انش  
 و گاهی خوف حمله محبت میگفت **احب الین بعد له حبیب** و ما السواء فی قلبی نصیب  
**حبیب عاب عن بصوی و تحبیه** و لکن عن عیادی که عیب و در حال ان میگفت  
 و **لما جعلتک فی القوادع مدنی** و **لما جعلتک من الارواح** فاجتهد من الخلیل و انش  
 و **حبیب علی العزاد انی** و **نشدیم که در حال محبت** و **نزدای قلیل الاراء** **بیلغی**  
**الفراد** ایکنی بطول مسافتی **انحرف فی القادر باغایه الی** فاین بر جان منک این عا  
 و احمد بن ابی الجواری را می گفته است **احب الین حب الازواج** اما احبک حب الازواج و فقه  
 که طعام بحق گفت ای سیدی بنو که این طعام بنده شده است مگر تسبیح احمد بن ابی  
 الجواری گفته است که روزی بنویشته بود که این طشت را بیاورد که بر اینجا  
 نوشته می بینم که هارون الرشید مرد فقیر کردند همان و در هارون الرشید مرده بود  
**حکایتی** که از اساطیر شاه شام بوده است و استاد راه شایسته است

احمد

احمد بن ابی الجواری گفته است که راجعه گفت که بر حکیمه و متقیه در آمد و وی بر وی  
 خزان می خواند گفتش راجعه شنید ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الجواری بر سر تو رفتی دیگر  
 گفته ای گفت وی چون بیست و بالی عقلی که دارد که دل خود را بدو زن از خدای تعالی  
 کرده اند مگر تو سیده است نفس بر این است که الا من فی الله قلبه سلیم گفته فی گفت نفس  
 این است است که خدای تعالی بر وی در دل تو هیچ خبر نیاند غیور ای راجعه گویند که از  
 چنین روی بروی آمد و از انان سخن نمایی که کان می رفت و از مردی که در پیش می آمد  
 شرم می داشت که کان نبرد که من ستم **امیر عثمان** از راهها داخل کوفه بوده است  
 سفیان نوری برایت می برفته و بعضی گفته اند که و بر بزرگی بخواست سفیان گفته  
 که وقتی بروی در آمد در خانه و بیاید باره حصی کهنه هیچ ندیدم گفته اگر رفقه پیشو عرف  
 تو نوشته شود رعایت حال تو میکند وی گفت ای سفیان در چشمم و دل من پیش ازین  
 بزرگتر بودی که اکنون ندی من هر که در میان سوال می کند که مالک است و قادر  
 بران مقصود است چون سوال کن از کسی که قادر نیست بران ای سفیان و الله که من دوست  
 می دارم که بر من وقتی کرد که در آن وقت از خدای تعالی بعضی وی شغول باستم سفیان از آن  
 سخن بگریست **قاله** **منشأ یوم یوم جمیع الله تعالی** از قدمه شاه خراسان بوده و از  
 کبار عارفان ابو یزید بسامی قدس سره بروی مشاهده است و والنون مصری شوالها  
 کرده است که در که مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس می رفت و باز بمکه مراجعت میکرد  
 بلکه در راه عمره در سه تلامذ و غریب و عایشی برفه از دنیا روزی برای دو النون چیزی  
 فرستاد و النون قبول نکرد و گفت قبول کردن چیزی از انسان در لغت و نقصان ظاهر  
 گفته در دنیا هیچ صوفی از آن جدا و بزرگتر نیست که سبب بر میان بیند ابو یزید گفته  
 است که در هر خود یک عمر و یک روز در دهان زن ظاهر می شود و بر هیچ مقام و بر  
 خبر نگردم که آن خبر و بر اعیان بنویسد یکی از شاخ و النون را بوسید که کو ایزد کردیدی  
 ازین طایفه گفت زنی بود که که و بر افاضه بنویسد می گفتند در فهم معانی قرانی سخنان  
 میگفت که مرا عجب می آمد و می گفتند من این الله علی بال فانه بخلفی کل میدان و یکم بکل  
 لسان و من کان الله علی بال لا یمن الصدق و ان الله الحیا و الا خلاص و هم وی گفته الصاد  
 و السقی الیوم فی غیر مضطرب علیه مواجد بر عمره دعا العزیز بسلام به الخلاص و انی

یب

حج

اینکه در این کتاب آمده است که هر که عبادت را برادر و خواهری بوی آمد و گفت  
 آفریدی بر علی اما گفت شایسته ان الناحية فخلق الخبيثات الخبيثين و فخری و منیر الهمم  
 فانما الغرض من فعل الطبعين بطاعت الاركان و این آیات نیز میگرد و میگرد  
 و کان باوی میگرد و گویند که چون بودند فضیل عیاض بوی آمد و طلبه عا کرد گفت ای  
 فضیل یان تو خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر عالم عیال جابت شود فضیل بنصفه بود و بخود  
 بیفتاد **گفته بود و حق تعالی** از تقصیر ما از راه از نود و خدمت شعاع کرده است و  
 گفته که نمی بین شعاع بودم و بر خواست های خود میروم و گفت بر خیز ای کوه که اینجا  
 جای خواب نیست جای خواب کورست و بر گفتند که از بر کات صحبت شعاع چه رسید  
 ترا گفت شازان وقت باز که بخدست و می رسیدم دنیا را دوست داشتم و غم روزی بخوردم  
 و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از خدمت طمع و هیچ یک از مسلمانان خود  
 شرمم و **مقصود** نیست **شیرین چشمه الله تعالی** خواهر محمد شیرین بود و در هر دو در ع  
 چون بود خود بود و بر آیات و کرامات بوده است گویند که وی بنده در خانه خود چراغ  
 روشن می کرد و بر می خواست و نماز میکرد و وقت بودی که چراغ وی غری و خانه بر می  
 بودی تا صبح **راجه شایه جمع الله** وی بر و بر احمد بن ابی الجواری بود احمد بن  
 الجواری گویند که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت علیه میکرد و گاهی انش  
 و گاهی خوف حمله محبت میگفت **احب الین بعد له حبیب** و ما السواء فی قلبی نصیب  
**حبیب عاب عن بصوی و تحبیه** و لکن عن عیادی که عیب و در حال ان میگفت  
 و **لما جعلتک فی القوادع مدنی** و **لما جعلتک من الارواح** فاجتهد من الخلیل و انش  
 و **حبیب علی العزاد انی** و **نشدیم که در حال محبت** و **نزدای قلیل الاراء** **بیلغی**  
**الفراد** ایکنی بطول مسافتی **انحرف فی القادر باغایه الی** فاین بر جان منک این عا  
 و احمد بن ابی الجواری را می گفته است **احب الین حب الازواج** اما احبک حب الازواج و فقه  
 که طعام بحق گفت ای سیدی بنو که این طعام بنده شده است مگر تسبیح احمد بن ابی  
 الجواری گفته است که روزی بنویشته بود که این طشت را بیاورد که بر اینجا  
 نوشته می بینم که هارون الرشید مرد فقیر کردند همان و در هارون الرشید مرده بود  
**حکایتی** که از اساطیر شاه شام بوده است و استاد راه شایسته است







در این کتاب که در این شهر  
مکتوب شد در روز جمعه  
در ماه رجب سال ۱۰۰۰



و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

کشف الدواخل و الهدى . قاسم لیل و نول سواه . اراد تو گیتی را تا رسید  
بعد از آن بر خاست و خود شکست و بگریه درآمد و بر آن بخت کسی متمم داشتیم در پیش  
شد که انرا از وی خواند و وی پرسید که حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت  
خاطبتی بحق من حیاتی . فکان و علی علی لسانی . خربتی منه بعد بعد  
و خصنی الله واصطفانی . اجبت لک دعای خواص . ملتی الذی دعا عانی  
و خفت حاجت قدما . فوقع الحب الا صاف . بعد از آن صاحب کبریا را گفت  
بهای و بر منیت و زیادت نیز میدهم و از بر داشت و گفت و اقراه و تکلیات بهای او  
نومردی در دینش و بر آن گفتم تو چنان کن تو هم اینجا باش تا من بهای و بریا و برم بعد از آن  
کریان گویان بر فتم و بخدای سوگند که از بهای وی نزد یک من بکند و بنویسد بر آن بخت  
و تنها مانده بصری می کردم و نمی توانستم که چشم بر هم نه و می گفتم ای بر و در کار من تو نیست  
چنان و آشکار من و من بر تو اعتماد کردم مراد ما که در آن ناکه بکند بر تو گفتم گفت که  
از اجابت هر یک نام مریدی بدم با چهار غلام و شمع و آفتاب ای استاد از آن در آمدن تو ده  
گفتم در ای چون در آمد گفتم تو گیتی گشت احدی منی مشیت غوث یلما که هائقی مراد او  
داد که پنج بده بداد و وین بری و بر و نفع و بر این خوش کن تا خفته بر آنچه که مراد  
با خفته عنایت است چون این بشنیدم سجده شکر کردم در آنچه خدای تعالی مراد او از  
نعمت خود سری گوید بنشتم و انتظار صبحی بر دم چون غار صبح بگذردم بیرون  
اعلم و دست و ی کو فتم و بر بیمارستان بدم صاحب بیمارستان چپه راستی گویند  
چون مرادید گفت مراد برای درستی که خفته را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست  
کرد و ش هائقی من او را زد و گفت **اذهبنا الی الدین یحلمون نولی** فرست نه  
ترت و علتی قحالی . چون خفته را را بدید چشم بر آب کرد و با خدای تعالی را با  
می گفت مراد را شایسته خلق منهور کرد از دین درین وقت که نشسته بودیم صاحب خفته باده  
کریان گفتم که به کن که گفتم تو گفتم از بدم به پنج هزار سود گفت لا والله گفتم به هزار گفت  
لا والله گفتم مثل بیا سق گفتم که همه دنیا بمن دهی قبول نمیکند و عازا راست خالصا  
بند شفا گفتم قضیه نیست گفت ای دوست مرا تو چرخ گردند تو گواه می گم که از همه  
مال خود بیرون آمد و در خدای کریم ختم الله من لی بالتع کفیل و بالرزق

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

جیلا روی باین شتی کردم و بی می گویند گفتم خدای کریم گفت گویا خدای تعالی با آنچه مراد  
خواند از من را خشن نیست تو گواه می گم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا بده سچانه  
گفتم ایاز بزرگ گشت برکت خفته بر همه بعد از آن خفته بر خاست و جامه ها که نزد داشت  
بیرون کرد و بلاس باره پوشید بیرون رفت و می گویند گفتم خدای تعالی در این  
داد کریم چیست گفت **هرمت منه الیه** و بکنت منه علیه و عفته و هو سولی  
لازلت بین بدیه حقایق و احققی . جبار جوت لدری . بعد از آن بیرون آمدیم بیرون  
آمدیم و چند آنکه خفته را طلبیدیم بیافتم عزیمت کجه کردم این شتی در راه مرد و من خواجه  
خفته تمکله را دیدم در آن وقت که طواف می کردم اواز میجو می شنیدم که از حکم وین گفت  
تجلی مدنی اند با ختم قطاول سجده فدوا ده . سقاء من عجبته بکاس  
فارواه المجهنم از سقاء . فقام بجبهه و معا الیه . فلیس یزید عجبو با سوا  
که از من مدعی شو فالیه . بهیم عجبته حتی براه . بشیر و رفتم چون مرادید گفت  
ای سری گفتم اینک تو گیتی که خدای تعالی بر تو رحمت کند که گفت لا اله الا الله بعد از  
شاخق تا شناختن واقع من خفته و وی هم چو خالی شد بود گفتم ای خفته چه فایده  
دیدی بعد از آنکه تقضای اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بر خود انز عجبید  
و از غیر خود و خشت و اد گفتم این منی مراد گفت رحمة الله شفا و بر او استفا بخشید که  
همچو چشم ندیده است همه از منیت در بهشت گفتم خواجه تو که ترا زاد کرد با من  
امده است عای چنان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد و ویرا  
مرده دید بروی در افتاد بر فتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود بجهت و تکفین ایشان  
کردیم و بجا ک سپردیم رحمة الله **ام محمد رحمة الله تعالی** و عیة شریح الدین جد  
القادر کیلانی است از شاه صالحات بوده است گویند یکبار در کیلان خشت سال  
شد مردم با ستغای بیرون رفتند با دین بیامده مردم بخانه ام محمد آمدند و دعای  
با دین خواستند ام محمد پیش خانه خود بر رفت و گفت خدای تعالی من جبار و جبار کردم تو آب  
بیاثر چندان بر نیامد که آن در ایستاد چنانکه گوی ده های مشکها گشاده اند **بیک**  
**رویه رحمة الله تعالی** شریح ابو سعید ابو الحنفی رحمة الله شفا گوید که بر فتم بر رفت  
بود آنجا که او بیک گفتندی باز یک مامد و گفت ای ابو سعید بظلم آمده ام مسا

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند

و در روزی که او را از دنیا بردند  
او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند  
و او را در میان دو کوه گذاشتند















بلاهای صغیر و بزرگ از انب

راه دانی هر چه در یادید که قصد غایتی کنید بر خرد دست بر میدانت باز کرده از هر چه امکانست  
همچنین با کمال بر کرد شیخ را حالاد کدر کرد گفتای باهل این طریقه کیت امری که اقول نیست  
که در این روش بخت خویش با بقدر و حوصله خویش بگذراند و کار بگذارد صورت ظاهرش بجاری  
پوشیده و ستاورد از کوه کافی بود همین مقدار فکد کو توان نماند آید که قبول خدا را شایسته  
هم برینان کیا با ساقی چو داند لذت برینانی سالها خفته و به باید خورد تا شود و بد بکدم از خورد  
خودت و لو چه چیز چشام دار و اندر کتابخانه بقیام

و لایست

زاهد یک نشد در راهی فاسق باید بدنا کاهی در عظیم گاه افتاده روی عجم بکند  
گفت یارب کبر بخت او را ده سیلاب فتنه بخت او را کشتن را فتن موج خطر تا به چید خد حکم  
عاریان و علنی دار دور باد عاقل و کفایت کای مغرور چه گرفتارین زین افزون که فتن از نزع و بید  
چه بل ازین بر تو نذر بود که بود و خدای خورشید کنت حکیم موج در پراغی توبه کش هر چه بفر  
سور تراست همت شکر دست جان بواج شکر و بر بار بی یکن از این جانی بد عاف بر این  
و اندر کاران که حجت مولی کرد اینار بر هر دینا

و لایست

و ادو انون بیا ز بر پیام کای گرفتار خواب بخت ارام سر بر او که وقت یک کشت باو در کاران کاند  
بازین بر جواب داد کرد ان بود در بر سر و دیند که در وقت خواب از هر پیش با امان رسید بر این  
سر با این فتنه بخت ارام سر بر او که وقت یک کشت باو در کاران کاند با اندام خواب خواب بخت  
هر که در خواب بخت نیست نه در خواب یکدم انداخت

و لایست

تا که در آن طبع مطلع که میدان عشق بود شجاع هر چه بدید بر غنای کوی که در خوابان فک است ساختن و بخت  
بال شقی ز بد سر و سترا بود عجم که چشم گزیند بختی خواب بر جنت و بر روی جانان خواب بخت  
شیعه وصل از بعد از شب خیم خوابین رسید بر اندش بر حال یا در نظر کرم خوابین بودی خوی  
موی این خواب گزینی روی چون در مشغول خود خواب برید هیچ مقصود بر خواب ندید  
میدانان چون زدی برای کام یا که فتنه بخت ارام داشتی توانی درین باخویش





For



